



صاحب امتیاز:

دانشگاه شهید بهشتی

مدیر مسئول:

دکتر قباد منصوریخت

دانشیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

سر دبیر:

دکتر علی بیگدلی

استاد بازنشسته گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

مدیر داخلی:

دکتر میکائیل وحیدی‌راد

استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

ویراستار انگلیسی:

دکتر احسان افکنده

استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

ویراستار فارسی:

ملیحه سرخی کوهی‌خیلی

اعضای هیأت تحریریه:

دکتر محمد علی اکبری، استاد دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر عطاء الله حسنی، دانشیار دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر عبدالرسول خیراندیش، دانشیار دانشگاه، شیراز، ایران.

دکتر غلامحسین زرگری نژاد، استاد دانشگاه، تهران، ایران.

دکتر کریسوفر ورنر، استاد گروه مطالعات شرق، دانشگاه ماربورگ، بامبرگ، آلمان.

دکتر جان ئی. وودز، استاد گروه تاریخ، دانشگاه شیکاگو، ایالات متحده آمریکا.

دکتر علی بیگدلی، استاد بازنشسته دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر سهراب یزدانی، دانشیار دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران.

دکتر قباد منصوریخت، دانشیار دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

صفحه‌آرا: آرزو انصاری

طراح یونیفرم و آرم: آرمان خرمک

این نشریه بر اساس نامه شماره ۳/۱۱/۱۰۵۷ مورخ ۱۳۸۸/۶/۲۳ کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور، از اعتبار علمی - پژوهشی برخوردار شده است و مقالات آن در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (www.isc.gov.ir) نمایه می‌شود. نسخه الکترونیکی مقاله‌های نشریه و راهنمای نویسندگان در سامانه مجله قابل دریافت است و نویسندگان می‌توانند از طریق این سامانه مقاله‌های علمی - پژوهشی را ارسال فرمایند.

نویسندگان جهت ارسال مقاله صرفاً از طریق سامانه irhj.sbu.ac.ir اقدام کنند. مجله تاریخ ایران از طریق ایمیل هیچ مقاله‌ای دریافت نمی‌کند.



راهنمای نویسندگان

(مجله علمی تاریخ ایران)

مجله تاریخ ایران یک مجله علمی مبتنی بر داوری همتا (Peer-Review)، دوسو ناشناس است که در گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی مدیریت و منتشر می‌شود. این مجله پذیرای پژوهش‌های نو با نگرش تاریخی در حوزه فرهنگ، جامعه، اقتصاد، سیاست و مناسبات خارجی ایران است.

راهنمای نویسندگان

الف. شرایط و ضوابط پذیرش و انتشار مقالات

۱. مقاله‌های ارسال شده باید به دور از انتحال (Plagiarism) و حاصل تحقیق نویسنده/نویسندگان باشد و به افزودن دانش یا حل مسئله‌ای تاریخی یاری رساند. مسئولیت صحت و اعتبار علمی مقالات بر عهده نویسندگان است.
۲. مجله تاریخ ایران در حال حاضر صرفاً مقاله‌های پژوهشی را ارزیابی و منتشر می‌نماید.
۳. اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها، دانش‌آموختگان و دانشجویان دوره دکتری به‌تنهایی و دانشجویان دوره کارشناسی ارشد صرفاً با مشارکت اعضای هیئت علمی می‌توانند مقاله‌های خود را برای بررسی و انتشار به مجله ارسال کنند.
۴. تنها مقاله‌هایی که به تارنمای مجله به آدرس www.irthj.sbu.ac.ir ارسال گردند، دریافت و ارزیابی می‌شوند. بنابراین، نویسندگان باید فایل مقاله خود را در تارنمای مجله بارگذاری و ثبت نمایند و تمام مراحل را از این سامانه پیگیری کنند.
۵. مقالاتی که برگرفته از رساله دکتری باشد بایستی عنوان رساله به صورت کامل در فایل حاوی مشخصات نویسندگان آورده شود.
۶. مقالات برگرفته از پایان‌نامه و رساله دانشجویان با نام استاد راهنما و دانشجو به صورت توأم و با مسئولیت استاد راهنما منتشر می‌شوند.
۷. مقاله ارسال شده نباید به هیچ وجه در نشریات داخلی و خارجی منتشر شده باشد. همچنین پس از پذیرش مقاله برای انتشار، نویسنده مجاز به انتشار آن در نشریات دیگر نیست.
۸. تعداد نویسندگان هر مقاله نباید بیش از دو نفر باشد و در موارد خاص ذکر نام نفر سوم با نامه استاد راهنما و تأیید هیئت تحریریه امکان‌پذیر است. بنابراین، مقالاتی که بیش از سه نویسنده داشته باشند پذیرفته و ارزیابی نخواهند شد.
۹. سردبیر و هیئت تحریریه مجله و داوران در پذیرش و اصلاح محتوا و رد مقاله‌ها اختیار تام دارند.
۱۰. ویراستار در ویرایش فنی و زبانی مقاله‌ها اختیار کامل دارد، ولی هیچ مسئولیتی در برابر محتوای مقاله‌ها ندارد و ویرایش محتوایی به هیچ وجه بر عهده ایشان نیست.
۱۱. مسئولیت صحت متن نقل‌قول‌ها، نشانی منابع نقل‌قول‌ها و مشخصات کتاب‌شناختی منابع و آوانگاری آنها در بخش کتابنامه فقط بر عهده نویسنده مسئول مقاله است.
۱۲. نویسنده مسئول موظف است همه اصلاحاتی که در مراحل داوری یا ویراستاری صورت می‌گیرد، در مهلت اعلام شده در سامانه، ارزیابی و اعمال کند. در غیر این صورت، مقاله از مرحله داوری یا ویرایش و انتشار حذف خواهد شد.

ب. مشخصات نویسندگان

۱. نام و نام‌خانوادگی همه نویسندگان باید به فارسی و انگلیسی درج شود.
۲. در سامانه نشریه، قسمت وابستگی‌های سازمانی (سازمان مربوط به نویسندگان)، باید اطلاعات نویسندگان دقیقاً به شکل زیر درج شود. عدم درج این موارد موجب بازگشت مقاله برای تکمیل مشخصات و در نتیجه طولانی شدن روند داوری می‌شود. لطفاً موارد زیر را به دقت برای تمام نویسندگان به زبان فارسی و انگلیسی وارد نمایید:

۱. گروه آموزشی، ۲. دانشکده، ۳. دانشگاه (مؤسسه آموزشی)، ۴. شهر، ۵. کشور.

برای مثال: گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

Department, Faculty, University (Institution), City, Country.

History Department, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

۳. در وارد نمودن ترتیب مشخصات نویسندگان در سامانه مجله دقت لازم مبذول شود. براساس تصمیم هیئت تحریریه مجله تاریخ ایران، به هیچ وجه در هیچ مرحله‌ای امکان تغییر ترتیب، تعداد، مرتبه علمی و مشخصات نویسندگان و نویسنده مسئول وجود ندارد.

♦ توجه: در صورت تأیید نهایی مقاله برای انتشار، درج اطلاعات نویسندگان براساس فرمت اختصاصی مجله خواهد بود و با توجه به فرمت مراکز و سایر دانشگاه‌ها قابل تغییر نیست.

۴. نویسنده مسئول مقاله‌هایی که بیشتر از یک نویسنده دارد، مشخص شود.

۵. نشانی رایانامه همه نویسندگان باید درج شود. همچنین رایانامه نویسنده مسئول باید رایانامه دانشگاهی باشد.

۶. ثبت شناسه اُرکید (Orcid) برای نویسندگان به هنگام ثبت نام الزامی است. برای دریافت این کد از طریق لینک زیر اقدام کنید:
<https://orcid.org/signin>

۷. همه مشخصات مذکور، به صورت مستقل از فایل مقاله، باید در نرم‌افزار Word 2010 حروف‌نگاری و به همراه فایل مقاله در تارنمای مجله تاریخ ایران بارگذاری شود.

درج قدردانی از حامی یا تأمین‌کننده اعتبار پژوهش اجباری است و در صورت نداشتن حامی مالی بایستی ذکر شود که «مقاله حاضر بدون حامی مالی به رشته تحریر درآمده است».

مثال قدردانی از حامی مالی:

۱. این مطالعه مستخرج از رساله دکتری است و با حمایت مادی و معنوی اساتید راهنما و مشاور مربوطه نگاشته شده است.
۲. بدینوسیله از تمام عزیزانی که ما را در فرآیند انجام پژوهش همراهی کردند و در تکمیل داده‌ها با صبر و شکیبایی وقت ارزشمندان را در اختیارمان قرار دادند و همکاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را داریم.
۳. بدین وسیله از تمامی جوامع محلی، کارشناسان و مسئولینی که وقت خود را برای مصاحبه و پر کردن پرسشنامه‌های مربوط به این پژوهش گذاشته‌اند، کمال تشکر و قدردانی را داریم.
۴. درانجام تحقیق حاضر، از هیچ سازمان یا نهادی کمک مالی دریافت نشده و این تحقیق بصورت مستقل توسط نویسندگان مقاله انجام شده است.

ج. مشخصات شکلی مقاله

۱. متن مقاله، بدون مشخصات نویسندگان، باید در نرم‌افزار Word 2010 تدوین شود. متن فارسی مقاله با قلم B Mitra، در اندازه قلم ۱۳،۵ و متن لاتین مقاله با قلم Times New Roman، در اندازه قلم ۱۲ نوشته شود.
۲. تعداد واژگان مقاله، به همراه منابع، بیش از ۸۰۰۰ کلمه نباشد. در صورت افزایش کلمات هزینه اضافی دریافت خواهد شد.
۳. ساختار مقاله باید متشکل از ۱. عنوان، ۲. چکیده (حداقل ۲۵۰ و حداکثر ۳۰۰ واژه)، ۳. کلیدواژه‌ها (۵ تا ۷ واژه)، ۴. مقدمه (مشمول بر طرح مسئله، سؤالات، فرضیه‌ها و ادبیات تحقیق)، ۵. بدنه اصلی (تحلیل‌ها، تبیین‌ها، نقدها، یافته‌ها و ...)، ۶. نتیجه‌گیری، ۷. قدردانی از حامی مالی و ۸. کتاب‌نامه و ۹ چکیده مبسوط انگلیسی (صرفاً برای مقالات بعد از پذیرش علمی) باشد.
۴. سرنام‌ها و نشانه‌ها: ق= هجری قمری؛ ش= هجری شمسی؛ م= میلادی؛ ق= قبل از میلاد؛ ص= صفحه / صفحه‌ها: /= نشانه مترادف در واژه‌ها و جداسازی در میانه عدد سال قمری، شمسی و میلادی مانند (۱۳۲۴ق / ۱۹۰۵م). در نوشتن نشانه‌ها و آوانگاری بهتر است شیوه دانشنامه ایرانیکا رعایت شود:

برای دانلود نحوه آوانگاری و نگارش نشانه‌های دانشنامه ایرانیکا کلیک کنید.

۵. چنانچه مقاله دارای تصویرهایی به صورت عکس، سند و نقشه است، تصویرها باید در فرمت الکترونیکی JPG با وضوح 300 dpi و حجم کمتر از 500 kb ارسال شوند. نویسندگان باید در استفاده از تصاویر، نقشه‌ها و جدول‌ها قانون کپی‌رایت را رعایت کنند.
۶. معادل خارجی اعلام و اصطلاحات تخصصی در متن مقاله، داخل پرانتز، و در برابر معادل فارسی آنها درج شود. برگردان نام‌های خاص تاریخی فارسی به خط لاتین باید بر اساس شیوه ضبط نام‌های خاص دانشنامه ایرانیکا انجام شود. حرف‌نویسی و آوانویسی زبان‌های باستانی ایران (اوستایی، فارسی باستان، فارسی میانه و غیره) و دیگر زبان‌ها بر پایه شیوه‌های علمی مرسوم در حوزه‌های علمی مربوطه انجام شود.
۷. در متن مقاله هیچ پانوشتی درج نشود و توضیحات فرعی و تکمیلی در بخش پی‌نوشت‌ها آورده شود.
۸. همه پی‌نوشت‌ها به صورت خودکار (در نرم‌افزار Word، از طریق زبانه Reference و با استفاده از گزینه Endnotes) در انتهای متن مقاله ایجاد شود تا از طریق کلیک کردن بر اعداد تُک پی‌نوشت‌ها در متن مقاله بتوان بلافاصله به متن آنها در انتهای مقاله دسترسی یافت. بنابراین، در صورتی که اعداد پی‌نوشت‌ها به صورت غیرخودکار حروف‌نگاری شده باشد، مقاله برای اصلاح به نویسنده بازگردانده خواهد شد.
۹. اندازه جدول‌ها، نمودارها، تصویرها، نقشه‌ها و... مطابق با اندازه متن چاپی (حداکثر ۱۸×۱۲ cm) باشد.

د. شیوه ارجاع‌دهی

۱. نویسندگان ارجمند در نگارش مقالات خود، ضروری است به منابع و پژوهش‌های معتبر مندرج در نمایه‌های بین‌المللی همچون ISI، Scopus و امثال آن ارجاع دهند. مقالات فاقد این ارجاعات، در فرآیند داوری و پذیرش، در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار خواهند گرفت.
۲. منابع مورد استفاده باید معتبر باشد و به هیچ وجه از منابع نامعتبر (ویکی‌پدیا و...) نقل‌قول نشود. در غیر این صورت، علاوه بر کاهش امتیاز در داوری مقاله، همه نقل‌قول‌های نامعتبر از متن مقاله حذف خواهد شد.
۳. چنانچه تعداد کلمات نقل‌قول‌های مستقیم (مطالبی که به صورت کلمه به کلمه از منابع دیگر نقل می‌شود) کمتر از چهل کلمه باشد، درون گیومه درج شود و چنانچه تعداد کلمات نقل‌قول‌های مستقیم بیشتر از چهل کلمه باشد، ابتدا اندازه قلم متن آن نقل‌قول‌ها یک‌ونیم اندازه از قلم اصلی متن کوچک‌تر شود و سپس بدون گیومه و در بندی جداگانه، با یک‌ونیم سانتی‌متر فرو رفتگی از سر اشیون درج شود.
۴. به‌طور کلی، اجزای ارجاع درون‌متنی منبع نقل‌قول‌های مستقیم و غیرمستقیم به‌ترتیب عبارت است از: نام‌خانوادگی نویسنده سال انتشار، شماره جلد، شماره صفحه.
۵. به‌طور کلی، مشخصات کتاب‌شناختی کامل همه منابع در بخش کتابنامه به‌ترتیب عبارت است از: نام‌خانوادگی نویسنده، نام نویسنده، سال انتشار، نام کتاب به صورت ایتالیک، نام مترجم یا مصحح کتاب، شماره جلد کتاب یا شماره نشریه، محل انتشار: نام ناشر. تمام منابع بایستی به صورت آوانگاری نوشته شود و هیچ منبعی به صورت فارسی ذکر نشود.
۶. چنانچه به چند اثر از یک نویسنده با سال انتشار یکسان استناد شده باشد، پس از ذکر سال انتشار آنها، در منابع فارسی و عربی از حروف ابجد (الف، ب، ج، ...) و در منابع لاتینی از حروف الفبای انگلیسی (A, B, C...) استفاده می‌شود تا آن آثار از هم متمایز گردد. مثال:
 درون‌متنی: (زرین کوب ۱۳۷۹، الف، ج ۲، ۷۴۴). (زرین کوب ۱۳۷۹، ب، ۱۲۵).
 کتابنامه: زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۹. الف. سرّ نی؛ نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی. ج ۲. تهران: علمی (آوانگاری شود)
 زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۹. ب. جست‌وجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر (آوانگاری شود)
۷. اگر در متن مقاله به چند اثر از یک نویسنده استناد شده باشد، در کتابنامه نام و نام‌خانوادگی نویسنده، در همه موارد، به‌طور کامل نوشته شود و به هیچ وجه به جای آن از خط، نقطه‌چین و... استفاده نشود.
۸. برای اطلاع دقیق از شیوه ارجاع‌دهی به منابع لاتین به بخش انگلیسی تارنمای مجله مراجع کنید.

ه. ساختار چکیده مبسوط انگلیسی

دانلود راهنمای چکیده مبسوط انگلیسی

چکیده مبسوط انگلیسی باید حداقل ۱۲۰۰ و حداکثر ۱۵۰۰ کلمه باشد. بخش‌های مختلف چکیده مبسوط انگلیسی شامل:

۱. Title
۲. Abstract در حدود ۱۵۰ کلمه
۳. Keywords. در حدود ۵ تا ۶ کلمه
۴. Introduction در حدود ۳۵۰ کلمه
۵. Materials and Methods در ۳۰۰ کلمه
۶. Results and Discussion. در حدود ۵۰۰ کلمه
۷. Conclusion. در حدود ۲۰۰ کلمه
۸. Acknowledgement. اختیاری است
۹. References همه منابع بایستی به انگلیسی ترجمه شوند.

برای آوانگاری اسامی افراد و کتاب‌ها (به غیر از مقالات که باید ترجمه شوند) از راهنمای موجود در سایت مجله استفاده کنید.

راهنمای نحوه نگارش آوانگاری منابع و اسامی

- نویسنده محترم به منظور بهبود کیفیت نگارش، چکیده مبسوط انگلیسی را پیش از ارسال به نشریه در سایت [grammarly](#) قرار دهید و پس از رفع ایرادات به نشریه ارسال فرمایید.
- در انتهای برگردان منابعی که فارسی هستند به لاتین داخل قلاب (کروشه) [In Persian] نوشته شود.

و. جدول استناد به برخی مدارک فارسی مطابق روش نویسنده-تاریخ شیپاگو

نوع مدرک	مثال
کتاب از یک نویسنده	متن: (آدمیت ۱۳۸۷، ۱۳۹۰) کتابنامه: Ādamiyat, Fereydun. 1387š. Ideology Nehzat-e Mašrūṭiyat-e Iran. Tehran: Gostareh. [In Persian].
کتاب از دو نویسنده	متن: (پیرنیا و اقبال ۱۳۷۶، ۱۳۲۲) کتابنامه: Pīrniyā, Ḥasan, va ‘Abbās Eqbāl. 1376. Tārīḡ-e Irān: Az Āgāz tā Enqerāz-e Qājāriyye. Tehran: Ḳayyām. [In Persian].
کتاب از سه نویسنده	متن: (حیدری، خانجانی، و فلاح‌زاده ۱۳۷۲، ۲۴) کتابنامه: Heydari Āqā’i, Maḥmūd, Qāsem Khānjāni, va Ḥoseyn Felāḥzādeh. 1386. Tārīḡ-e Tashayyu’ 1: Dūreh-ye Ḥozūr-e Emāmān Ma’šūm ‘Alayhim as-Salām. Qom: Pejuḥeshgāh-e Ḥozeh va Dāneshgāh va Semat. [In Persian]
کتاب از گروه نویسندگان	متن: (اکبری و دیگران ۱۳۷۲، ۷۷) کتابنامه: Akbari, Moḥammadtaqi, Aḥmad Raḡavāni, Moḥammadtaqi Manšī Tūsī, Ḥasan Soltāni Far, va Aḥmad Nemā’i. 1372. Farhang va Ṣoṭlāḥāt-e ‘Olum va Tamaddon-e Eslāmī: Engelīsi-Fārsī. Mašhad: Bonyād-e Pažūhešhā-ye Āstān Qods Razavi. [In Persian].

نوع مدرک	مثال
کتاب با نام ویراستار یا گردآورنده	متن: (پورجوادی ۱۳۷۹، ۹۰) کتابنامه: Purjavādi, Naṣrallāh (virastār). 1379. Darbāre-ye virayeš. Tehran: Markaz-e Naṣr-e Dānešgāhi.. [In Persian]
کتاب با نویسندۀ سازمانی	متن: (مرکز مطالعات فرهنگی خاورمیانه‌ای ژاپن، ۱۳۸۳، ۷۰) کتابنامه: Markaz-e Motāle'āt-e Farhangi-e Khāvarmiyāneh-e Jāpān. 1383. Shahrnešini dar Islām. Jom' 2. Tehrān: Daftar-e Pažuhošhā-ye Farhangi.. [In Persian]
کتاب با نام مترجم	متن: (فوگل ۱۳۸۰، ۸۴) کتابنامه: Fügel, Ešpīl. 1380. Tamaddon-e Mağreb-e Zamin. Tarjomeh-ye MoḥammadḤoseyn Āryā. Tehran: Enteshārāt-e Amīrkabīr. [In Persian]
کتاب الکترونیک	متن: (ساعدی ۱۳۵۱) کتابنامه: Sā'di, Ġolāmḥoseyn. 1351. Čašm dar barabar-e čašm. Tehrān: Amīrkabīr. (Tāmāmay-e Šūrā-ye Gostrēš-e Zobān va Adabiyāt-e Fārsi, dastarsī dar 25/4/1385). www.persian-language.org/data/books/Resource/Abstract.htm
مقاله از یک نویسنده	متن: (وحیدی‌راد ۱۳۹۸، ۱۵۲) کتابنامه: Vaḥīdī Rād, Mīkā'il. (1398). The United States policies toward the Soviet Union and the crisis in Azerbaijan during the Qavam period), Tāriḫ-nāme-ye Irān Bad az Islām (Našrīye-ye Dāneškade-ye Adabiyāt va 'Olūm-e Ensānī-e Dānešgāh-e Tabrīz), 10(20), 117-147. [In Persian]
مقاله از دو نویسنده	متن: (اکبری و حرآبادی ۱۳۸۳) کتابنامه: Akbarī, Moḥammadali, va Horābādī Farāhāni, 'Aṭefeh. (1394). The Status of Religious Minorities' Language Education in Schools in the Second Pahlavi Era (1320-1357 SH), Tāriḫ Nāme-ye Irān ba'd az Eslām (Našrīyeh-ye Dāneškadeh-ye Adabiyāt va 'Olum-e Ensānī-e Dānešgāh-e Tabrīz), 6(11), 1-19.. [In Persian]. عنوان مقالات فارسی باید به انگلیسی ترجمه شده و آوانگاری نشود.
مقاله ترجمه شده	متن: (ماترسکا ۲۰۰۴، ۹۴) کتابنامه: Materskā, Katarzyna. 2004. Book in knowledge age. Tarjome-ye Moḥammadrezā Soleymāni. 'Ulūm-e Eṭṭelā'-resāni. 20 (3 va 4), 87-98. [In Persian]. عنوان مقالات باید به انگلیسی ترجمه شده و آوانگاری نشود.
مقاله از کتاب مجموعه مقالات	متن: (نوروزی چاکلی ۱۳۸۴، ۱۴۰) کتابنامه: Nūroozī Čāklavī, 'Abdolreżā. 1384. «Jāme'eh-ye Eṭṭelā'ātī va Jahānī Šodan». Dar Majmū'e-ye Maqālāt-e Hamayeš-hāye Anjoman-e Ketābdārī va Eṭṭelā'e Resānī-e Irān. Vīrāstāre Moḥsen Ḥājī Zayn-al-'Ābedīnī. 121-153. Tehrān: Ketābxāneh-ye Melli-e Jomhūrī-ye Eslāmī-e Irān. [In Persian].

نوع مدرک	مثال
مقاله از دانشنامه	متن: (مجتبایی ۱۳۷۸، ۶۳) کتابنامه: Mojtabāyī, Fathollah. 1378. «Ibn-e Sinā». Dā'irat al-Ma'ārif al-Bozorg e-Islāmī. Tehrān: Dā'irat al-Ma'ārif al-Bozorg-e-Islāmī. Jeld 4. 55 ta 68. [In Persian]
مقاله کنفرانس‌ها	متن: (دالمن، ایمانی، و سپهری ۱۳۸۴) کتابنامه: Dālmān, 'Azam, Hoseyn Eymānī, va Howrīyeh Sepehri. 1384. «Tā'īr-e DEHP bar Bolūg-e Āzmāyešgāhī, az Sargerī-e Miyūz, va Takvīn-e Ovosāyt-hāye Nābāleḡ-e Mūš». Pūster Arā'e-Sode dar Čārdahomīn Konferāns-e Sarāsrī-e Zīst-Senāsī. Gīlān. [In Persian]
مقاله از روزنامه چاپی (با نویسنده)	متن: (سلوکی ۱۳۸۵، ۳۰ مرداد) کتابنامه: Salokī, 'Azar. 1385. «Mohammad (\$) az zabān-e 'Alī ('): Rah-āvard-e Be'sat dar Nahj-al-Balāḡhe». Hamshahri. 30 Mordād.[In Persian]
مقاله از روزنامه چاپی (بدون نویسنده)	متن: (اطلاعات ۱۳۵۴ شهریور) کتابنامه: «Kongare-ye Bozorg-e Beyn-olmelī-ye Irānšenāsī: Pažūheš-hā-ye Mitrāyī». 1354. Ītēlā'āt. Yekšambēh 9 Šahrivar. Š 14797. [In Persian]
نامه شخصی	متن: (قائم مقام فراهانی ۱۳۵۸، ۲۳) کتابنامه: Qā'em-maqām Farāhānī, Abolqāsem. 1358. Nāmeḡ-hāye Siyāsī va Tārīkī Seyyedolvozārā' Qā'em-maqām Farāhānī darbāre-ye Mo'āhede-ye Torkmāncāy va Ġorāmāt-e ān, Dah-e Avval-e Rabī'ol-Avval 1243q. Be Kūšeš-e Jahāngīr Qā'emi. Tehrān: Dānešgāh-e Tehrān. [In Persian]
مصاحبه (منتشر شده)	متن: (فالاحی ۱۳۶۲، ۴۳) کتابنامه: Fālāčī, Orīānā. 1362. Mošāḡābeh bā Jūlio Āndre Otī dar Mošāḡābeh bā tārik-sāzān-e jahān be enzāmām Mošāḡābeh bā Pādšāh-e Irān. Tarjomeh-ye Majīd Bīdār Narīmān. Tehran: Jāvidān. 24-51.
پایان نامه و رساله	متن: (زرین کوب، ۱۳۳۴، ۱۵) کتابنامه: Zarrinkūb, 'Abdolhoseyn. 1334. Naqdolš'er, Tārīk va Ušūl-e ān. Pāyān-nāmeḡ Doktūrī Adabiyāt. Dānešgāh-e Tehran.
اسناد	متن: (سرواژه پایگاه آرشیوی، سال، شماره سند) کتابنامه: نام کامل پایگاه آرشیوی. سال. شماره سند. بایستی آوانگاری شود سرواژه مراکز آرشیوی کشور، به منظور ارجاع درون متنی و کتابنامه: مُرَاسِن: markāz-e asnād-e enqelāb-e eslāmī مُتَمَا: mūseseh-ye motāle'āt-e tārīkhe mo'āšer-e irān ساکما: sāzmān-e asnād o ketābkhnāe-ye melli-e irān میس: mūseseh-ye motāle'āt o pajuheshhā-ye siyāsī مارجا: markāz-e asnād-e riyāsāt-e jomhūrī-ye eslāmī-e irān کِمَام: ketābkāne, muzeh o markāz-e asnād-e majles-e shūrā-ye eslāmī اِسْتَادُوخ: edāreh-ye asnād o tārih-e diplomsāsī vezarat-e omūr-e khāreje ساکماق: sāzmān-e ketābkāne'hā, muzeh'hā o markāz-e asnād-e āstān-e ghods-e reżavi

• در ترجمه منابع، اسامی افراد و کتاب‌ها فقط آوانویسی می‌شوند اما عنوان مقالات حتماً به انگلیسی ترجمه شود.

فهرست

- ۵ لشکرکشی‌های ایلخانان مسلمان به سمت مدیترانه و تأثیر آن بر فراز و فرود خاندان چوپانی
نسرین استواری، عبدالرسول خیراندیش، احمد فضل‌نژاد
- ۳۵ دگرگونی سرنوشت یک شهر؛ چرا تهران به پایتختی ایران برگزیده شد؟
محمد بی‌طرفان
- ۵۹ مواضع رسانه‌ای حزب توده در قبال کمک‌های اصل چهار ترومن به ایران در دوره دولت مصدق
فرهاد نام برادرشاد، مطلب مطلبی
- ۸۶ سیاست‌های صنعتی دولت محمد مصدق و تأثیرات آنها بر استراتژی اقتصاد بدون نفت
نجمه سجادی، علی بیگدلی
- ۱۱۱ تأثیر دکترین نیکسون بر افزایش توان تسلیحاتی ارتش ایران (۱۹۶۹-۱۹۷۱م)
علی رحمانی الاشتی، سید حسن شجاعی دیوکلاپی، رضا شجری قاسم‌خیلی
- ۱۳۷ ولتر ایرانی یا ناپلئون ایرانی: تبار نزاع مفهومی مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی در ایران دوره قاجار
سید احمد رضا آزمون، سید علیرضا حسینی بهشتی
- ۱۶۳ فرایند اسکان شاهسون‌ها و شکل‌گیری روستاهای دشت مغان (۱۳۲۷-۱۳۵۷ش)
محمد کشاورز
- ۱۸۸ بررسی تحولات رفتگری در شیراز عصر پهلوی: از وظایف روزمره تا چالش‌های اجتماعی
سلیمان حیدری، بنفشه ضرابی
- ۲۱۴ تدبیر حفظ‌الصحة اطفال در ایران عصر صفوی
جواد علیپور سیلاب
- ۲۴۰ تحلیل عملکرد شورای اقتصاد و موانع ساختاری آن در مهار تورم طی سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۶ ۲۴۰
محسن پرویش، فرهاد پوریانژاد
- ۲۶۶ از پدیداری تا فراموشی: سرگذشت نام «چالدران» در نقشه‌نگاری اروپاییان از ایران عصر صفوی
یاسر ملازئی، فاطمه فریدی‌مجید
- ۲۹۶ علل، روند و تبعات اولین اعتصاب عمومی کارمندان دولت در سلطنت رضاشاه (۱۳۰۶)
مسعود آدینه‌وند، محسن بهرام‌نژاد

به احترام دکتر کریم سلیمانی

Intentionally left Blank

سخن سردبیر

در سوگِ مورخِ تمدن؛ روایتی ناتمام از «ایران» که باید شنیده می‌شد.

تاریخ، برای اهل نظر، صرفاً بایگانی غبارگرفته‌ای از رخدادهای پیشین نیست؛ بلکه چراغی است برای عبور از گردنه‌های مه‌آلودِ اکنون. در این روزها، جامعه علمی و دانشگاهی کشور در سوگ شخصیتی نشست است که «تاریخ» را نه برای نمره دادن در کلاس درس، که برای «فهمیدنِ ایران» می‌کاوید. درگذشت دکتر **کریم سلیمانی مقدم**، استاد فقید گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی، تنها فقدان یک پژوهشگر یا مدرس دانشگاه نیست؛ بلکه خاموشی صدایی است که در هیاهوی نظریه‌های وارداتی و تحلیل‌های سطحی، تلاش می‌کرد روایتی بومی، عمیق و «تمدنی» از زیستِ ایرانیان ارائه دهد.

در این شماره مجله تاریخ ایران، وظیفه خود دانستیم تا میراث فکری مردی را یادآوری کنیم که پروژه‌های سترگ اما ناتمام داشت. دکتر سلیمانی، مورخی بود که از حصار تنگِ تاریخ‌نگاریِ رویدادمحور عبور کرد. او که دانش آموخته مکتب تاریخ در ایران و آلمان بود، با تسلط بر تاریخ غرب، به این دریافت بنیادین رسیده بود که برای فهم جامعه پیچیده‌ی ایران، نمی‌توان صرفاً به نظریه‌های جهان‌شمول علوم انسانی غربی تکیه کرد. دغدغه اصلی او که شاید بتوان آن را مهم‌ترین میراث فکری‌اش دانست، «تاریخ تمدنی» بود.

او باور داشت که ایران را نباید تنها با آمد و شد دولت‌ها یا حوادث سیاسی سنجید. از نگاه او، تاب‌آوری شگفت‌انگیز این سرزمین در برابر طوفان‌های سهمگینِ چند قرن اخیر، ریشه در یک «شعور تمدنی» دارد. دکتر سلیمانی با نگرانی از جریان‌هایی که کمر به تحریف تاریخ معاصر بسته‌اند، هشدار می‌داد که پروژه‌ای سیاسی در کار است تا با تخریب نقاط عطفِ هویت‌ساز از مشروطه و نهضت ملی تا انقلاب ۵۷- حافظه تاریخی ملت را پاک کند و راه را برای فروپاشی ذهنی جامعه هموار سازد.

اما آنچه نگاه او را از دیگران متمایز می‌کرد، ایمانِ عمیقش به خردِ جمعی مردم ایران بود. در تحلیل‌های متأخرِ ایشان پیرامون فشارهای خارجی و تهدیدات امنیتی، نکته‌ای ظریف نهفته بود: او معتقد بود ملت ایران، به پشتوانه‌ی همان حافظه‌ی تمدنی، مرز میان «دعویِ خانگی» و «آتش‌افروزی بیگانه» را به خوبی تشخیص می‌دهد. دکتر سلیمانی بر این باور بود که مردم، حتی در اوج گالیله‌مندی از کاستی‌های مدیریتی و مشکلات داخلی، هرگاه کیان «ایران» و تمامیت ارضی کشور را در خطر ببینند، حسابِ اختلاف‌های داخلی را از تهاجم خارجی جدا می‌کنند. او این رفتار را نه واکنشی هیجانی، بلکه «کنشی آگاهانه» و برآمده از قرن‌ها تجربه زیست در خاورمیانه می‌دانست.

فراتر از نظریه‌پردازی، کارنامه علمی دکتر سلیمانی فصلی نوین در پژوهش‌های دانشگاهی گشود. او

نخستین کسی بود که شجاعانه «تاریخ نفت» را فراتر از معادلات اقتصادی، به عنوان یک پیشران تحولات اجتماعی و سیاسی وارد دروس آکادمیک کرد. پیشگامی او در «تاریخ محیط‌زیست» و مطالعات جنبش‌های کارگری، نشان از ذهنی داشت که دغدغه‌های امروز را در آینه دیروز می‌جست. تسلط کم‌نظیر او بر اسناد و نسخه‌پژوهی از سازمان اسناد ملی تا کاخ نیاوران از او مرجعی ساخته بود که دقت علمی را قربانی هیچ مصلحتی نمی‌کرد.

با این همه، تصویر دکتر سلیمانی بدون اشاره به منش اخلاقی‌اش ناقص است. استادی که از القاب و عناوین گریزان بود و حتی از برگزاری مراسم بزرگداشت برای خود پرهیز می‌کرد، برای دانشجویانش حکم پدری دلسوز را داشت، با دانشجویانش سفر می‌کرد، غم‌هایشان را می‌شنید و درس عشق به میهن را نه در پشت تریبون‌ها، که در سلوک عملی و مسئولیت‌پذیری‌اش به نسل جدید منتقل می‌کرد. فقدان دکتر سلیمانی، خسارتی جبران‌ناپذیر برای نظام دانایی کشور است. او رفت، در حالی که نظریه «تاریخ تمدنی‌اش» هنوز نیازمند بسط و تبیین بود. اکنون بار این مسئولیت بر دوش شاگردان و همکاران اوست تا نگذارند این نگاه اصیل، در غبار فراموشی گم شود. یادش گرامی و راه پرورش، پررهرو باد.

سردبیر



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.237772.1383>

Research Paper

The Muslim Ilkhanate's Campaigns towards the Mediterranean and their Impact on the Rise and Fall of the Choupan's Family

1. Nasrin Ostovari,^{ID} 2. Abdolrasoul Kheirandish,^{ID} 3. Ahmad Fazlinejad^{ID}

1. PhD student of history, Shiraz University, Iran, Email: nasrinostovari@hafez.shirazu.ac.ir

2. Professor of the History department, Shiraz University, Iran, Email: (Corresponding Author). Kheirandish.ar@gmail.com

3. Assistant professor of the History department, Shiraz University, Iran, Email: fazlinejad@shirazu.ac.ir

Received: 2024/12/02 PP 1-29 Accepted: 2025/09/23

Abstract

The campaign to the lands of the Eastern Mediterranean, which were under the control of the Mamluks, was a persistent objective throughout the eighty-year history of the Ilkhanate state. Although the Ilkhanates were largely unsuccessful in this region, these efforts fostered competition among the Mongol emirs within the Ilkhanate government and army. For instance, the ascent of the Choupani dynasty within the power structure was closely linked to the Mongols' ambitions in the Eastern Mediterranean. This study employs a historical and descriptive-analytical approach to examine the impact of military campaigns toward the Mediterranean on the status of the Choupani dynasty during the Ilkhanate period. The findings indicate that the rise and fall of the Choupani dynasty were directly tied to their involvement in Ilkhanate-Mamluk relations, particularly the causes and consequences of their campaigns in the Mediterranean region.

Keywords: Ilkhanids, Mediterranean, Choupani dynasty, Egyptian Mamluks.

Citation: Ostovari, Nasrin, Abd-alrasool Kheirandish, and Ahmad Fazlinejad. 2025. *The Muslim Ilkhanate's campaigns towards the Mediterranean and their impact on the rise and fall of the Choupanis Family*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 17, No 2, PP 1-29.



Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

In line with the rise of military emirs, including the Choupani family, it should be acknowledged that, normally in the Ilkhanate government, each of the Mongol emirs who played a more effective role in placing the Ilkhan on the throne received the title of Amir al-Amrai and, of course, took over the administration of the country's affairs. In the government of Ghazan Khan, the defeat of Amir Nowruz and Qatlogh Shah paved the way for Amir Choupan to become Amir al-Amrai. This process of influence continued during the Al-Jaito period until, during the reign of Abu Saeed, Amir Choupan became a source of important services in the three main and controversial borders of the Ilkhanate, especially in military and even diplomatic policies, to advance towards the eastern Mediterranean. His courage, skill, and the great effort he showed in consolidating the Islamization of the Ilkhanate were the main factors in his successes. In general, during most of the Ilkhanate period of Al-Jaito and Abu Saeed, Amir Choupan maintained his full authority by eliminating his rivals. Until the internal conflicts of the Ilkhanid state and the enviable power of this family finally brought them down.

However, the peace between the two Muslim states, the Ilkhanids and the Mamluks, which had been achieved through the efforts of Amir Choupan, was not damaged even after the massacre of this family. In this regard, what made the present article necessary is the answer to the main research question: what role did the advance towards the lands of the Eastern Mediterranean have in the relations between the Ilkhans and their commanders, especially the rise and fall of the Choupan family? Therefore, considering the importance of the developments of the western borders of the Ilkhans and their relations with the Mamluks of Egypt and the Levant, it is necessary to recognize the power of the emirs (case study: Amir Choupan) in the light of the Mongols' expansion towards the west and the eastern gates of the Mediterranean.

Materials and Methods

The present study, employing a descriptive-analytical approach, aims to collect data from primary sources and new research, while briefly examining the importance of the Ilkhanate's expeditions to the Mediterranean and their battles with the Mamluks, and to assess the impact of these expeditions on the political and military position of the Choupani dynasty. In this regard, what makes the present article necessary is to answer the main research question: what role did the advance towards the lands of the eastern Mediterranean have

in the relations between the Ilkhanate and their commanders, especially the rise and fall of the Choupani dynasty? Therefore, given the importance of the developments of the western borders of the Ilkhanate and their relations with the Mamluks of Egypt and the Levant, it is necessary to recognize the power of the emirs (case study: Amir Choupan) in the light of the Mongols' expansion towards the west and the eastern gates of the Mediterranean.

This study employs a descriptive-analytical approach to organize historical findings thematically and chronologically, drawing on both primary sources and recent scholarship. The data are evaluated using established historical research criteria, emphasizing document authenticity and narrator reliability. The research also incorporates the perspectives of other historians, applying rational selection and constructive critique to ensure a balanced and critical analysis.

Result and Discussion

If we trace the sequence of events and consider Hulagu's objectives at the conclusion of his campaigns, it becomes evident that reaching the Mediterranean was a central goal. Even before the dust had settled from the conquest of Baghdad, Mongol armies moved toward the Levant in pursuit of this aim. Throughout the eighty-year rule of the Ilkhans, Mongol rulers adopted various policies to advance toward the eastern Mediterranean, which led to the rise of powerful statesmen and military leaders such as Amir Choupan.

The defense of Iran's borders against threats from the Golden Horde and the Egyptian Mamluks was entrusted to the most capable military emirs. The Golden Horde and the Mamluk Sultanate, through an informal alliance in which the recognition of the Abbasid Caliphate in Cairo played a vital role, posed significant threats to the western territories of the Ilkhanate. After Ghazan Khan's conversion to Islam, the rivalry between the Ilkhanids and the Mamluks intensified, now entangled with religious competition for leadership of the Islamic world. Notably, the Muslim Ghazan fought the most frequent and extensive battles against the Muslim Mamluks.

A revealing point about the Ilkhans' intentions is that while they were usually defensive on the Caucasus and Khorasan frontiers, they consistently took the offensive on the Levantine border. However, the Mamluks, by launching invasions west of the Euphrates and successfully repelling Ilkhanid attacks, eventually forced the Ilkhans into a defensive posture. Amir Choupan, who led campaigns to the west during the reigns of Ghazan Khan and Öljaitü, later

became a leading figure in establishing peace with the Mamluks during Abu Said's rule, particularly as central authority weakened. In regions like the Hejaz, the competition between the Ilkhans and the Mamluks also assumed a religious dimension.

Thus, the Ilkhanids' failed military policy to open routes to the eastern Mediterranean gradually shifted to a more complex religious policy, again spearheaded by Amir Choupan. However, with the loss of Amir Choupan's support and leadership, the Ilkhanids' military and administrative structures in the eastern Mediterranean quickly destabilized. Internal disputes and reduced coordination further weakened the Ilkhanid response to the Mamluks, ultimately resulting in the loss of key territories in the Levant.

Conclusions

The rise of the Choupan dynasty began at the outset of Ghazan Khan's reign, marked by Amir Choupan's significant influence on the battles along the Levant front. With Ghazan Khan's conversion to Islam and Amir Choupan's reputation as a Muslim, a path was paved for the ascendancy of the Choupan dynasty, which would shape the last thirty years of the Ilkhanate government. Throughout his political career, Amir Choupan played a role that extended beyond military leadership; he was also a prominent politician and diplomat. He sought to expand Ilkhanate influence in the region by cultivating connections with the Crusaders and Mediterranean states. From the death of Oljaito in 1316 AD until his own downfall in 1327 AD, Amir Choupan was the de facto ruler of the Ilkhanate, wielding such authority that Abu Said retained little more than the title of ruler in name only. The Baghdad Khatun affair, the Timurtash rebellion, and the anxieties of Abu Said and rival emirs regarding the Choupan's unchecked power all contributed to the dynasty's rapid decline. Consequently, the fall of Choupan was not merely a domestic setback for the Ilkhanate but also led to a diminished role in regional politics, the loss of its western territories, and the abandonment of efforts to reach the eastern shores of the Mediterranean.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irjh.2025.237772.1383>

مقاله پژوهشی

لشکرکشی‌های ایلخانان مسلمان به سمت مدیترانه و تأثیر آن بر فراز و فرود خاندان چوپانی

۱. نسرین استواری،^{id} ۲. عبدالرسول خیراندیش،^{id} ۳. احمد فضل‌نژاد^{id}

۱. دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران، رایانامه: nasrinostovari@hafez.shirazu.ac.ir

۲. استاد گروه تاریخ، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. (نویسنده مسئول)، رایانامه: kheirandish.ar@gmail.com

۳. دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. fazlinejad@shirazu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۹/۱۲ صص ۱-۲۹ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۴/۱۳

چکیده

یکی از مهم‌ترین و سودمندترین سیاست قاجارها، فروش ایالات و ولایات بود. در این نوع سیاست، به مزایده گذاشتن لشکرکشی به سرزمین‌های شرق مدیترانه که در تصرف دولت مملوکان مصر و شام بود، در طول تاریخ هشتاد ساله دولت ایلخانان همواره پیگیری شده است. هرچند می‌توان در این عرصه سرانجام ایلخانان را طرف ناکام دانست و در نهایت، این کشمکش‌ها توازن قدرت در دو سوی فرات را با تغییری اساسی روبه‌رو نکرد، اما در درون دولت و ارتش ایلخانان زمینه‌هایی را برای رقابت میان امیران مغول به وجود آورد؛ چنان‌که بالا رفتن خاندان چوپانی در هرم قدرت با توجه به نقش آنها در جنگ با مملوکان، از دوره غازان‌خان و مقارن با موج اسلام‌پذیری مغولان ایران بوده است. در زمان الباقیتو نیز لشکرکشی به شام با پیش‌قدمی امیرچوپان صورت گرفت. بالطبع با این اقدام، بر قدرت وی و خاندانش افزوده شد؛ تا اینکه در دوره ابوسعید به اوج خود رسید، اما تعارضات درونی دولت ایلخانی و نفوذ و قدرت رشک‌برانگیز این خاندان، سرانجام آنان را به زیر کشید. با قتل عام آل چوپان، گرچه طومار سلسله ایلخانیان نیز پیچیده می‌شد، اما پناه بردن آخرین بازماندگان این خاندان (تیمورتاش) به رقیب دیرینه ایلخانان نیز نتوانست صلح میان دو دولت مسلمان ایلخانی و مملوک را خدشه‌دار کند؛ صلی که با مساعی امیر چوپان به دست آمده بود و پس از ناامیدی از تمام راه‌های رفته و نرفته برای رسیدن به مدیترانه، به منزله تسلیم در برابر سد ممالیک بود. این پژوهش بر آن است با روش تاریخی و رویکرد توصیفی-تحلیلی، به تأثیر لشکرکشی‌های نظامی به سمت مدیترانه، بر جایگاه خاندان چوپانی در دوره ایلخانان بپردازد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که فراز و فرود خاندان چوپانی با نقش آنان در مناسبات میان ایلخانان و مملوکان، به‌ویژه عوامل و نتایج لشکرکشی‌های آنان به سمت مدیترانه ارتباط مستقیم داشته است.

واژه‌های کلیدی: ایلخانان، مدیترانه، خاندان چوپانی، مملوکان مصر.

استناد: استواری، نسرین، عبدالرسول خیراندیش و احمد فضل‌نژاد. (۱۴۰۴). *لشکرکشی‌های ایلخانان مسلمان به سمت مدیترانه و تأثیر آن بر فراز و فرود خاندان چوپانی*، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۱-۲۹.



Copyright: © 2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

به قدرت رسیدن یک شاهزاده از تبار هلاکوخان در دربار ایلخانان، همواره تحت تأثیر دو عامل بوده است: یکی ارجحیت و مقبولیت شاهزاده‌ای که در خراسان استقرار داشت و این امر با استقرار اباقا در آنجا به صورت یک سنت در آمد؛^۱ دوم موازنه قدرت میان امرای مغولی که در قوریلتای پس از مرگ ایلخان شرکت داشتند. با توجه به اینکه در بیشتر سال‌های دولت ایلخانان، تبریز پایتخت بود، شکل‌گیری چنین مجلس‌های مشورتی کاملاً به شرایط سپاه‌یانی بستگی داشت که در همین نیمه غربی مستقر بودند. بخشی از این لشکرها در مرز قفقاز، بخشی در مرز خراسان و بخشی در مرز با مملوکان مصر و شام قرار داشتند. سیر ایفای نقش امیران در دولت ایلخانان چنان بود که از دوره اباقا تا غازان، امرای لشکرهای مستقر در خراسان در به قدرت رسیدن ایلخان یک‌تازی می‌کردند؛ درحالی که امرای لشکرهای مستقر در نیمه غربی، در استحکام موقعیت او که درواقع اداره امور کشور بود، نقش آفرین بودند. تناوب چنین امری با موضوع رقابت میان دبیران خراسانی و عراقی در دولت ایلخانان مورد توجه و بررسی قرار گرفته، اما در مورد امیران لشکری، از جمله امیر چوپان و به صورت ویژه، ارتباط قدرت‌گیری وی و خاندانش با پیشروی ایلخانان به سمت مدیترانه، بررسی مرتبطی انجام نشده است.

در راستای قدرت‌گیری امرای لشکری و از جمله خاندان چوپانی، باید اذعان داشت که به‌طور معمول در دولت ایلخانان، هر یک از امیران مغول که در به تخت نشاندن ایلخان نقش موثرتری ایفا می‌کرد، عنوان امیرالامرای می‌یافت و بالطبع اداره امور کشور را در دست می‌گرفت. هرچند امیر چوپان در به قدرت رسیدن غازان خان و اسلام‌پذیری وی تلاش‌هایی کرد، اما نقش اصلی را امیر نوروز در سال ۶۹۴ ق. ایفا کرد؛ امیری که تنها دو سال بعد، در ۶۹۶ ق. به دستور غازان کشته شد. در ادامه حکومت غازان، این منصب به دست قتلغشاه نویان افتاد که فرماندهی مغولان در جنگ‌های شام را نیز برعهده داشت. با این حال، در سه رشته نبردهای غازان با ممالیک، امیر چوپان در پیروزی ناپایداری که در نبرد «مجمع المروج» (۷۹۹ ق.) نصیب ایلخانان شد، سهیم بود. شاید یکی از مهم‌ترین تبعات داخلی نبردهای جبهه شام، پدید آمدن رقابت میان این دو امیر بود. هرچند غازان خان به واسطه خویشاوندی، بیشتر طرف قتلغشاه را داشت، اما الطاف و عنایات خاص خود را متوجه امیر چوپان می‌کرد؛ تا آنکه قتلغشاه در سال ۷۰۶ ق. در جریان لشکرکشی به گیلان کشته شد و این پیشامد راه را برای رسیدن امیر چوپان به امیرالامرای هموار کرد. پیش از آن، مرگ نورین آقا-که در دوره غازان حفاظت از مرز قفقاز را داشت-نیز ناخواسته میدان را برای امیر چوپان باز کرده بود؛ البته حذف امیر نوروز به اتهام ارتباط با مملوکان را

۱. مشکلاتی که الوس جغتای به عنوان سرزمین حائل میان ایلخانان و دربار قآن بزرگ در چین به وجود آورده بود و نیز تفکرات توسعه‌طلبانه آنان به سمت خراسان، ایجاب می‌کرد که این ولایت توسط ولیعهد ایلخان اداره شود.

نیز باید بدان افزود. در دورهٔ ابوسعید که دیگر شاهزاده‌ای به عنوان ولیعهد در خراسان مستقر نبود، امیر چوپان علاوه بر پاسداری از مرز قفقاز و شام، با لشکرکشی‌های پی‌درپی حفاظت از مرزهای شرقی را نیز برعهده گرفت. بنابراین وی در سه مرز اصلی و پرمناقشهٔ ایلخانان مصدر خدمات مهمی شد. شجاعت و کاردانی امیر چوپان و تلاش بسیاری که در تثبیت اسلام‌پذیری ایلخانان از خود نشان داد، از عوامل اصلی موفقیت‌های وی بود. به‌طور کلی در بیشتر دورهٔ ایلخانی الجایتو و ابوسعید، امیر چوپان با از میدان به در کردن رقیبان، اقتدار کامل خویش را حفظ کرد؛ تا آنکه به دلایلی که در متن پژوهش خواهد آمد، مورد خشم ابوسعید قرار گرفت و جان و خاندان خویش را بر سر این کار نهاد.

پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی-تحلیلی، درصدد است با جمع‌آوری داده‌ها از منابع دست اول و تحقیقات جدید، ضمن بررسی اجمالی اهمیت لشکرکشی ایلخانان به سمت مدیترانه و نبردهای آنان با مملوکان، تأثیر این لشکرکشی‌ها بر جایگاه سیاسی و نظامی خاندان چوپانی را مورد ارزیابی قرار دهد. بر همین اساس، آنچه به نوشتار حاضر ضرورت بخشیده، پاسخ به سؤال اصلی پژوهش است که: پیشروی به سمت سرزمین‌های مدیترانه شرقی، چه نقشی در مناسبات میان ایلخان و سردارانشان، به‌ویژه فراز و فرود خاندان چوپانی داشته است؟ بنابراین با توجه به اهمیت تحولات مرزهای غربی ایلخانان و مراودات آنان با ممالیک مصر و شام، بازشناسی قدرت امیران (مطالعه موردی: امیر چوپان) در پرتو جهان‌نگشایی مغولان به سمت غرب و دروازه‌های شرقی مدیترانه، امری ضروری می‌نماید.

مطالعات دربارهٔ خاندان چوپانی، به‌جز چند پژوهش اختصاصی محدود، عمدتاً به صورت کلی و پراکنده، در کنار موضوعات دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. مرتبط‌ترین پژوهش در این باره، توسط ابوالفضل نبئی با عنوان *تاریخ آل چوپان* است که نویسنده در کتاب خود، از آغاز قدرت‌گیری اجداد امیر چوپان در عصر چنگیز تا قدرت‌گیری و زوال آنان در دورهٔ ابوسعید ایلخانی سخن گفته است. این پژوهش ارزشمند گرچه به تفصیل به تمام زوایای زندگی و اقدامات امیر چوپان پرداخته، اما در جایگاه یک تألیف تاریخی روایی، جای خالی تحلیل و واکاوی علل، انگیزه‌ها و پیامد اقدامات شخصیت‌ها در آن خالی است و بالطبع در ارتباط با موضوع پژوهش حاضر نیز مطالب غنی و البته خام، منجر به برقراری ارتباط میان گرم شدن جبهه فتوحات به سمت شام و مدیترانه و قدرت‌گیری امیر چوپان و حتی ارتباط میان این متغیرها با افول قدرت ایلخانان نشده است. پژوهش مرتبط دیگر، مقاله مفصل و جامعی است با عنوان «سقوط امیر چوپان و افول ایلخانیان، ۱۳۳۷-۱۳۳۷: دهه‌ای از ناآرامی در ایران مغولی» نوشته چارلز ملویل که در آن نویسنده به بررسی جامع عوامل و پیامدهای سقوط امیر چوپان و تأثیر آن بر روند افول ایلخانیان پرداخته است. «روابط امیر چوپان و سلطان ابوسعید ایلخانی، واکاوی علل و انگیزه‌های قتل امیر چوپان» از فریدون الهیاری و عادل شعبانی، پژوهش پربار دیگری است که در آن به موضوع قدرت‌گیری امیر

چوپان در حکومت ایلخانی و فراز و فرودش در دوران ابوسعید و بررسی علل و انگیزه‌های قتل وی پرداخته شده است. همچنین در مقاله‌هایی مانند «ازدواج‌های سیاسی در دوره واپسین حاکم ایلخانی» نوشته کبری بیرگانی قربانی و مسعود ولی عرب، به ازدواج‌های امیر چوپان با دختران الجایتو و ازدواج ابوسعید با بغدادخاتون پرداخته شده و در مقاله «امرای مغول و اسلام‌گرایی در دوره ایلخانان» نوشته جواد عباسی، در بررسی اسلام‌گرایی حاکمان مغول، تنها اشاره‌ای گذرا به گرایش‌های دینی امیر چوپان شده است. بنابراین علاوه بر آنکه پژوهش‌ها درباره آل چوپان اندک است، در هیچ‌یک از این تألیفات نیز به مخاصمات ایلخانان و ممالیک در مسیر پیشروی به سمت مدیترانه و تأثیر این سیاست بر قدرت‌گیری امیر چوپان، پرداخته نشده و پژوهش حاضر از این دیدگاه منحصر به فرد است.

جهت‌گیری سیاست خارجی ایلخانان به سمت سواحل شرقی مدیترانه

منطقه راهبردی شام قدیم، شامل سوریه، اردن، لبنان و فلسطین امروزی می‌شد؛^۱ راه‌های تجاری ایران و عراق عرب و نیز بخشی از تجارت دریایی خلیج فارس متوجه این نواحی بود. حضور صلیبیون و نقش واسطه‌ای آنها در تجارت با اروپا و همچنین فعالیت تجار سواحل لوانت، به‌خصوص ونیزی‌ها موقعیت ممتازی به این منطقه بخشیده بود (رضوی، ۱۳۸۸: ۲۳۰). بخش عمده‌ای از تجارت با شرق (هند و آسیای جنوب شرقی)، از طریق شرق مدیترانه به اروپا می‌رسید و یا از طریق دریای سرخ، در مسیر قاهره و اسکندریه جریان می‌یافت (بولنوا، ۱۳۸۳: ۲۶۷). این جغرافیا در بازه مهم تاریخ ایوبیان (۵۶۷-۶۵۸ ق) تا پایان ممالیک (۶۴۸-۹۳۳ ق)، شاهد رویدادهای سرنوشت‌سازي چون تداوم جنگ‌های صلیبی (۱۰۹۵-۱۲۹۱ م/۴۸۸-۶۹۰ ق) و حمله مغولان بود.^۲ مقارن با همین اوضاع، منگوقاآن در سال دوم سلطنت خویش، طرح جهانگشایی چنگیزخان را از سرگرفت و برادر کوچک‌تر خود هلاکو را روانه غرب کرد.^۳ لشکرکشی هلاکوخان از مغولستان به طرف غرب، پس از ورود او به خراسان در ۶۵۴ ق. تا چهار سال بعد، چهار نتیجه را در پی داشته است.

۱. شهرهای عمده شام قدیم شامل حلب، دمشق، حمص و بنادر مهم سویدی، انطاکیه، لاذقیه، طرسوس، طرابلس و عکا بود که از نظر مواصلاتی و تجاری اهمیت و رونق بسیاری داشتند.

۲. حکومت ایوبیان با وفات آخرین خلیفه فاطمی (عاقد) و حکمرانی صلاح‌الدین ایوبی -بنیان‌گذار این سلسله- در سنهٔ ۴۸۰ ق/۱۰۸۹ م. پایان یافت. این واقعه سرآغاز روی کار آمدن ممالیک به سرکردگی مملوکی ترکمان قودوز نام بوده است (میرخواند، ۱۳۸۵: ۴۱۱۸/۵). در آستانهٔ حمله مغول، بلاد شام بین سه شاهزاده ایوبی تقسیم شده بود (Aigle, 2014: 200) و مصر در دست ممالیک بود.

۳. سپاه مغربه در زمان چنگیز مأمور پیشروی به سمت غرب بود. پس از وفات چنگیز، اوکتای قاآن فرمان لشکرکشی به روسیه را داد که در اثر آن، این سرزمین به مدت دو قرن و نیم زیر سلطه تاتارها درآمد. مغولان سپس به گرجستان حمله بردند و تفریس و برخی شهرهای دیگر را در سال ۱۲۳۸ م. به تصرف درآوردند. در پاییز ۱۲۴۱ م. اروپای مرکزی تا بالتیک به دست مغول‌ها افتاد، لوتی دهم پادشاه فرانسه فرمان دعای همگانی و پاپ اعلان جهاد با مغولان را داد؛ تا اینکه مرگ ناگهانی اوکتای و بازگشت سران سپاه به آسیا و همچنین شکستی که مغولان از امیرکبیر اتریش خوردند، اروپا را نجات داد (لین‌پول، ۱۳۱۲: ۱۸۴، ۱۸۵؛ پشرون، [بی‌تا]: ۲۶۲).

- قلع و قمع اسماعیلیان تا اواسط سال ۶۵۵ ق؛
- تصرف بغداد و پایان دولت عباسیان در سال ۶۵۶ ق؛
- تأسیس دولت ایلخانان مغول در ایران ۶۵۶ ق؛
- رسیدن به خط ساحلی شرق مدیترانه برای مدتی هرچند کوتاه در نقطه جغرافیایی عین جالوت در سال ۶۵۸ ق.

غلاوه بر سرزمین ایران که خود در شاهراه تجارت جهانی، حلقهٔ ارزشمندی بود، دومین حلقهٔ مهم اقتصادی و استراتژیک با فتح بغداد کامل شد تا راه دستیابی به سواحل شرقی مدیترانه هموار شود. بر همین اساس، هلاکوخان تمام تلاش خود را در تثبیت قدرت مغولان در آناتولی و به انقیاد درآوردن سلاجقه روم، فتح جزیره و لشکرکشی به شام، به کار گرفت (رانسیمان، ۱۳۶۰: ۳/۳۵۶؛ ابرهارد مایر، ۱۳۷۱: ۳۱۶). تشکیل اولوس هلاکو پس از سقوط بغداد و لغو خلافت عباسی توسط مغولان در سال (۱۲۶۰ م/۶۵۸ ق)، ژئوپلیتیک سرزمین‌های شرق مصر را عمیقاً تغییر داد و برای نخستین بار این بخش از دارالاسلام تحت حاکمیت یک قدرت غیرمسلمان قرار گرفت (Aigle, 2014: 199).

گرچه هدف پژوهش حاضر باز کاوی این نتایج نیست، اما زمینه‌های قدرت‌گیری خاندان چوپانی، از خلال چنین تحولاتی در دولت ایلخانی و بازتاب آن در جریان لشکرکشی‌های غازان خان و الجایتو به شرق مدیترانه، قابل بررسی است. با این حال، جای این پرسش وجود دارد که هدف اصلی از این لشکرکشی‌ها چه بوده است؟ با توجه به اینکه در خلال گزارش‌های تاریخی، برنامه‌ریزی مشخصی وجود ندارد، تنها راه ممکن در بررسی اهداف مغولان، همچنان سیر وقایعی است که رخ داده است. اگر در اینجا هدف هلاکو را با پایان کار لشکرکشی او در نظر بگیریم، رسیدن به مدیترانه را نشان می‌دهد؛ زیرا درحالی که هنوز گرد و غبار فتح بغداد فرو ننشسته بود، لشکرهایی از مغولان راهی شام شدند تا به مدیترانه برسند؛ چنان که پیش از آن و در هنگامه گشودن قلعه‌های اسماعیلیان ایران و درحالی که لشکرهای مغول در دامنه‌های البرز به سر می‌بردند، مقدمات به تسلیم کشاندن قلعه‌های اسماعیلیان شام فراهم می‌آمد.^۱ درواقع پس از فتح سراسری ایران، یکی از اهداف مهم ایلخانان - اگر نگوییم مهم‌ترین هدف - رسیدن به سواحل مدیترانه بوده است. رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ در مورد اهداف لشکرکشی هلاکو نوشته است: منگوقاآن به هلاکو فرمان داد تا به فتح سرزمین ایران تا اقصی بلاد مصر بپردازد (همدانی، ۱۳۷۳: ۶۸۲/۲). این در حالیست که در جهانگشای جوینی که اندکی پس از فتح بغداد توسط هلاکو نوشته شده،

۱. بازماندگان اسماعیلیان در شام سیادت خلیفه را قبول کردند و تحت نفوذ سلطان مصر قرار گرفتند. سلطان از فدائیان اسماعیلی برای کشتن دشمنان فرنگی و مغولان استفاده می‌کرد؛ چنان که سوء قصد فدائیان اسماعیلی به جوینی در سال ۶۷۰ ق/۱۲۷۱ م. به دستور سلطان مصر بوده است (هاجسن، ۱۳۸۷: ۳۵۵، ۳۵۷-۳۵۸).

فقط اشاره به فرمان منگوقاآن به هلاکو برای ضبط نواحی غربی شده است (جونی، ۱۳۹۱: ۹۵۱/۳) و در روایتی دیگر از شبانکاره‌ای، منگوقاآن بلاد غربی را «از آب جیحون تا کنار آب فرات و مملکت مصر و شام» به هلاکو بخشید (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۲۵۹)، اما در عمل، درحالی که نیروهای مغول به سرپرستی هلاکو شکست‌ناپذیر می‌نمود و تا مرزهای شام را به تصرف درآورده بود، حکومتی قوی در مصر با فرمانروای مقتدری چون بیبرس^۱ بر سر کار آمد. وی سد استواری در برابر مغولان برپا کرد و در عین جالوت (۶۵۸ق) تاریخ‌ساز شد. این نبرد علاوه بر نتیجه مستقیم آن که توقف مغولان در راه مغرب و رسیدن به مدیترانه بود، مصر را به عنوان رهبر جهان اسلام و منجی بقایای خلافت اسلامی مفتخر ساخت (الصیاد، ۱۹۷۰: ۳۱۸)؛ همچنین از این تاریخ تا پایان دوران ایلخانان، گشودن راه‌های شرق مدیترانه و مصر را به سیاست غالب و تهاجمی حاکمان مغول تبدیل کرد. حتی تا زمانی که دمشق فتح نشد، خان بزرگ فرمان رسمی سلطنت ایران را برای هلاکو تایید نکرد (بیانی، ۱۳۷۱: ۳۶۵/۲-۳۶۶). از آغاز ظهور مغولان که جوزجانی (متوفای پس از ۶۷۲ق) آن را با قیامت یکسان دانسته (جوزجانی، ۱۳۶۲: ۹۲/۲) تا هنگامی که احمد تکودار به عنوان نخستین ایلخان مسلمان مورد خشم قرار گرفته و جان بر سر سیاستی گذاشت که برای نزدیکی به ممالیک اتخاذ کرده بود،^۲ تا زمانی که غازان و برخی سرداران مغول با چارچوب‌های حساب‌شده و در زمان مناسب‌تری به اسلام گرویدند، ایلخانان مغول دست به اتخاذ هر سیاستی برای پیشروی به سمت شرق مدیترانه زدند. غازان علاوه بر تعهدش به ایدئولوژی تسخیر مغول، حتی به نظر می‌رسد به عنوان یک حاکم مسلمان آرزوی کنترل جهان مسلمان شرقی را نیز داشته است. لقب پادشاه اسلام، شایعه پیشگویی پیامبر مبنی بر منجی آخرالزمان بودن غازان و ادعای اقتدار مسیحیایی، سیاستی بود که در این راستا به کار گرفته شد (hope, 2016: 180). در راستای تحرکات نظامی نیز دوره غازان آغاز دور جدیدی از حملات سازمان‌یافته به سمت مدیترانه شرقی بود؛ حتی پنجاه سال بعد که غازان‌خان بار دیگر به شام لشکر کشید، در همان مسیر منگوتیمور پیشروی کرد (همدانی، ۱۳۷۳: ۱۲۹۱/۲-۱۲۹۲).

حکومت ایلخانان در شرایطی که امور کشور به علی چون ضعف حاکمیت، شرایط نامساعد اقتصادی و عدم تناسب و همراهی میان طبقه حاکمه (مغولان نامسلمان) و عامه ایرانیان، سامان چندانی نداشت، به غازان سپرده شد و این امر را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ ایلخانان دانست. از این زمان به بعد، با حاکمان مسلمان‌شده و سیل امرا و بزرگانی از مغول که به این دین درآمدند، روبه‌رو می‌شویم؛ چنان‌که

۱. رکن‌الدین بیبرس که از ممالیک ملک صالح بود و قبیچاق نژاد بر وی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده (میرخواند، ۱۳۸۵: ۴۱۱۹/۵).
 ۲. احتمالاً یکی از علل شورش ارغون بر احمد تکودار، علاوه بر مسلمانی وی، مصالحه او با ممالیک و به فراموشی سپردن میراث و خواسته چنگیزخان یعنی برنامه جهانگشایی به سمت غرب بود. همچنین رایج‌ترین دلیلی که منابع فارسی برای کاهش محبوبیت احمد بیان کرده‌اند، خیانت وی به انتظارات نویان‌ها بوده است. برای مثال، وی میزان حقوق شاهزادگان اردوی مغول را به نصف مقدار پیشین کاهش داده بود (hope, 2016: 129).

به نظر می‌رسد علاوه بر آنچه معمولاً دربارهٔ مسلمانی ایلخانان با عنوان سیاست آنان برای همسویی با رعیت مسلمان خود و حتی نزدیکی به مصر به منظور رونق تجارت و البته پیشروی دیپلماتیک به سمت شرق مدیترانه بیان می‌شود، یکی از جنبه‌های مهم پذیرش اسلام توسط غازان، تلاش برای همسو کردن امرای مسلمان‌شدهٔ ایلخانی با خود به عنوان اعضای یک مذهب واحد و در قالب خدمت امیران مسلمان به سلطان مسلمان و در نتیجه، محدود کردن تهدید مخالفت سیاسی بود. بر همین اساس و بر مبنای موضوع پژوهش، صعود امیر چوپان مسلمان در هرم قدرت نیز از همین برههٔ زمانی قابل پیگیری است (Melville, 1996: 64).

جبههٔ نبرد با ممالیک؛ فرصت ترقی امرای لشکری

دولت ایلخانان برای مقابله با مملوکان مصر و شام، دست‌کم سه لشکر روم، دیاربکر و بغداد را به‌طور دائمی مأمور مراقبت از مرزهای غربی که در حدود فرات بود، کرد. اباقا دومین ایلخان مغول را می‌توان آغازگر دفاع از مرزهای ایران‌شهر در دو جبههٔ خراسان و شام دانست (عباسی و محمدی، ۱۳۹۰: ۵۷). از این رو، آن دسته از امرای مغول که در مرزها مستقر بودند، همواره اعتبار و اقتدار بیشتری داشته‌اند و باز از همین پایگاه فرصت می‌یافتند تا در رساندن یک شاهزاده مغول به مقام ایلخانی، ایفای نقش مؤثرتری داشته باشند. در نیمهٔ اول دولت ایلخانان، با توجه به اینکه شاهزادهٔ مستقر در خراسان برای رسیدن به مقام ایلخانی شانس بیشتری داشت، امیران مغولی مأمور در مرزهای شرقی و امتداد جیحون، به منظور برکشیدن خود به همراه شاهزاده مذکور، تکاپوی بیشتری از خود نشان می‌دادند. ایلخانانی چون اباقا، ارغون، غازان و الجایتو با چنین زمینه‌ای از نیمهٔ خراسانی قلمرو ایلخانان برخاستند. در این سمت، علاوه بر مرز دوردست کنارهٔ رود سند، دولت مهاجم جغتایی مستقر در آن سوی جیحون نیز به قصد تصرف خراسان، مدام متعرض قلمرو ایلخانان می‌شد. طولی نکشید که مخاطرات چنین تعرضاتی به دو دلیل افزون شد؛ یکی آنکه شعبهٔ جغتایی خاندان چنگیزخانی مسلمان شدند و دیگر آنکه هرگاه دولت ایلخانان به جنگ مملوکان مصر و شام در غرب فرات می‌رفت و یا حتی در تهاجمات اردوی زرین به شمال غربی ایران، جغتاییان با استفاده از فرصت، خراسان را مورد تهدید قرار می‌دادند (هروی، ۱۳۵۲: ۶۹۱). این امر باعث شده بود موقعیت دولت ایلخانان در برابر مملوکان مصر و شام، بستگی بسیار به شرایط مرزهای جیحون داشته باشد. البته تحولاتی که در دوره میانی دولت ایلخانان از احمد تکودار تا غازان رخ داد، این معادله را دچار تغییر کرد. این مسئله موجب شده بود مرز مهم غربی ایلخانان در برابر مملوکان گاه در درجه دوم اهمیت به نسبت مرزهای شرقی در برابر جغتاییان دیده شود؛ درحالی که به واقع چنین نبود؛ زیرا نه تنها پایتخت ایلخانان در گوشهٔ شمال غربی ایران بود، بلکه بیشترین

تعداد لشکرها هم در مرزهای قفقاز، در مقابل خاندان جوچی و دولت مملوکان در مرز فرات مستقر بودند. این دو دولت با اتحادی نانوشته که در آن (به رسمیت شناختن) مقام و منزلت خلیفه عباسی ساکن در قاهره نقش مهمی داشت، نیمه غربی قلمرو ایلخانان را تهدید می کردند (Amitai & Preiss, 2004: 63). از این رو، تحولات دفاعی این دو متحد (برخلاف اقدامات و پیمان‌های اتحاد بی‌ثمر و ناهماهنگ ایلخانان و پاپ و سلاطین اروپا) همیشه هماهنگ و همزمان صورت می گرفت.^۱ چنین تهدیدهایی در زمان غازان‌خان به اوج خود رسید و این بدان سبب بود که از یک سو، مملوکان تا سال ۱۲۹۱ م. در جنگ‌های صلیبی پیروز شدند و در سواحل شرقی مدیترانه موقعیتی برتر پیدا کردند و از سوی دیگر با مسلمان شدن مغولان به فرمان غازان‌خان، دشمنی میان آنان با رقابت در مسلمانی و ادعای رهبری جهان اسلام، درآمیخته شد و غازان مسلمان بیشترین و پردامنه‌ترین نبردها را با ممالیک مسلمان داشت (Amitai & Biran, 2005: 377).

با تمام این اوصاف، نکته مهمی که پرده از قصد ایلخانان در پیشروی به سمت شرق مدیترانه برمی دارد، این واقعیت است که ایلخانان همیشه در مرزهای قفقاز و خراسان مدافع بودند، اما در مرز با شام مهاجم به شمار می آمدند؛ زیرا از ابتدا آرمان مغولان و وصیت چنگیز، مغولان را به سمت مدیترانه و حتی پیش از آن، به اروپای شرقی کشانده بود (مورگان، ۱۳۷۱: ۸۷). البته در نهایت، دولت مملوکان با تهاجمات خود در غرب فرات و داشتن دست بالا در دفع حملات ایلخانان، آنان را به اتخاذ موضع دفاعی وا داشت. در روابط میان ایلخانان و ممالیک، هم لشکرکشی‌های نظامی و هم ابتکار صلح از طرف مغولان می آمد و به استثنای هجوم بیبرس به آناتولی در سال ۱۲۷۷ م، رویارویی‌های عمده ایلخانان و ممالیک به سبب لشکرکشی ایلخانان به سوریه اتفاق افتاد (Amitai & Biran, 2005: 373). این لشکرکشی‌ها عمدتاً با تلاش امرای جویای نام و حتی گاه به تحریک پناهندگان مصری، در راستای خواسته دیرین مغولان برای رسیدن به سواحل شرقی مدیترانه صورت می گرفت.

لشکرکشی‌های غازان به شام و برکشیدن امیر چوپان

غازان‌خان در سال ۶۹۴ ق. با کمک امیر نوروز به مقام ایلخانی رسید؛ در همین سال نیز غازان مسلمان شد، نام محمود گرفت و مخالفان خود را که شامل پنج شاهزاده و ۳۵ امیر بودند، از میان برداشت (قطبی اهری نجم، ۱۳۸۸: ۲۰۳). دو سال بعد امیر نوروز و خاندانش را سرکوب کرد و مجال و فرصت

۱. علاوه بر تحرکات نظامی، حتی این فشارها به دنبال اسلام آوردن حکومت‌های مغول همسایه بیشتر شد. هنگامی که برکای (۶۵۴-۶۶۴ ق/۱۲۵۶-۱۲۶۶ م) پسر جوچی و فرمانروای مغولان دشت قپچاق و براق‌خان فرمانروای ماوراءالنهر اسلام آوردند و سیاست دوستی با ممالیک را در پیش گرفتند، دولت ایلخانان در معرض تهدید و فشار قرار گرفت. دشمنی با اسلام برای دولت ایلخانی از داخل و خارج بسیار گران تمام شده بود. براساس همین ضرورت بود که احمد تکودار (۶۸۰-۶۸۳ ق/۱۲۸۱-۱۲۸۴ م) به عنوان نخستین ایلخان مسلمان شد (خیراندیش، ۱۳۷۶: ۴۲).

عرض اندام برای امیر چوپان^۱ در همین برهه فراهم شد. ایلخان حتی با قبول اسلام، تغییراتی در مناسبات با جوامع و دولت‌های مسیحی به وجود آورد (اقبال آشتیانی، ۱۳۵۶: ۲۸۳). این اقدامات نه تنها اقتدار تمام‌عیار غازان‌خان را افزون ساخت، بلکه در همراهی با تحولاتی که در دولت جغتاییان رخ داد، موجب اطمینان بیشتر از مرزهای خراسان شد. از این پس، اولجایتو برادر غازان، در سمت ولیعهدی از مازندران تا هرات را محافظت می‌کرد، مرزهای شرقی قلمرو با کاردانی امیر چوپان که در خدمت الجایتو بود، به آرامش نسبی رسید و در مرزهای قفقاز نیز به مساعدت خاندان مغولی نورین، شرایط دفاع از مرزها بهتر از سابق شده بود. این مشهورات بدان سبب آورده شد که لشکرکشی غازان‌خان به سواحل شرقی مدیترانه و ارزش همراهی خاندان چوپانی بهتر دیده شود؛ زیرا با همه این احوال، ایلخان با دو مشکل بزرگ روبه‌رو بود: نخست آنکه خزانه دولت ایلخانی خالی بود و گرفتن مالیات‌های اضافی نیز به دور از مشکل نبود؛ در عین حال، چنین درآمدی برای جلب همکاری لشکریایی که قرار بود به شام اعزام شوند، ضروری می‌نمود. به هر حال، اصلاحات ارضی، اقتصادی و مالیاتی غازان برای حل این مشکل تا حدودی کارگشا بود. دوم آنکه هرچند اسلام‌پذیری ایلخان، شرایط داخلی دولت ایلخانی را بهبود بخشیده بود، اما جنگیدن با دولت مسلمان مملوکان که از همکاری خلیفه عباسی ساکن در قاهره برخوردار بود و همچنین بر حجاز - سرزمین وحی و قبله‌گاه مسلمانان - حکومت می‌کرد، پیچیدگی‌های خاص خود را داشت. راه حل مشکل دوم آن بود که نماد و نمود اسلامی بودن دولت ایلخانی، هرچه بیشتر نشان داده شود (مرتضوی، ۱۳۷۰: ۲۰-۲۱). برای این منظور، علاوه بر اصلاحات معروف غازانی (همدانی، ۱۳۵۸: ۱۱۲-۱۱/۲)، به‌طور خاص در تمهید مقدمات لشکرکشی به شام و در مسیر رفتن لشکرها به آنجا اقدامات شاخصی صورت گرفت که شامل موارد زیر بود:

- گرفتن فتوا از علمای اسلام در ایران بر وجوب دفاع از مسلمانان در برابر تهاجمات دولت مملوکان^۲ (همدانی، همان، همان‌جا)؛
- نشان دادن صلح‌خواهی و مسالمت‌جویی غازان‌خان در مقابل ظلم و اجحاف مملوکان به مردمان ایران و شام، با ارسال نامه و اعزام فرستادگانی به مصر (همدانی، ۱۳۷۳: ۱۳۰/۲)؛
- ساختن مسجد و تعمیر و تکمیل مقابر امامان شیعه و رفتن به زیارت آنان و اصحاب و یاران آنها. به علاوه ادای نذورات و افزودن بر اوقاف و کمک به نیازمندان و خواندن نماز جماعت پیش از جنگ

۱. امیر چوپان فرزند ملک‌بن توداؤن از ایل سولوس (سولدوز) بود که به تبع پیشینه خانوادگی، از سال ۶۵۹ ق. وارد دستگاه حکومتی ایلخانان شد (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۲۰۷). وی با تلاش و کاردانی در امور نظامی و سیاسی، توانست در زمان سه ایلخان غازان، اولجایتو و ابوسعید، از یک فرمانده ارشد نظامی به امیرالامرای و نائب‌السلطنگی صعود کند و با دو دختر الجایتو موسوم به دولندی و ساتی‌بیگ ازدواج کند (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۸۶/۱).

۲. در سال ۶۹۷ ق. در دوران سلطنت لاجین، چهارهزار سوار از مصر تا ماردین و رأس‌العین و حوالی آن را غارت کردند و مرتکب اعمال شنیعی شدند؛ چنان‌که در پیشگاه مسجد جامع شراب خوردند و چنگ نواختند و زنان آزاده مسلمان را به اسارت گرفتند. غازان بسیار از این خبر متأثر و متألم شد (الأمین، ۱۴۱۴ ق: ۳۰۰). با توجه به اینکه غازان و رعایای وی مسلمان بودند، او جنگ با سلاطین خطاکار مصر و شام را به نوعی جهاد می‌دانست.

(همدانی، همان، ۱۲۹۲-۱۲۹۸؛ ابن فوطی، ۲۰۰۳: ۳۳۳-۳۳۵)؛

- ملاطفت و دلجویی از مردم شام با ممانعت لشکریان از غارت و کشتار و تخریب و نوشتن نامه‌هایی در توجیه لشکرکشی و نیز ارائه توضیحات در مورد اصالت نسب غازان خان و بی‌اصل و نسب بودن الملك الناصر پادشاه مملوک^۱ (همدانی، ۱۳۷۳: ۲/۱۲۹۴-۱۲۹۵).

در طرح و اجرای این اقدامات و به‌خصوص در نشان دادن چهره‌ای مسلمان از دولت ایلخانان، امیر چوپان بیش از دیگر امیران مغول نقش داشته است. می‌توان گفت هرچند امیر چوپان در به ایلخانی رسیدن غازان، الجایتو و ابوسعید تأثیر مستقیم داشت و همچنین به واسطه دفاع از مرزها بود که از هرم قدرت بالا رفت، اما ثبات قدم وی در مسلمانی به همان اندازه کفایت و کاردانی نظامی وی دارای اهمیت است. هیچ‌یک از امرای مغول به مانند امیر چوپان در پایبندی به شریعت اسلام راسخ نبودند (نبئی، ۱۳۵۲: ۱۶۳-۱۶۴). در لشکرکشی‌های غازان به شام نیز رعایت جانب مسلمانی به عنوان بخشی از راهبرد نظامی، مورد تأکید تمام او بود. سرانجام نیز برقراری صلح میان ایلخانان و مملوکان در سال ۷۲۱ ق. که شاخصه‌های اسلامی در آن نقش مهمی داشت، در روزگار امیرالوسی امیر چوپان صورت گرفت و با باز شدن راه حج بر مسلمانان ایران، این امیر چوپان بود که برای آسایش حجاج در حجاز و درواقع به قصد اعمال نفوذ و تأثیرگذاری در حجاز، دست به کار خیرات و مبرات شد (مقریزی، ۱۹۹۷: ۴۶/۳). پیش از این و با توجه به تصرف نواحی شرقی قلمرو اسلام توسط مغولان و قطع شدن حرکت کاروان‌های حج، وابستگی مالی حجاز به مصر افزایش یافت و سلطان مصر عنوان «خادم الحرمین» گرفته بود (آربری و دیگران، ۱۳۷۸: ۲۹۳). بنابراین شاید بتوان گفت که بر اثر صلاحیت نظامی و قدرت دیپلماسی توأمان امیر چوپان، صلح با ممالیک در دوره مسلمانی ایلخانان، جبهه دیگری از فتوحات به سمت مصر و شرق مدیترانه بود. تا جایی که تلاش امیر چوپان برای اعمال نفوذ در حرمین شریفین نیز می‌تواند جلوه‌ای از این چشم‌انداز سیاسی باشد.

نقش امیر چوپان در لشکرکشی‌های غازان خان به شام

غازان با اتخاذ عنوان پادشاه اسلام، لزوم پیشی گرفتن از دشمنان مملوک خود و خلیفه عباسی دست‌نشانده آنها را تصدیق کرد؛ امیران نظامی مسلمان در تمایل سه ایلخان واپسین به پیشروی به سمت روم و شرق

۱. مسئله دیگری که بر این مناسبات عمدتاً خصمانه سایه افکنده بود، بحران مشروعیت بود. ایلخانان با توجه به اینکه به عنوان سلطه‌گرانی کافر بر مملکت اسلام چهره شده بودند، دچار این بحران بودند و ممالیک به عنوان بردگان بی‌اصلاتی که بر ولی‌نعمتان خویش شوریده بودند؛ چنان که در سال ۱۲۶۹م. ابقا قاصدی فرستاد تا به بیبرس بگوید: بهترین کاری که می‌توانید انجام دهید این است که با ما صلح کنید. شما برده‌ای هستید که در سیواس خریداری شده‌اید. چگونه می‌توانید خود را در برابر پادشاهان زمین قرار دهید؟ بیبرس در همین راستا خود را به عنوان محافظ ایمان واقعی در برابر صلیبیون و ایلخانان نشان داد. احیای نهاد خلافت و همچنین اسلامی‌سازی مناطقی که از صلیبیون بازپس گرفته شدند، ساخت مساجد و غیره، نمونه‌هایی از اقدامات بیبرس برای تطهیر و کسب مشروعیت است (Amitai & Biran, 2005: 223-231). همان اقداماتی که غازان و سران دولت ایلخانی که سرآمد آنان امیر چوپان است، در به رخ کشیدن مسلمانی خود و تحت تأثیر قرار دادن ساکنان امپراتوری اسلامی به کار بستند.

مدیترانه نقش اساسی داشتند؛ چنان که وصاف از امیر نوروز به عنوان ابومسلم دوم یاد کرده و گفته شده است که ملازمان غازان در یادآوری خاطرات قیام عباسیان و حتی استفاده از پرچم‌های سیاه در لشکر ایلخانان، تممدا داشته‌اند (Jackson, 2017: 342, 365). ایلخان در راستای انجام وظایف حمایتی یک سلطان مسلمان از رعایای خود، در سال ۶۹۹ ق. به شام لشکر کشید. به نوشته ابوبکر قطبی اهری، امیر چوپان فرمانده مقدم لشکر بود (قطبی اهری، ۱۳۸۸: ۲۰۴)، اما با توجه به اینکه رشیدالدین فضل‌الله نوشته است غازان در عزیمت به شام، قتلغشاه را در مقدمه روانه ساخت (همدانی، ۱۳۷۳: ۱۲۹۰/۲)، می‌توان پی برد که منظور قطبی اهری از این سخن، مقدم لشکر بودن امیر چوپان در هنگامه نبرد است. در جنگی که در مجاورت شهر حمص در گرفت، لشکریان مملوک شکست خوردند و علاوه بر حمص، شهر دمشق نیز تصرف شد. رشیدالدین در شرح این نبرد، از پیش‌قدمی، هوشیاری و آمادگی امیر چوپان یاد کرده و در ادامه افزوده است در آرایش جنگی، غازان‌خان در قلب لشکر جای گرفته و مقدمه قلب با امیر چوپان بود (همان، ۱۲۹۲-۱۲۹۱). این خود اعتماد و اتکای غازان به او را نشان می‌دهد. با پیروز شدن در این جنگ که موسوم به «مجمع المروج» است، لشکریان غازان تا ساحل مدیترانه پیشروی کردند (همدانی، همان، ۱۲۹۸)، پس از پایان نبرد، غازان‌خان قتلغشاه و امیر چوپان را در شام نگه داشت و خود به ایران بازگشت. رشیدالدین نوشته است چندی بعد قتلغشاه در پی غازان‌خان به آذربایجان برگشت، اما از بازگشت امیر چوپان خبر نداده است (همان، ۱۲۹۶). این ممکن است بدین معنا باشد که او برای حفظ متصرفات - که البته به همت و رشادت خود وی میسر شده بود - در شام مانده بود. غازان‌خان کمی بعد با روانه کردن قتلغشاه در مقدمه، بار دیگر راهی شام شد. او این بار به سمت حلب رفت و کمی بعد به ایران بازگشت (نبی، ۱۳۵۲: ۱۰۴). در پی وی، قتلغشاه نیز راهی ایران شد، اما باز هم رشیدالدین که این خبر را آورده است، درباره بازگشت امیر چوپان چیزی ننوخته است.

در سال ۷۰۲ ق. غازان‌خان بار دیگر راهی شام شد و قتلغشاه را پیشاپیش روانه کرد. در اینجا نیز خبری از امیر چوپان نیست. از طرف دیگر، سفیرانی که غازان به مصر فرستاده بود، دست خالی بازگشتند. گرچه از طرف ممالیک نیز سفیرانی به نزد غازان آمده بودند، اما با تمام این احوال، ممالیک شرایط صلح را نپذیرفتند و به‌خصوص با دریافت صندوق‌هایی پر از اسلحه، از طرف ملک ناصر (وصاف الحضرة، ۱۳۳۸: ۳۹۷/۴)، غازان مصمم به لشکرکشی دوباره شد. در این نوبت، ایلخان خود تا قلعه رجه پیش رفت و امیر چوپان به همراه قتلغشاه راهی حلب شد. پس از بازگشت غازان به ایران، رشیدالدین گزارشی ناقص از جنگ مرج الصفر دارد که نشان‌دهنده بازگشت این مورخ به همراه ایلخان به ایران است. او درحالی که از تکاپوی بی‌حاصل قتلغشاه و آشفتگی و شکست لشکر وی در برابر مملوکان خبر داده، برخلاف منابع دیگر، از امیر چوپان سخن نگفته است. البته با توجه به اینکه خبر بازگشت لشکر

شکست خورده را داده، به مانند دیگر منابع تاریخی این دوره، از خدمت شایسته امیر چوپان و تقدیر غازان از وی نوشته است. گزارش او چنین است: «امیر قتلغشاه... نوزدهم رمضان ۷۰۲ هجری به خدمت غازان خان رسید و هفدهم شوال امیر چوپان به خدمت رسید»؛ که این به معنای حدود یک ماه تأخیر در بازگشت امیر چوپان است. توضیح رشیدالدین در ادامه چنین است: «هفدهم شوال امیر چوپان که به واسطه لشکریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود و ایشان را تعهد و غم خواری کرده، به آهستگی از راه بغداد می آورد به بندگی رسید و سیورغامیشی تمام یافت» (همدانی، ۱۳۷۳: ۱۳۱۴/۲).

گفتنی است آنچه رشیدالدین نوشته، این است که با رسیدن لشکر مملوکان، امیر چوپان حمله را آغاز کرد، اما قتلغشاه حرکتی نکرد. قطبی اهری در گزارشی بسیار خلاصه شده نوشته است: «... قتلغشاه را بشکستند و از لشکر او بسیار به قتل آوردند. گویند قتلغشاه در پیش می گریخت. امیر چوپان توقف می کرد و آتش می داد پختن و به خستگان می داد و نمی گذاشت که کسی در راه بماند و این جرأتی قوی بود» (قطبی اهری، ۱۳۸۸: ۲۰۴). البته گزارش کامل تر را وصاف الحضره آورده که در این لشکرکشی همراه غازان خان بوده است. او نوشته است میان امیر چوپان و قتلغشاه برای مقابله با لشکر مملوکان، اختلاف نظر وجود داشت. امیر چوپان تصرف دمشق و آماده نگه داشتن لشکریان را در اولویت می دانست، اما قتلغشاه یکسره کردن کار لشکر مملوکان را مقدم می دید؛ تا آنکه در محل مرج الصفر با الملك الناصر روبه رو شدند. ترس در لشکر ایلخانان از کثرت مملوکان افتاده بود و سخن از جنگ در میدانی دیگر به میان می آوردند، اما امیر چوپان خالی کردن میدان را موجب ضعف خودی و تقویت طرف مقابل می دانست. وی با استراتژی اقدام سریع و غافلگیرانه، حمله را آغاز کرد، ولی قتلغشاه نوپان قدم به میدان نگذاشت. با این حال، جناح چپ مملوکان با حملات شجاعانه امیر چوپان در هم شکست، اما با سرگرم شدن به جمع آوری غنایم، نیروی کمکی دشمن فرا رسید و ورق را برگرداند. امیر چوپان و قتلغشاه میدان را خالی و عقب نشینی کردند؛ قتلغشاه شتابان رفت و امیر چوپان آهسته راه بازگشت را در پیش گرفت. بخش دیگری از لشکر نیز به محاصره مملوکان درآمد و کمتر کسی از آنان نجات یافت. مملوکان در پی این پیروزی، نواحی غربی فرات را بازپس گرفتند (وصاف الحضره، ۱۳۳۸: ۴۱۴/۴-۴۱۵).

در مجلس و محکمه ای که پس از این شکست به فرمان غازان خان تشکیل شد، وی دستور داد بسیاری از امیران را از ۳۷ تا ۸۷ ضربه چوب زدند و حتی امیر چوپان به رغم رشادت در صحنه نبرد و نوازش اولیه، سه چوب خورد. البته به خاطر ابراز شجاعت و خدمتی که در نگهداری از بقایای لشکر کرده بود، از ایلخان کمر بند خاص گرفت (نبئی، ۱۳۵۲: ۱۰۵-۱۰۶). اهری درباره امیر چوپان نوشته است: «هر که از آن لشکر به حضرت برسیدند نیکنامی و مردانگی او می گفتند و در دل سلطان اثر کرد. او را امیر الوس نصب کرد و نام او در یرلیغ آوردند» (قطبی اهری، ۱۳۸۸: ۲۰۴). روشن است که عدم حضور غازان خان

در جنگ مرج الصفر و نیز اختلاف قتلغشاه و امیر چوپان، از عوامل شکست لشکر ایلخانان بوده است، اما در یک نگاه کلی، چه در پیروزی مجمع المروج و چه در شکست مرج الصفر، امیر چوپان پیروز میدان بود؛ زیرا امیر چوپان به سرعت توانست اعتماد غازان را بازیابد. او در بازسازی ساختار سپاه و حفظ انسجام نظامی ایلخانان و برنامه‌ریزی برای لشکرکشی‌های آینده به شام و مدیترانه، نقش کلیدی ایفا کرد و به دلیل مهارت‌های دیپلماتیک و وفاداری نسبی‌اش، به عنوان یکی از سرداران اصلی باقی ماند. ایلخان سعی کرد با تشکیل ائتلاف‌های سیاسی با غرب علیه ممالیک، امیر چوپان را در مأموریت‌های دیپلماتیک گسیل دارد (Melville, 1999: 10-11). وی همچنین کوشید با سر و سامان دادن به اوضاع داخلی دولت، اثرات شکست در برابر ممالیک را کاهش دهد، اما کمی بعد در سال ۷۰۴ ق. درگذشت و برادرش الجایتو به مقام ایلخانی رسید.

تثبیت قدرت امیر چوپان در لشکرکشی‌های الجایتو به شام

الجایتو در تاریخ ۷۰۴ ق/ ۱۳۰۵ م. به عنوان ایلخان جانشین غازان شد و گرچه غسل تعمید یافته بود، اما چون نمی‌خواست اعتقادات مذهبی بین او و رعایایش فاصله بیندازد، پس از نشستن بر تخت ایلخانی، اسلام آورد. الجایتو به ترتیب بودایی، مسیحی نسطوری و مسلمان سنی بود، اما حداقل از سال ۷۰۹ ق/ ۱۳۱۰ م. به تشیع دوازده امامی گرایش یافت و این امر شاید به دلیل ایجاد حد و مرز سیاسی با ممالیک اهل سنت بوده است (رشیدو، ۱۳۶۸: ۱۹۰؛ Jackson, 2017: 362). ایلخان جانب مسیحیان را نیز مغفول نگذاشت. وی از باب دوراندیشی و احتمالاً رونق بازار تجارت، نخست نامه‌هایی برای فلیپ چهارم پادشاه فرانسه، ادوارد دوم پادشاه انگلیس و پاپ کلمان پنجم ارسال کرد و با یادآوری امنیت راه‌های تجاری قلمرو مغولان، خواستار اتحاد با آنها شد. بر همین اساس، تلاش‌های دیپلماتیک چوپان برای ایجاد اتحاد با غرب، موجب تقویت موقعیت ایلخانان در مدیترانه شد؛ اگرچه این اتحادها همیشه پایدار نبودند. امیر چوپان که نقشی فراتر از یک فرمانده نظامی داشت، توانست به عنوان یک سیاستمدار و دیپلمات نیز تأثیرگذار باشد. وی از طریق ارتباط با صلیبیون و دولت‌های مدیترانه‌ای، سعی داشت نفوذ ایلخانان را در منطقه گسترش دهد. این فعالیت‌ها تا حد زیادی به دلیل موقعیت استراتژیک شام و اهمیت آن در مسیر تجارت و سیاست منطقه‌ای بود (Melville, 1999: 11-12).

بنابراین هنگامی که الجایتو با تشویق امرایی که از شام به او پناهنده شده بودند (حکمران دمشق و حاکم طرابلس)، به نیت رفع ظلم ملک ناصر از سر اهالی شام، در سال ۷۱۲ ق. به آنجا لشکر کشید^۱ (میرخواند، ۱۳۸۵: ۴۳۰۹/۵)، امیر چوپان در مقدمه سپاه به سمت شام حرکت کرد (القاشانی، ۱۳۴۸: ۱۲۲). پس از

۱. در این نبرد هزار و پانصد زره که در فرنگ ساخته شده بود، به کار گرفته شد و «در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه مرتب ساخته به پادشاه بیگانه رسانند» (میرخواند، ۱۳۸۵: ۴۳۱۰/۵).

چندی ایلخان نیز عازم شد و در کناره رود فرات با امیر چوپان از رود گذشتند و قلعه رحه را به محاصره درآوردند و وادار به اظهار ایلی کردند. سال بعد الجایتو با حملاتی از سمت جیحون روبه‌رو شد که امیر چوپان برای مقابله با آن به خراسان شتافت. وی سال بعد برای آرام ساختن روم، به آسیای صغیر لشکر کشید. القاشانی امیر چوپان را در این نبرد «فیروز جنگ» لقب داده است (القاشانی، همان، ۱۶۶) و در ادامه گزارش وقایع، او را «استظهار و پشت و پناه سپاه» دانست (همان، ۱۶۹). اگرچه امیر چوپان اوضاع قلمرو سابق سلجوقیان روم را آرام کرد، اما طولی نکشید که در لشکرکشی مملوکان به شام، شهر ملطیه کشتار و غارت شد، نقطه مرزی رحه در شام از دست ایلخانان خارج و از دولت ارمنستان صغیر نیز باج سنگینی دریافت شد. در این برهه، دولت ایلخانان دیگر توان و یا حتی شاید تمایل پیگیری اندیشه تصرف سواحل شرقی مدیترانه را نداشت؛ به همین دلیل به صلح با مملوکان و دست برداشتن از تلاش برای تصرف غرب فرات، تن داد. بدین ترتیب، به سال ۷۲۱ ق، ده سال پس از نبرد رحه، میان دو دولت صلح برقرار شد.^۱ در این هنگام امیر چوپان امیرالامرای دولت ایلخانان که تا پیش از این، طلایه‌دار لشکرکشی به شام بود، همان‌گونه که با کاردانی از مرزهای شرق وارد عرصه نبرد با ممالیک شد، به وقت ضرورت، مقدمات و مذاکرات صلح را نیز فراهم کرد و پس از آن، به منظور تأثیرگذاری مذهبی-اجتماعی، دست به کار خیرات و مبرات در مکه و مدینه شد. به دستور امیر چوپان، برای تأمین آب مورد نیاز حجاج، امکاناتی در شهر مکه فراهم شد (ابن بطوطه، ۱۳۵۹: ۷۴۸/۱). در این زمان امیر چوپان به عنوان مقام دوم حکومت ایلخانی، پایبندی این دولت به ارزش‌های اسلامی را به ممالیک و مسلمانان خارج از حوزه قدرت ایلخانان خاطرنشان می‌کرد. گشوده شدن راه مکه بر روی ایرانیان که نزدیک به ده سال انتظار آن را می‌کشیدند، موفقیتی بزرگ به شمار می‌آمد. هرچند خاندان چوپانی در سال ۷۲۸ ق. به دستور ابوسعید کشتار شدند، اما زمانی که ابن بطوطه در مکه حضور داشت، از خواندن خطبه به نام ابوسعید بهادرخان خبر داده است (ابن بطوطه، همان، ۲۶۳). بنابراین بنیاد صلح و ثباتی که امیر چوپان بنا نهاده بود، پس از قتل عام وی و خاندانش همچنان پابرجای باقی ماند.

بررسی صعود و سقوط خاندان چوپان در حکومت ابوسعید

الف. فعالیت‌های سیاسی-نظامی امیر چوپان

ابوسعید به سال ۱۳۱۶ م/ ۷۱۶ ق، درحالی که دوازده سال بیشتر نداشت، جانشین پدر شد. در سلطنت وی، امیر چوپان سلدوز به اوج قدرت خود رسیده بود. او که در سال ۷۰۶ ق/ ۱۳۰۷ م. به عنوان «امیر الوس» جانشین قتلغشاه شده بود، در ابتدا برای کسب مقام امیرالامرای، حدود سه ماه با امیر سونج-تاباک ابوسعید-

۱. از دیدگاه نطنزی، به‌طور کلی در زمان الجایتو مراودات میان ایلخانان با شاهزادگان الوس جغتای، امرای مصر و شام و سلاطین اروپا، مسالمت‌آمیز بوده است (نطنزی، ۱۳۳۶: ۱۴۱).

در کشمکش بود؛ تا اینکه سرانجام رقیب را وادار به کناره‌گیری کرد (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۵۷/۱، ۵۸). امیر چوپان پس از آنکه موافقت سلطان برای اعدام خواجه رشیدالدین فضل‌الله را گرفت، به عنوان امیرالامراء نائب‌السلطنه و کفیل ایلخان، ابتکار عمل را به دست گرفت و چنان بر کارها مستولی شد که از ابوسعید جز نامی باقی نماند (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۲۷۸-۲۷۹؛ قطبی اهری، ۱۳۸۸: ۲۱۰). این مسئله یکی از دلایل شورش امرا (۷۱۹ ق) علیه چوپان بود (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۹۸/۳). این شورش با حمایت ابوسعید از وی دفع گردید و حتی پس از آرام شدن اوضاع، سلطان حکومت بسیاری از ولایات را به فرزندان و اطرافیان امیر چوپان تفویض کرد؛ همچنین وی در مدتی کوتاه با دو شاهزاده خانم از خاندان ایلخانی (ساتی‌بیگ و دولندی خاتون - دختران اولجایتو-) ازدواج کرد (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۸۶/۱).

امیر چوپان درواقع طراح اصلی سیاست‌های داخلی و خارجی ایلخانان در این زمان بود. اسلام‌گرایی یکی از مهم‌ترین برنامه‌های دیپلماتیک اتخاذشده از طرف مغولان از زمان غازان تا پایان سلسله ایلخانان مغول است. گرچه در سلطنت غازان‌خان^۱ که حتی به جای تاج، عمامه بر سر گذاشت (وصاف الحضرة، ۱۳۳۸: ۴/۳۴۴) و به‌خصوص در زمان اولجایتو، اتخاذ مذهب تشیع جبهه‌گیری معناداری در برابر ممالیک بود، اما در این زمان به منظور کاهش تنش با ممالیک، ایلخان ابوسعید به تسنن بازگشت. همچنین سلسله اعمال مذهبی که به همت امیر چوپان در دوران سلطنت وی انجام شد (مانند اجازه برگزاری حج برای مسلمانان تحت حکومت ایلخانان)، تأثیر مثبتی بر ممالیک گذاشت^۲ (Amitai & Biran, 2005: 378). در سال ۷۱۸ ق. اوزبک-خان اردوی زرین-و ممالیک با یکدیگر متحد شدند تا در دو جبهه ایلخانان را تحت فشار قرار دهند. اوزبک به قفقاز حمله کرد و سپاهی نیز از مصر و شام به دیار بکر تاخت. به دستور ابوسعید، امیر چوپان مأمور مقابله با اوزبک شد و گرچه خطر آنان را به صورت موقت دفع کرد، اما به تحلیل رفتن نیروی ایلخانان در اقدامات آتی قابل پیش‌بینی بود. ابوسعید قصد جنگ با مملوکان را نداشت؛ به همین دلیل در سال ۷۲۱ ق. بین ایلخان ایران و ملک الناصر ظاهراً صلح برقرار شد. با وجود این، با لشکرکشی سلطان مصر به ارمنستان (متحد سنتی ایلخانان) پیمان صلح نقض شد. گرچه ابوسعید نیز متقابلاً در صدد کمک به متحد خویش برآمد، اما پیش از رسیدن سپاهیان او، ارمنستان شکست سنگینی متحمل شد و کار از کار گذشته بود. ابوسعید که از جانب مغولان دشت قپچاق در شمال خراسان

۱. اما اسلام آوردن غازان و حتی در برهه‌ای، گرویدن وی به تشیع و قصد حمله به شام برای خون‌خواهی امام حسین، شاید بدین سبب بود که می‌خواست با حمایت از تشیع و تشدید تضادهایش با ممالیک اهل سنت و مدعی خلافت بر جهان اسلام، جبهه مخالفی علیه آنان ایجاد کند و قطب دیگری از قدرت اسلامی در شرق به وجود آورد؛ چنان‌که نطنزی گفته است: «و خواست که نخست به جهت انتقام خون حضرت حسین علیه السلام ممالک شام عالیها و ساقلیها سازد» (نطنزی، ۱۳۳۶: ۱۵۱)؛ و بدین شیوه هم قدرت خود را تثبیت کند و هم از طرف دیگر، مجبور به محو شدن در جهان اسلام سنی نباشد.

۲. ولی این روابط مانع از تجدید خصومت پیشین نشد؛ چنان‌که پس از هجوم سپاهیان الملك الناصر به ارمنستان صغیر و غارت شهر سیس و به اسیری بردن گروهی کثیر از ارامنه، پاپ ژان بیست و دوم نامه‌ای (۱۳۲۲ م/۷۲۲ ق) به ابوسعید نوشت و ضمن یادآوری سیاست ایلخانان پیشین در خصومت با ممالیک و اتحاد با عالم مسیحیت، او را تشویق به حمایت از ارمنستان و دعوت به قبول مسیحیت کرد. گرچه ابوسعید قصد لشکرکشی و کمک به ارمنستان را داشت، اما کار از کار گذشته بود (نوابی، ۱۳۶۴: ۵۹).

و مغولان اردوی زرین در مرزهای شمال غربی تحت فشار بود، با سلطان مملوک وارد مذاکره شد و قرارداد صلح در سال ۷۲۳ ق/۱۳۲۳ م تجدید شد. این پیمان که قطعاً با دوراندیشی و دخالت مستقیم امیر چوپان بسته شده بود، علاوه بر مستحکم کردن روابط و دفع خطر ممالیک، پیوندهای قاهره و سرای را نیز سست کرد و پس از آن، حملات اوزبک برای اشغال آذربایجان ناکام ماند (ساندرز، ۱۳۶۱: ۱۵۹). با این حال، اگرچه میدان اصلی جنگ در سوریه بسته شد، جاه‌طلبی‌های ارضی، با رهبری امیر چوپان، در آناتولی و حتی شاید در حجاز، هنوز باقی بود. هنگامی که در سال ۱۲۹۹ م/۶۹۸ ق. سولامیش نائب‌السلطنه روم شورش کرد، امیر چوپان به دستور غازان، شورش سولامیش و همچنین ترکان قرامان را که دم از خودسری می‌زدند، سرکوب کرد. آرامش را به منطقه بازگرداند و پسرش تیمورتاش را به حکومت روم گمارد، اما اندکی بعد امیر ایرنجین حکومت تیمورتاش را به رسمیت نشناخت و از حکومت مرکزی اعلام استقلال کرد. امیر چوپان برای بار دوم به روم لشکر کشید و با شکست شورشیان، دوباره تیمورتاش را به حکومت روم نشاند (القاشانی، ۱۳۴۸: ۶۷-۶۸). از همین زمان است که علاوه بر نقش نظامی امیر چوپان در تحولات روم، تأثیر سیاسی وی و خاندانش نیز با حضور مستقیم و حکومت بر این نواحی، اعمال شد. علاوه بر آناتولی که تا آخرین سال‌های حکومت ایلخانان در دست آنان باقی ماند، در حجاز که تا حدودی یک منطقه مستقل بود، رقابت ایلخانان و ممالیک در دوران ابوسعید، ظاهراً در اقدامات مذهبی نمود پیدا کرد (ملویل، ۱۳۹۴: ۱۳۴). بنابراین می‌توان گفت سیاست نظامی ناکام ایلخانان در راستای گشودن راه‌های شرق مدیترانه، اکنون جای خود را به سیاست مذهبی پیچیده‌ای داده بود که باز هم امیر چوپان مجری و یا حتی مبدع و سردمدار آن بود.

در اواخر عهد ایلخانی، اسلام در میان امرا و اشراف مغول رواج و رونق چشمگیری داشت؛ چنان‌که جمعی از آنان در حکومت ابوسعید عازم سفر حج شدند (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۷۹۰/۳). امیر چوپان از مهم‌ترین و معتقدترین امرای مغول بود. مورخان علاوه بر کاردانی وی در امور نظامی و کشورداری، خصلت‌های پسندیده اخلاقی و پایبندی وی به اسلام را بسیار ستوده‌اند. او «مردی به غایت عادل بودی کار به طریق شرع راندی و هرگز شراب نخوردی و یک رکعت نماز از وی فوت نشدی و صدقات بسیار کردی و بسیار عمارات مشهور و خیرات مشکور کرده...» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۲۸۵؛ ابن بطوطه، ۱۳۵۹: ۲۴۸/۱). سیاست مذهبی امیر چوپان، برخلاف روند پیش از این، نه براساس ابراز دوستی و اتحاد با مسیحیان و نه به اسلام درآمدن و ایجاد جبهه متقابل با ممالیک بود. او از یک سو کوشید با برقراری صلح و انعقاد معاهده (ذهبی، ۱۴۰۵ ق: ۵۷/۴؛ مقریزی، ۱۹۹۷ م: ۲۹/۳)، به منازعات ایلخانان و ممالیک پایان دهد و از سوی دیگر، با حضور باشکوه و پررنگ در مراسم حج، قصد معرفی ایلخانان به عنوان سلاطین

مشروع اسلامی و حتی در برنامه‌های بلندمدت، رقابت با مشروعیت ممالیک را داشت. بر همین اساس، منطقه حجاز و به‌خصوص شهر مدینه و بقیع مورد توجه دربار ایلخانان قرار گرفت. مدینه بین مکه و مصر و در نزدیکی ممالیک قرار داشت و حاکمان این شهر با نام «شرفای حسینی» شیعه‌مذهب بودند (ابن‌مجاور، ۱۹۸۶: ۱۵).

پیش از این نیز در دوره الجایتو و پس از لشکرکشی بی‌نتیجه به شام، ایلخان از فرصت دست داده برای دخالت و اعمال نفوذ در امور حجاز و به‌خصوص مکه استفاده کرد و در زمان ابوسعید نیز نام ایلخان در نمازها پس از نام سلطان مملوک آورده می‌شد. همچنین اقدامات مذهبی نمایشی دیگری توسط امیر چوپان انجام می‌شد و تأثیر این تبلیغات چنان بود که سلطان مصر را نگران می‌ساخت؛ چنان‌که وقتی در شعبان ۷۲۰/ سپتامبر ۱۳۲۰ در سلطانیه شراب‌ها را بیرون ریختند و ابوسعید دستور بستن میکده‌ها و فاحشه‌خانه‌ها را داد و همچنین کلیساهای مجاور تبریز را ویران و مساجد را بازسازی کرد، نصیر محمد نیز از قافله عقب‌نماند و اقدامات مشابهی در ایالت‌های سوریه و بغداد انجام داد. در همین سال (۷۲۱ ق/ جولای ۱۳۲۱) امیر چوپان درخواست اعطای برخی زمین‌های موات را از سلطان مصر کرد. این کار ظاهراً با هدف احیای زمین‌ها و وقف کردن آنها برای حرم مکه انجام شد، اما درواقع اقدامی برای پا گذاشتن به عرصه رقابت‌های سیاسی-مذهبی و کمرنگ کردن مشروعیت نصیر محمد بود. حتی دیگر اعضای خاندان چوپانی به‌خصوص تیمورتاش که در نزدیکی مرزهای ممالیک حکومت می‌کرد، چنان با اقدامات خویش، اقتدار محمد نصیر را تحت‌الشعاع قرار داده بود که بعدها زمانی که تیمورتاش به مصر پناه برد، سلطان با سر سپردن به دستور ابوسعید، سر بریده‌ی وی را برای دربار ایلخانی فرستاد و مزاحمت‌های او را تلافی کرد (سماقی، ۱۳۹۲: ۸۲-۸۳).

ب. سقوط امیر چوپان در ساختار قدرت ایلخانان

روی آوردن ایلخانان به سمت مدیترانه و صرف هزینه‌های هنگفت لشکرکشی‌ها، موجب شد مرکز قدرت ایلخانان یعنی آذربایجان و منطقه استراتژیکی همچون قفقاز، از نظر اقتصادی، سیاسی و امنیتی تضعیف شود. عموماً در ساختار قدرت، تضعیف سیاسی-اقتصادی دولت مرکزی به قدرت‌گیری نخبگان حاکم همچون امیران نظامی منجر می‌شود. در اینجا نیز امیر چوپان هرچند در جنگ و صلح خدمات شایانی به دولت ایلخانی کرد، اما تمام اقدامات او حتی اگر منجر به شکست در جبهه نظامی شده بود، به قدرت‌گیری بیشتر وی و خاندانش انجامید. نکته جالب توجه در صعود و سقوط خاندان چوپانی آنجاست که در نهایت نیز افول آنان به تقویت ساختار مرکزی قدرت و شخص ایلخان ابوسعید منجر نشد. باتوجه هب اینکه نفوذ این خاندان در هسته قدرت بی‌بدیل بود و به رشک و رقابت دیگر امرا برای بردن سهم

مشابهی از نفوذ انجامید، سقوط چوپانیان سرآغاز رقابت و اختلاف امرا و تشتت سیاسی در میان ساختار قدرت ایلخانان بود.

در راستای فزونی قدرت امیر چوپان در برنامه پیشروی به نواحی شرق مدیترانه، قابل تأمل است که وی گرچه مانند امرای جلایری پیش از خود، در دوره الجایتو قدرت خویش را در آناتولی تثبیت کرد، اما تنها حاکم ایلخانی بود که در وادار کردن ایالات غربی به اطاعت از ایلخان موفقیتی داشت. او از مرگ الجایتو در ۱۳۱۶م. تا زمان سقوط خودش در ۱۳۲۷م، حاکم بالفعل ایلخانان بود. این جایگاه با القابی که فرستادگان سلسله یوآن و چین به او اعطا کرده بودند، قابل تأیید است. وی همچنین با جلایریان پیوندهای خانوادگی برقرار کرد و دخترش بغدادخاتون را به ازدواج شیخ حسن پسر امیرحسین درآورد. این ارتباط سه‌جانبه میان خاندان سلطنتی ایلخانی، جلایریان و سلدوز-چوپانیان، حلقه اتصال قدرت سیاسی در طول یک دهه در حکومت ایلخانی را تشکیل می‌داد (Melville, 1996:67) و البته ضعف و گسستن همین پیوند با ماجرای بغدادخاتون و شورش تیمورتاش و البته نگرانی ابوسعید و امرای رقیب از قدرت بلامنازع چوپانیان، باعث افول آل چوپان شد.

گرچه امیر چوپان نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست‌های داخلی و خارجی داشت و تلاش می‌کرد ثبات را در دوره‌ای پر تنش حفظ کند، اما رقابت‌ها و سوءظن‌های دربار باعث کاهش تدریجی نفوذ او شد. دشمنان سیاسی امیر چوپان با سوءاستفاده از خطاها و ضعف‌های احتمالی او، به تدریج نفوذش را کاهش دادند و زمینه‌های برکناری‌اش را فراهم کردند (مستوفی، ۱۳۸۱: ۶۱۷؛ حافظ ابرو، ۱۳۵۰: ۱۶۶-۱۹۲). این روند همزمان با ضعف کلی ایلخانان و تشدید بحران‌های داخلی بود. امیر چوپان برای مقابله با چالش‌های داخلی و اختلافات میان امرای ایلخانی، از ترکیبی از مهارت‌های نظامی و سیاست مدبرانه بهره برد. او با به کارگیری قدرت نظامی برای مهار شورش‌ها و حفظ نظم و همچنین با استفاده از دیپلماسی و ایجاد ائتلاف‌های موقتی میان رقبای به‌ویژه در شرایط بحرانی پس از لشکرکشی‌های شام، توانست ثباتی نسبی در دربار ایلخان ایجاد کند (Melville, 1999: 13-14)، اما این تدابیر موقتی نیز چندان کارساز نبود. از دیگر سو، امیر چوپان برای تحکیم قدرت خود در مناطق غربی ایلخانان از جمله شام، نزدیکان و فرزندان‌ش را در مناصب کلیدی گماشت. این اقدام و دیگر سیاست‌های متمرکز چوپان در انتصاب خویشاوندان، گرچه در کوتاه‌مدت منجر به ایجاد شبکه‌ای از وفاداری سیاسی و شخصی شد، اما در بلندمدت باعث بی‌اعتمادی دربار ایلخانی و نارضایتی دیگر امرا گردید. کاهش نفوذ و انزوای سیاسی امیر چوپان، در تزلزل قدرت آنان در روم نیز تأثیر مستقیم داشت. مشکلات داخلی ایلخانان، فشارهای مالیکی و همچنین رقابت‌های درونی میان امرای مغول، موجب تضعیف جایگاه امیر چوپان در شام شد. با از دست رفتن حمایت و هدایت امیر چوپان، ساختار نظامی و اداری ایلخانان در نواحی شرقی مدیترانه به سرعت متزلزل شد. این امر سبب

شد ممالیک به سرعت جای پای خود را در این منطقه محکم کنند. علاوه بر این، اختلافات داخلی میان امرای مغول و کاهش هماهنگی میان نیروهای ایلخانی، موجب ضعف در مقابل ممالیک و از دست رفتن بخش‌های مهمی از شام شد (Melville, 1996: 85, 88, 89).

بنابراین پیشروی به سمت مدیترانه و رقابت ایلخانان مسلمان با ممالیک، نه تنها به وحدت درونی حکومت و جامعه ایرانی منجر نشد، بلکه موجب شکاف بیشتر در میان قدرت‌ها و نخبگان محلی و تلاش برای کسب استقلال گردید. همچنین نبود رهبری قدرتمند مانند امیر چوپان باعث شد ایلخانان فرصت‌های طلایی برای تقویت اتحاد با اروپا را از دست بدهند. این کاهش روابط، ایلخانان را در برابر ممالیک تنها گذاشت و موجب شد دشمنان منطقه‌ای‌شان بتوانند به راحتی حملات خود را افزایش دهند. علاوه بر این، فقدان تعامل مؤثر با دولت‌های غربی موجب شد حمایت‌های سیاسی و نظامی خارجی از ایلخانان کاهش یابد و این مسئله مستقیماً بر تضعیف قدرت آنان در شام و خاورمیانه تأثیر گذاشت. در نتیجه، سقوط چوپان نه تنها به عنوان یک ضربه داخلی برای ایلخانان بود، بلکه تأثیرات منطقه‌ای و بین‌المللی عمیقی نیز بر جای گذاشت که در نهایت، به کاهش نفوذ ایلخانان در سیاست منطقه و از دست رفتن متصرفات غربی و البته پایان تلاش برای دستیابی به سواحل شرقی مدیترانه انجامید (Melville, 1999: 19, 22, 27).

ج. شورش تیمورتاش و پناهندگی او به مصر

تیمورتاش -پسر ارشد امیر چوپان- پس از سرکوب شورش امیر ایرنجین، به حکم غازان خان به حکومت روم گماشته شد. او با کفایت خویش و برخورداری از حمایت حکومت مرکزی، قدرت بلامنازع را در دست گرفت و اوضاع آشفته روم را سامان داد (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۳۱۸). در آسیای صغیر، مناطقی را به تصرف درآورد و قلمرو ایلخانان مغول را برای آخرین بار گسترش داد و به حدود دریای مدیترانه رساند (ایزدی، ۱۳۹۲: ۸۱). در جریان درگیری‌های مرزی، مأموران چوپانی با ممالیک مصر درگیری‌هایی پیدا کردند که تأییدی بر ادامه تلاش‌های ایلخانان برای گسترش سلطه به سمت مدیترانه بود (Melville, 1996: 84-86). امیر چوپان با قدرت‌گیری چشمگیر در دستگاه ایلخانی، به‌ویژه از طریق انتصاب فرزندان و نزدیکانش در مناصب کلیدی، توانسته بود تا حد زیادی استقلال عمل پیدا کند. این وضعیت در دربار ایلخان به‌خصوص برای ابوسعید یک چالش جدی محسوب می‌شد. امیر چوپان به واسطه شبکه گسترده خویشاوندی و سیاسی خود، عملاً بخش قابل توجهی از قدرت ایلخان را در دست داشت و این خودمختاری به تدریج موجب بروز شکاف و تنش میان او و ابوسعید شد (Melville, 1996: 89). در این برهه، شرایط به گونه‌ای بود که ابوسعید به جوانی و استقلال رأی رسیده و تا حدی در امور

کشورداری تجربه کسب کرده بود. در مقابل، امیر چوپان و خاندانش قدرت و ثروت بلامنازع را در دست داشتند و حسادت و سعایت بسیاری از درباریان و صاحب‌منصبان را برانگیخته بودند.^۱ هنگامی که حکومت ایلخانی در تلاش بود تا در پی انعقاد پیمان صلح با ممالیک، روابط را حسنه و مناطق مرزی را آرام نگه دارد، تیمورتاش با قدرت و ثروتی که به دست آورده بود، خود را مهدی موعود خواند تا از نیروی پویای شیعیان آسیای صغیر و حمایت آنان برخوردار شود؛ او راه‌های کاروانی روم به شام را بست و در امور بازرگانی مصر خلل ایجاد کرد (سماقی، ۱۳۹۲: ۸۱). امیر چوپان پس از دفع حمله جغتائیان در خراسان، با آنکه ابوسعید تعدادی از افراد خاندان وی را به قتل رسانده بود، با وفاداری و البته دوراندیشی به روم لشکر کشید و تیمورتاش را در نبردی مغلوب کرد.

امیر چوپان، پسر را نزد ابوسعید برد و از وی شفاعت کرد. سلطان تیمورتاش را بخشید و حکومت روم را دیگر باره به او سپرد. البته چندی نگذشت که با افزایش کدورت‌ها و مؤثر واقع شدن سعایت صاحب‌منصبانی که قدرت امیر چوپان و خاندانش را خطری برای حکومت تلقی می‌کردند، فرمان قتل این فرمانده بزرگ صادر شد. امیر چوپان درحالی که در هرات، به ملک غیاث‌الدین کرت پناه برده بود، با خیانت میزبان به قتل رسید (۷۲۸ ق). ابوسعید برای یکسره کردن کار خاندان چوپانی، فرستادگانی به روم گسیل کرد. تیمورتاش با حمایت مردم، به این بهانه که «سلطان پدر و برادران او را کشته اموال خاندانش را غارت کرده و راه دشمنی می‌پیماید» (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۴/۶۲۶)، رسولان ایلخان را کشت و علم استقلال برافراشت (بیانی، ۱۳۷۱: ۳/۱۴۰۵). وی به مصر نزد الملک الناصر پناه برد. به نوشته ابن بطوطه، او حتی آنجا از سلطان مملوک درخواست لشکر برای حمله به ایران کرد (ابن بطوطه، ۱۳۵۹: ۱/۴۸۵)، اما حکومت مصر با توجه به اینکه تیمورتاش پایگاه قدرتمندی در میان شیعیان داشت و همچنین به دلیل تلاش وی برای کسب محبوبیت اجتماعی و مشروعیت دینی که^۲ بر اعتبار سلطان مصر سایه افکنده بود، به بهانه تعهد به پیمان صلح ایران و مصر، در سال ۷۲۸ ق. تیمورتاش را خفه کردند و سرش را برای ابوسعید فرستادند^۳ (آق‌سرای، ۱۳۶۲: ۳۲۷). گویی در نیمه دوم تاریخ ایلخانان، جنگ و صلح آنان با ممالیک، بستگی تمام به خاندان چوپانی داشته است؛ زیرا آنان حتی در شرایطی که لشکرکشی نظامی میسر نبود، با نفوذ سیاسی-مذهبی سعی در گشایش راه‌های شرق مدیترانه و مصر داشتند و ممالیک این خطر را احساس کرده بودند.

۱. «کن الدین صاین» وزیر ابوسعید که به واسطه چوپانیان به این مقام رسیده بود، یکی از صاحب‌منصبانی بود که ذهن سلطان را نسبت به آنها آشفته می‌کرد (مستوفی، ۱۳۸۱: ۶۱۷؛ حافظ ابرو، ۱۳۵۰: ۱۶۶-۱۹۲).

۲. تیمورتاش پس از معرفی خود به عنوان مهدی موعود، دست به برخی اصلاحات مذهبی زد؛ از جمله خوردن شراب را منع کرد؛ «هیچ آفریده از تاجیک و ترک، کافر و مسلمان را زهره آن نبود که نام شراب بر زبان راند تا چه رسد به شربش». (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۴/۶۳۴).

۳. «مرگ تیمورتاش که هفت سال پیش از مرگ ابوسعید اتفاق افتاد، سبب گردید آناتولی بی‌صاحب بماند و دست امرای محلی یعنی قرامان‌ها در جنوب شرقی و عثمانی‌ها در شمال شرقی باز شود» (گروسه، ۱۳۷۹: ۲۳۶).

د. ماجرای بغدادخاتون و سقوط خاندان چوپانی

امیر چوپان در سالی که ابوسعید دخترش بغداد خاتون را خواستگاری کرد (۷۲۵ ق)، با پیروزی از نبرد گرجستان بازگشته و در اوج قدرت بود (حافظ ابرو، ۱۳۵۰: ۱۶۳). حتی چندی بعد، قآن از ترکستان حکم امیرالامرای ایران و توران را برای وی فرستاد (حافظ ابرو، ۱۳۵۰: ۱۹۷) و به‌طور قطع این موقعیت حسادت دیگر بزرگان را برمی‌انگیخت. بنابراین علاوه بر منابعی که از علاقه قلبی ابوسعید به بغدادخاتون سخن می‌گویند، ترس ابوسعید از قدرت و نفوذ امیر چوپان، موجب شد تا وی بخواهد رابطه خود با او را براساس پیوند خویشاوندی دیگری محکم‌تر کند (دو تن از خواهران سلطان، همسر امیر چوپان بودند)، اما این وصلت خلاف شرع اسلام بود؛ زیرا بغدادخاتون پیش از این به همسری شیخ حسن جلایری که مادرش دختر ارغون و عمه سلطان بود، درآمده بود (همدانی، ۱۳۷۳: ۲/۸۰۶). بنابراین شاید دلیل انتخاب این بانوی متأهل، ترس از هم‌پیمانی امیر چوپان، قآن و شیخ حسن علیه ایلخانی باشد که هنوز موفق به داشتن وارثی نشده بود. مخالفت شدید امیر چوپان با این درخواست، یکی از دلایل کینه‌توزی ایلخان با وی و نقطه عطفی برای تغییر رفتار ابوسعید شد.

ابوسعید سرانجام پس از قتل عام امیر چوپان و خاندانش، با بغدادخاتون ازدواج کرد (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۳/۲۱۵). گرچه این بانوی شایسته در قبول ازدواج اختیاری نداشت، اما دختر کاردان امیر چوپان اهدافی بزرگ‌تر از داشتن یک زندگی ایدئال را دنبال می‌کرد. وی ابتدا سعی داشت باقیمانده وفاداران به خاندان چوپانی را دور خویش گرد آورد و به واسطه آنها بر ابوسعید اعمال نفوذ و از نابودی میراث پدرش جلوگیری کند؛ سپس انتقام خون پدرش را از غیاث‌الدین کُرت گرفت.^۱ اقدام مؤثر دیگر وی، بازگرداندن خاندان چوپانی به قدرت و راه یافتن آنان به دربار ابوسعید بود. «با نشستن بغدادخاتون به تخت باز چوپانیان را در و درگاهی جاهی عظمت راهی پدید آمد» (سمرقندی، ۱۳۷۲: ۱/۱۱۷). از جمله ملک اشرف فرزند تیمورتاش و دلشادخاتون دختر دمشق خواجه را به دربار آورد و زیر نظر خود تربیت کرد (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۲/۲۹۵). اقدامات مؤثر این بانوی کاردان در حفاظت از بقایای خاندان چوپانی و نگه داشتن آنان در قدرت، در نهایت منجر به تأسیس سلسله چوپانی (۷۴۰-۷۵۹ ق) پس از مرگ ابوسعید شد.

نتیجه‌گیری

آن هنگام که مغولان امپراتوری خود را به وجود آوردند، سواحل شرقی مدیترانه سال‌های میانی جنگ‌های صلیبی را با گسترش تجارت از سر می‌گذراند. از این رو علی‌رغم ادامه لشکرکشی‌های صلیبیون، تجارت

۱. غیاث‌الدین در مقابل کشتن امیر چوپان، وعده ازدواج با کردوجین و واگذاری املاک اتابکان فارس را از ابوسعید گرفته بود (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۲/۱۱۲). اما هنگامی که به اردوی ابوسعید آمد تا دستمزد خود را دریافت کند، با خشم بغدادخاتون روبه‌رو شد.

رونقی روزافزون داشت. مغولان نیز پس از دور اول تهاجمات خود، با ثروتی که از راه کشورگشایی به دست آورده بودند، قصد کسب ثروت از راه تجارت را داشتند. بدین ترتیب، یک قدرت برخاسته از شرق آسیا، اکنون در امتداد جاده ابریشم، چشم به سوی پایانه این مسیر، شاهراه تجارت جهانی و دروازه اروپا دوخته بود. در راستای رسیدن به این مقصود، تلاش نظامی ایلخانان برای حدود نیم قرن نتیجه‌ای در پی نداشت، اما در نیمه دوم حکومت آنان، شاهد سه جریان همزمان می‌باشیم. یکی مسلمان شدن مغولان ایران، دیگری لشکرکشی‌های مکرر و پرتعداد به شام و در همان حال و به موازات آن، صعود و سقوط خاندان چوپانی در دولت ایلخانان.

صعود خاندان چوپان از ابتدای حکومت غازان‌خان و با تأثیر چشمگیر امیر چوپان بر نبردهای جبهه شام صورت گرفت. به علاوه، غازان‌خان سعی کرده بود به لشکرکشی‌های خود به شرق مدیترانه، جنبه اسلامی دهد و امیر چوپان هم در میان مغولان به مسلمانی اشتها داشته است. این امور مقدمه قدرت‌گیری خاندان چوپانی را فراهم کرد که سی سال پایانی دولت ایلخانان را تحت تأثیر خود قرار داده بودند. در همین برهه است که امیر چوپان از مرزرداری و همراهی با شاهزاده جوان در خراسان، سیاست خود را به مسیر تأثیر بر مرزهای غربی انتقال داد و در ادامه این روند، او و خاندانش از نبرد و تصرف تا حکومت بر ایالت‌های تابعه ایلخانان در شرق مدیترانه را تا واپسین سال‌های حکومت ایلخانان در قدرت خود داشتند. حتی هنگامی که دولت ایلخانی لشکرکشی به شام را بی‌نتیجه دید و سرانجام به صلح و دوستی براساس اشتراک در مسلمانی روی آورد، باز هم امیر چوپان به عنوان امیرالامرای آن دولت، در تحکیم این صلح پیش‌قدم بود. هرچند او در آخرین سال‌های دولت ایلخانی در کشاکش قدرت‌جان خود را از دست داد، اما بنیاد صلحی که آن را مستحکم کرده بود، پایدار ماند؛ و سلسله چوپانیان که پس از فروپاشی ایلخانان، چندی در آذربایجان قدرت را در دست داشتند، از بازماندگان این امیر کاردان بودند.

References

- Abbāsi, Javād; Mohammadi, Maryam. 1390 š. "The influence of third governments on the relations between Ilkhans and Altin Urdu (Golden Urdu) ", in the Journāl of Islamic History Studies, 9(3): pp: 49-70. [In Persian]
- Ārberry, Ārthur john, Peter Malcom and Ānn Catherine Lambton. 1378 š. History of Islam, translated by Ahmad Ārām, Tehran, Amir Kabir. [In Persian]
- Al-Amin, Hassan. 1414 AH. 1993. Al-Mughol al-Waṭniyya and al-Nasrāniya and Islam, Beirut: Dar al-Taṣārof Lel-Matbūāt. [In Arabic]
- Al-qāšāni, Abu al-Qasim. 1348 š. tā'rīk-e Uljaytu(History of Oljāitu, under the efforts of Mahin Hambali, Tehran: Book Translation and Publishing Company. [In Persian]

- Āqsarāei, Mahmūd ibn Mohammad, 1362 š. *Tāriḳ-e Salājīqe or Masāyerat al Aḳyar*, Edited by Osman Tûrân, Tehran, Asâtir. [In Persian]
- Bayāni, Širin, 1992, *Religion and Government in Iran during the Mongol Era*, Tehrân: Academic Publishing Center
- Boulnois, Luce. 1383 š. *The Silk Road, translated by Malek Nāser Noyān*, Tehrân, Research Institute of Humanities and Cultural Studies.[In Persian]
- Ḍahabi, Mohammad Ibn Ahmad. 1984, *Al-ḳawāʿid, researched by Abu Hājar Mohammad Zaqlouʿi*, Beirut: Dār al-Ketāb Al-elmiya. [In Arabic]
- Eberhārd Mayer, Hāns. 1371 š *Crusades*, Translation and footnote: Abd al-Hossein Šahkar, Shirāz: Shirāz University Publishing Center. [In Persian]
- Foʿād, Abd al-Maḳti al-Sayād, 1970. *Al-Mongol fi al-Tariḳ*, first part, Beirut: Dār al-Nahḏat al-Arabiya. [In Arabic]
- Grousset, Rene. 1379 š. *The Empire of the Steppes*, translated by Abd al-Hossein Maikade, Tehran: Book Translation and Publishing Company.[In Persian]
- Hāfiz Ebrû. 1350 š. *under Jame al-Tawariḳ-e Rashidi*, by Khānbābā Bayāni, Tehrân: National Art Association. [In Persian]
- Hodgson, Marshāll Goodwin 1387 š. *The Esmāʿīlea Sect*, translated by Fereydoun Badrei. Tehrân: Scientific and Cultural . [In Persian]
- Heravi, Saif ibn Mohammad , 1352 š. *History of Herat*, edited by Mohammad Zubair al-Sadiqi and the efforts of Khan Bahadur Ḳalifa Asad-Allāh, Tehrân: Khayyām Bookstore. [In Persian]
- Hamdani, Rashid al-Din Fazl-Allāh, 1373 š. *Jame al-Tawarikh*, corrected by Hassan Roshan and Mostafā Mousavi., volume two, Tehrân , Alborz Publications, [In Persian]
- Hamedani, Rashid al-Din. 1358 š. *Tariḳ-e Mubāarak Ghāzāni*, the story of Ghāzān an, edited by Carl Yan, Stephen Ortsin Publishing, England. [In Persian]
- Ibn-Battūte . 1359 š *Safar-nāme*, translated by Mohammad Ali Movahed, Tehrân: Translation and Publishing Company. [In Persian]
- Ibn Ḳaldūn, Abd al-Rahman Ibn Mohammad, 1368 š. *Al-Ebar* (History of Ibn Ḳaldūn), translated by Abd al-Mohammad Āyati, Institute of Cultural Studies and Research affiliated with the Ministry of Culture and Higher Education. [In Persian]
- Ibn Fouti, Abd al-Razzāq Ibn Ahmad. 2003, *Al-Hawādeḳ al-Jāmʿe and al-Tajareb al-Nāfeʿe*, Researched by Mahdi al-Najm, Beirut: Dar al-Ketab al-Elmiye. [In Arabic]
- Ibn Mojaver, Y. 1986. *Tāriḳ al-mostabser*. Corrected by: M. H. Mohammad. Cairo: School of Al-Ṭaqafa al-Diniya . [In Arabic]
- Iqbāl Āshtiāni, Abbās, 1356 š. *Mongol History From the Invasion of Genghis to the Formation*

- of the Timurid Government, Tehrān, Amir Kabir, [In Persian]
- Izadi, Hosein, 1392 š. “*Saviorism in the era of Mongol rule in Iran*”, “, in the Journāl of Islamic History Quarterly, 14(2): pp.: 65-88. [In Persian]
- Jawzjani, Minhaj al-Din Siraj. 1363 š. . *Nasiri's Classes* (Nasiri Tabaqat), vol. 1. Edited by Abd al-Hay Habibi. Tehrān: Donyāye ketāb. [In Persian]
- Jovayni, A. A. Mohammad, 1391 š. *Tā'riḡ-e Jahāngošā*, edited by Mohammad Qazvini, Tehrān: Negāh. [In Persian]
- Ḳand-mir, qiyat al-Din Ibn Homām al-Din. 1380 š, *Tā'riḡ-e Habib al-Sair*, Tehran: Ḳayyām. [In Persian]
- Kamāl al-Din Abd al-Razzāq Samarqandi. 1372 š, Matla< Sa<dain Va Majma< Bahrain, edited by Abd al-Hossein Navāei, Publications of the Institute of Cultural and Historical Studies, Tehran, [In Persian]
- Kheairandiš, A. 1376 š. “*Crisis of Islamic Civilization in the Mongol Era*”, in the Journāl of Cultural Research Letter. . pp: 48-29. [In Persian]
- Lane Poole, Stanley . 1312 š. *Classes of Islamic Rulers with historical tables and their genealogies*, translated by Abbās Iqbāl, Tehrān: Mehr Press.[In Persian]
- Mortazavi, Manočehr. 1370 š, *Problems of the Age of Ilḡans*, Tehrān, Agah Publications. [In Persian]
- Mostawfi Qazvini, Hamd-allāh . 1381 š, *Tāḡ-e gozida*, edited by Abd al-Hossein Navāi, Tehrān: Amir Kabir.[In Persian]
- Moghrizi, Ahmad ibn Ali. 1997. *Al-Suluk la-ma'refat-e Dowal-al-Moluk*, Research: Mohammad Abd-al-Qāder Attā, Second Edition, Beirut: Dār al-Kitab Al-‘Imiya. [In Arabic]
- Melville, Charles. . 2014 “The Year of the Elephant; The competition between the Mamluks and the Mongols in Hejaz, during the reign of Abu Sa‘ed (1317-1335)”, translated by Korosh Salehi and Leila Aziziān, *Ḳeradname*, No. 14, (2014).Pages 148-129. [In Persian]
- Morgān, David. . 1371 š. *The Mongols*, translated by Abbās Mokḡber, Tehrān: Nashr markaz. [In Persian]
- Mirkānd, M. . 1385 š, *Rawzataš-šaā*, edited by: Jamshid Kiānfār. The fifth volume. Tehran: Asātir. [In Persian]
- Nabāi, Abū al-Faḡl. 1352 š. *Čūpāniyān dar tāriḡ-e Īlḡāniyān yā tāriḡ-e Āl-e Čūpān*. Tehrān: Čāphāna-ye Dāneš-e Emrūz. [In Persian]
- Natanzi, Mo‘in-al-din . 1336 š. *Montaḡab All-tāwā’riḡ-e Mo‘ini’*. Edited by Jean Aubin. Tehrān: Ḳayyām. [In Persian]
- Navā‘i, ‘Abd-al-Ḥosayn. 1364 š. *Īrān va jahān az Moḡol tā Qājāriyya*. Tehrān: Mo‘assasa-ye Našr-e Homā. [In Persian]

- Peršeron, Maurice (1990) Genghis Khan, translated by Ali Iqbālī, Tehrān: Jāvidā. [In Persian]
- P. N. Rašido . 1368 š. Fall of Baghdād and Mongol rule in Iraq (between 1258 AD and 1335 AD). Translation: Asad-allah Āzād, Mašhad: Āstān Quds Razavi. [In Persian]
- Qotbi Ahari Najm, Abi Bakr . 1388 š. Chronicles of Sheikh Owais, corrected by Iraj Afshar, Sotoudeh Publications, Tabriz. [In Persian]
- Razavi, Abu-Alfazl . 1388 š. City, politics and economy during the reign of Ilkhans. First edition. Tehrān: Amir Kabir. [In Persian]
- Runciman, Steven . 1360 š. Crusades. The third volume. Translator Manoučehr Kašef. Tehran: Book Translation and Publishing Company. [In Persian]
- Sānders, J. J. . 1361 š. History of Mongol conquests. Translated by Abolqāsem Hālat, first edition, Tehrān: Amir Kabir. [In Persian]
- Somāghi, Fardin, 1392 š. "Analysis of the relationship between patriarchs and the rulers of Asia Minor", in the Journāl of Research in History, 4th year, number 3, pp: 55-86. [In Persian]
- Shabankarei, Muhammad Ibn Ali Ibn Mohammad. 1363 š. "majma Al-Ansāb" Corrected by Mir-hashim Muhaddiṭ. Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Vassāf Al-Hazra Širazi, Šahab-al-Din-Abdullah 1338 š . tā'rik-eVassāf (thehistoryofVassaf), by Mohammad Mahdavi-Esfahani, Tehrān: Ibn Sina and Ja'far Tabrizi Library Publications. [In Persian]



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.237980.1387>

Research Paper

The Transformation of a City's Destiny: Why Was Tehran Chosen as the Capital of Iran?

Mohammad Bitarafan 

Assistant Professor, Department of History, Kharazmi University, Tehran. Iran. Email: M.Bitarafan@khu.ac.ir

Received: 2024/12/16 PP 30-53 Accepted: 2025/05/17

Abstract

As the collapse of the Zand dynasty was imminent and the political legitimacy crisis in Iran was exacerbated, the stage was set for competition among various tribal groups and power-seeking forces. The Qajar tribe-one of the Qizilbash clans-gradually but firmly established its position by drawing upon its military tradition, familial ties, and the power vacuum after the collapse of the Safavid dynasty. Aqa Mohammad Khan Qajar, the leader of this tribe and the founder of the Qajar dynasty, made one of his most significant political decisions by selecting Tehran as the capital of his new state. This choice had a lasting impact on Iran's political and geographical destiny. This study intends to examine the reasons and motives behind that decision. Based on historical sources and a descriptive-analytical method, the research takes into account the central question: why, despite the existence of more ancient and more powerful cities, Tehran, above all, was chosen as the capital of the new dynasty? The findings reveal that the selection resulted from interconnected geographical, military, political, and economic factors. Tehran's fairly central location-distant from dangerous regions of the time-its proximity to Astarabad (the Qajar birthplace and recruiting ground), and its location on vital trade and communications lines between northern and central Iran were all of the greatest significance.

Keywords: Tehran, Capital, Aqa Mohammad Khan, Qajar, Iran.

Citation: Bitarafan, Mohammad. 2025. *The Transformation of a City's Destiny: Why Was Tehran Chosen as the Capital of Iran?*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 30-53.



Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

Before the Safavid period, Tehran had been a relatively obscure village near the old city of Ray. It gained some urban characteristics during the reign of Shah Tahmasp I (r. 1524–1576) when he ordered a defense wall to be constructed around it. While some historians have speculated about the prospect of moving the capital to Tehran during the Safavid and Zand periods, no conclusive historical evidence supports any such move. Tehran remained on the margin of Iranian politics until the late 18th century, becoming significant only with the arrival of Aqa Mohammad Khan Qajar, who officially made it the capital. Despite the significance of this geopolitical decision, literature has yet to analyze its determinants with a systematic and critical methodology. Early Persian sources, such as *Rawzat al-Ṣafā-ye Nāṣerī*, *Nāsikh al-Tawārīk*, *Mer'āt al-Boldān*, and the *Memoirs of Abd-Allāh Mostawfī*, offer informative narrative accounts. Most, nevertheless, are descriptive in orientation and do not investigate the strategic rationale for Tehran's selection. Mostawfī's discussion, while insightful, emphasizes Tehran's fertile surroundings, proximity to Qajar-supporting tribes, and geographic ties to Astarabad; it is limited in scope and does not fully consider political and geopolitical dimensions.

Modern scholarship also falls short. General books on the history of Tehran (e.g., by Javaherkalam, Karimian, Takmil Homayoun, and Shahbazi) are useful for background but are not analytically rigorous. More specialized Qajar political histories rarely address the relocation of the capital as a focused research question. When the topic is addressed, it is often superficial and methodologically lacking.

This study seeks to address that gap by analyzing the selection of Tehran as the Qajar capital within a multidimensional framework of geography, military strategy, political stability, and symbolic legitimacy. By re-analyzing Persian and European primary sources, this article demonstrates that the Tehran decision was not arbitrary or personal, but a calculated response to the geopolitical needs of a nascent Qajar state.

Materials and Methods

This research investigates the historical rationale for designating Tehran as the capital in the early years of the Qajar period, focusing on the political, geographical, and strategic reasons that led Aqa Mohammad Khan Qajar to make this decision. The fundamental research question—who selected Tehran, as opposed to more ancient and powerful cities, as the center of government-

addresses historical theory and the broader intellectual knowledge of state formation and centralization in post-Safavid Iran. The query is relevant not only to the study of history but also to political geography, urbanization, and institutionalization of power in pre-modern states.

The study utilizes a qualitative research design grounded in the descriptive-analytical approach. The descriptive component involves sketching historical facts, events, and situations from primary and secondary sources like chronicles, travelogues, historical monographs, and scholarly analyses. The analytical component relies on these descriptions to interpret the motivations, limitations, and strategic appraisals that informed the Qajar leadership in making decisions. Work has been conducted exclusively on a library basis. Sources have been critically scanned and assessed to lend both historical validity and thematic relevance. By considering these sources through a consistent frame of interpretation, the research attempts to recreate the interplay between geographical position, tribal politics, military tactics, and socio-economic forces that provided the basis for Tehran's advancement to capital city status.

The chosen method is optimally suited to the research question because it allows in-depth contextual scrutiny of earlier choices with structural effects in the longer term. This study goes beyond targeting quantifiable outcomes to emphasizing causal explanation and narrative reconstruction, thereby enhancing the value added to both Qajar historiography and broader theory debates regarding capital choice and centralization of the state during periods of political crisis transformations.

Result and Discussion

The results of this study show that the selection of Tehran as Qajar Iran's capital was a calculated, multidimensional choice quite beyond geographical convenience. Originally a peripheral village near Ray, the rise of Tehran to capital status under Aqa Mohammad Khan Qajar was a turning point in Iranian history. The rationale for this decision falls into three spheres: geopolitical, economic, and symbolic-strategic.

Geopolitically, the central location of Tehran on the Iranian plateau had logistical advantages for dominating a vast and scattered land. In an age of inferior transportation facilities, centrality gave northern and southern provinces access. Furthermore, Tehran acted as a buffer between the Caspian north, which was crucial for Qajar tribal backing, and the south, which had competing power centers. The proximity to the northern or Russian borders

was also strategic since Russia's influence was rising.

Economically, Tehran was situated along major trade routes connecting various regions of Iran and farther afield. Besides providing the Qajar state with access to trade and customs revenues, it assisted in transforming the city, over time, into a booming economic center. The region also offered a relatively stable source of natural resources like water, pasturelands, and minerals essential to serve an expanding administrative capital.

Symbolically, the city's relatively *tabula rasa* nature-it had not been the capital of a previous great dynasty-offered the Qajars a blank page on which to write their power. Unlike Isfahan and Shiraz, which were irrevocably tied up with the Safavids and Zands, respectively, Tehran allowed the Qajars to establish a new political identity without being overwhelmed by dynastic baggage.

Comparative analysis with other studies shows a lack of systematic discussion. Most of the earlier research, especially primary Persian histories, describes the relocation in anecdotal accounts or attributes it to a cause of personal preference. European travel accounts, though giving external observations on the location and structure of the city, suffer from orientalist deficiency and barely touch upon the internal logic of Qajar state formation. Recent literature, while more skeptical, has tended to treat Tehran's status as a capital incidentally only.

Methodologically, the research relies on a descriptive-analytical approach, whose sole limitation is the interpretative reliance on textual evidence, which may be elite or state-oriented and pays too little attention to popular or local responses. It is further bound by the researcher's unavailability of quantitative spatial data to explore the dynamics of Tehran's expansion through the ages. Nevertheless, in triangulating Persian and European sources, the research offers a rich appreciation of Tehran's rise to capital status.

Conclusions

Tehran, as the capital of Iran under the reign of the Qajar, was a turning point with long-term and far-reaching consequences. While centrality of location is the most obvious reason, close observation reveals a multifaceted interaction of geopolitical and fiscal incentives. At the heart of the Iranian plateau, Tehran offered strategic accessibility to several regions, a boon when transportation routes were outdated. It eased control by the leaders of the Qajar over north and south Iran, and proximity to the border of Russia provided them with an added weight at a time when Russian expansion began. Economically, being

a crossroad of main commerce routes with a connection to natural resources like water and minerals, it became even more appealing. The consequences of the choice had far-reaching effects. It grew with a fast urbanization rate and became Iran's political, commercial, and cultural center. The concentration of authority there undermined the authorities of previous centers of authority, like Isfahan and Shiraz. Furthermore, the capital status of Tehran coincides with the onset of modernization within Iran, being the main center of reform. So, Tehran's choice was not pragmatic, but a turning point that decided Iran's growth in modern times.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.237980.1387>

مقاله پژوهشی

دگرگونی سرنوشت یک شهر؛ چرا تهران به پایتختی ایران برگزیده شد؟

محمدبی طرفان ^{id}

استادیار گروه تاریخ، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران. رایانامه: M.bitarafan@khu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۹/۲۶ صص ۳۰-۵۳ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۲۷

چکیده

در آستانه فروپاشی زندیه و گسترش بحران مشروعیت سیاسی در ایران، زمینه برای رقابت میان طوایف و نیروهای مختلف قدرت طلب فراهم شد. در این میان، قاجاریه به عنوان یکی از طوایف قزلباش، با تکیه بر پیشینه نظامی، پیوندهای خاندانی و فرصت ناشی از خلأ قدرت پس از انقراض صفویه، توانست به تدریج موقعیت خود را تقویت کند. آقا محمدخان قاجار رهبر این طایفه و بنیان گذار سلسله قاجاریه، در یکی از مهم ترین تصمیم های سیاسی خود، شهر تهران را به عنوان پایتخت برگزید؛ انتخابی که تأثیر بلندمدتی بر ساختار سیاسی و جغرافیایی ایران بر جای گذاشت. این پژوهش با هدف بررسی علل و انگیزه های این تصمیم و با بهره گیری از منابع تاریخی و رویکرد توصیفی-تحلیلی، در پی پاسخ به این پرسش است که چرا تهران با وجود شهرهای کهن تر و پرنفوذتر، به عنوان مرکز قدرت حکومت جدید برگزیده شد؟ یافته های پژوهش نشان می دهد که این انتخاب حاصل مجموعه ای از عوامل هم پوشان جغرافیایی، نظامی، سیاسی و اقتصادی بوده است. موقعیت جغرافیایی تهران در ناحیه ای مرکزی و نسبتاً دور از کانون های ناامن آن دوره، نزدیکی به استرآباد به عنوان زادگاه قاجارها و نقطه اتکای نیروی انسانی وفادار به خاندان قاجار و قرار گرفتن در مسیرهای مهم تجاری و ارتباطی شمال و مرکز ایران، همگی از جمله دلایل مهم این انتخاب به شمار می آیند.

واژه های کلیدی: تهران، پایتخت، آقا محمدخان، قاجاریه، ایران.

استاد: بی طرفان، محمد. (۱۴۰۴). دگرگونی سرنوشت یک شهر: چرا تهران به پایتختی ایران برگزیده شد؟، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۳۰-۵۳.



Copyright: © 2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

تهران تا پیش از دوره صفویان، روستایی نسبتاً گمنام در نزدیکی شهر تاریخی ری بود. نخستین بار در دوره شاه‌طهماسب اول صفوی، با ساخت حصار گسترده پیرامون آن، نشانه‌هایی از رشد شهری در تهران پدیدار شد (Lorey and Salden, 1907: 44). هرچند برخی مورخان گمانه‌هایی درباره احتمال انتقال پایتخت به تهران در این دوره مطرح کرده‌اند، شواهد تاریخی چنین انتقالی را تأیید نمی‌کند. حتی در دوره شاه‌طهماسب دوم و سپس کریم‌خان زند نیز سخنانی از توجه به تهران به میان آمده، اما این شهر تا پایان قرن دوازدهم قمری همچنان در حاشیه مراکز قدرت باقی ماند (Stern, 1854: 199). تنها پس از به قدرت رسیدن آقا محمدخان قاجار، تهران برای نخستین بار جایگاهی محوری در ساختار سیاسی ایران یافت.

با آنکه انتخاب تهران به عنوان پایتخت در سال‌های پایانی قرن دوازدهم قمری، یکی از مهم‌ترین تصمیمات ژئوپلیتیکی تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود، اما هنوز علت‌ها، زمینه‌ها و پیامدهای این انتخاب به صورت دقیق و روشمند بررسی نشده است. در اغلب منابع متقدم، روایت این رخداد به مثابه یک تصمیم شخصی یا امری بدیهی در مسیر استقرار سلطنت قاجارها تلقی شده و از تحلیل عمیق‌تر آن غفلت شده است. از سوی دیگر، پژوهش‌های جدید نیز به توصیف وضعیت تهران پیش از پایتختی محدود شده‌اند و یا به صورت پراکنده و گذرا، بدون رهیافت خاص، به علل انتخاب آن اشاره کرده‌اند. در این میان، پرسش بنیادینی که این مقاله در پی پاسخ به آن است، این است که: چرا تهران که تا اواخر قرن دوازدهم قمری روستایی بی‌نقش در معادلات قدرت بود، از سوی آقا محمدخان قاجار به عنوان مرکز ثقل حکومت برگزیده شد؟ پاسخ به این پرسش نیازمند نگاهی فراتر از توصیف جغرافیایی یا تعلق ایلیاتی است. بررسی دلایل انتخاب تهران، تنها با تکیه بر عناصر زیست‌محیطی یا نزدیکی به مازندران، پاسخ‌قانع‌کننده‌ای فراهم نمی‌آورد. درواقع، آنچه در این مقاله مورد توجه قرار گرفته، بررسی پایتختی تهران در چارچوبی از تحولات سیاسی-نظامی، گسست‌های جغرافیای قدرت، نیازهای امنیتی دولت در حال تکوین قاجار و نیز کارکردهای نمادین و راهبردی پایتخت در فرایند تشکیل دولت است.

این مقاله با تمرکز بر منابع تاریخی متقدم فارسی و اروپایی و تحلیل آنها در پرتو بنیادهای فوق، کوشیده است نشان دهد که پایتختی تهران نه صرفاً امری جغرافیایی یا ایلیاتی، بلکه تصمیمی آگاهانه، عقلانی و استراتژیک در مسیر بازآرایی قدرت در ایران پساصفوی بوده است. از این رهگذر، انتخاب تهران به مثابه پایتخت، به جای آنکه فقط نقطه‌ای در نقشه باشد، به عنصری کلیدی در فهم منطق سیاسی قاجارها و شکل‌گیری نهادهای جدید قدرت در ایران تبدیل می‌شود.

با این حال، بررسی دلایل انتخاب تهران به عنوان پایتخت توسط آقا محمدخان قاجار، یکی از موضوعاتی است که اگرچه در منابع تاریخی بارها به آن اشاره شده، اما به ندرت در قالب یک پژوهش مستقل و نظام‌مند تحلیل شده است. در رابطه با منابع این گزاره، می‌بایست به بررسی متون اولیه و مطالعات جدید پرداخت:

منابع تاریخی متقدم

الف. منابع ایرانی دوره قاجار

بسیاری از منابع قرن سیزدهم و چهاردهم قمری، مانند روضه الصفای ناصری رضاقلی‌خان هدایت، ناسخ التواریخ محمدتقی سپهر، مرآت البلدان اعتمادالسلطنه، یا شرح زندگانی من عبدالله مستوفی، اطلاعاتی درباره روند قدرت‌گیری قاجار و تمرکز حکومت در تهران ارائه داده‌اند. با این حال، این منابع اغلب توصیفی‌اند و به تحلیل ساختاری یا علل راهبردی چنین تصمیمی نپرداخته‌اند. در این میان، عبدالله مستوفی از معدود کسانی است که در کنار روایت تاریخی، تحلیلی جدید از علل پایتختی تهران ارائه داده و از سه عامل سخن گفته است: حاصلخیزی نواحی اطراف تهران، نزدیکی به ایلات حامی قاجار و پیوند جغرافیایی با استرآباد و مازندران (زادگاه قاجارها) (بنگرید به: مستوفی، ۱۳۸۴). این تحلیل با اینکه ارزشمند است، اما فاقد ابعاد سیاسی و ژئوپلیتیکی گسترده است.

ب. سفرنامه‌ها و منابع خارجی

از جمله منابعی که اطلاعات قابل توجهی درباره موقعیت تهران و دیدگاه‌های خارجی نسبت به آن ارائه داده‌اند، می‌توان به سفرنامه‌های سرجان ملکم، هنری استرن، ویلیام هلمز، هانری رنه دالمانی و لرد کرزن اشاره کرد. این منابع به دلیل نگاهی بیرونی، گاه به نکاتی اشاره دارند که مورخان داخلی به سادگی از کنار آن گذشته‌اند؛ نظیر وضعیت راه‌های ارتباطی، امنیت نسبی منطقه، فاصله تهران با مراکز قدرت طایفه‌ای، ویژگی‌های اقلیمی و غیره. با این حال، این منابع نیز درگیر سوگیری‌های شرق‌شناسانه‌اند و معمولاً تهران را از زاویه دید منافع امپراتوری‌های غربی تحلیل کرده‌اند. بنابراین برای یک پژوهش علمی باید با دقت و نقادانه به کار گرفته شوند.

مطالعات پژوهشی جدید

در دوران معاصر، بررسی پایتخت شدن تهران عمدتاً در دو قالب انجام شده است. یکی پژوهش‌های عمومی درباره تاریخ تهران، نظیر آثار عبدالعزیز جواهرکلام، حسین کریمان، ناصر تکمیل همایون، مسعود نوریبخش، داریوش شهبازی و غیره است. این آثار اطلاعات ارزشمندی درباره تاریخ شهر تهران،

تحولات شهری و ویژگی‌های اجتماعی آن ارائه داده‌اند، اما معمولاً از تحلیل سیاسی-راهبردی تصمیم آقامحمدخان بازمانده‌اند. برای نمونه، اثر پایتختی تهران نوشته ناصر تکمیل همایون تنها در دو صفحه به موضوع انتخاب تهران به عنوان پایتخت پرداخته و بیش از آنکه تحلیلی تازه باشد، گزارشی اجمالی از منابع متقدم است (۱۴۰۰: ۲۷-۲۹).

قالب دوم مطالعات موردی پراکنده در زمینه تاریخ سیاسی دوره قاجاریه است. در این زمینه برخی رساله‌های دانشگاهی یا مقالات تخصصی به صورت گذرا به نقش تهران در تثبیت قدرت قاجارها پرداخته‌اند. در این منابع، گاه نشانه‌هایی از دیدگاه‌های تحلیلی درباره جایگاه تهران به چشم می‌خورد، اما موضوع انتخاب پایتخت به عنوان مسئله‌ای مستقل، اغلب نادیده گرفته شده است.

بر پایه بررسی منابع فوق، می‌توان گفت تحقیقات موجود اغلب یا روایت‌محور و توصیفی‌اند (منابع متقدم) یا بیش از حد پراکنده و گذرا (مطالعات جدید). بنابراین هیچ پژوهش منظمی بر مبنای تحلیل تطبیقی جغرافیای سیاسی، نظامی و اجتماعی درباره تصمیم آقا محمدخان انجام نشده است.

اختلاف بر سر تاریخ دقیق پایتختی تهران

نخستین باری که از پایتختی تهران نامی در منابع متقدم آمده است، به دوره شاه‌طهماسب دوم بازمی‌گردد. به باور برخی سیاحان غربی که بعضاً از منابع محلی شنیده و یا استخراج کرده‌اند، تهران در دوره‌ای کوتاه به عنوان پایتخت غیررسمی شاه‌طهماسب دوم در فرار از تهاجم افغان‌ها انتخاب شد. ارنست اورسل (۱۲۹۹ق/۱۸۸۲م) به این نکته اشاره کرده است که پیش از آقا محمدخان، تهران در زمان حمله افغان‌ها پایتخت اسمی و موقت شاه سلطان حسین بود (اورسل، ۱۳۸۲: ۲۲۲)؛ به احتمال فروان منظور او طهماسب دوم بوده است؛ هرچند برای اثبات ادله خودش هیچ منبعی را معرفی نکرده است. پیش از او، اولیویه (۱۲۱۰ق/۱۷۹۶م) که در دوره فتح‌علی‌شاه به ایران آمده بود، به این مسئله اشاره کرده، ولی با این تفاوت که از آن به عنوان پایتخت یاد نکرده، بلکه تهران را محلی می‌داند که شاه‌طهماسب برای جای دادن حرم و خزانه خود انتخاب کرده بود (اولیویه، ۱۳۷۱: ۶۸).

به هر حال، تفاوت‌های اساسی میان منابع تاریخ‌نگاری برای تعیین تاریخ دقیق پایتختی تهران وجود دارد. برخی نوروز ۱۱۷۴/رمضان ۱۲۱۰/مارچ ۱۷۹۶ را زمان تاج‌گذاری رسمی آقا محمدخان و انتخاب تهران به عنوان پایتختی اعلام کرده‌اند، ولی تعدادی دیگر نظیر لرد کرز (۱۳۸۰: ۴۰۲)، هنری رنه دالمانی (۱۳۳۵: ۵۴)، آبراهام جکسن (۱۳۶۹: ۴۷۴)، پیرآمده ژوبر (۱۳۴۷: ۲۵۳)، ارنست اورسل (۱۳۸۲: ۲۲۲)، هیبیسلی مارش (Marsh, 1877: 67)، یه ناگا تویوکیچی (۱۳۹۲: ۱۱۶)، بردلی بیرت (Bradley-Birt, 1910: 292)، سوزوکی شین جو (۱۳۹۳: ۴۲)، یوشیدا ماساهارو (۱۳۷۳: ۱۹۴)،

کلارا رایس (Rice, ۱۹۱۶: ۱۸)، اف برد (۱۳۷۶: ۴۱)، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (۱۳۶۷[الف]: ۱۴۳۲/۳) و دیگران سال‌های متفاوتی چون ۱۷۸۵م/۱۲۰۰ق، ۱۷۸۸م/۱۲۰۲ق، ۱۷۹۳م/۱۲۰۷ق، ۱۷۹۴م/۱۲۰۸ق و ۱۷۹۵م/۱۲۱۰-۱۲۱۱ق را زمان انتخاب پایتختی تهران اعلام کرده‌اند. با این حال، به نظر می‌رسد محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در کتاب *مرآت البلدان* اطلاع دقیق‌تری از این قضیه به دست داده است. او تاریخ جلوس بر تخت سلطنت، خواندن خطبه، ضرب سکه و تلویحاً انتخاب تهران به عنوان پایتختی را روز یکشنبه ۱۱ جمادی‌الاول سال ۱۲۰۰ عنوان کرده است (۱۳۶۷[ب]: ۸۴۸/۱). او در کتاب *تاریخ منتظم ناصری* در بیان وقایع براساس سال‌های وقوع، در ذیل سال ۱۲۰۰ چنین نوشته است: «در این سال در روز عید نوروز فیروز که روز یکشنبه یازدهم جمادی‌الاولی بود حضرت آقا محمدشاه در دارالخلافه طهران رسماً جلوس بر تخت شهریارى ایران فرموده شاهزادگان و امرا و بزرگان و اعیان همه در پایه سریر سلطنت آن حضرت را تبریک و تهنیت گفتند و به کمرهای زرین و شمشیرهای مرصع و عطیات لایقه مفتخر و نایل گردیدند سکه و خطبه رونقی تازه یافت» (۱۳۶۷[الف]: ۱۳۹۸/۳).

با وجود این، بیان تاریخ فوق کارگشای حل دقیق پایتختی تهران نیست؛ زیرا تاریخی که وی اشاره کرده، معادل ۲۲ اسفند ۱۲/۱۱۶۴ مارچ ۱۷۸۶ است و با عید نوروز تطبیق ندارد. با این حال، اگر احتمال اشتباه او در نظر گرفته شود و با بررسی منابع تاریخی دیگر، نوروز را زمان تاج‌گذاری قرار دهیم، تاریخ سه‌شنبه ۲۰ جمادی‌الاول ۱/۱۲۰۰ فروردین ۱۱۶۵ به دست می‌آید. از طرف دیگر، اعتمادالسلطنه تاریخ دقیق جلوس بر تخت شهریارى را ۱۲۰۰ق. عنوان کرده، ولی در ذیل تاریخ ۱۲۱۰ق، از عنوان تاج‌گذاری استفاده کرده است؛ با این تفاوت که در پایان ذکر واقعه سال مذکور، این نکته را اضافه کرد که برخی مورخان تاریخ تاج‌گذاری شاه قاجار را ۱۲۰۹ق. اعلام کرده‌اند: «در این سال فرخنده فال حضرت همایون شهریار بیهمال به استدعای سران و بزرگان قاجار و علما و اعیان و حکمرانان ارادت‌شعار قبول تاج‌گذاری فرمودند و در دارالخلافه طهران تاج کیانی از فرق مبارک سلطانی فری نو و فروغی تازه یافت، بازوبندهایی که مرصع و مکمل به الماسهای دریای نور و تاج شده بود از بازوی بانیروی پادشاهی بر قدر و قیمت خود فزود. شرایط و لوازم این جشن سعید را ملازمان حضرت و هواخواهان وجود مسعود مبارک بلکه عموم رعایای ایران کاملاً مرعی و منظور نمودند و در جمیع بلاد و ممالک محروسه بر منابر به نام همایون خطبه را مطرز و سکه را مزین داشتند. عالی و دانی به عرض تهنیت و تبریک پرداختند و عیش و شادمانی را مجامع و محافل ساختند و بعضی از مورّخین تاج‌گذاری اعلیحضرت شهریارى آقا محمدشاه را در آخر سال هزار و دوپیست و نه نوشته‌اند» (همان، ۱۴۳۲). درواقع، به نظر می‌رسد که تاریخ ۱۲۱۰ق/۱۷۹۶م. برای ادعای شهریارى شاه درست باشد؛ زیرا او پس از تسخیر کامل ایران، از این

تاریخ عنوان شاه را بر خود نهاد (Bassett, 1887: 99-100). برخی از نویسندگان محقق متقدم هم بر همین تاریخ ۱۲۱۰ ق. تأکید دارند (مارکام، ۱۳۶۷: ۱۹).

عبدالحسین خان سپهر در مرآت الوقایع مظفری تفاوت میان این دو تاریخ را به گونه‌ای دیگر تحلیل کرده است. او در ذیل عنوان «پایتخت شدن طهران»، سال ۱۲۰۰ ق. را تاریخ قطعی پایتختی تهران دانسته، ولی آن سال را زمان پادشاهی نمی‌داند. او سرکوب شورش‌های محلی و تسخیر بلاد ایران را زمینه اعلام پادشاهی و تاج‌گذاری شاه قاجار در سال ۱۲۰۹ ق. دانسته است: «آقا محمدخان قاجار پادشاه ایران مقدم سلاطین سلسله جلیله قاجاریه پس از آنکه بعضی از بلاد ایران را مسخر کرد، محض نزدیکی به استرآباد که محل ایل قاجاریه بود، طهران را در سنه ۱۲۰۰ هجری پایتخت قرار داد، لیکن اسم پادشاهی به خود نگذاشت. پس از آنکه تمام بلاد و ممالک ایران را به حیطة تصرف آورد، در سنه ۱۲۰۹ به طهران آمده به اصرار بزرگان تاج سلطنت به سر گذاشت. آقا محمدشاه، اول پادشاه است که طهران را پایتخت قرار داد» (۱۳۸۶: ۱۳۳/۱).

دلایل پایتختی تهران براساس منابع دوره قاجاریه

علاوه بر تاریخ دقیق انتخاب تهران به عنوان پایتخت، بررسی دلایل این انتخاب بسیار مهم است. درباره اهمیت تهران تناقض زیادی در میان آثار سیاحان دیده می‌شود. آبراهام جکسن (۱۳۲۰ ق/ ۱۹۰۳ م) اعتقاد داشت تهران قصبه کوچکی محسوب می‌شد، ولی در دوره انتخاب پایتختی می‌بایست به درجه‌ای از اهمیت رسیده باشد (۱۳۶۹: ۴۷۴)؛ چنان که هنری استرن (۱۲۶۳ ق/ ۱۸۴۷ م) برخلاف نظر پیشین می‌اندیشید. به باور او، تهران به سختی شهری بااهمیت به شمار می‌رفت که بتوان آن را مرکز یک استان نامید (Stern, 1854: 199).

به نظر نگارنده، علت اصلی این تناقض‌ها، نبود دانش و اطلاعات کافی از شهر تهران بود. با توجه به اینکه تهران برای مسافران اولیه ناشناخته بود، آنان نامی از این شهر را در متون پیشین نمی‌یافتند. برای مثال، جوزف میشل تانکوین که از سال ۱۲۲۱ تا ۱۲۲۳ ق. در تهران بود، نقل نسبتاً درستی از پایتخت ایران به دست داده است: «[تهران] سی سال پیش کمتر شناخته شده بود و به استثنای پیترو دلاواله، به نقل از اولویه، هیچ مسافری در اعصار گذشته به آن اشاره نکرده است. تقدیر تاریخی شهر زمانی رقم خورد که آقامحمدخان عموی شاه کنونی آن را به عنوان اقامتگاه سلطنتی خویش معین کرد. در واقع او شهر مستحکمی به وجود آورد و قصری [ارک] در آن ساخت که شهر دومی را در درون خود پایتخت به وجود آورد. از آن دوره، تهران پیوسته توسعه یافته است» (Tancoigne, 1820: 94). روی هم رفته، فاتحان به دنبال تأسیس پایتخت مخصوص خود بودند؛ آقا محمدخان هم استثناء نبود.

پولاک (۱۲۶۸-۱۲۷۶ق / ۱۸۵۱-۱۸۶۰م) نیز از همین دیدگاه قضیه را نگاه می‌کرد. او این فرض را مطرح کرد که هر سلسله تازه‌ای پایتخت جدیدی نیاز داشت تا آن را آباد و پایتخت و طرفداران سلسله قدیم را منقرض کند (۱۳۶۸: ۶۱). از این منظر، اصفهان و شیراز جای خطرناکی برای برپایی دولت قاجاریه محسوب می‌شدند.

آقا محمدخان در آغاز قدرت‌گیری، استرآباد و ساری را برای دوره کوتاهی به عنوان مرکز حکومت قرار داد، ولی نکته مشخص اینکه موقعیت جغرافیایی این مناطق برای تختگاه شاه قاجار مناسب نبود (اینووه، ۱۳۹۰: ۱۲۰). درواقع، موقعیت هیچ مکانی برای آقا محمدخان مطلوب‌تر از تهران نبود (Bradley-Birt, 1910: 292)؛ هرچند در آن دوره با وجود شهرهای فاخر و بزرگی نظیر شیراز و اصفهان، تهران بسیار کوچک و ناچیز قلمداد می‌شد. به راستی! می‌توان این‌گونه ادعا کرد که آقا محمدخان قاجار پس از سرنوشتی حکومت مقبول زنده و ارتکاب جنایات بسیار علیه مردم آن منطقه، جرئت نکرد بساط قدرت خویش را در آنجا بگستراند؛ بنابراین تهران این موقعیت را در اختیار خان قاجار گذارد تا در نزدیکی ایل خود استقرار یابد (Stern, 1854: 199).

با این حال، سیاحان خارجی از طریق مطالعه متون و سفرنامه‌های دیگر، دسترسی به اطلاعات افراد بومی و در نهایت ارزیابی‌های خویش، درباره دلایل پایتختی تهران نظرات گوناگونی ارائه کردند. در ذیل این مبحث، به نقد و بررسی نظرات آنان براساس اهمیت هر یک خواهیم پرداخت.

نزدیکی به استرآباد

شاید نخستین مسافری که بحث نزدیکی تهران به استرآباد را پیش کشید، ویلیام هالینگبری (۱۲۱۴-۱۲۱۶ق / ۱۷۹۹-۱۸۰۱م) باشد. او عضو هیئت سیاسی اعزامی سرجان ملکم -دومین سفیر کمپانی هند شرقی- به تهران بود. درواقع، یادداشت‌های او را می‌توان جزو نخستین گزارش‌های سیاسی و اجتماعی دوران نخستین قاجار محسوب کرد. هالینگبری درباره دلیل انتخاب تهران در سال ۱۲۱۵ق. چنین نوشته است: «نخست آنکه تهران از استرآباد -شهر بومی پادشاه- چندان دور نیست و گمان می‌رود که این ملاحظه در گزینش تهران به عنوان پایتخت نقش اساسی و مؤثر» داشت (۱۳۶۳: ۷۰-۷۱). بنابراین تصور اینکه او دائماً بخش اعظمی از ثروت خویش را به آنجا می‌فرستاد تا در صورت و پیش آمدن حادثه‌ای، به آنجا عقب‌نشینی کند، دور از نظر نبوده است (Tancoigne, 1820: 94). از طرف دیگر، استرآباد در نقطه‌ای دورافتاده و در جانب شمال شرقی ایران بود و با نقشه‌های مدعی تاج و تخت متناسب نبود (کرزن، ۱۳۸۰: ۴۰/۱). با این حال، تهران در فاصله‌ای نزدیک به اقامتگاه خاندان قاجار قرار داشت و با توجه به اینکه کمتر در معرض فتنه و آشوب قرار گرفته بود (درویل، ۱۳۶۵: ۳۴۴)،

از سوی شاه قاجار به پایتختی انتخاب شد.

بر بنیاد گفته فوق، نزدیکی به استرآباد و امکان استفاده از توان نظامی ایل قاجاریه، مهم‌ترین گزاره در رابطه با پایتختی تهران است که در اغلب منابع به آن اشاره شده است (See: Ussher, 1865: 613-614; Binning, 1857: 213; Adams, 1898: 97; Sykes, 1910: 33; Adams, 1900: 96; Ker porter, 1821: 307; Lorey, 1907: 44; Bradley-Birt, 1910: 292; Stern, 1854, 199; سرن، ۱۳۶۲: ۵۷؛ براون، ۱۳۸۱: ۱۱۵؛ مارکام، ۱۳۶۷: ۲۶؛ دروویل، ۱۳۶۵: ۳۴۴؛ هالینگبری، ۱۳۶۳: ۷۰-۷۱؛ ژوبر، ۱۳۴۷: ۲۵۳-۲۵۴). سرجان ملکم (۱۲۱۴-۱۲۱۶ ق/۱۷۹۹-۱۸۰۱ م) در کتاب تاریخ کامل ایران درباره مسئله یادشده چنین پاسخ داده است: «استرآباد از زمانی دراز محل اقامت و مقر استقامت اعیان قاجار بود و چون در گوشه خارجی از مملکت واقع شده بود، محال بود که گاهی پایتخت مملکت شود، اما اسباب عدیده دست بهم داده بود که آقا محمدخان می‌خواست به ممالک موروثی خود نزدیک و از قبایلی که غالباً به جهت قوام و دوام مملکت خود محتاج به معاونت ایشان بود دور نیفتاده باشد. بنابراین عزم کرد طهران را که بی‌فاصله در پای کوهی که فاصله مابین عراق و مازندران است استحکام داده پایتخت سازد» (۱۳۸۰: ۵۷۶؛ همچنین بنگرید به: برد و استون، ۱۳۷۶: ۴۱-۴۲).

مرکزیت تهران

پیرآمده ژوبر (۱۲۲۱ ق/۱۸۰۶ م) نخستین فرستاده ناپلئون به دربار فتحعلی‌شاه، مرکزیت را دلیل انتخاب تهران برشمرده و در این باره نوشته است: «تمایل به اینکه به مرکز ایران نزدیک باشد» (۱۳۴۷: ۲۵۳-۲۵۴). وجه تمایز این مرکزیت، نزدیکی به شمال غرب بود؛ جایی که استان‌های زرخیز ایران قرار داشتند و هنگام جنگ با روس‌ها، به سرعت امکان مقابله با روس‌ها را به وجود می‌آوردند (دروویل، ۱۳۶۵: ۳۴۴). به قول لیدی شیل (۱۲۶۵-۱۲۶۹ ق/۱۸۴۹-۱۸۵۳ م)، زمانی که «چشم بربر» روس‌ها به بهترین استان‌های ایران دوخته شده بود، شاه می‌بایست به پست خطر نزدیک‌تر می‌شد (Shell, 1856: 189). از دید لرد کرزن (۱۳۰۶ ق/۱۸۸۹ م)، پایتخت جدید پانصد مایل با سرحدات روس فاصله داشت که اگر زمانی قرار بر مواجهه بود، والی‌نشین غربی ایران یعنی تبریز، سد محکمی در برابر آن تلقی می‌شد. راه دیگر روس نیز از مسیر رشت به قزوین بود که جاده سلسله‌جبال البرز سد طبیعی را در برابر آن قرار داده بود. او معتقد بود اگر این موانع طبیعی و سیاسی توان جلوگیری از سپاه روس را نمی‌داشت، هیچ نیروی دیگری نمی‌توانست سد نیروهای روس قرار گیرد (۱۳۸۰: ۴۴۱/۱). به نظر جان ویشارد (۱۳۰۸-۱۳۲۸ ق/۱۸۹۱-۱۹۱۰ م) نیز دلیل اصلی انتخاب تهران رشته‌کوه‌های البرز بود؛ زیرا عامل طبیعی برای جلوگیری از حملات روس‌ها به قلب ایران محسوب می‌شد (۱۳۶۳: ۸۲).

نکته جالب اینکه وقتی سیاح روس (۱۳۰۵ ق/ ۱۸۸۷ م) درباره این انتخاب صحبت می کرد، تهدید روسیه را ملاک قرار نداده بود، بلکه نزدیکی به دریای خزر و راحتی تجارت با روسیه را مناسب تلقی می کرد (ویشارد، ۱۳۶۳: ۲۹). جنبه تجاری نزدیکی به روسیه نیز در یادداشت های سیاح سوئدی (۱۳۰۲ و ۱۳۰۷ ق/ ۱۸۸۵ و ۱۸۹۰ م) به چشم می خورد (هدین، ۱۴۰۱: ۱۱۸).

مرکزیت تهران علاوه بر اینکه به ممالک سرحدی ایران به خصوص دو حاکم نشین تبریز و مشهد نزدیک بود (کرزن، ۱۳۸۰: ۴۴۱/۱)، نظارت خود را بر جنوب کشور که همواره احتمال شورش از آن می رفت، حفظ می کرد. گمان پرد (۱۳۳۳ ق/ ۱۹۱۴ م) دور از واقعیت نبود که اعتقاد داشت تهران به منظور تسلط بر فلات ایران انتخاب شد؛ زیرا هم به مناطق پایین دست که احتمال شورش وجود داشت، احاطه داشت و هم امکان کنترل راه های ارتباطی با قبایل خود در شمال را دارا بود (برد و استون، ۱۳۷۶: ۴۱). از این منظر، جغرافیای سیاسی تهران بسیار عالی بود؛ زیرا در میانه راه آذربایجان و خراسان و نه چندان دور از استرآباد و رشت قرار داشت. شاه می بایست برای هر خطری همیشه ارتش خود را رهبری می کرد. بنابراین موقعیت تهران این امتیاز را به او می داد (Shell, 1856: 189). احاطه به مناطق مهم اهمیت فراوانی داشت؛ این مسئله از چشمان تیزبین هالینگبری دور نمانده است. او به این نکته اشاره کرده است که تهران به دلیل موقعیت استراتژیک، در منطقه مناسبی قرار داشت؛ زیرا می توانست در کوتاه ترین فرصت نیروهای نظامی خویش را سامان دهد و به مراکز شورش یا جنگ احتمالی اعزام کند (۱۳۶۳: ۷۰-۷۱). از این منظر، استرآباد نمی توانست ضامن حکومت قدرتمند قاجار باشد؛ زیرا از مرکز ایران به دور بود. درواقع، تغییر اقامتگاه خان قاجار از ساری به تهران، به دلیل نزدیکی به جنوب ایران بود. لرد کرزن در این راستا نوشته است: «تا وقتی که هنوز وضع کارش اطمینان بخش نبود و حکومت او به خطه مازندران محدود بود آقا محمدخان ساری را اقامتگاه خویش قرار داد، ولی همین که نظر و افکارش را به سوی جنوب معطوف ساخت و آرزوی قلمرو متحد ایران را به حقیقت نزدیک نمود پایتخت متناسب تری مورد لزوم افتاد. از این رو، او تهران را برگزید» (۱۳۸۰: ۴۰۱/۱).

امکانات دفاعی تهران

حصار تهران در سال ۱۹۶۱ ق. به دستور شاه طهماسب اول صفوی ساخته شد. ابعاد آن با توجه به گزارش اعتمادالسلطنه، شش هزار گام بوده و ۱۱۴ برج نیز در بستر بارو ساخته بودند (۱۳۶۷ [ب]: ۸۲۸). این خود نشان دهنده اهمیت تهران در ابعاد جمعیتی و امنیتی بوده است. از منظر امنیتی و حفاظتی، ۱۱۴ برج جایگاه ویژه ای دارد؛ زیرا به قول اولیویه، حصار تهران به خودی خود در مواقع جنگ و تهاجم نمی توانست عامل بازدارنده باشد؛ بنابراین دیوار دارای برج های گرد و مدوری بود که در زمان جنگ وظیفه حفاظت از

شهر را داشت (۱۳۷۱: ۶۹). ارتفاع برج‌ها کمی بلندتر از دیوار احداث شده بود (Wilbraham, 1839: 8). بنا به روایت هانریش بروگش (۱۲۷۵-۱۲۷۶ ق/۱۸۵۹-۱۸۶۰ م)، در هر پنجاه یا شصت متر یک برج ساخته بودند (۱۳۸۹: ۱۷۴) که در مجموع به صد برج اشاره شده است. طراحی برج‌ها به گونه‌ای بود که همزمان امکان استقرار توپ‌های جنگی و افراد پیاده‌نظام وجود داشت؛ چنان‌که در مواقع جنگی، از سوراخ‌های تعبیه‌شده در برج‌ها، بر روی مهاجمان آتش می‌گشودند (بروگش، همان، همان‌جا).

هالینگبری که در ابتدای دهه اول قرن ۱۳ با هیئت سرجان ملکم به تهران آمده بود، درباره استحکامات تهران نوشته است: «این شهر از قوی‌ترین استحکامات برخوردار است... استحکامات این شهر عبارت است از دیواری نسبتاً عظیم و قلعه‌هایی که در فواصل معین دارای برجک‌های متعدد است» (۱۳۶۳: ۷۰). با وجود استحکام یادشده، برج و بارو ویژگی برجسته‌ای نداشت. پیرآمده ژوبر در این مورد نوشته است: «برج و باروی تهران به نظر من خیلی متوسط آمد و هیچ‌گونه ساختمانی که بتوان آن را با بناهایی سنجید که می‌گویند زینت‌بخش اصفهان است، در آن وجود ندارد» (۱۳۴۷: ۲۵۳). دیوار و برجک‌ها تا زمان محمدرشاه سالم بود (Holmes, 1845: 350)، ولی به مرور زمان و عدم تعمیر آن، بخش‌هایی از دیوار تخریب شد (کرزن، ۱۳۸۰: ۴۰۳/۱). درواقع، آن استحکامی که هالینگبری در ابتدای حکومت فتحعلی‌شاه یاد کرده، در دوره ناصرالدین‌شاه به حالت زوال قرار داشت.

عامل حفاظتی دیگر تهران، خندق بود. ظاهراً خندق دوره طهماسبی به مرور زمان پر شده بود. بنا بر گزارش‌های دوره قاجاریه، حفر خندق را به آقا محمدخان نسبت می‌دهند (مستوفی، ۱۳۸۴: ۱۸/۱). خندق به‌طور کامل شهر را در برمی‌گرفت (فلاندن، ۱۳۵۶: ۱۱۰) و تا دهه دوم سلطنت ناصرالدین‌شاه حفظ شد؛ در این زمان به مکانی برای ریختن زباله‌ها و کثافات شهری تبدیل گردید (Ussher, 1865: 613-614). درباره عمق و عرض خندق چندین روایت وجود دارد. بروگش که در دهه دوم حکومت ناصرالدین‌شاه تهران را روایت کرده، عمق خندق کهنه را ۱۵ پا [۴/۵ متر] و عرض آن را بیش از ۲۰ پا [۶ متر] یاد کرده است؛ درحالی‌که کرزن به طول «چهل پا» و عرض «بیست تا سی پا» اشاره دارد (۱۳۸۰: ۴۰۳/۱؛ نیز بنگرید به: هالینگبری، ۱۳۶۳: ۷۰). درواقع، روایت بروگش قابل اعتمادتر است؛ زیرا در نسبت با کرزن، پیش از پر شدن خندق قدیمی، آن را دیده بود (۱۳۸۹: ۱۷۴). میان خندق و دروازه‌های شهری، پلی وجود داشت که مسیر عبور را ممکن می‌کرد. بدون عبور از پل‌های ایجادشده، راه دیگری برای ورود به شهر وجود نداشت. درواقع، گودال‌های حفرشده ماهیت دفاعی و حفاظتی داشت (بروگش، همان، همان‌جا).

با این توضیح، امکانات دفاعی تهران هر کشورگشایی را ترغیب به ماندگاری در این شهر می‌کرد. به قول هالینگبری، امکانات دفاعی تهران بیش از مناطق دیگر بود. همچنین در صورت محاصره شهر، پادشاه

این امکان را داشت تا از اردوگاه‌های قزوین، فیروزکوه (۱۳۶۳: ۷۰-۷۱) و ورامین نیروهای را به سرعت بسیج کند. ورامین برای حکومت قاجاریه از اهمیت بسزایی برخوردار بود. علاوه اینکه به عنوان انبار غله پایتخت محسوب می‌شد، به دلیل اسکان ایلات همسو با ایل قاجاریه که در صورت ضرورت به کمک حکومت می‌آمدند (Shell, 1856: 189)، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

نزدیکی به تبریز

موقعیت تهران به عنوان مرکز ایران آن زمان، در نسبت با شهرهای بزرگ و پایتخت‌های معاصر آن دوره، نظیر اصفهان، شیراز، مشهد و غیره به آذربایجان نزدیک‌تر بود. آقا محمدخان در دوران کشورگشایی پدرش، مدتی به حکومت تبریز منصوب شد (نادر میرزا قاجار، ۱۳۷۳: ۲۳۹/۱). در این دوره کوتاه، خان قاجار به نیکی آموخت که از بُعد سیاسی تبریز برای ثبات کشور بسیار پراهمیت است. بعدها منازعاتی که با مناطقی مثل قره‌باغ، شمال رود ارس، گرجستان و روس‌ها شکل گرفت، این نظر را تقویت کرد. واقعیت امر این است که تبریز به علت موقعیت استراتژیک، یکی از مهم‌ترین شاهراه‌های بازرگانی و ارتباطی ایران با عثمانی‌ها، روس‌ها و اروپایی‌ها بود (المبتون، ۱۳۶۳: ۲۲۱). از طرف دیگر، فتحعلی‌شاه به صورت هدفمند تبریز را به عنوان ولیعهدنشین انتخاب کرد. این مسئله از دو بُعد قابل بررسی است. نخست اینکه ولیعهد می‌بایست به حکومت یکی از مهم‌ترین شهرهای ایران گمارده شود (Pollington, 1916: 187). در وهله دوم، اطرافیان شاه دریافته بودند که برای جلوگیری از دسیسه‌چینی شاهزادگان در دربار، دور کردن ولیعهد از مرکز بهترین انتخاب است (Sykes, 1910: 41)؛ زیرا فتحعلی‌شاه فرزندان بسیاری داشت و احتمال طغیان و ادعای پادشاهی بسیار بود (Smith, 1834, 323-324). بر این اساس، در زمان حضور عباس میرزا در تبریز، شایعاتی پیچیده بود که او قصد دارد دربار خود را به اصفهان منتقل کند تا در زمان مرگ شاه به مقابله با برادرانش برخیزد (Stocqueler, 1832: 174-175). بنابراین نزدیکی به تبریز می‌توانست یکی از انگیزه‌های انتخاب تهران به عنوان پایتخت ایران باشد.

آب‌وهوای مطلوب و حاصلخیزی اطراف تهران

در دوره پیشامدرن که جنگ‌ها و محاصره شهرها صرفاً با آلات و ابزار نخستین و پیش پا افتاده صورت می‌گرفت، استقامت و آذوقه کافی برای سپری کردن دوران محاصره، بسیار مهم بود؛ زیرا آنان انتظار داشتند وقتی مورد حمله و محاصره قرار گرفتند، بتوانند نیازهای اولیه خود را تا مدت زیادی تأمین کنند. بنابراین حاصلخیزی شهر می‌توانست به عنوان یک مزیت نسبی در نظر گرفته شود. بر این بنیاد، یکی از مزیت‌های تهران حاصلخیزی اطراف شهر بود (هالینگبری، ۱۳۶۳: ۷۰-۷۱). علاوه بر روستاهای حاصلخیز اطراف تهران، مناطق شهری نزدیک تهران نیز مزیت‌های زیادی داشتند. برای نمونه، از

وارمین به عنوان انبار غله پایتخت نام برده شده است (Shell, 1856: 185)؛ همچنین «سوپن هدین» به شرق قزوین به عنوان انبار محصولات کشاورزی ایران اشاره کرده که مزیت بسیار مهمی برای تهران محسوب می‌شد (هدین، ۱۴۰۱: ۱۱۸).

آب‌وهوای تهران در کنار حاصلخیزی، امتیاز دیگر شهر بود. درواقع، در اغلب آثار سیاحان و گردشگران خارجی به آب‌وهوای مطبوع، سالم و دلپذیر تهران اشاره شده است (هالینگبری، ۱۳۶۳: ۷۰-۷۱). تنها از گرمای تابستان به عنوان دوره‌ای سخت و طاقت‌فرسا یاد شده که البته روستاها و دهات خنک و دلپذیر شمال تهران، آن مسئله را حل می‌کرد؛ به‌طوری که اغلب سفارتخانه‌ها محلی در شمال تهران برای گذران این فصل در اختیار داشتند که معروف‌ترین آنها حضور روس‌ها در زرگنده و انگلیسی‌ها در قلهک بود.

دسترسی به آب فراوان و سالم نیز برای پایتخت از اهمیت زیادی برخوردار بود. واقع شدن تهران در دامنه‌های البرز، این امکان را برای تأمین آب آشامیدنی و کشاورزی به شهر می‌داد. تهران از طریق قنات‌هایی که از رشته‌کوه البرز کشیده شده بود، سیراب می‌شد (پولاک، ۱۳۶۸: ۶۳). جان ویشارد که بیست سال در ایران زندگی کرده بود، به این نکته اشاره کرده است که از ماه‌های «ژوئن تا اواخر نوامبر» (معادل خرداد تا آذر) به ندرت باران می‌بارید و حد فاصل این ماه‌ها باغ‌های سرسبز تهران و خانه‌های تهرانی می‌بایست کمبود آب را جبران کنند. بنابراین قنات‌هایی احداث شد که آب‌های رشته‌کوه البرز را که ۱۲ تا ۱۵ مایل از شهر فاصله داشت، به میان تهران می‌کشید (۱۳۶۳: ۹۲). بر این اساس، به باور برخی‌ها «مهندسی تأمین آب تهران» یکی از «شگفتی‌های عالم» قلمداد می‌شد؛ زیرا عقیده بر این بود که «تأمین غذا و آب سالم برای شهری بزرگ با جمعیت و وسعتی نزدیک به واشنگتن، آن هم بدون داشتن وسایل جدید و حتی واگن‌های کشاورزی و لوله‌های چدنی و خلاصه تجهیزات فنی امروز و از همه مهم‌تر راه‌آهن یا ارتباطات کشتیرانی» کاری بس مشکل بود. بر این اساس، برد مسئله تأمین آب تهران و کانال‌های آبرسانی زیرزمینی به مسافت ۵ تا ۱۰ مایل را «عجاب انگیز» عنوان کرده که به نوعی از «هر حیث چشم آدمی را خیره» می‌کند. به روایت او «این مقنی‌ها یا مهندسان تحصیل‌نکرده ایرانی، بدون استفاده از هیچ‌گونه آلات و ابزار مکانیکی و برکنار از همه محاسبات علمی دنیای امروز، تنها با استفاده از چند متر ریسمان و تعدادی بیل و کلنگ معمولی و یک چرخ چوبی و دو دلو پوستی، آب را از دل کوه‌ها به شهرها و مزارع ایران می‌رسانند» (۱۳۷۶: ۹۵-۹۸).

با این همه، کیفیت آب تهران در همه مناطق یکسان نبود. سیاحان از پاکی و سالم بودن آب شمال شهر روایت کرده‌اند، ولی آبی که مردم جنوب تهران می‌آشامیدند، از کیفیت مناسبی برخوردار نبود (ژوبر، ۱۳۴۷: ۲۵۴) و بهای آن نیز گران بود (کرزن، ۱۳۸۰: ۴۴۳/۱). مشکل اصلی این بود که مجرای

آب‌ها وقتی که به داخل شهر وارد می‌شد، سرپوشیده نبود (پولاک، ۱۳۶۸: ۶۳؛ گزارش/ایران از یک سیاح روس، ۱۳۶۳: ۳۰). بنابراین «شستن لباس و سایر لوازم» و غیره (سرنه، ۱۳۶۲: ۶۳) آب را در پایین دست آلوده و غیرقابل شرب می‌کرد.

در ابتدای پایتختی تهران، به دلیل جمعیت اندک، به معضل کمبود آب اشاره نشده است، ولی رفته رفته با افزایش جمعیت، این مسئله تهدیدی برای تهران تلقی شد و صاحب‌منصبان وقت به دنبال تأمین آب از طرق دیگر، نظیر انتقال آب رودخانه جاجرود و کرج افتادند (بنگرید به: اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۴: ۹۰؛ ژوبر، ۱۳۴۷: ۲۵۴؛ کرزن، ۱۳۸۰: ۴۴۳/۱؛ Holmes, 1845: 365). با این حال، اصل موضوع همچنان ادامه یافت تا جایی که به قول یوشیدا ماساهارو (۱۲۹۷ق/۱۸۸۰م)، آب از ارگ می‌گذشت و آن را سیراب می‌کرد، ولی مردم از این آب گوارا سهمی نداشتند. او در این باره نوشته است: «مردم تشنه می‌ماندند، اما ناله درخواست و التجای آنها در شرشر فواره‌های کاخ و ارگ شاهی گم می‌شد» (۱۳۷۳: ۱۷۳).

با این حال، برد در پایان دوره قاجاریه تحلیل جالبی در مورد آب تهران داشته است. او حد متوسط آب جاری جوی‌های تهران را نزدیک به یک میلیون گالن در سال تخمین زده که رقم قابل توجهی بود. به عقیده او، اگر همین آب به صورت اصولی و اساسی مدیریت می‌شد، نه تنها آب شهر از کیفیت بالایی برخوردار می‌گشت، بلکه بخش زیادی از آن هم برای مصارف کشاورزی قابلیت استفاده داشت. مشکل آنجا بود که جریان طبیعی آب کنترل نمی‌شد، بلکه بخش اعظم آن در زمین نفوذ می‌کرد یا تبخیر می‌شد (۱۳۷۶: ۹۸).

مزایا و معایب تهران از دید مسافران

درباره درستی یا نادرستی انتخاب تهران سخن‌های فراوانی گفته شده است. به باور ویلبراهام (۱۲۵۲ق/۱۸۳۷م)، انتخاب تهران برای پایتختی مناسب نبود. درواقع، چشم‌پوشی از اصفهان شکوهمند فقط می‌توانست به پشتوانه مصالح سیاسی باشد. او نوشته است: «هنگامی که آقا محمدخان -عمو و سلف شاه فقید فتحعلی‌شاه- پس از یک رقابت طولانی و جنایتکارانه، موفق شد خود را به تخت پادشاهی ایران برساند، به دلیل مجاورت با سواحل خزر مقر قبیله خودش، اقامتگاه خود را در تهران تثبیت کرد و هیچ‌یک از جانشینان او برای بازگرداندن مقر حکومت به مکان مرکزی‌تر و سالم‌تر و همچنین زیباتر، جایی که قبلاً تأسیس شده بود، مناسب ندیدند. من شنیده‌ام که واقعاً ادعا می‌کنند اطراف اصفهان، اکنون که قنات‌های متعددی که زمانی ویران شده‌اند، به سختی تدارکات لازم برای افزایش جمعیت آن را فراهم می‌کند، اما من دلیل قوی‌تری برای خلق و خوی آشفته و ناراضی اصفهانی‌ها تصور می‌کنم که مانند همه ایرانی‌های بومی، نمی‌توانند بیزاری خود را از اصل و آداب و رسوم ترکی قبیله سلطنتی پنهان

کنند» (Wilbraham, 1839: 6).

برخی نظیر اوژن فلاندن (۱۲۵۵ق/۱۸۴۰م) به دلیل خرابی شهر و نامناسب بودن پایتخت در دوره محمدشاه، اعتقاد داشت که این شهر «صلاحیت» پایتختی ندارد و صرفاً به منظور رقابت با شاهان صفوی ایجاد شده است (۱۳۵۶: ۱۱۰). از این منظر، او مسائل زیباشناختی را به عنوان معیار صحیح انتخاب پایتخت برشمرد است. سیاحان دیگری نیز از بُعد زیباشناختی با فلاندن هم‌نظر بودند. به‌راستی! زوایا و چهره تهران نمی‌توانست آنها راضی و خشنود کند. ویلیام ریچارد هولمز (۱۲۵۵ق/۱۸۴۰م) از این دیدگاه تهران را نپسندید. درواقع، تهران فارغ از روایت‌هایی بود که در کتاب‌های هزار و یک شب و سفرنامه‌های دوره صفوی از شهرهای شرقی به تصویر کشیده شده بودند. به باور او، نبود «گنبد‌های طلاکاری‌شده» و «مناره‌های نماکاری» فاخر، کوچکی شهر در مقیاس با شهرهای دیگر، دیوارهای خشتی بدترکیب و غیره (Holmes, 1845: 346)، تهران را در قامت پایتخت امپراتوری ایران قرار نمی‌داد. جیمز بیلی فریزر (۱۲۳۷ق/۱۸۲۱م) نیز دو دهه قبل از هولمز، درباره نازیبایی تهران چنین نوشته است: «شاید هیچ‌یک از شهرهای ایران مانند تهران، هنگامی که از طرف قزوین به آن نزدیک شوند، بدمنظره نباشد. هیچ گنبدی و مناری نیست که آن را مشخص سازد و برخلاف بسیاری دیگر از شهرها، با باغ و بیشه محصور نیست. آنچه به چشم می‌خورد خطی از دیوارها و باروهای گلی است، محصور در خرابه‌های بسیار در وسط دشت پُرسنگریزه‌ای فراخ که محدود است به کوه‌های بلند دنداندار؛ حتی این دیوارها را مسافر نمی‌تواند ببیند، مگر اینکه به چند میلی آنها برسد. در این دو فرسخ آخر، من اسب‌های پیر مُردنی بینوایمان را با سرعتی که در آنها سراغ نداشتیم، به پیش راندم و سعی من بی‌فایده است. در بیان لرزیدن از شادی و احساس پُر از شور و شوق سپاسگزاری به جهت نعمت امنیتی که خود را هنگام عبور از دروازه‌های بدترکیب شهر از آن برخوردار می‌دیدم. با چنین احساسی بود که من به سرعت از کوچه‌های پُرگل و شل گذشتم تا رسیدیم به مدخل کاخ انگلیسی (سفارت انگلیس)» (۱۳۶۴: ۹۹).

از منظر جغرافیایی، کنت دوسرسی (۱۲۵۴-۱۲۵۵ق/۱۸۳۹-۱۸۴۰م) وضع شهر را مناسب نمی‌دانست و مهم‌تر از همه به چالش کمبود آب اشاره کرده است (۱۳۶۲: ۱۴۹). بارون فیودور کورف (۱۲۵۰ق/۱۸۳۴م) نیز در جرگه مخالفان موقعیت پایتختی تهران قرار داشت. او در این باره نوشته است: «این را هم بگویم که انتخاب مکان برای بنا نهادن شهر تهران زیاد مناسب نبوده است. شهری که از هر سو به وسیله کوه‌ها و تپه‌هایی نسبتاً دور و نزدیک احاطه شده است. کاملاً در گودی قرار دارد؛ به‌طوری که اگر به هر طرف شهر روی آورید و به اندازه پنج یا شش ورستا^۱ دور شوید، خود را با اوج درختانی که در شهر روییده است، هم‌سطح خواهید یافت. به سبب وجود همین کوه‌هاست که نسیم‌هایی که به هوا لطافت

۱. مقایس طول در روسیه معادل ۱۰۶۰ متر.

می‌بخشد، نصیب شهر نمی‌شود، ولی طوفان‌های شدید برای مدتی طولانی تهران را در برمی‌گیرد» (۱۳۷۲: ۲۰۵). او هم‌سطحی یا گودی تهران را یکی از مشکلات آن قلمداد کرده است.

جرج ناتانیل کرزن سیاست‌مدار برجسته انگلیسی، اطلاعات دقیق و بعضاً جدیدی را از دوره قاجاریه در اختیار ما می‌گذارد. او در این باره اغلب منابع یونانی، رومی و اسلامی را بررسی کرده تا تاریخچه دقیقی برای تهران بیابد. او برای این کار، از منابع جغرافیای یونانی گرفته تا منابع جغرافیانگارانه اسلامی را بررسی کرد. لرد کرزن ذیل عنوان «تهران از لحاظ پایتخت چه مزایا و چه نقایصی دارد»، از کسانی که به پایتختی تهران به دلایل نداشتن رودخانه، کمبود آب، نبود بهداشت عمومی، فاضلاب و سامان شهری اعتراض داشتند، به شدت انتقاد کرد و در ذیل عنوان فوق، بنا بر دلایل سیاسی، تهران را بهترین انتخاب عنوان کرد. او جواب این اعتراض‌ها را چنین داده است: «عده‌ای تهران را از لحاظ اینکه پایتخت انتخاب شده است، به باد اعتراض و دشنام گرفته و بر آن ایراد نموده‌اند که عاری از رودخانه است و حرف بی‌موردی نیست، ولی باید گفت که رودخانه‌های بلاد دیگر هم چهار پنجم از مدت سال، فقط جویباری بیش به شمار نمی‌رود. بانو شیل در کتاب خود رشته اعتراض را تا حدی دراز کرده است که اظهار داشته تهران هیچ چیزی ندارد که شایستگی پایتخت به آن بدهد. من با این قبیل عقاید موافق نیستم و بیشتر از جهات سیاسی که نگاه می‌کنم، عقیده‌ام این است که تهران بهترین پایتختی بوده که ایران می‌توانست داشته باشد. آقا محمدخان با انتخاب این محل برای مرکز حکومت، بصیرت عالی خود را نشان داد. اعتراض به محل فعلی بیشتر از نظر بهداشتی است. به علاوه مقدار آب تهران غیرکافی و بهای آن گران است. اقدامی هم که برای انحراف آب کرج به تهران شده بود، متروک ماند و تمام احتیاج تهران با آب قنات‌ها که در دامنه البرز حفر می‌شود، مرتفع می‌گردد و گفته‌اند چون تهران در میان دشتی فرورفته قرار گرفته، در اثر رطوبت نواحی اطراف، مالاریاخیز است و تاکنون چندین مورد حصبه هم دیده شده است و باز گفته‌اند که از لحاظ فاضلاب نیز کارش خراب است و این حرف شاید درباره تمام شهرهای ایران صادق باشد. سیستمی را که در تهران برای فاضلاب انتخاب کرده‌اند، هرچند که از جهت بهداشت مفید نیست، در هر حال کمتر از شهرهای دیگر شرقی منظره بدناما دارد. هر حیاط چاهی دارد به عمق سی یا چهل پا و چهار انبار افقی زیرین در اطراف آن که به زمین پایین می‌رود. وقتی که همه این انبارها پر شد، سر چاه را می‌بندند. هرچند که این کار درستی نمی‌نماید، ولی در میان اقسام دیگر شرقی انصافاً ملامت و سرزنش کردن راجع به آن آسان نیست» (۱۳۸۰: ۴۴۲/۱-۴۴۳).

نتیجه‌گیری

انتخاب تهران به عنوان پایتخت ایران در دوره قاجاریه، تا به امروز تأثیرات عمیقی بر این شهر گذاشته است. در حالی که در نگاه نخست، ممکن است این انتخاب صرفاً به دلیل موقعیت جغرافیایی مناسب تهران صورت گرفته باشد، اما با بررسی عمیق‌تر عوامل مختلف، می‌توان به درک روشن‌تری از انگیزه‌های پنهان و پیامدهای درازمدت این تصمیم رسید.

عوامل ژئوپلیتیکی

- مرکزیت: تهران در مرکز فلات ایران قرار دارد و این امر دسترسی به سایر نقاط کشور را تسهیل می‌کرد. در دوره قاجار که شبکه حمل‌ونقل ضعیف بود، این موضوع از اهمیت بالایی برخوردار بود.
- حائل بین شمال و جنوب: انتخاب تهران به عنوان پایتخت، ایران را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم می‌کرد و به قاجاریه اجازه می‌داد کنترل بهتری بر هر دو بخش داشته باشند.
- نزدیکی به مرزهای شمالی: تهران در مقایسه با پایتخت‌های قبلی ایران، به مرزهای شمالی (روسیه) نزدیک‌تر بود. این امر در زمانی که روسیه به عنوان یک قدرت نوظهور در منطقه تبدیل می‌شد، از اهمیت بالایی برخوردار بود.

عوامل اقتصادی

- مسیرهای تجاری: تهران در تقاطع مسیرهای تجاری مهمی قرار داشت و این امر رونق اقتصادی را به دنبال داشت.
- منابع طبیعی: اطراف تهران منابع طبیعی مختلفی مانند آب، مراتع و معادن وجود داشت که برای پایتخت اهمیت حیاتی داشتند.

پیامدهای انتخاب تهران به عنوان پایتخت

- رشد و توسعه تهران: انتخاب تهران به عنوان پایتخت، به رشد و توسعه سریع این شهر منجر شد. طی چند دهه، تهران در مرکز تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قرار گرفت و به یک کلانشهر تبدیل شد.
- تغییر در ساختار قدرت: پایتختی تهران زمینه تمرکز قدرت را به وجود آورد. این امر قدرت و نفوذ دیگر مراکز قدیمی و باسابقه‌تر نظیر اصفهان و شیراز را کاهش داد.
- مدرنیزاسیون: پایتختی تهران، معاصر با آغاز فرایند مدرنیزاسیون در ایران بود. در سال‌های بعد، اغلب اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در تهران صورت گرفت که تا حد زیادی تحت تأثیر

این انتخاب بود.

روی هم رفته، انتخاب تهران به عنوان پایتخت ایران در دوره قاجاریه، تصمیمی پیچیده با انگیزه‌های متعدد بود. عوامل ژئوپلیتیکی و اقتصادی نقش مهمی در این انتخاب ایفا کردند. این تصمیم پیامدهای درازمدتی برای ایران داشت و به رشد و توسعه تهران، تمرکز قدرت در دست قاجاریه و آغاز فرایند مدرنیزاسیون در کشور منجر شد.

References

- Bird, F. L. and F. Stone (1376), *Gašt o gozārī dar Īrān ba'd az Enqelāb-e Mašrūṭiyat*, tr. 'Alī-Ašğar Maẓharī Kermānī, Tehran: Našr-e Jānān. [In Persian]
- Browne, Edward (1381), *Yek sāl dar miyān-e Īrānīān*, tr. Mānī Šāleḥ 'Allāme, Tehran: Māh-Rīz. [In Persian]
- Brugsch, Heinrich (1389), *Safarī be darbār-e Solṭān-e Šāḥeb-Qerān*, tr. Moḥammad-Ḥossein Kordbače, Tehran: Ettelā'āt. [In Persian]
- Comte de Sercey (1362), *Īrān dar 1839–1840 m.*, tr. Eḥsān Ešrāqī, Tehran: Markaz-e Našr-e Dānešgāhī. [In Persian]
- Curzon, George Nathaniel (1380), *Īrān wa Qazīye-ye Īrān*, tr. Ġolām-'Alī Waḥīd Māzandarānī, 5th ed., Tehran: 'Elmī wa Farhangī. [In Persian]
- Dalmāni, Henri René (1335), *Safarnāma az Ḵorāsān tā Baḡhtīārī*, tr. Moḥammad-'Alī Farahvašī, Tehran: Amīr-Kabīr. [In Persian]
- Drouville, Gaspard (1365), *Safar dar Īrān*, tr. Manūčeḥr E'temād-Moqaddam, Tehran: Šabāvīz. [In Persian]
- Dwight and Smith, H. G. O. Eli (1834), *Missionary Researches in Armenia*, London: George Wightman. [In English]
- E'temād-al-Salṭana, Moḥammad-Ḥasan Khan (1367), *Mer'āt al-Boldān*, eds. 'Abd-al-Ḥossein Navā'ī and Mīr Hāšem Moḥaqqeq, Tehran: Dānešgāh-e Tehrān. [In Persian]
- E'temād-al-Salṭana, Moḥammad-Ḥasan Khan (1367), *Tārīḵ-e Montaẓam-e Nāšerī*, ed. Moḥammad Esmā'il Reẓwānī, Tehran: Donyā-ye Ketāb. [In Persian]
- E'temād-al-Salṭana, Moḥammad-Ḥasan Khan (1374), *al-Moāser wa'l-Āsār*, 2nd ed., ed. Īraj Afšār, Tehran: Asāṭīr. [In Persian]
- Fauré, Joannes (1385), *Se sāl dar darbār-e Īrān*, tr. 'Abbās Eqbāl Āštīānī, Tehran: 'Elm. [In Persian]
- Fiodorov-Korf, Baron (1372), *Safarnāme-ye Bārūn Fiodor-Korf*, tr. Eskandar Ẓabīḥīān, Tehran: Fekr-e Rūz. [In Persian]

- Flandin, Eugène (1356), *Safarnāme-ye Ūzhēn Flandin be Īrān*, tr. Ḥosayn Nūršādeqī, 3rd ed., Tehran: Ešrāqī. [In Persian]
- Fraser, James Baillie (1364), *Safarnāme-ye Fraser*, tr. Manūčehr Amīrī, Tehran: Ṭūs. [In Persian]
- Gozāreš-e Īrān az yek Sayyāḥ-e Rūs (1363), tr. Sayyed ‘Abd-Allāh, ed. Moḥammad-Rezā Našīrī, Tehran: Ṭahūrī. [In Persian]
- Hallingbery, William (1363), *Rūznāme-ye Safar-e Hay’at-e Sir John Malcolm be darbār-e Īrān dar sāl-hā-ye 1799, 1800 wa 1801*, tr. Amīr-Hūšang Amīnī, Tehran: Ketābsarā. [In Persian]
- Hedāyat, Reżāqolī (1339), *Rawżat al-Şafā-ye Nāşerī*, Tehran: Markaz. [In Persian]
- Hedin, Sven (1401), *Īrān-e ‘Aşr-e Nāşerī*, tr. Waḥīd Şāberī-Moqaddam, Tehran: Payām-e Āzādī. [In Persian]
- Inoue, Masaji (1390), *Safarnāme-ye Īrān*, tr. Hāšem Rajabzāda, Tehran: Ṭahūrī.
- Jackson, Abraham Valentine Williams (1369), *Safarnāme-ye Jackson*, tr. Manūčehr Amīrī and Fereydūn Badrāī, 3rd ed., Tehran: Kḥārazmī. [In Persian]
- Joubert, Pierre-Amédée (1347), *Mosāferat dar Armānistān wa Īrān*, tr. ‘Alī-Qolī E’temād-Moqaddam, Tehran: Bonyād-e Farhang-e Īrān. [In Persian]
- Lady Shell (1856), *Glimpses Of life and Manners in Persia*, London: John Murray, Albemarle Street. [In English]
- Lambton, Ann (1363), *Sīrī dar Tārīḫ-e Īrān ba’d az Eslām*, tr. Ya’qūb Āžand, Tehran: Amīr-Kabīr. [In Persian]
- Malcolm, Sir John (1380), *Tārīḫ-e Kāmil-e Īrān*, tr. Mīrzā Esmā’īl Ḥayrat, Tehran: Afsūn. [In Persian]
- Markham, Clements (1367), *Tārīḫ-e Īrān dar dowra-ye Qājār*, tr. Mīrzā Raḥīm Farzāna, 2nd ed., Tehran: Farhang-e Īrān. [In Persian]
- Masaharu, Yoshida (1373), *Safarnāme*, tr. Hāšem Rajabzāda, Mashhad: Mo’assasa-ye Čāp wa Enteshārāt-e Āstān-e Qods-e Rażawī. [In Persian]
- Mostowfī, ‘Abd-Allāh (1384), *Şarḥ-e Zendagānī-ye Man*, 5th ed., Tehran: Zavvār.
- Nāder Mīrzā Qājār (1373), *Tārīḫ wa Joḡrāfī-ye Dār-al-Saltāna-ye Tabrīz*, ed. Ġolām-Rezā Ṭabāṭabā’ī-Majd, Tabrīz: Sotūda. [In Persian]
- Olivier, Guillaume-Antoine (1371), *Safarnāme-ye Olivier*, tr. Moḥammad Ṭāher Qājār, ed. Ġolām-Rezā Vahrām, Tehran: Ettelā’āt. [In Persian]
- Polak, Jakob Eduard (1368), *Safarnāme-ye Polak*, tr. Keykāvūs Jahāndārī, Tehran: Kḥārazmī. [In Persian]
- Sepehr, ‘Abd-al-Ḥossein Khan, *Mer’āt al-Waqāye’-e Moẓaffarī*, vol. 1, ed. ‘Abd-al-Ḥosayn Navā’ī, Tehran: Mīrāt-e Maktūb. [In Persian]

Serna, Carla (1362), *Safarnāme-ye Mādām Kārlā Serna*, tr. 'Alī-Aṣḡar Sa'īdī, Tehran: Zavvār. [In Persian]

Shinjo, Suzuki (1393), *Safarnāme-ye Suzuki Shin*, tr. Hāšem Rajabzāda and Kenji E. Ōura, Tehran: Ṭahūrī. [In Persian]

Takmīl Homāyūn, Nāšer (1400), *Pāytaḡhtī-ye Tehrān*, 2nd ed., Tehran: Daftar-e Pazhūheš-hā-ye Farhangī. [In Persian]

The Oxford Handbook of Iranian History (2012), edited by Touraj Daryaee, Oxford: Oxford University Press. [In English]

Toyokichi, Yanaga (1392), *Safarnāme-ye Yanaga Toyokichi dar Īrān wa Ānāṭolī*, tr. Hāšem Rajabzāda and Kenji E. Ōura, Tehran: Ṭahūrī. [In Persian]

Ursul, Ernest (1382), *Safarnāme-ye Qafqāz o Īrān*, tr. 'Alī-Aṣḡar Sa'īdī, Tehran: Pazhūhešgāh-e 'Olūm-e Ensānī wa Moṭāla'āt-e Farhangī. [In Persian]

Wishard, John (1363), *Bīst Sāl dar Īrān*, tr. 'Alī Pīrnīyā, Tehran: Novīn. [In Persian]



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: doi.org/10.48308/irhj.2025.238482.1396

Research Paper

The Tudeh Party's Media Positions Regarding Truman's Point Four Aid to Iran During the Mossadegh Administration

1. Farhad NamBradarshad, 2. Motaleb Motalebi

1. PhD in History of the Islamic Revolution. Expert in the release of international documents. National Archives and Library Organization of Iran. (Corresponding author). Email: f-baradarshad@nali.com

2. Assistant Professor of History. Faculty Member, Documentation Research Institute. National Documentation and Library Organization. Tehran, Iran, Email: M-motalebi@nali.com

Received: 2025/01/22 PP 54-80 Accepted: 2025/06/02

Abstract

With the onset of the Cold War, the Soviet Union was in a fierce confrontation with the United States, seen as a symbol of imperialism. The Soviets viewed economic support and the dispatch of Point Four experts to Iran as an act against the Soviet Union and as part of the promotion of capitalist values. This perception was influenced by the ideological and geopolitical confrontation between communism and the capitalist world. The question of this research, which is presented with a descriptive-analytical method and based on unpublished documents and press, is: What positions did the Tudeh Party, whose goals were in line with Soviet policies, adopt towards the American Point Four experts during the prime ministership of Dr. Mossadegh, and how is the impact of these positions on the change in the approach of the US government to provide Point Four aid to Iran assessed?

Based on the findings, the Tudeh Party, aligned with the global policy of communism, opposed the expansion of American influence and opposed Point Four aid and the American way of life in its affiliated publications. By creating strikes and various tactics of media sabotage in line with its goals, this party tried to make the American aid program appear as a yoke on the shoulders of the Iranians, which was presented by spies pretending to be advisors, to both limit the Mossadegh government and reduce or neutralize the actions of American experts.

Keywords: Mossadegh government, Truman's Point Four, economic aid, Tudeh Party, press.

Citation: NamBradarshad, Farhad, and Motaleb Motalebi. 2025. *The Tudeh Party's Media Positions Regarding Truman's Point Four Aid to Iran During the Mossadegh Administration*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 17, No 2, PP 54-80.



Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

After World War II, the United States, in addition to diplomatic threats, including Soviet pressure and threats to withdraw its troops from northwest Iran, turned to creating economic alliances with a political background and used its technical and technological resources to create a “balance of power” against the Soviet threat. These resources included economic, technical, and security assistance to allies thought to have the potential to help maintain the balance of power of the United States against communist countries. In particular, by assisting Middle Eastern countries, it tried to prevent Soviet supporters from coming to power. The assistance known as “Truman’s Four Principles” was the most important and extensive type of mobilization of American technical resources, which had geographical dispersion, several* personnel and diversity in various fields of activity.

Point Four assistance began in the late 1920s and during the Razm-Ara government (October 17, 1940). The promise of aid under the Four Principles and the implicit support of the United States in nationalizing Iranian oil to the Mossadegh government was presented by the media as an imperialist conspiracy against the Soviet Union. The Soviet press considered the National Front to be the greatest danger because it had sided with the United States in the oil crisis (Katouzian, 1993: 212). In such circumstances, the Soviet Union and the Tudeh Party were more inclined towards Britain and its presence in Iran, so that perhaps Iran and the Middle East would remain away from the sphere of American influence. The term “oil mass” that Mossadegh used to describe the supporters of this theory (Katouzian, 1994: 212) supported this perception. Therefore, the main ambiguity of the study is the nature and positions of the Tudeh Party towards Truman’s aid under the Four Principles, and it aims to answer this with a descriptive-analytical approach and relying on the press and unpublished documents.

Materials and Methods

With the arrival of the American financial advisory board, headed by Arthur Millspaugh, to Iran in 1942, the pro-Soviet front began very early. This may have been instigated by the Soviet government, as the Soviet government was instrumental in expelling the former American financial advisors. From the perspective of the Tudeh Party, this action was interpreted as dependence on America, and for this reason, they viewed the situation of the Mossadegh government with a strong critical view, and even went beyond criticism and

began to insult the Mossadegh government and the media destruction of the Americans, and to denounce American imperialism. The anti-American attitude of the Tudeh Party caused them to accuse Mossadegh of being an “agent” and “expert” in imperialist policies, and to distrust the issue of oil nationalization. Another position of the party was related to the nationalization of oil. The Tudeh Party’s educational publication wrote about oil nationalization: “This so-called nationalization of oil must expel the British imperialists from Iran to make room for make room for successful American imperialism... The National Front is not unwilling that the nation be so busy with hostility against all the British that they completely forget about American imperialism... American imperialism also wants oil nationalization... The National Front is an illiterate propagandist of nationalism; To separate and distance the struggle of the Iranian nation from the struggle of other nations and to create hostility towards the Soviet country... Finally, to serve American imperialism, they concluded that “the masses should not support the oil nationalization movement that has taken place following the national bourgeoisie.” This study, using historical research and documentary analysis, examines the Tudeh Party’s approach and its compatibility with Soviet goals towards Truman’s Point Four aid to the Mossadegh government, which led to a change in the US approach towards the Mossadegh government, and what media and propaganda tactics did the Tudeh Party use to achieve its goals?

Results and discussion

The Tudeh Party considered the increased presence of American advisors to be an obstacle to the formation of various strikes and the pursuit of its goals, because they considered their presence to be equivalent to control of factories and government institutions, suppression of the labor movement, and fire and blood. William Warren, head of the Principal Four Administration of Iran, admitted that in 1952, the health aid of the Principal Four had reduced malaria in some areas by a quarter. The local people also had good relations with them. In the meantime, the Tudeh Party had concentrated all its propaganda power in these villages where the American experts were working.

After the Tudeh Party was outlawed in 1948, the party’s activities took the form of forming groups and societies called the “National Society for Combating Colonialism” and the “Iranian Society for Peace Supporters,” which, in addition to holding demonstrations, published affiliated newspapers such as “Shahbaz” and “Maslhat” to promote Soviet communist goals. Other

newspapers of this party include Sangar Solh, Nama Manda, Nama Azarbaijan, Baqoos Hadar, Banh Mardud, Vorar Kar, Ranj O Ganj, and Besoo Aindayad. The content of these publications included various political issues, including denouncing American imperialism. The leftist newspapers tried to prove that the American government fully supported British policies. The party had its own media sabotage tactics against each axis of struggle. The Tudeh Party distorted and ridiculed the issue of improving the breed of cattle and draft animals and breeding draft mules, and used traditional Iranian customs and poems against it. The Tudeh Party newspapers wrote in this regard: "Ah! The great United States is coming to help Iran, and what will Iran gain? How many donkeys! The people are hungry, but what are the results and promises of the wealthy imperialist? How many donkeys?" Moscow Radio also made a provocative move, ridiculing this incident, and every night it talked about the donkeys brought to Iran. Accordingly, the communists were skilled propagandists and acted more cleverly than any group in Iran. Accordingly, the continuation of economic and technical aid, American security assistance to the Mossadegh government, was defined as a hostage to a kind of reform in the Mossadegh government's relations with the communists, headed by the Tudeh Party, and political alliance with the United States.

The campaign tactics of the Iranian Tudeh Party were aligned with other communists in other parts of the world and were managed by Soviet sympathizers. In other words, the official position of the Tudeh Party regarding the US's four-point aid to the Mossadegh government was, in principle, in line with the global policy of communism and the Soviet state. The campaigns against American experts were based on anything that could have good media coverage, and their tactics were in line with the changing conditions.

Conclusion

The situation of the Tudeh Party and its relations with the Mossadegh government created multifaceted conditions. Although the leaders of the Tudeh Party, including Kianuri, claimed to support and assist the Mossadegh government, the content of the party's press and publications, although not uniform, strongly refuted this claim. On the one hand, the party's closeness to the government and Mossadegh's tolerance of their actions had caused concern in the United States and served as an excuse to delay or prevent the granting of financial assistance under the Fourth Principle of the United

States to Iran. On the other hand, it played an important role in distancing the Truman administration from Mossadegh and turning the United States towards the program of “blocking Soviet influence” in Iran; an issue that was emphasized during the Eisenhower administration and led to a change in the American approach towards the National Front and its representative, the Mossadegh government. In the new American perspective, Mossadegh was not known to be a supporter of communism, but his policies destabilized Iran and paved the way for the activities of the only organized party in Iran, the Tudeh Party.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: doi.org/10.48308/irhj.2025.238482.1396

مقاله پژوهشی

مواضع رسانه‌ای حزب توده در قبال کمک‌های اصل چهار ترومن به ایران در دوره دولت مصدق

فرهاد نام برادرشاد، ^{id} ۲. مطلب مطلبی ^{id}

۱. دانش‌آموخته دکتری تاریخ انقلاب اسلامی. کارشناس آزادسازی اسناد بین‌المللی. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران. (نویسنده مسئول). تهران، ایران. رایانامه: f-baradarshad@nali.com

۲. استادیار. هیئت علمی پژوهشکده اسناد. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، تهران، ایران، رایانامه: M-motalebi@nali.com

دریافت: ۱۴۰۳/۱۱/۰۳ صص ۵۴-۸۰ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۳/۱۲

چکیده

با آغاز جنگ سرد، شوروی در تقابل شدیدی با آمریکا به عنوان نماد امپریالیسم قرار داشت. حمایت اقتصادی و اعزام کارشناسان اصل چهار به ایران، از نظر شوروی به عنوان اقدامی علیه شوروی و به منظور ترویج ارزش‌های سرمایه‌داری تلقی می‌شد. این تلقی متأثر از تقابل ایدئولوژیکی و ژئوپلیتیکی کمونیسم با جهان سرمایه‌داری بود. بنابراین هواخواهان کمونیسم در ایران، باید شرایط را چنان بر کارشناسان آمریکایی سخت می‌کردند که خود مستعفی و از ایران خارج شوند. حزب توده، مهم‌ترین نیروی حامی کمونیسم در ایران، از گسترش نفوذ آمریکا در ایران نگران بود و کمک‌های اصل چهار ترومن را تهدیدی برای خود و امنیت ملی ایران قلمداد می‌کرد. مسئله این پژوهش که با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با تمرکز بر اسناد منتشرنشده و مطبوعات ارائه شده، این است که حزب توده در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق چه مواضع و تاکتیک‌های رسانه‌ای در مقابل کارشناسان اصل چهار آمریکا اتخاذ کرده بود و آثار این مواضع بر تغییر رویکرد آمریکا در ارائه کمک‌های اصل چهار چگونه ارزیابی می‌شود؟

بر پایه یافته‌ها، حزب توده هم‌گرا با مشی جهانی کمونیسم، به ضدیت با گسترش نفوذ آمریکا پرداخت و در نشریات وابسته خود، مخالف کمک‌های اصل چهار و شیوه زندگی آمریکایی بود. این حزب با ایجاد اعتصابات و تاکتیک‌های متنوع تخریب رسانه‌ای در راستای اهداف خود، تلاش می‌کرد برنامه کمک‌های آمریکا را یوغی بر گردن ایرانیان بنمایاند که از سوی جاسوسان مستشارانما عرضه می‌شد تا هم دولت مصدق را محدود و هم اقدامات کارشناسان آمریکایی را کم یا بی‌اثر کند.

واژه‌های کلیدی: اصل چهار ترومن، کمک‌های اقتصادی، حزب توده، مطبوعات، دولت مصدق.

استاد: برادرشاد، فرهاد، مطلب مطلبی. (۱۴۰۴). مواضع رسانه‌ای حزب توده در قبال کمک‌های اصل چهار ترومن به ایران در دوره دولت مصدق، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۵۴-۸۰.



Copyright: © 2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا در کنار تهدیدات دیپلماتیک، از جمله فشار و تهدید شوروی برای خارج کردن سربازان خود از شمال غرب ایران، به ایجاد ائتلاف‌های اقتصادی با زمینه سیاسی روی آورد و از بسیج منابع فنی و تکنولوژیک خود برای ایجاد «موازنه قدرت» در مقابل تهدید شوروی بهره برد. این منابع شامل کمک‌های اقتصادی، فنی و امنیتی به متحدانی بود که تصور می‌شد توان بالقوه‌ای برای کمک به حفظ موازنه قدرت آمریکا در مقابل کشورهای کمونیستی دارند؛ به خصوص با ارائه کمک به کشورهای خاورمیانه، تلاش می‌کرد از روی کار آمدن طرفداران شوروی جلوگیری کند. کمک‌های مشهور به «اصل چهار ترومن» مهم‌ترین و گسترده‌ترین نوع از بسیج منابع فنی آمریکا بود که از پراکندگی جغرافیایی، تعداد پرسنل و تنوع در زمینه‌های مختلف فعالیت برخوردار بودند.

کمک‌های اصل چهار در اواخر دهه ۲۰ شمسی و در دوران دولت رزم‌آرا (۲۷ مهر ۱۳۲۹) آغاز گردید. وعده ارائه کمک‌های اصل چهار و حمایت ضمنی آمریکا در امر ملی کردن نفت ایران به دولت مصدق، از سوی رسانه‌ها توطئه‌ای امپریالیستی علیه شوروی معرفی شد. مطبوعات شوروی جبهه ملی را بزرگ‌ترین خطر تلقی می‌کردند؛ زیرا در غائله نفت سمت و سوی آمریکا گرفته بود (همایون کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۲۱۲). در چنین شرایطی، شوروی و حزب توده به بریتانیا و حضور آن در ایران بیشتر متمایل بودند؛ تا شاید ایران و خاورمیانه از حوزه نفوذ آمریکا دور بماند. اصطلاح «توده‌ای نفتی» که مصدق برای توصیف طرفداران این نظریه به کار می‌برد (همایون کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۲۱۲)، مؤید این برداشت بود.^۱ بنابراین ابهام اصلی پژوهش ماهیت و مواضع حزب توده در قبال کمک‌های اصل چهار ترومن است و بر آن است تا با رویکردی توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر مطبوعات و اسناد منتشر نشده، بدان پاسخ دهد.

پیشینه پژوهش

سیاست خارجی آمریکا و شاه^۲ پژوهشی است که برای تحلیل نیروهایی که آمریکا از طریق نفوذ اقتصادی در ایران درگیر کرد و همچنین مواضع دولت‌های ایران در قبال کمک‌های آمریکایی، از جمله دولت دکتر مصدق، مهم ارزیابی می‌شود. مؤلف این اثر کوشیده است بینشی در مورد نیروهایی که آمریکا از طریق آن سیاست خارجی کشورهای چون ایران را شکل می‌داد، فراهم سازد و چالش طیف‌های سیاسی و هواخواه کشور شوروی را در تقابل با این نیروهای آمریکایی تحلیل کند. این پژوهش به تاکتیک‌های رسانه‌ای حزب توده پرداخته و تحلیل محتوایی نشریات این حزب را مورد نظر قرار نداده

۱. در مقابل، حزب توده هم در نشریات مصدق را «دلال نفتی» می‌خواند (روزنامه مردم، ۱۹ مرداد ۱۳۳۰: شماره ۹۷، ص ۱).

۲. مارک گازیوروسکی (۱۳۷۱)، سیاست خارجی آمریکا و شاه: بنای دولتی دست‌نشانده در ایران، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.

است. ویدا همراز در بررسی اهداف و عملکرد اصل چهار ترومن^۱ شکل‌گیری و گستره فعالیت‌های این نهاد در جهان و ایران را توصیف کرده است. این اثر فصلی مستقل به عنوان اصل چهار ترومن در ایران نیز دارد که اقدامات هیئت‌های آمریکایی را توصیف کرده و به برخی از آثار اجتماعی و طرح‌های اقتصادی-توسعه‌ای آمریکا و همچنین برخی از لایه‌های پنهان، رویکردهای آمریکا و الزامات هیئت حاکمه ایران و تقابل طیف‌های سیاسی پرداخته است. نگارندگان مقاله «اصل چهار ترومن و امکان توسعه در ایران»^۲ از منظر جامعه‌شناسی تاریخی اصل چهار را مورد بررسی قرار داده و تلاش کرده‌اند نظریه‌های مختلف علت وجودی گرایش ایران به آمریکا را در این برهه زمانی مورد بررسی قرار دهند. البته خود نویسندگان گرایشی به یک نظریه خاص ندارند و صرفاً گذری تئوریک به این حوزه داشته‌اند و توجه اصلی پژوهش به تقابل حزب توده با اقدامات اصل چهار در ایران نبوده است.

«بازتاب سیاست ضد امپریالیسم شوروی در نشریات حزب توده»^۳ مقاله‌ای است که نگرش حزب توده به نخست‌وزیری مصدق و نزدیکی وی به آمریکا را مورد مطالعه قرار داده است. این مقاله محتوای بسیاری از مطبوعات حزب توده را مورد تحلیل قرار داده و نشان داده است که چگونه این حزب نوعی «آمریکاستیزی» را در قالب تقبیح حضور کارشناسان آمریکایی در ایران رواج می‌داد و شوروی را به عنوان «نماد صلح جهانی» در مقابل «فاشیسم آمریکا» معرفی می‌کرد. با وجود این، نویسندگان این پژوهش تحلیل اسناد دیگر مراکز و همچنین خاطرات کارشناسان اصل چهار آمریکا را در مقابل این آمریکاستیزی مورد نظر قرار نداده‌اند و ارتباط علمی و عملی حزب توده با دیگر احزاب را برای تحت فشار قرار دادن دولت مصدق و امتیازگیری از آن مغفول گذاشته‌اند.

پژوهش‌های دیگری به ارتباط کارشناسان اقتصادی آمریکا با دولت مصدق پرداخته‌اند که سخن جدیدی در رابطه با نوع برخورد حزب توده با کارشناسان اصل چهار نداشته و مخالفت با حضور کارشناسان آمریکایی را در قالب مخالفت کلی طیف‌های سیاسی و مذهبی با استعمار آمریکا مطرح کرده‌اند. امری که نقطه تمایز مطالعه حاضر است، تحلیل داده‌های اسنادی و محتوای نشریات حزب توده و مقابله آن با خاطرات و تواریخ شفاهی کارشناسان آمریکایی اصل چهار در ایران و خاطرات رهبران حزب توده می‌باشد تا از این طریق تناسب هم‌گرایی حزب توده با کشور شوروی در مدیریت اعتصابات و نشریات علیه کارشناسان اصل چهار را مورد مذاقه قرار دهد و نتیجه آن را در تغییر رویکرد سیاسی و اقتصادی دولت آمریکا در قبال دولت جبهه ملی ردیابی کند.

۱. ویدا همراز (۱۳۸۱)، بررسی اهداف و عملکرد اصل چهار ترومن: هیئت عملیات اقتصادی آمریکا در ایران، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۲. مرتضی سالمی قمصری و دیگران (۱۳۹۹)، «اصل چهار ترومن و امکان توسعه در ایران»، فصلنامه علمی برنامه‌ریزی رفاه توسعه اجتماعی، سال یازدهم، شماره ۴۳، صص ۱۶۱-۱۹۷.

۳. زهرا سرگز و دیگران (زمستان ۱۴۰۰)، «بازتاب سیاست ضد امپریالیسم شوروی در مطبوعات حزب توده (۱۳۳۲-۱۳۳۰ش)»، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال ۲۳، شماره ۸۹، صص ۷۷-۱۰۰.

تقابل حزب توده با مستشاران اقتصادی آمریکایی در دهه بیست شمیسی

با ورود هیئت مستشاران مالی آمریکایی به ریاست آرتور میلسپو به ایران در سال ۱۳۳۱، جبهه‌گیری طرفداران شوروی بسیار زود آغاز شد. این امر ممکن است با تحریک دولت شوروی صورت گرفته باشد؛ زیرا در اخراج مستشاران مالی پیشین آمریکایی، دولت شوروی مؤثر بود. ضدیت حزب توده و طرفداران شوروی در ایران، نسبت به فعالیت هیأت مالی آمریکایی به قدری بود که همه جور عناوین و افترا به آنها زده می‌شد و در خیابان‌ها برچسب «کاپیتالیست» و «فاشیست» به میلسپو زده بودند (میلسپو، ۱۳۷۰: ۱۹۳). یکی از دلایل این امر، مربوط به منافع آگهی‌های دولتی بود که آنها ادعا داشتند میلسپو به دلیل ضدیت با حزب توده، این منافع را از نشریات حزب قطع کرده بود؛ زیرا پیش از این، آگهی‌های دولتی بین روزنامه‌ها توزیع می‌شد. میلسپو برای ایجاد مدیریت مالی، چندین روزنامه را برای نشر آگهی‌ها انتخاب و نشریات دیگر، از جمله روزنامه‌های حزب توده را که به دولت بدهی داشتند، حذف کرد. نتیجه آن شد که طرفداران این حزب در ۱۲ مرداد ۱۳۳۳ نوشتند: «میلسپو یک دیکتاتور اقتصادی و سیاسی در ایران، چگونه در دو ماه اخیر منافع آگهی‌های دولتی را به روزنامه‌های موافق خود داد. وی آگهی‌های دولتی را به صورت رشوه درآورده است» (میلسپو، ۱۳۷۰: ۱۹۴). از نظر طرفداران شوروی و حزب توده، امور اقتصادی ایران دستاویز پیشبرد امور سیاسی گردیده بود. برای تلافی اقدامات هیئت مالی میلسپو، حزب توده میتینگ بزرگی در مقابل ساختمان مجلس برپا کرد و با دادن شعار علیه هیئت مالی میلسپو، به دنبال محکوم کردن اقدامات وی بود. در همین راستا حزب توده در شهرهای شمالی نیز تظاهراتی شکل داد (میلسپو، همان، ۲۵۵).

در مقابل هواخواهان شوروی، سازمان سیا از دوره هری ترومن^۱ در چارچوب عملیات «بدامن»^۲ سعی داشت با قرار دادن مقالات و کاریکاتورهای ضد کمونیستی در روزنامه‌ها، پخش کتاب‌ها و شایعات و اعلامیه‌های منتقد اتحاد شوروی و حزب توده، آنها را در ایران کنترل و تضعیف کنند (روزبهرانی، ۱۳۹۱: ۱۲۹). در همین راستا، مأموران سیا با حمله و برهم زدن راهپیمایی‌های حزب توده و تأمین مالی گروه‌های ضد کمونیستی، از جمله حزب پان‌ایرانیست و حزب سومکا که دائماً با توده‌ای‌ها در خیابان درگیر بودند، به مقابله با آنها پرداختند (گازیوروسکی، ۱۳۷۹: ۸۴). علاوه بر عملیات سیاسی و امنیتی، آمریکا عرضه کمک‌های موسوم به «اصل چهار ترومن» و اعزام کارشناسان فنی و اقتصادی را در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا آغاز کرد. جرج آلن سفیر آمریکا در ایران، اذعان داشت که تبلیغات شدید شوروی و طرفداران آنها

۱. Harry s. Truman.

۲. Bedamen: در مورد عملیات «بدامن» به مقاله مارک گازیوروسکی (بهار ۱۳۷۹)، «سیاست ایالات متحده در قبال ایران در زمان ترومن»، ترجمه مریم بهرامیان، تاریخ روابط خارجی، شماره ۲ رجوع کنید.

۳. George Allen: دیپلمات آمریکایی که در سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷ سفیر آمریکا در ایران بود (بهر، ۱۴۰۱: ۲۷/۱).

همواره مردم ایران را از آمریکا برحذر داشته و بسیاری از ایرانیان پیرو سیاست موازنه و بی‌طرفی گردیده و این مسئله را حداقل تا اندازه‌ای باور کرده‌اند. به عقیده سفیر آمریکا، مردم ایران تفاوتی بین «امپریالیسم شوروی» و «امپریالیسم آمریکا» نمی‌بینند و هر دوی آنها را لعن می‌کنند (یوناه و نانز، ۱۳۷۸: ۲۹۶). تأخیر در تعهدات آمریکا در عرضه کمک‌های مالی و فنی اصل چهار در سال ۱۳۲۹، دلیلی گردید که رسانه‌ها از بی‌اعتباری سخن آمریکایی‌ها در کمک مالی مطالبی را منتشر کنند؛ به گونه‌ای که برای اشاره به وعده دروغین، اصطلاح «وعده آمریکایی» را به کار می‌بردند (روبین، ۱۳۶۳: ۵۷).

دفتر یادداشت‌های سیاسی انگلیس، توضیحات روزنامه‌های حزب توده را که سعی داشتند ارزش کمک‌های اولیه اصل چهار آمریکا را کم جلوه دهند، انعکاس داده و حتی به رنجش و عصبانیت روزنامه‌های چپ توجه کردند (بارل، ۱۳۹۵: ۱۳/۱۲۳۸). نشریات حزب توده بازگشت به نگرش سنتی و اتحاد با شوروی را خواستار شدند. تحت تأثیر بدقولی آمریکایی‌ها در پرداخت وام و کمک به برنامه اول توسعه، محدودیت‌های تحمیل شده بر حزب توده از سال ۱۳۲۷ اندکی کاهش یافت (اسکندریان، ۱۴۰۱: ۶۴-۶۵)، ولی ترور ناکام شاه که در ۱۵ آبان ۱۳۲۷ در زمان دولت ساعد (آبان ۱۳۲۷ تا اسفند ۱۳۲۸) اتفاق افتاد و به حزب توده منتسب شد، منجر به غیر قانونی اعلام شدن این حزب گردید (همراز، ۱۳۸۱: ۵۰).

سیاست کمک‌های اصل چهار در دوره دولت مصدق

در ۱۶ آبان ۱۳۳۰ ویلیام وارن^۱ به ریاست گروه اولیه کارشناسان اصل چهار در ایران منصوب شد و در هفتم آذر به ایران آمد (Warne, 1956: 20). به‌طور کلی کارشناسان اصل چهار، غذا (تولید محصولات کشاورزی)، بهداشت و تربیت (آموزش در همه سطوح) را سه رکن اساسی سعادت (ایران) و وظیفه خود معرفی کرده بودند (اطلاعات ماهانه، بهمن ۱۳۳۱: شماره ۵۹، ص ۵). عمده طرح‌های عمرانی برنامه اول توسعه (۱۳۲۷-۱۳۳۳)، هدف اولیه اصل چهار برای عملیات اجرایی بود. در زمان تحریم نفتی دولت مصدق، اصل چهار تنها نماینده در زمینه اقتصاد بود که بخشی از بودجه خود را برای جلوگیری از شکست کامل پروژه‌های برنامه اول توسعه اختصاص داد (خرازی، ۱۳۸۰: ۶۲). در حوزه عمرانی به ساخت مدارس، درمانگاه‌ها، ساخت راه و حفر چاه‌ها و غیره پرداختند. در حوزه روستایی به امر بهداشت کشاورزان، ایجاد تعاونی‌های روستایی و کمک در افزایش بهره‌وری اراضی... مشغول بودند و در بخش فرهنگی به همراهی در ساخت دانشگاه‌ها و تجهیز آنها، طراحی، تدوین و اجرای برنامه‌های آموزشی در مناطق شهری و روستایی... همکاری داشتند. به تدریج بخشی از این کمک‌ها به کسری بودجه دولت ایران اختصاص یافت و این سرآغاز وابستگی رسمی بودجه دولت‌ها به این نهاد بود

(Warne, 1956: 30-84). تحریم‌های نفتی بریتانیا، دکتر مصدق را ملزم به درخواست‌های مختلف از مقامات و سفیران آمریکا برای افزودن به کمک‌ها می‌کرد.

دکتر مصدق در ملاقات با لوئی هندرسون^۱ سفیر جدید آمریکا در ایران، تقاضای کمک مالی علاوه بر کمک‌های اصل چهار از ایالات متحده را برای جبران کسری بودجه ایران مطرح کرد. مصدق به سفیر آمریکا گفت ایران بدون دریافت کمک آمریکا قادر به نجات اقتصادش نیست و از تهدید کمونیسم و حزب توده گریزی نخواهد بود: «من با خلوص نیت حرف می‌زنم. به خدا قسم اگر به ایران کمک خارجی نشود، از هم متلاشی خواهد شد و در عرض سی روز انقلاب کمونیستی صورت می‌گیرد» (بلیک، ۱۳۹۴: ۷۷). او سعی کرد دولت آمریکا را مسئول آنچه پس از آن روی خواهد داد، معرفی کند: «این برای شما آمریکایی‌ها خیلی ارزان تر تمام می‌شود که الان ۳۰ میلیون دلار بدهید تا اینکه برای جنگ با شوروی، راهتان را به تهران باز کنید... آقای وارن، اگر به خاطر همسایگان شمالی ما نبود، شما اکنون اینجا نبودید...» (وارن، ۱۳۹۴: ۴۳۴). با مشخص شدن محتوای ملاقات مصدق با هندرسون، روزنامه «داد» در ۲۳ آبان ۱۳۳۰ نوشت: «دکتر مصدق شخصاً نامه‌ای برای رئیس‌جمهور آمریکا فرستاده و در آن تقاضای کمک مالی از آمریکا کرده است. شاید متن این نامه از سوی ریاست جمهوری آمریکا منتشر گردد. یک نامه خفت‌بار برای ملت ایران که نخست‌وزیرش دست‌گذاری به سمت ترومن دراز کرده است» (روزنامه داد، ۲۳ آبان ۱۳۳۰: شماره ۲۲۴۱، ص ۲).

سفیر آمریکا هرگونه کمک علاوه بر قرارداد اصل چهار را منوط به قانون امنیت مشترک (M.S.A) کرده بود.^۲ در اوج مشکلات اقتصادی و تحریم نفتی ایران، آمریکا عرضه کمک‌های اقتصادی و استمرار کمک‌های اصل چهار را به دور شدن مصدق از توده‌ای‌ها وابسته کرده بود. در این شرایط، آمریکا به اتخاذ و اجرای سیاست دوگانه و فرصت‌طلبانه ترغیب شده بود. با نزدیک نگه داشتن مصدق و قول میانجی‌گری بین ایران و انگلیس، از افتادن مصدق در دامان کمونیسم و توده‌ای‌ها ممانعت ایجاد می‌کرد (بیل، ۱۳۷۱: ۱۰۵).^۳ دکتر مصدق در مقابل چنین دیدگاهی پاسخ می‌داد: «حزب توده صیغه کمونیستی دارد و از آنجا که کمونیسم حاصل فقر و بدبختی است، ارائه نکردن کمک‌های مالی و اقتصادی آمریکا به ایران، مانند این است که از انتقال خون به بیماری که از نبود خون در حال مرگ است، جلوگیری

۱. Loy Henderson، وی در ۱۹ شهریور ۱۳۳۰ جانشین هنری گریبی سفیر آمریکا در ایران شد (بور، ۱۴۰۱: ۲۸/۱).

۲. این قانون تأکید داشت شورایی که از کمک آمریکا برخوردار می‌شوند، ملزم به تقویت نیروهای دفاعی خود و کمک به دفاع از دنیای آزاد می‌باشند و باید در پیشرفت و ترقی جهان آزاد سهمی داشته باشند. دکتر مصدق در راستای همان سیاست موازنه منفی، عقیده داشت که پذیرش این قانون، بی‌طرفی ایران را به خطر خواهد انداخت (بشیر گنبدی، ۱۳۸۲: ۱۱۴/۱).

۳. پژوهشگری با یک دیپلمات آمریکایی متخصص کنترل فعالیت‌های حزب توده و دو مأمور سیا صاحب‌ای انجام داد. آنها تأکید کردند که حزب توده زیاد قدرتمند نبود و مقامات بلندپایه آمریکایی برای پوشش دادن هدف اصلی، یعنی تسلط بر منابع نفتی، درباره توان حزب و اتکای مصدق به آن بزرگ‌نمایی کردند (سلیمانی، ۱۳۹۰: ۱۲۴).

شود» (بارل، ۱۳۹۵: ۱۴/۱۷۱-۱۷۲).

سیاست مصدق در برابر استراتژی اقتصادی دولت ترومن، حفظ روابط دوستانه و استفاده از فرصت منفعت با سیاست موازنه منفی بود. احتمالاً تصور مصدق این بود که با کمک‌های مالی و فنی آمریکا، در شرایط سخت تحریمی دوام می‌آورد و در نهایت مناقشه نفتی را به سود خود فیصله می‌دهد. ارسال نامه‌های مختلف مصدق به رؤسای جمهور آمریکا، در همین راستا تعریف می‌شود. در شرایط سخت تحریم، فشار کمونیست‌ها و لحن ضد آمریکایی مطبوعات توده بیشتر می‌شد و انتقادات از اداره اصل چهار ترومن، صبر آمریکا را لبریز می‌کرد. با این حال، دولت آمریکا به دنبال راه حلی برای برون‌رفت از مسئله نفت بود. اوراق قرضه دولت مصدق برای تأمین بخشی از کسری بودجه، تکافوی هزینه را نمی‌داد و بزرگ‌نمایی خطر تهدید کمونیست برای دریافت کمک‌های اقتصادی آمریکا نیز به نتیجه نرسید.

تحلیل مواضع حزب توده در قبال کمک‌های اصل چهار

حزب توده در محورهای مختلفی در مقابل اقدامات کارشناسان آمریکایی و به تبع آن، در مقابل دولت مصدق موضع می‌گرفت:

الف. تبلیغ وابستگی مصدق: یکی از جلوه‌های مهم سیاست مصدق این بود که در مقابل فشارهای انگلستان، از دولت آمریکا کمک و پشتیبانی لازم را دریافت نماید (سحابی، ۱۳۸۹: ۱۱۶). این اقدام از دیدگاه حزب توده، وابستگی به آمریکا تعبیر می‌شد و به همین دلیل با دیده انتقادی شدیدی به اوضاع دولت مصدق می‌نگریست و حتی پا را فراتر از انتقاد می‌گذاشت و شروع به ناسزاگویی به دولت مصدق و تخریب رسانه‌ای آمریکایی‌ها می‌کرد و به تقبیح امپریالیسم آمریکا می‌پرداخت (برهان، ۱۳۷۸: ۸۴/۲). «دولت مصدق با مانورهای مزورانه خود، روز به روز بر دامنه وابستگی به امپریالیست‌های آمریکایی می‌افزاید. مصدق آمریکایی‌ها را خارجی نمی‌داند؛ زیرا آنها تکیه‌گاه وی هستند» (روزنامه به سوی آینده، ۲۳ دی ۱۳۳۱: شماره ۵۴، ص ۱). «مصدق بدون اختیار... خزانه عمومی و اوقاف را به پای جاسوسان آمریکایی ریخته است...» (ترکمان، ۱۳۶۱: ۱۴۶). حزب توده کمک‌های اصل چهار را در قالب اعزام مستشار، خطری برای استقلال و حاکمیت ملی نشان می‌داد.

ب. ضدیت با ملی شدن نفت: نگرش ضد آمریکایی حزب توده، باعث شده بود مصدق را به «عامل» و «مهره» سیاست‌های امپریالیسم متهم سازند (عموی، ۱۳۸۰: ۶۷) و به مسئله ملی شدن نفت نیز بی‌اعتماد باشند.^۱ موضع‌گیری دیگر حزب، مربوط به ملی شدن نفت بود. نشریه تعلیماتی حزب توده درباره ملی شدن نفت نوشت: «این ملی شدن کذایی نفت، باید امپریالیست‌های انگلیس

۱. اساساً در تحلیل‌های نشریات حزب توده، موضوع نهضت ملی نفت یک «جریان رفرمیستی دروغین» از سوی «عامل رسوای آمریکا» شناخته می‌شد (روزنامه به سوی آینده، ۳ مهر ۱۳۲۹: شماره ۱۲۱، ص ۴).

را از ایران بیرون کند تا جا برای امپریالیسم متوفق آمریکا باز شود... جبهه ملی بی میل نیست که ملت چنان سرگرم دشمنی با همه انگلیسی‌ها باشد که امپریالیسم آمریکا را به کلی به دست فراموشی بسپارند... امپریالیسم آمریکا نیز خواهان ملی شدن نفت می‌باشد... جبهه ملی مبلغ کم‌سواد ناسیونالیسم است؛ برای جدا کردن و دور داشتن مبارزه ملت ایران از مبارزه ملت‌های دیگر و برای ایجاد دشمنی با کشور شوروی... بالاخره برای خدمت به امپریالیسم آمریکا» (میاتا، ۱۳۸۷: ۱۴۳). به این ترتیب نتیجه‌گیری می‌کردند که: «توده‌ای‌ها نباید از جنبش ملی کردن نفتی که پیرو بورژوازی ملی رخ داده است، حمایت کنند» (مجله مارکسیسم جهانی، سپتامبر ۱۹۵۹: شماره ۸، ص ۷۴).

ج. کارشکنی در طرح‌های اجرایی: حزب توده افزایش حضور مستشاران آمریکایی را مانع از شکل‌گیری اعتصابات گوناگون و پیگیری اهداف خود می‌دانست؛ زیرا حضور آنها را با کنترل کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی، سرکوب جنبش کارگری و با آتش و خون مساوی می‌دانستند (سرگزی و دیگران، ۱۴۰۰: ۸۶). ویلیام وارن رئیس اداره اصل چهار ایران، اذعان داشت که کمک‌های بهداشتی اصل چهار در سال ۱۳۳۱، مرض مالاریا را در برخی مناطق تا یک‌چهارم کاسته بود. مردم محلی نیز همراهی خوبی با آنان داشتند. در این بین، حزب توده تمام قدرت تبلیغاتی خود را در این دهات که کارشناسان آمریکایی مشغول خدمات بودند، متمرکز ساخته بود. با اینکه مأموران تبلیغاتی حزب توده برای خنثی کردن اعمال کارشناسان آمریکایی، با مردم تماس رو در رو می‌گرفتند، ولی به نظر می‌رسد نتیجه‌ای نگرفتند. با وجود رشد احساسات ملی‌گرایانه و ضد بیگانه، تا اواسط سال ۱۳۳۱ مخالفتی با نیروهای اصل چهار بین مردم عادی گزارش نشد (بشیر گنبدی، ۱۳۸۲: ۱۴۲/۱).

د. تخریب طرح‌های روستایی: زمانی هم که موضوع تقسیم اراضی سلطنتی بین زارعان با اقساط ۲۵ ساله مطرح گردید، کمونیست‌ها به ضدیت با این طرح برخاستند و حتی در این راه سنگ‌اندازی هم کردند. احتمالاً آنها می‌ترسیدند مبادا روزی شاهد این موضوع باشند که کشاورزان ایران، زمینی را در مقابل هیچ صاحب شوند؛ امری که تبلیغات و شاخصه‌های تعلیمی آنها را در رابطه با کمک به کشاورزان و طبقات پایین جامعه ایرانی کم‌اثر می‌کرد. اتفاقاً بخشی از کمک‌های اقتصادی آمریکا و اداره اصل چهار که با قدرت کار خود را در ایران آغاز کرده بودند، منوط به عملی شدن همین برنامه تقسیم املاک سلطنتی بود (مارجا، ۳۳۳۸۸): زیرا کارشناسان اصل چهار معتقد بودند: «برنامه کمک‌های اصل چهار صرفاً به منزله دواي مُسکن ضعیفی است برای سرطان ایران». چاره فوری این مرض آن است که توزیع تمام اراضی اربابی و خالصه صورت پذیرد و پشتوانه «برنامه کمک‌های اجتماعی شاهنشاهی» گردد (بشیر گنبدی، ۱۳۸۲: ۱۲۴/۱-۱۲۵).

هـ تحریم بلوک شرق: صادر نکردن و تحریک کالاهای استراتژیک به کشورهای بلوک شرقی، برای دفاع از کشورهای جهان آزاد و از شروط کمک‌های اصل چهار بود. مواجهه روزنامه‌های توده در برابر پذیرش این کمک‌ها، همیشه همراه با تخریب و اعلان تجاوز امپریالیسم آمریکا بود. در نتیجه، از دولت می‌خواستند با عقد قراردادهایی ایران را به سوی نیستی هدایت نکند و همچون کشور ترکیه که اسیر آمریکا شده بود، ملت را قربانی اهداف خود نسازد (رنج و گنج، ۱۷ خرداد ۱۳۳۱: شماره ۷۶، ص ۱). روزنامه‌های چپ‌گرا با انتشار مقاله‌های مختلف، به افشاکاری درباره هدف‌های حضور آمریکاییان در مناطق مرزی و استراتژیک ایران برای تقویت تحریم، تحت پوشش فعالیت‌های اصل چهار می‌پرداختند و ضمن آن، هرگونه تماس دولت مصدق با آمریکا برای دریافت کمک‌های مالی و اقتصادی را محکوم می‌کردند.

تاکتیک‌های تخریب رسانه‌ای حزب توده علیه آمریکایی‌ها

پس از غیرقانونی شدن حزب توده در سال ۱۳۲۷، فعالیت‌های حزب به صورت تشکیل دسته‌ها و جمعیت‌هایی با نام‌های «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» و «جمعیت ایرانی هواداران صلح» درآمد که علاوه بر برپایی تظاهرات، روزنامه‌های وابسته مانند «شهپاز» و «مصلحت» را در جهت تبلیغ اهداف کمونیستی شوروی منتشر کردند (سرگزی و دیگران، ۱۴۰۰: ۹۵). از دیگر روزنامه‌های این حزب می‌توان به «سنگر صلح»، «نامه ماندنا»، «نامه آذربایجان»، «ناقوس خطر»، «بانگ مردم»، «ارزش کار»، «رنج و گنج» و «به سوی آینده» اشاره کرد. محتوای این نشریات دربردارنده مسائل مختلف سیاسی، از جمله تقبیح امپریالیسم آمریکا بود (سرگزی و دیگران، ۱۴۰۰، ۹۶). روزنامه‌های چپ‌گرا تلاش داشتند اثبات کنند که دولت آمریکا به‌طور کامل از سیاست‌های انگلیس حمایت می‌کند (بارل، ۱۳۹۵: ۲۶۲/۱۴). حزب در مقابل هر محور مبارزاتی، تاکتیک تخریب رسانه‌ای خاص خود را داشت:

الف. تاکتیک تمسخر و تحریف: حزب توده موضوع اصلاح نژاد احشام و حیوانات بارکش و پرورش قاطرهای بارکش را دست‌مایه تحریف و تمسخر قرار داده بود و از عادات و اشعار سنتی ایران علیه آن استفاده می‌کرد. روزنامه‌های حزب توده در این زمینه نوشتند: «آه! ایالات متحده بزرگ برای کمک به ایران می‌آید و ایران به چه چیزی دست پیدا می‌کند؟ چند تا الاغ! مردم گرسنه‌اند، اما نتیجه و وعده‌های امپریالیست توانگر چیست؟ چند تا الاغ» (وارن، ۱۳۹۴: ۸۰).^۱ رادیو مسکو نیز در اقدامی تحریک‌آمیز این ماجرا را دست‌مایه تمسخر قرار داده بود و هر شب به الاغ‌های آورده‌شده به ایران می‌پرداخت (وارن، همان، ۸۰-۸۱). بر این اساس، کمونیست‌ها تبلیغات‌چی‌های ماهری بودند

۱. حتی یک روزنامه به صورت نیمه‌طنز تصویر ویلیام وارن را در کنار نقاشی یک الاغ منتشر کرد (وارن، ۱۳۹۴: ۸۰).

و زیرکانه‌تر از هر گروهی در ایران عمل می‌کردند.

هر زمان که در فعالیت‌ها و همکاری اصل چهار در طرح‌ها، پیشرفتی نمایان می‌شد، دیگر کمتر از روش تمسخر برنامه‌ها استفاده می‌کردند و نحوه تبلیغات تخریبی خود را ناگهانی تغییر می‌دادند و می‌کوشیدند مردم را چنان تحریک کنند که برنامه‌های آمریکا، یوغ بزرگی بر گردن ایرانی است و اینکه کارشناسان آمریکایی جاسوس‌اند و تلاش دوچندانی را در زمینه نفوذی بودن آنان ارائه می‌دادند. حتی هنگامی که ایرانیان و مصدق در مقابل شرکت نفت ایران و انگلیس کوتاه نیامدند و به دنبال حق ملی کردن صنعت نفت بودند و به رغم آنکه آمریکا در سال اول نخست‌وزیری مصدق، میل به حمایت از وی داشت و نقش تعدیل‌کننده در برابر خواسته‌های بریتانیا داشت، حزب توده مشتاق حمله به آمریکایی‌ها بود (همایون کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۲۱۱).

ب. بزرگ‌نمایی گسترش وابستگی ایران به آمریکا: در هر دوره، تاکتیک مبارزاتی حزب توده در حال تغییر بود. روزنامه «شهباز»^۱ در شماره شنبه، ۱۶ فروردین ۱۳۳۱ نوشت: «جبهه ملی در عرض یازده ماه حکومت خود، نفوذ امپریالیسم را در میهن توسعه داده است. آنها در عین حال که ادعای مبارزه علیه استعمار می‌کردند، با قبول اصل چهار ترومن، پای «استعمار هار آمریکا» را به میهن ما گشودند» (روزنامه شهباز، ۱۶ فروردین ۱۳۳۱: شماره ۱۸۴، ص ۱). در شماره سوم و نوزدهم تیر ۱۳۳۱ هم نوشت: «ساخت فرودگاه با کمک‌های مالی اصل چهار در تهران، مشهد، همدان، تبریز و آبادان که از نقاط استراتژیک‌اند، در حال انجام است که باعث زنده شدن قرارداد ۱۹۱۹ در لفافه اصل چهار ترومن گردیده است» (روزنامه شهباز، ۱۹ فروردین ۱۳۳۱: شماره ۱۸۷، ص ۳). روزنامه ایزوستیا در مقاله‌ای با عنوان «زماداران ایران درصدد انداختن یوغ برنامه مارشال به گردن ایران می‌باشند» انتشار داد که ترجمه آن، به وسیله سفارت ایران در مسکو به تهران مخابره شد (مارجا، ۱۷۱۴). مخبر این خبرگزاری در تهران، با بزرگ‌نمایی اهداف آمریکایی‌ها و تشجیع حزب توده اطلاع داده بود که نحوه عرضه کمک‌ها از سوی آمریکا مشروط به این شده است که مصرف وجوهی که ایران به عنوان کمک دریافت می‌کند، تحت نظارت و کنترل دقیق آمریکا باشد و آمریکا تنها با شرط استقرار کامل خود بر ایران، به این کشور پیشنهاد کمک خواهد کرد. دامنه این کنترل و نظارت، باید حتی شامل عزل و نصب اعضای هیئت دولت ایران باشد.

جمعیت ملی مبارزه با استعمار در راستای سیاست شوروی، قبول اصل چهار ترومن و موافقت‌نامه‌هایی را که میان دولت جبهه ملی و اداره اصل چهار در کشاورزی، بهداشت و فرهنگ ایجاد شده بود، موجب وابستگی و اعمال نفوذ آمریکا در کشور بیان می‌کرد (روزنامه شهباز، ۱۶ فروردین ۱۳۳۱،

۱. این نشریه، ارگان جمعیت ملی مبارزه با شرکت‌های استعماری نفت در ایران بود و از سازمان‌های زیرمجموعه حزب توده شناخته می‌شد.

شماره ۱۸۴: ص ۱) و این گونه نشان می‌داد که کمک‌های اصل چهار، ضربه بزرگی بر پیکر استقلال سیاسی و اقتصادی ایران وارد خواهد کرد و قدم بزرگی برای کشاندن ایران به جبهه جنگ بین‌المللی خواهد بود (نامه ماندا، ۱۹ بهمن ۱۳۳۰: شماره ۱۳، ص ۱). مطبوعات حزب توده هدف اداره اصل چهار را تحقق هدف‌های امپریالیسم آمریکا بیان کردند و از مردم خواستند مداخلات علنی دولت استعماری را تحت عنوان کمک تحمل نکنند (رنگین کمان، ۱۳۳۲/۳/۱۴، ش ۲، ۱).

ج. تاکتیک تخریب و افترا: تاکتیک دیگر حزب توده، افترا زدن به کارکنان آمریکایی و ایرانی بود. ویلیام وارن نوشته است یکی از روزنامه‌های توده‌ای در رابطه با فعالیت‌های اصل چهار چنین نوشته بود: «خانم‌های ماشین‌نویس مؤسسه همکارهای فنی (اصل چهار) با بسیاری مردان ایرانی بنای دوستی می‌گذارند. نه فقط به منظور دوستی با یک نفر، بلکه برای اینکه هرزگی را رواج دهند» (وارن، ۱۳۹۴: ۱۷۳). البته این مقاله به وسیله روزنامه «بانگ مردم» که رویه ملی‌گرایی داشت، پاسخ داده شد که «ما به حزب توده اهمیت نمی‌دهیم، چون آنها عمال یک کشور خارجی (شوروی) هستند و به دنبال سلطه شوروی بر ایران‌اند» (وارن، همان، همان‌جا).

یکی دیگر از روش‌های حزب توده، رسوخ در کارشناسان ایرانی همراه هیئت عملیات اقتصادی آمریکا بود و از این طریق، هم از برنامه‌های آنها خبردار می‌شدند و هم احتمالاً شیوه تخریب را می‌توانستند انتخاب کنند. در آذر ۱۳۳۱ شهربانی گیلان به وزیر کشور گزارش داد که برخی داوطلبان کمک‌مهندس، بدون اطلاع استانداری و توسط خود مأموران اصل چهار انتخاب شده‌اند که همه «از اعضای حزب توده می‌باشند و مصلحت نیست جزو داوطلبان باشند؛ زیرا ایشان تمایلی ندارند مأموران اصل چهار در گیلان دست به اقدام بزنند و اصولاً مسافرت افراد آمریکایی را به آن مناطق نیز مناسب نمی‌دانند» (بشیر گنبدی، ۱۳۸۲: ۱۷۱/۱-۱۷۳).

د. همراهی با احزاب دیگر در ضدیت با آمریکا: پس از عزل مصدق و نخست‌وزیری چندروزه قوام که منتج به قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ گردید، بسیاری از نیروهای احزاب دیگر از جمله ملی‌گراها و مذهبیون، به منتقدان حضور کارشناسان آمریکایی در ایران تبدیل شدند. همراهی با احزاب سیاسی و مذهبی برای دستیابی به اهداف، یکی دیگر از تاکتیک‌های حزب توده بود. سفیر آمریکا در ۲۸ تیر ۱۳۳۱ با قوام ملاقات کرد و حتی قول حمایت مالی و کمک اقتصادی داد. با وجود این دیدار، آمریکا به خاطر ترس از راه افتادن جنبش و احساسات ضد آمریکایی و تبدیل شدن آن به تظاهرات گسترده در ایران، به‌طور علنی حمایت خود را از قوام اعلام نکرد. ولی این موضوع در یادداشت‌های لوی هندرسون - سفیر آمریکا به وزارت امور خارجه آمریکا ذکر شده که حزب توده و اعضای جبهه ملی بر این عقیده بودند که همدستی و همکاری قوام و هندرسون، عامل استعفای مصدق بود (بلیک، ۱۳۹۴: ۷۹).

مواجهه حزب توده با تغییر رویکرد آمریکا نسبت به دولت مصدق

با روی کار آمدن آیزنهاور، برادران دالس در دولت وی نفوذ یافتند و شرایط برای دولت مصدق تغییر کرد. فعالیت‌های ضد ایرانی بریتانیا در مناقشه نفتی و همراهی آمریکا با این کشور، به رشد جو بی‌اعتمادی شدید در کشور بر ضد خارجی‌ان، به‌خصوص نسبت به بزرگ‌ترین گروه خارجی مقیم ایران، یعنی آمریکاییان منجر شد. دکترین «نگاه نوی» آیزنهاور در مورد ایران، روی بی‌ثباتی سیاسی و برطرف کردن خطری که از سوی حزب توده متوجه بود، متمرکز شد. به واقع سیاستمداران آمریکا به دنبال طرح یک رویکرد جدید بودند که می‌خواست ایران را از ملتی بی‌طرف در امور جهانی، به یک رکن ضد کمونیست در منطقه تبدیل سازد (گازپوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۶۸). این رویکرد، راهنمای عمل سیاستمداران در ایران بود که به بازدارندگی از نفوذ شوروی کمک کند و در صورت لزوم، یک خط جبهه علیه نیروهای شوروی در عمق ایران ایجاد کند.

نامه دکتر مصدق به آیزنهاور^۱ برای حل مناقشه نفتی و جلسات با ویلیام وارن در تهران، باعث انتقادات شدید توده‌ای‌ها از وی گردید. جریان امور هم به تنش‌ها افزود. آیزنهاور پاسخ نامه درخواست کمک مصدق را از طریق شبکه رادیویی صدای آمریکا پخش کرد و همه ایرانیان متوجه شدند که مصدق قمار حمایت آمریکا را باخته است و همین باخت روی وی اثر زیادی خواهد گذاشت (صداقت کیش، ۱۳۵۰: ۳۲). توده‌ای‌ها در این برهه به‌طور آزادانه در تظاهرات شرکت و مردم نیز از آنها استقبال می‌کردند. البته این امر هم ممکن است از حربه‌های دکتر مصدق در راستای تحت فشار قرار دادن آمریکا برای دریافت کمک‌های مالی و خرید نفت ایران بوده باشد؛ چیزی که در نامه به آیزنهاور هم بر آن تأکید شده بود. مطبوعات حزب توده شروع به تبلیغات گسترده‌ای علیه آمریکا کردند و نوشتند آمریکا تنها به علت وجود شوروی در همسایگی ایران، به عرضه کمک‌های اصل چهار پرداخته بود (روزنامه شهیار، ۲۰ مرداد ۱۳۳۲: شماره ۵۷۳، ص ۱) و سعی در دامن زدن به آتش نیمه خفته نفاق و اختلاف داشتند. در پی همین توطئه‌ها، در واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱، اداره اصل چهار ترومن مورد حمله قرار گرفت. این موضوع سبب شایعاتی مبنی بر کشته شدن یک نفر آمریکایی و تعطیلی موقتی همه مراکز اصل چهار آمریکا در ایران گردید؛ هرچند سخنگوی سفارت آمریکا رسماً به تکذیب این شایعات پرداخت و اعلام کرد اصل چهار بر ادامه کار در ایران تأکید دارد و مراکز خود را تعطیل نخواهد کرد (همراز، ۱۳۸۱: ۱۷۸-۱۷۹).

۱. «چند ماه پس از نامه من هنوز مردم ایران مشکلات مالی دارند و ضد توطئه‌های سیاسی شرکت سابق نفت ایران و انگلیس مبارزه می‌کنند. آنها همه شکل‌های تبلیغاتی و دیپلماتی را به کار می‌برند تا فروش نفت ایران را با مانع روبه‌رو کنند... ما امیدواریم که در زمان تصدی جنابعالی توجه بیشتری به ایران بشود... اکنون دولت ایران مشکلات اقتصادی و سیاسی دارد. اگر این مشکلات ادامه یابد، از نظر بین‌المللی می‌تواند پیامدهای جدی داشته باشد. ایران امیدوار است با کمک آمریکا بتواند موانع فروش نفت را از میان بردارد... دولت آمریکا نیز می‌تواند به دولت ایران کمک‌های اقتصادی مؤثر انجام دهد. در پایان از جنابعالی تقاضا دارم نسبت به اوضاع خطرناک ایران همدردی و محبت نشان دهید» (اسکندریان، ۱۴۰۱: ۷۴-۷۵).

در دی ۱۳۳۱ مصدق از آیزنهاور خواستار توافق‌نامه‌ای در زمینه ارائه کمک‌های مالی بیشتر و مساعدت درباره مناقشه نفتی بود. در بهمن همان سال، پیشنهاد‌های وی از سوی دولت آمریکا رد شد (خرازی، ۱۳۸۰: ۱۷۶). حزب توده با بهره‌گیری از شرایط موجود، پاسخ آیزنهاور به درخواست کمک مالی مصدق و گفت‌وگوی او با آمریکا را مورد حمله قرار داد. این موضوع عامل شروع وقایعی در بخش‌هایی از کشور گردید؛ در نهم بهمن ۱۳۳۱ رئیس شهربانی فارس به استاندار استان هفتم گزارش داد که در شیراز شخصی به نام کریم فیروزآبادی نسبت به یکی از اتباع آمریکایی اصل چهار اهانت و فحاشی کرده و دسته‌ای از حزب توده در بازار حاجی و دروازه اصفهان شهر شیراز، تظاهراتی علیه دولت و آمریکایی‌ها راه انداختند و شعار «یانکی به خانه بازگرد» علیه کارشناسان آمریکایی اصل چهار سر دادند. البته بسیاری از آنها متفرق و تعدادی دستگیر شدند (ساکما، ۳۶۷۹/۲۹۰). در شهر آباده نیز گزارشی از توهین و حمله به نماینده اصل چهار مخابره شد. گزارش‌ها از شهرهای دیگری آگاهی‌های زیادی می‌دهند که مردم این شهرها در ضدیت با کارشناسان آمریکایی در سال ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ تظاهرات و درگیری‌های مختلفی را به راه انداختند و به تدریج در حال همه‌گیر شدن بود.

همراهی با احزاب دیگر یا طراحی اعتراضات علیه کارشناسان آمریکایی، مستمراً توسط حزب توده صورت می‌گرفت؛ از جمله در بیانیه حزب توده ایران که در شهر گرگان منتشر شد، پس از آنکه به دولت مصدق به علت سیاست نادرست نسبت به ملی کردن نفت، نزدیکی به آمریکا و شراکت آمریکا با انگلستان در تحریم نفتی ایران، انتقاداتی وارد کردند، خواستار طرد همه مستشاران آمریکایی از ادارات و ارتش، برچیدن سازمان‌های جاسوسی آنها، از جمله اصل چهار و سایر مؤسسات نظیر آن گردیدند و قطع رابطه با بانک جهانی و قطع مذاکره با آمریکا برای دریافت وام را خواستار شدند (ساکما، ۶۳۴۹/۲۹۰). هدف حزب توده این بود که در سایه این جوسازی، مسئله نفت به نفع انگلیس حل نشود، نیروهای آمریکایی و ارزش‌های مربوط به آنان را تخریب کنند و پایگاه یک نفوذ قوی را در بین مردم و احزاب ایجاد کنند.

حزب توده در عریضه‌ها و تلگرافات مختلفی که از نمایندگان کارگران و کارکنان صنایع مختلف از جمله در صنایع شهر آبادان، شهرهای اصفهان و مناطق دیگر به دکتر مصدق نخست‌وزیر ارسال می‌شد، همیشه آمریکا و انگلیس را در کنار هم امپریالیست خطاب می‌کردند و نیروهای اصل چهار و کارشناسان آنها را «جاسوسان مستشارنمای آمریکایی» و مراکز اصل چهار را «لانه جاسوسی اصل چهار» خطاب می‌کردند و خواستار اخراج آنها بودند (کمام، ۱۶۲-۴۴). این تلگراف‌ها در فروردین و اردیبهشت ۱۳۳۲ از بسیاری از شهرها به سوی تهران ارسال شد. در عموم تلگراف‌ها، متن نامه و عریضه از «جمعیت مبارزه با استعمار» حزب توده دریافت یا کمک گرفته شده بود؛ حتی به همین اکتفا نکرده و درخواست شده بود تمام مؤسسات و اموری را که تاکنون آمریکائیان پیش برده‌اند، باید تعطیل یا برچیده

شوند (کمام، ۱۷-۳۲۳-۴۱). این تلگرافات و اغتشاشات اواخر فروردین ۱۳۳۲، منجر به ترس دستگاه حکومتی از امکان فعالیت احزاب وابسته به حزب توده یا برخی احزاب دینی ضد حکومتی در تعرض به مؤسسات آمریکایی در ایران گردید و دستور داده شد مراقبت کامل از مؤسسات اصل چهار و افراد خارجی به خصوص آمریکایی‌ها انجام شود تا وضعیت پیش آمده، تکرار و تسری نیابد؛ زیرا اخبار حاکی از آن بود که در تهران نیز به وابسته دریایی سفارت آمریکا تعرض شده و در شیراز کارمندان اصل چهار دوباره مورد حمله قرار گرفته‌اند (ساکما، ۲۳۰/۴۸۶۲).

یانکی به خانه بازگرد

حمله به اداره اصل چهار در ۲۷ فروردین ۱۳۳۲ در شهر شیراز، سبب خسارت فراوان به آن شد. در تظاهراتی که به دعوت حزب توده ایران با سخنرانی فریدون توللی^۱ و کریم پورشیروزی روی داد، میان طرفداران «حزب ایران» و «حزب برادران» زد و خوردی رخ داد و دامنه آن به تخریب بخشی از اداره اصل چهار رسید. سی نفر از کارکنان اداره، تحت حمایت قشقای‌ها به باغ ارم پناه بردند (همراز، ۱۳۸۱: ۱۷۸). مخالفت‌های پراکنده دانشجویان شهر شیراز با حضور و فعالیت کارشناسان آمریکایی در اردیبهشت ۱۳۳۲ ادامه داشت. سفارت آمریکا از نخست‌وزیر مصدق خواست که از حمله‌ها و ناآرامی‌ها علیه کارکنان آمریکایی جلوگیری کند و تهدید کردند اگر جلوگیری نشود، دولت آمریکا خروج اتباع آمریکایی از ایران را در دستور کار و بررسی قرار می‌دهد.

در این برهه زمانی، اداره اصل چهار، نهاد آسیب‌پذیری شده بود؛ به‌ویژه در برخی روستاها با نفوذ نیروهای توده‌ای، به محل فعالیت توده‌ای‌های ضد آمریکا تبدیل شده بود. حزب توده تصویر «کبوتر صلح» پیکاسو را بر روی کارتی با شعار «Yanky Go Home» به زبان‌های مختلف نشر داده بودند و بین همه شهرها ارسال می‌کردند (وارن، ۱۳۹۴: ۱۷۷). شاید از این موضوع بتوان نتیجه گرفت که بسیاری از شیوه‌های مبارزاتی حزب توده ایران، هم‌گرا با دیگر کمونیست‌ها در مناطق دیگر جهان بود و از طریق هواخواهان شوروی مدیریت می‌شد. مبارزات علیه کارشناسان آمریکایی، بر هر چیزی که انعکاس رسانه‌ای خوبی می‌توانست داشته باشد، بنا می‌شد.

شعار «یانکی به خانه بازگرد» زمانی در ایران شدت گرفت که بریتانیایی‌ها از ایران به دستور دکتر مصدق اخراج شدند. تا پیش از آن، گاهی به صورت اعلانی بر دیوارها مشاهده می‌شد. پس از رفتن بریتانیایی‌ها، همه عدم اعتماد به خارجی‌ها، هدایت شد به سمت آمریکایی‌ها و اصل چهار که در آن زمان

۱. شاعر و طنزپرداز شیرازی که نوشته‌هایی طنزآمیز با نام/تلفظ را درباره مسائل اجتماعی و سیاسی به رشته تحریر درآورد. یکی از نوشته‌های وی موجب توقیف «روزنامه فروردین» شیراز شد و به جای آن «روزنامه سروش» انتشار یافت. وی از شاخه حزب توده شهر شیراز بود. در سال ۱۳۳۶ توللی و جمعی دیگر، از جمله خلیل ملکی، جلال آل احمد و رسول پرویزی که با منش سیاسی رهبران حزب توده مخالف بودند، دست به انشعاب زدند.

بزرگ‌ترین گروه باقیمانده در کشور بودند. به تدریج هر صنفی به طریقی از این شعار استفاده می‌کرد. در بخش کشاورزی، از اعلانی که کمی متفاوت بود، استفاده می‌شد: «یانکی برو بیل بزَن» یا اعلان «یانکی بیا اینجا». به واقع با رفتارهای خاص آمریکایی‌ها، اعلان‌های جدید و شعارهای جدیدی ساخته می‌شد (وارن، ۱۳۹۴: ۱۷۹). این نوع برخورد و تخریب رسانه‌ای فعالیت آمریکایی‌ها، مورد توجه همه آنهايي بود که می‌خواستند ایران به هر طریقی از ادامه همکاری با آمریکایی‌ها صرف نظر کند و خروج آنها تسریع شود. بنابراین بعد از سقوط دولت مصدق، نیروهای ملی‌گرا نیز از این شعار در ضدیت با رفتار آمریکایی‌ها استفاده می‌کردند.

در همین زمان، رادیو مسکو اخبار تندی به ایران مخابره می‌کرد و در آن، از ویلیام وارن به عنوان «وارن، جنگ‌افروز امپریالیست» یاد می‌کرد. این خبرگزاری، برنامه‌های اصل چهار را تلاش آمریکا برای تشکیل یک رژیم استعماری در ایران معرفی می‌کرد (وارن، همان، ۳۰۰). این رسانه مفسری به نام الکساندروف داشت که سخنرانی‌های زیادی از وی در این برهه پخش می‌شد. عنوان یکی از سخنرانی‌های وی «روش زندگی آمریکایی، یعنی فاشیسم» بود. وی در میان سخنان خود، به مسئله مشاوران و کارشناسان اصل چهار آمریکا در ایران پرداخت و اینکه آنها آزادی ایرانیان را از بین برده‌اند (وارن، ۱۳۹۴: ۳۸۹-۳۹۰). بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که موضع رسمی شوروی نسبت به دولت مصدق و کمک‌های آمریکا، در اصل با مشی حزب توده هماهنگ بود، اما اظهارنظرهای علنی در روزنامه‌ها و رسانه‌های مختلف، در مورد مصدق معتدل‌تر و در مورد آمریکایی‌ها تخریبی و تمسخرآمیز بود.

نتیجه‌گیری

گسترش نفوذ آمریکا در ایران با ارائه کمک‌های اصل چهار که طراحی عملیاتی برنامه‌های توسعه‌ای را برعهده می‌گرفت، باعث هراس شوروی شد و این ذهنیت را برای حزب توده و هواخواهان شوروی ایجاد کرد که قدرت و نفوذ آنها برای ایجاد تغییر در ایران، در حال کاهش است. در این بین، سیاست‌های قاطعانه مصدق بر ضد شوروی، خاطر شوروی و هواخواهان آن در ایران را آزرده کرد. این مواضع در جهت‌گیری سیاست خارجی شوروی نسبت به دولت مصدق و موضوع کمک‌های اصل چهار، تأثیرگذار بود. این دو ابرقدرت از طریق احزاب طرفدار خود، در حال شکل‌دهی به سیاست خارجی ایران بودند. با تبلیغات طرفداران شوروی در ایران، «طرفدار آمریکا بودن» همان رنگ و بوی «طرفدار انگلستان» بودن را به خود گرفت.

وضعیت حزب توده و ارتباطات آن با دولت مصدق، شرایط چندوجهی را ایجاد کرد. با وجود آنکه رهبران حزب توده از جمله کیانوری ادعای همراهی و کمک به دولت مصدق را داشتند، ولی محتوای مطبوعات

و نشریات حزب اگرچه یکدست نبود، اما شدیداً این ادعا را رد می‌کند. از یک سو، نزدیکی حزب به دولت و تساهل مصدق نسبت به اقدامات آنها، موجب نگرانی آمریکا شده بود و بهانه‌ای برای تأخیر یا ممانعت از اعطای کمک‌های مالی اصل چهار آمریکا به ایران می‌گردید و از سوی دیگر، نقش مهمی در دور کردن دولت ترومن از مصدق و روی آوردن آمریکا به برنامه «سَد نفوذ» شوروی در ایران داشت؛ موضوعی که در دوره دولت آیزنهاور بر آن تأکید شد و به تغییر رویکرد آمریکا نسبت به جبهه ملی و نماینده آن دولت مصدق، منجر گردید. در دیدگاه جدید آمریکا، مصدق طرفدار کمونیسم شناخته نمی‌شد، ولی سیاست‌هایش ایران را بی‌ثبات کرد و زمینه را برای فعالیت تنها حزب سازمان‌یافته ایران یعنی حزب توده فراهم می‌کرد. بر این اساس، استمرار کمک‌های اقتصادی و فنی، دستیاری امنیتی آمریکا از دولت مصدق، گروگان نوعی اصلاح در روابط دولت مصدق با کمونیست‌ها و رأس آن حزب توده و همراهی سیاسی با آمریکا تعریف شد.

تاکتیک‌های مبارزاتی حزب توده ایران، هم‌گرا با دیگر کمونیست‌ها در مناطق دیگر جهان بود و از طریق هواخواهان شوروی مدیریت می‌شد. به عبارت دیگر، موضع رسمی حزب توده در قبال کمک‌های اصل چهار آمریکا به دولت مصدق، در اصل با مشی جهانی کمونیسم و کشور شوروی هماهنگ بود. مبارزات علیه کارشناسان آمریکایی، بر هر چیزی که انعکاس رسانه‌ای خوبی می‌توانست داشته باشد، بنا می‌شد و تاکتیک‌های آنها همگام با شرایط در حال تغییر بود. البته جذابیت‌های حزب توده صرفاً مربوط به تاکتیک‌های مبارزاتی علیه آمریکا و همراه کردن طیف‌های دیگر جامعه نبود، بلکه اساساً جذابیت حزب توده برای طبقه متوسط شهری عمدتاً بر دو وجه استوار بود: الف. مخالفت کمونیسم با نفوذ امپریالیسم آمریکا؛ و ب. امید به انقلاب سوسیالیستی به این مفهوم که طبقه متوسط شهری «واجد شرایط علمی و عملی» جایگزین استبداد سنتی شده بود و در نتیجه آن، برخوردار از اعتبار، امنیت و وجهه بیشتری نسبت به دستگاه پهلوی بود. در این راستا، نشریات حزب بازگشت به نگرش سنتی و اتحاد با شوروی را خواستار بودند و با تحت فشار قرار دادن دو طرف دولت مصدق و نیروهای آمریکایی، در پی امتیازگیری از هر دو سوی بودند و تلاش می‌کردند گستره عمل حزب را در راستای اثبات وجهه علمی و عملی خود افزایش دهند.

«این مقاله بدون حمایت مالی و بر اساس علایق پژوهشی به رشته تحریر در آمده است»

References

Documents

Sāzmāne asnād va ketābkhāne-ye melli (Sākmā).

Sākmā, Case No: 6349/290.

Sākmā, Case No: 3679/290.

Sākmā, Case No: 4862/230.

Ketābkhāne va markaze asnād-e majles-e Šorāye eslāmī (Kemām).

Kemām. Case No:44-162-2.

Kemām. Case No:44-323-17.

markaze asnād-e reyāsat jomhūrī Īrān.(Mārjā). Case No: 33388.

Mārjā. Case No: 1714

Document books

Bārel, R.M. (2016). Yāddāsthāye syāsī Īrān: 1324-1330, translated by Mehdī Rahmānī.

Tehrān: Islamic Revolution Documents Center. . [In Persian]

Bašīrgonbadī, Teymūr. (2003). Asnādī az asle 4 Trūman dar Īrān (1946-1991). Tehrān:

Presidential Documents Center. [In Persian]

Kharāzi, Seyyed Sadeq. (2001). Āmrīcā va Tahavolāte Īrān: asnāde joneše melī naft. Tehrān:

Center for Diplomatic History and Documents of the Ministry of Foreign Affairs of Īrān.

[In Persian]

ūnāh, Alexānder and Nānz, alen. (2000). Īrān va the Āmrīcā: Tarīk mostanade ravābete

dojānebe. Translated by Saīde Lotfīān and Āhmad Sādeqi, Tehrān: Qūmas Publishing

House. [In Persian]

Main sources

Pahlavi, Mohamadrezā Šāh. (1971). Mamūryat barāye vatanam. Tehrān: Translation and

Book Publishing House. [In Persian]

Amūī, Mohamad Alī. (2001). Dorde zamāne: kāterāte Mohamad Alī Amūī. 1978-1980,

Tehrān, ešāre Publishing. [In Persian]

Kianūri, Nūredine. (1992). kāterāte Nūredine Kianūri, Tehrān: Etelāāt Publishing. [In Persian]

Mīlspo, Artūr. (1990). Āmrīcāiha dar Īrān. Translated by Abdolreza Hūšang-Mahdavi, Tehrān:

Alborz Publishing. [In Persian]

Waren, Wīlīām. (2015). Mamūriātī barāye solh: asle 4 dar Īrān. Translated by Mohamad Amīn

Nāderian and Mīna Nāserian, Tehrān: hezārye sevom andīše Publishing. [In Persian]

Publications

- Etelāāte mähāne, 1952, the first year of the Point Four aid has ended, No. 57, p. 11. [In Persian]
- Besūye Āyande , editorial dated January 13, 1952, No. 54. [In Persian]
- Besūye Āyande, October 3, 1950, No. 121: p. 4. [In Persian]
- Rūznāmeḥ-ye Dād. edited by Mostafā Alāmutī, Thursday, November 13, 1951, No. 2241. [In Persian]
- Rūznāmeḥ-ye šahbāz, April 19, 1952. [In Persian]
- Rūznāmeḥ-ye Mardom, August 19, 1951, No. 97: p. 1. [In Persian]
- Rūznāmeḥ-ye Ranj-o-Ganj, 17/3/1331, No. 76, 1. [In Persian]
- Rūznāmeḥ-ye Rangin Kaman, 14/3/1332, No. 2, 1. [In Persian]
- Rūznāmeḥ-ye šahbāz, 16/1/1331, No. 184, 1. and 20/5/1332, No. 573, 1. [In Persian]
- Rūznāmeḥ-ye Āzarbāījan, 23/11/1330, No. 5, 1. [In Persian]
- Nāmye Māndā, 9/11/1330, No. 13, 1: 8/11/1331, No. 12, 2. [In Persian]
- Majalye mārkssisme jahānī, September 1959, Vol. 2, No. 8, p. 74. [In Persian]

New research

- Eskandarian, Gohar. (1401). Ravābete Īrān va Āmrīcā. Translated by Garon Sarkīsyān, Tehrān: Sāles Publishing. [In Persian]
- Black, Christian. (1401). Rūyarūīye Āmrīcā va šoravī dar Īrān 1941-1942. Translated by Nasrolah Pūrmohamadi-Amalši, Tehrān: Markaze asnāde enqlābe eslāmi. [In Persian]
- Blake, Christian. (1394). Ravābte kāreji Īrān az 1921 tā 1942. Translated by Ali Bāqeri Dolat-Ābādī and Hūriye Dehqān, Yasuj: Moḵātab Publishing. [In Persian]
- Būr, Wīlām. (1401). Dīplomāsi bā sedāye bolnd: An Oral History of American Foreign Policy in Iran (Pahlavi dovom), Translated by gorūhe motarjmīne entešārāte Īrān , Vol. 1, Tehrān: Īrān Publications. [In Persian]
- Bil, Jamez. (1992). Šīr va oqāb. Translated by Forūzandeh Berliān, Tehrān: Fakhte Publishing. [In Persian]
- Borhān, Abdolāh. (1999). Kārname hezbe tūde va raze soqūte Mosadeq, Vol. 2, Tehran: Alam Publishing, House. [In Persian]
- Torkmān, Mohamad. (1982). Qeyām melī 30 Tir, Tehrān: Dehḵoda Publishing House. [In Persian]
- Ramezānī, Rūholah. (1989). Seyāsate kareji Īrān 1941-1973 (1984-1989). Translated by Mohamad Jafar Javādī-Arjomand and Sādeq qorbani, Tehrān: Tehrān University Press. [In Persian]

- Rubin, Bari. (1984). *Jange qodrathā dar Īrān*. Translated by Mahmūd Mašreqī, Tehrān: Aštiani Publishing House. [In Persian]
- Sahābi, ezatolāh. (2010). *Nim gharn kātēre va Tajrobe*, Tehrān: Nashre Farhange sabā. [In Persian]
- Sedaqat-Kiš, Jamšid. (1971). *Ravābte Īrān va Āmrīcā dar dah-ye panjāhe milādī*. Tehrān: Dehḡoda Bookstore Publishing House. [In Persian]
- Kātūzian, Mohamad Alī Homāyūn. (1994). *Eqtesāde siyāsī Īrān: az mašrūtiat ta selsel-ye Pahlavi*. Translated by Mohamad Rezā Nafisi and Kāmbiz Azizi, Tehrān: Markaz Publishing House. [In Persian]
- Gaziorowsky, Mark. (1992). *Sevāsāt kāreji Āmrīcā va šāh: Banāye dolati dastnešānde dar Īrān*. Translated by Fereydūn Fātemi, Tehrān: Markaz Publishing House. [In Persian]
- Nematī, Nūroḡin. (2019). *Ravābete Īrān va Āmrīcā dar dore-ye Pahlavi dovom*. Tehrān: Negah Moāsar. [In Persian]
- Hamrāz, Vida. (2002). *Barasī-ye ahdāf va amalkarde asle 4 Trūman*. Tehrān: Ministry of Foreign Affairs Publications. [In Persian]

Articles

- Ahmadī-Eḡtiar, Mehdī. (2012). “Baresi-ye emteyāze šilāte šomāl”, *Rozagaran majale-ye*, Year 10, Issue 6, pp. 1-15. [In Persian]
- Bigdelī, Alī. (2003). “foqdāne esterāteži va nākāmi doktor Mosadeq”, *Tariḡe ravābet kāreji*, Issue 15, pp. 21-72. [In Persian]
- Daštḡard, Majīd. (2001). “Seyāsāt-e šoravī va hezbe Tūdeh dar qabāle nehzate melī naft”, *faslnāme-ye Tariḡe ravābet kāreji*, Year 22, Issue 88, pp. 37-56. [In Persian]
- Rūzbahāni, Ahmad-Rezā. (2012). “ ”. *Ravābete jebhe-ye melī va Āmrīcā dar dore-ye Pahlavi dovom (1324-1357)*, *motāleāte Tarīḡi*, Year 9, Issue 38. pp. 118-159. [In Persian]
- Sālmī Qamsarī, Morteżā and digarān. (2010). “Asle 4 Trūman va emkane tose-e dar Īrān”, *faslnāme-ye elmī barnāmerizi refāhe ejtemāi*, Year 11, Issue 43, pp. 161-197. [In Persian]
- Sargazi, Zahrā va digarān. (1400). “Bāztābe seyāsate zede emperyalisme šoravī dar matbūāte hezbe Tūdeh (1332-1330 AH.)”, *faslnāme-ye Tariḡe ravābet kāreji*, Year 23, Issue 89, Winter Issue, pp. 100-77. [In Persian]
- Soleymānī, Ali (1390), “ Baresi ravābet seyāsī Īrān va Āmrīcā dar dah-ye noḡostvaziri Mohamad Mosadeq”, *faslnāme-ye Tariḡe ravābet kāreji*, Year 12, Issue 48, Autumn Issue, pp. 129-103. [In Persian]
- Atārzādeh, Mojtabā. (1378). “ Baresi ravābete Īrān va šoravī dar dah-ye hākemīyete komonizm”, *Motāleāte Āsya-ye markaz ī va qafqāz*, Issue 27, pp. 155-196. [In Persian]

Gaziorowski, Mark. (1990). "seyāsate Āmrīcā dar qabāle Īrān dar zamāne Trūman", translated by Maryam Bahrāmīyān, faslnāme-ye Tarīqe ravābet kārēji, Spring Issue, Issue 2, pp. 73-93. [In Persian]

Mīyātā, āsāmo, (2008). "kalīl Malekī dar dorāne melī šodane naft", translated by Mohsen ModīrshāneČī, majale-ye etelāte seyāsi-eqtesādī. Issues 247 and 248. [In Persian]



بیانیه حزب توده برای دکتر مصدق (ساکما، ۱۳۴۹/۲۹۰)



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.238865.1404>

Research Paper

The Industrial policies of Mohammad Mosaddegh's government and their impact on the oil-free economy strategy

1. Najme Sajjadi,^{} 2. Ali Bigdeli^{}

1. Phd candidate of the history department, central Tehran branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran. E-mail: Najme.sajadi@iau.ac.ir

2. Professor, History Department, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. (Corresponding Author). Email: Alibigdeli.hist@yahoo.com

Received: 2025/02/22 PP 81-106 Accepted: 2025/05/10

Abstract

During the latter half of Mohammad Mosaddegh, the oil-free economy strategy was adopted by government officials as an economic approach, without prior planning and in response to the British oil sanctions. Under this strategy, various economic sectors were reviewed. However, the government's primary emphasis was on industrial development, as industry-as a productive and job-creating sector-could significantly influence the advancement of other sectors and help achieve the objectives of the oil-free economy strategy. The present study, drawing on archival documents and library resources through a descriptive-analytical approach, seeks to answer the following questions: What were the government's industrial policies, and what impacts did they have on the oil-free economy strategy? The historical documents and sources used in this research indicate that these industrial policies functioned as a double-edged sword. So that these policies simultaneously stimulated industrial activity, boosted manufacturing output, increased the number of firms and factories, and enhanced industrial investment-all contributing to sanctions resilience-yet paradoxically fostered various dependencies: reliance on imported machinery, proliferation of assembly plants, dependence on foreign experts, and need for external capital. These outcomes fundamentally contradicted the oil-free economy's core principles.

Keywords: Pahlavi Era; Mossaddegh's Government; Economic History; Industrialization; Oil-free Economy.

Citation: Sajjadi, Najme, Ali Bigdeli. 2025. *The Industrial policies of Mohammad Mosaddegh's government and their impact on the oil-free economy strategy*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 81-106.



Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

In 1950 (1329 SH), Iran witnessed the successful culmination of the oil nationalization movement—a major turning point in the country’s modern political and economic history. The passage of the nationalization bill not only catapulted Mohammad Mosaddegh to the office of Prime Minister but also triggered a range of international reactions, including a series of crippling oil sanctions. While the movement’s supporters were initially optimistic, believing that Western dependence on Iranian oil, along with inter-Allied tensions between Britain and the United States, would shield Iran from serious repercussions, the reality soon proved otherwise. Mosaddegh’s government quickly realized that although the United States might prevent Britain from launching a military intervention, it would not support Iranian oil exports either. This strategic deadlock marked a decisive moment that prompted Mosaddegh and his economic advisors to reevaluate the country’s financial and development strategy. Faced with a shrinking budget and declining oil revenues, they began shifting their focus toward building a more resilient and self-sufficient national economy based on non-oil sectors. This shift gave rise to a broad economic framework known as the “oil-free economy”. Beginning in August 1951, the Mosaddegh administration moved to replace previous economic policies with new ones, centered around revitalizing agriculture, expanding industrial capacity, rebalancing foreign trade, and managing the national budget with reduced reliance on oil income. The oil-free economy quickly became more than a set of policies—it emerged as a guiding vision for national development in a time of crisis. Mosaddegh and the technocrats surrounding him were strongly influenced by the economic philosophy of Friedrich List, who argued that every nation should develop an autonomous and robust national economy. List advocated for active state intervention in the form of industrialization, agricultural modernization, and protection of local production. His emphasis on reducing imports, promoting exports, and achieving economic independence found a receptive audience in Mosaddegh’s cabinet. Consequently, the industrial sector received significant attention as a key engine for economic growth and employment. New industrial strategies were approved, with the hope that a strong domestic industry would support other sectors and contribute to the success of the oil-free economic vision.

Materials and Methods

The focus on the industrial sector as a major generator of wealth and employment during Mosaddegh's premiership was not without historical precedent. Earlier, during Reza Shah's rule, industrial development had also been a top priority. In both cases, the inspiration stemmed largely from observing Germany's economic transformation. Notably, the German economist Hjalmar Schacht was invited to Iran in both periods to provide economic advice and planning support. However, the critical difference in Mosaddegh's era lay in the strategic context: industrial policy was not pursued in isolation but rather embedded within a larger, holistic economic framework-the oil-free economy. This overarching strategy informed all sectors of national planning and defined the government's approach to development. It was backed by a cohort of technocrats who believed that Iran's economic sovereignty required bold new thinking, especially amid the collapse of oil revenues. The present research aims to evaluate the alignment of Mosaddegh's industrial policies with the core principles of the oil-free economy strategy. To do this, the study adopts a descriptive-analytical research method. First, it conducts a descriptive review of Mosaddegh-era industrial policies, relying on underused archival sources, economic reports, government decrees, and parliamentary records from the early 1950s. Then, it moves to an analytical phase, evaluating the effects and implications of these policies on Iran's industrial development. Particular attention is given to identifying both the achievements and the contradictions that emerged during implementation. For example, while industrial growth was notable, questions remain about the level of dependence on foreign capital, technical expertise, and imported machinery. By analyzing these elements, the research is aimed at offering a nuanced understanding of whether Mosaddegh's industrial policies truly advanced the vision of an oil-independent economy-or whether, in practice, they reproduced new forms of economic dependency under the guise of independence.

Results and Discussion

This research has sought to examine, in a detailed and structured manner, the full set of industrial policies implemented by the government of Mohammad Mosaddegh. These policies formed a subset of the broader economic measures undertaken to execute the "oil-free economy" strategy, which was seen as a way out of the economic crisis imposed by international oil sanctions. By studying historical documents, economic reports, and data from that period, the study has

highlighted the short-term but measurable impacts of these industrial policies, even within the limited lifespan of Mosaddegh's administration. Concrete shifts were evident in the industrial sector. The government's deliberate focus on activating domestic industry produced marked improvements in industrial output and performance. There was a notable surplus in non-oil trade, an increase in the production levels of key manufactured goods, growth in the number and capacity of workshops and industrial plants, a rise in mining operations, and an overall surge in investments across various industrial sub-sectors. These outcomes point to a policy direction that, at least initially, yielded productive results aligned with the intended economic recovery. However, when examined more deeply, these policies also reveal certain inconsistencies and contradictions in relation to the broader principles of the oil-free economy. These contradictions were not widely acknowledged at the time, due to the government's focus on escaping immediate economic collapse. Yet, they remain critical to understanding the longer-term implications of Mosaddegh's strategy. One of the key contradictions lies in the financial foundations of industrial expansion. Despite aiming for independence from oil revenue, the government turned early on to foreign financial aid-particularly from the United States-through programs like the Truman Doctrine's Point Four initiative. A significant share of funding for industrial development thus came from international assistance rather than domestic sources. Besides, large volumes of industrial equipment and machinery were imported from foreign countries. In several cases, raw materials and primary exports from Iran were bartered or sold in exchange for industrial tools and technologies. This pattern reinforced a dependency on external economic systems, undermining the spirit of the oil-free economy's original goal: autonomy. Another notable issue was the reliance on foreign expertise. The government entrusted many critical phases of industrial development to foreign engineers, technicians, and consultants. While this reliance was not unprecedented in Iranian history, it expanded significantly during Mosaddegh's tenure. The result was an increase in assembly-based industries and imported production models, which did not encourage sustainable, locally rooted technological or scientific independence. In essence, this aspect of Mosaddegh's industrial strategy not only failed to reduce Iran's dependency on foreign powers but also shifted that dependency-from the British-dominated oil industry to other sectors dominated by new foreign actors, particularly the United States. Therefore, some industrial policies-though well-intentioned-stood in clear tension with the very strategy they were meant to advance.

Conclusions

The industrial policies pursued under Mohammad Mosaddegh's administration proved to be a double-edged sword, producing both constructive achievements and unintended setbacks. This research has attempted to present a balanced evaluation of both the strengths and weaknesses of these policies, particularly within the framework of the broader oil-free economy strategy. On the one hand, the administration succeeded in sparking industrial growth within a remarkably short period. Statistical improvements in production, trade balance, investment, and factory output suggest that the government's policy focus bore tangible results and held potential for further success, had the administration lasted longer. On the other hand, these developments did not result in a fundamentally self-reliant industrial system. The government lacked access to essential resources such as sufficient domestic "capital", advanced "technology", and an "experienced technical workforce". As a result, rather than reducing Iran's reliance on foreign entities, the government simply redirected it-from dependence on British oil interests to new industrial dependencies, particularly involving the United States and other foreign suppliers and advisors. Ultimately, the long-term effects of this shift in dependency became more evident in the years following Mosaddegh's fall from power. The policies he initiated did not fully fulfill the promise of economic independence that the oil-free economy had set out to achieve.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.238865.1404>

مقاله پژوهشی

سیاست‌های صنعتی دولت محمد مصدق و تأثیرات آنها بر استراتژی اقتصاد بدون نفت

۱. نجمه سجادی، ۲. علی بیگدلی

۱. دانشجوی دکتری گروه تاریخ، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. رایانامه: Najme.sajadi@iau.ac.ir
۲. استاد گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران، (نویسنده مسئول). رایانامه: Alibigdeli.hist@yahoo.com

دریافت: ۱۴۰۳/۱۲/۰۴ صص ۸۱-۱۰۶ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۲۰

چکیده

در نیمه دوم دوره نخست‌وزیری محمد مصدق، اقتصاد بدون نفت به عنوان یک استراتژی اقتصادی، بدون برنامه‌ریزی قبلی و در مواجهه با تحریم‌های نفتی انگلستان در دستور کار دست‌اندرکاران دولت قرار گرفت. براساس این استراتژی، بخش‌های مختلف اقتصادی شامل کشاورزی، صنعت، تجارت خارجی و بودجه مورد بازبینی قرار گرفتند، اما تأکید اصلی دولت بر توسعه بخش صنعت بود؛ زیرا صنعت به عنوان یکی از بخش‌های مولد و اشتغال‌زا، می‌توانست بر توسعه بخش‌های دیگر و همچنین تحقق اهداف مد نظر در استراتژی اقتصاد بدون نفت تأثیرگذار باشد؛ به گونه‌ای که مصدق در زمان ارائه برنامه کابینه دوم خود به مجلس، یکی از وظایف مهم دولت را اصلاح امور اقتصادی از راه افزایش تولید داخلی، ایجاد کار، اصلاح قوانین پولی و بهره‌برداری از معادن عنوان کرد. مقاله حاضر با تکیه بر اسناد و منابع کتابخانه‌ای و با رویکرد توصیفی-تحلیلی تلاش دارد به این پرسش پاسخ دهد که سیاست‌های صنعتی دولت چه بوده و چه تأثیراتی بر استراتژی اقتصاد بدون نفت داشته است؟ اسناد و منابع تاریخی مورد استفاده در این پژوهش نشان از آن دارند که این سیاست‌های صنعتی همانند شمشیری دولبه عمل کرده‌اند؛ به گونه‌ای که همزمان با ایجاد تحرک در بخش صنعت، افزایش تولید کالاهای صنعتی، افزایش تعداد شرکت‌ها و کارخانجات، افزایش میزان سرمایه‌گذاری صنعتی و به‌طور کلی کمک به تاب‌آوری در مقابل تحریم‌های نفتی، ابعاد و اشکال مختلفی از وابستگی از جمله وابستگی به تجهیزات صنعتی وارداتی و شکل‌گیری کارخانجات مونتاژی، وابستگی به متخصصان خارجی و وابستگی به کمک‌ها و سرمایه‌های خارجی را در پی داشتند؛ پیامدی که اساساً در تضاد با ایده اقتصاد بدون نفت بود.

واژه‌های کلیدی: دوره پهلوی، دولت مصدق، تاریخ اقتصادی، صنعتی‌سازی، اقتصاد بدون نفت.

استاد: سجادی، نجمه و علی بیگدلی. (۱۴۰۴). سیاست‌های صنعتی دولت محمد مصدق و تأثیرات آنها بر استراتژی اقتصاد بدون نفت، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۸۱-۱۰۶.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

در سال ۱۳۲۹ تلاش برای ملی کردن نفت ایران و خاتمه فعالیت شرکت نفت ایران و انگلیس، با پافشاری و پیگیری نیروهای جبهه ملی و به پشتوانه احساسات و اشتیاق مردمی به ثمر رسید و لایحه ملی شدن صنعت نفت با وجود مخالفت‌های داخلی و خارجی، از تصویب مجلس گذشت؛ امری که از یک سو مسیر نخست‌وزیری مصدق را هموار کرد و از سوی دیگر، مجموعه‌ای از تحریم‌های نفتی و اقتصادی از سوی غرب را برای دولت او به دنبال آورد. این تحریم‌ها در مواجهه اولیه چندان جدی گرفته نشدند؛ زیرا براساس دیدگاه مصدق و حامیان او، دنیای غرب به سادگی امکان چشم‌پوشی بر نفت ایران و پیدا کردن یک جایگزین دیگر را نداشت و مطابق با پیش‌بینی آنها، پس از مدتی در برابر خواسته‌های ایران نرمش نشان می‌داد. حسین مکی در کمیسیون نفت مجلس، این دیدگاه را چنین بازتاب داده است: «دنیای امروز ۳۰ میلیون نفت را نمی‌تواند از جای دیگر استخراج کند... مجبورند اگر تنی ۵۰ لیتر هم شده پول بدهند و ما استخراج کنیم... منابع نفتی ما نه تنها نخواهد خوابید، بلکه دنیا همه نوع کمکی به ما خواهد کرد» (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۹ بهمن ۱۳۲۹). مصدق خود نیز با صراحت تأکید داشت که:

کشور ایران دچار هیچ‌گونه ضرر اقتصادی و ارزی در اثر ملی کردن نفت نخواهد شد؛ زیرا اگر فرض کنیم که ایرانیان به جای ۳۰ میلیون تن استخراجی شرکت در سال ۱۹۵۰، فقط ۱۰ میلیون تن استخراج کنند و برای هر تن که شرکت یک لیتر خرج می‌کند، دو لیتر مصرف نماید، باز هم براساس فروش هر تن پنج لیتر، دولت ایران ۳۰ میلیون لیتر عایدی خواهد داشت. حال آنکه با استخراج ۳۰ میلیون تن، عایدی ایران حداکثر ۲۵ میلیون لیتر خواهد بود (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، ۲۶ آذر ۱۳۲۹).

مجموع دیدگاه حامیان ملی شدن نفت، نشان از آن داشت که آنها انتظار عواقب اقتصادی و سیاسی ملی شدن نفت و تحریم کامل نفت ایران از جانب غرب را نداشتند. آنها عموماً بر نیاز و حتی اختلاف منافع امریکا و انگلیس و رقابت شرکت‌های نفتی این دو کشور حساب کرده بودند؛ محاسبه‌ای که از اساس غلط از کار درآمد و دولت مصدق خیلی زود دریافت که اگرچه امریکا مانع اقدام نظامی انگلیس علیه ایران خواهد شد، اما در عین حال در صدور نفت ایران هم سنگ‌اندازی خواهد کرد. او که در مهر ۱۳۳۰ در مجلس گفته بود: «اینجانب... با اراده‌ای محکم مانند یک سرباز وظیفه‌شناس و فرمانبردار ملت به این پیکار وارد شده و مراحل صعب این راه پرخطر را طی کرده‌ام و اینک مصمم هستم تا وصول به هدف نهایی که چندان دور نیست از پای ننشینم» (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۱ مهر ۱۳۳۰)،

در آذر همین سال و پس از بازگشت از امریکا اعلام کرد: «متأسفانه در جلب موافقت دیگران تاکنون نتیجه‌ای چنانکه باید حاصل نشده. اکنون وظیفه مردم این مملکت است که دامن همت به کمر زنند و مستقلاً و به یاری خدا به اصلاح امور خود بپردازند» (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، ۳ آذر ۱۳۳۰). رسیدن به این نتیجه را می‌توان نقطه آغازی برای اتخاذ سیاست‌های مالی و اقتصادی جدید از سوی دولت مصدق دانست. در این مرحله اگرچه دولت همچنان امید داشت در آینده دور یا نزدیک موفق به تحصیل درآمدهای نفتی شود - چنان که از خرداد سال ۱۳۳۱ تا مرداد سال ۱۳۳۲، با سختی فراوان و با وجود کارشکنی‌های مکرر انگلستان، دوازده فروند کشتی، معادل ۱۱۸۶۰۰ تن نفت به شرکت‌های ژاپنی و ایتالیایی فروخت (نجاتی، ۱۳۶۸: ۲۱۲) - اما در عین حال مصمم شد اقتصاد کشور را بر پایه درآمدهای غیرنفتی بنیان نهد.

در تلاش برای اجرای شدن این استراتژی که اتخاذ آن در میان گروه‌های سیاسی مختلف، بحث و جدل‌های متعددی برانگیخت، از مرداد ۱۳۳۰ برخی سیاست‌های اقتصادی دولت‌های پیشین کنار گذاشته شد و سیاست‌های جدیدی در حوزه «کشاورزی»، «صنعت»، «بازرگانی خارجی» و «بودجه» پایه‌ریزی گردید که در ادامه به «اقتصاد بدون نفت» شهرت یافت. از این لحاظ، دولت مصدق و گروهی از تکنوکرات‌های حاضر در دولت او (مانند کاظم حسینی، احمد زنگنه، مهدی بازرگان، احمد حامی و غیره) به گونه‌ای به دیدگاه اقتصاد ملی «فردریک لیست» متمایل شده بودند که تأکید داشت هر ملتی باید اقتصاد مستقل و ملی خود را داشته باشد. لیست دولت‌ها را موظف به صنعتی کردن کشور، تأسیس کارخانه‌های متنوع، مکانیزه کردن کشاورزی و تولید مواد خام و حمایت از تولیدات داخلی می‌دانست (لیست، ۱۳۸۷: ۵۰-۵۵). اساس نظریه او بر حمایت از مؤسسه‌های صنعتی و مصنوعات داخلی، کاهش واردات، افزایش صادرات، محدود کردن خروج طلا و نقره از کشور و در نهایت، دریافت عوارض گمرکی بالا از کالاهای خارجی بود (وحید مازندرانی، ۱۳۱۶: ۲۰-۲۵). این دیدگاه پیشتر در دوره رضاشاه در ایران مورد توجه قرار گرفته و برای تحقق آن، از «یالمار شاخت» اقتصاددان سرشناس آلمانی، دعوت به عمل آمده بود. در دولت مصدق نیز برای بار دوم از شاخت دعوت شد تا در ساماندهی وضعیت اقتصادی کشور به دولت کمک کند. به گفته حسین مکی که مقدمات سفر شاخت به ایران را فراهم کرد، شاخت علاوه بر ارائه راهکارهای اقتصادی، حتی برای فروش نفت نیز ایده‌ای تازه داشت؛ گرچه در نهایت مأموریت شاخت با کارشکنی انگلیسی‌ها به نتیجه نرسید (مکی، ۱۳۷۰: ۴۱۷). با این همه، براساس این دیدگاه، بخش صنعت به عنوان یکی از بخش‌های مولد و اشتغال‌زا که می‌توانست بر توسعه و گسترش بخش‌های دیگر و همچنین تحقق اهداف مد نظر در استراتژی اقتصاد بدون نفت تأثیرگذار باشد، به شدت مورد توجه قرار گرفت. با وجود آنکه توسعه این بخش و رسیدن به مرحله بازدهی، نیازمند

اقداماتی بنیادین بود و به گذر زمان نیاز داشت، اما تأکید دولت بر مسئله تولید و توسعه صنایع داخلی، به گونه‌ای بود که مصدق در زمان ارائه برنامه کابینه دوم خود به مجلس، یکی از وظایف دولت را اصلاح امور اقتصادی از راه افزایش تولیدات داخلی، ایجاد کار، اصلاح قوانین پولی و بهره‌برداری از معادن بیان کرده بود (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، ۵ مرداد ۱۳۳۱). در این پژوهش، با این فرضیه که سیاست‌های دولت در حوزه صنعت، اثرات دوگانه‌ای بر استراتژی اقتصاد بدون نفت داشت، تلاش شده است بر پایه مطالعه اسناد تاریخی و منابع کتابخانه‌ای، ابتدا به روش توصیفی مجموعه سیاست‌های صنعتی دولت در طول این دوره، بررسی شود و سپس اثرات این سیاست‌ها بر تحقق استراتژی اقتصاد بدون نفت تحلیل گردد.

در بررسی پیشینه پژوهش، آثار متعددی با موضوع سیاست‌های اقتصادی دولت مصدق مشاهده می‌شود. در این آثار که عموماً به جمیع سیاست‌های دولت در حوزه اقتصاد و شیوه مواجهه با تحریم‌ها و اجرای سیاست اقتصاد بدون نفت پرداخته شده، دو دیدگاه مثبت یا منفی وجود دارد. برای مثال، فرشاد مومنی و بهرام نقش تبریزی در کتاب *اقتصاد/ایران در دولت ملی* (۱۳۹۴)، مرتضی فیاضی و نجمه کریمپور در کتاب *مصدق منجی اقتصاد و منادی اصلاحات* (۱۳۹۶)، انور خامه‌ای در کتاب *اقتصاد بدون نفت* (۱۳۶۹)، مجتبی ناهید در مقاله «مصدقی که می‌توانست» (۱۳۸۷) و محمدرضا پردلی در مقاله «بررسی اقتصاد بدون نفت دولت مصدق» (۱۳۹۲)، دیدگاهی مثبت و تأییدی به این سیاست‌ها دارند. در مقابل، دیدگاه حسن توانایان فرد در کتاب *مصدق و نفت* (۱۳۶۰) به این سیاست‌ها انتقادی است. برخی دیگر از آثار، در تعریف مقوله «اقتصاد مقاومتی»، سیاست‌های این دوره را مورد بررسی قرار داده‌اند. برای مثال، مهدی حسینی و الماس نصر دهنیری در مقاله «اقتصاد سیاسی و اقتصاد مقاومتی» (۱۳۹۳) به مقایسه سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها در مواجهه با تحریم‌های انگلیس و آمریکا در دو دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۹۰ پرداخته‌اند. حسین زحمتکش نیز در مقاله «بررسی سیاست‌های اقتصادی ایران در سال‌های ۳۰ تا ۳۲» (۱۳۹۲)، مجموعه سیاست‌های اقتصادی دولت مصدق را از منظر تاکتیک‌های مقطعی و موقتی برای برون‌رفت از بحران اقتصادی ناشی از قطع درآمدهای نفتی ارزیابی کرده است. روح‌الله عبادی و مجتبی ملک‌شاهی نیز در مقاله «تجربه اقتصاد مقاومتی در دوره نخست‌وزیری مصدق» (مطالعه موردی: الگوی بخش کشاورزی) (۱۳۹۴) به یکی از بخش‌های اقتصادی، یعنی کشاورزی و تأثیرپذیری آن از اقتصاد مقاومتی پرداخته‌اند. به‌رغم پژوهش‌های انجام‌شده، تاکنون سیاست‌های صنعتی دولت مصدق، به عنوان امری مستقل مورد توجه قرار نگرفته و وجه تمایز این پژوهش این است که ضمن پرداختن به این سیاست‌ها، تأثیرات آنها را بر استراتژی اقتصاد بدون نفت بررسی کرده است.

سیاست‌های صنعتی دولت

از اواخر آذر ۱۳۳۰ و پس از ناکامی دولت در مجامع بین‌المللی برای تحقق خواسته‌های حقوقی خود در زمینه فروش نفت، به‌طور کلی خطوط سیاست‌های اقتصادی دولت تغییر کرد. در این مقطع، دولت با مجموعه‌ای از مشکلات اقتصادی از جمله قطع درآمدهای ارزی، افزایش بی‌رویه واردات، اشباع بازار از کالاهای غیرضروری، کاهش صادرات و رکود شدید بخش صنایع و کشاورزی مواجه بود (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، ۳ آذر ۱۳۳۰). یکی از راهکارهای اصلی دولت برای گذر از این مشکلات، اتخاذ سیاست‌های جدید برای افزایش تولید داخلی از طریق حمایت و توسعه بخش صنعت بود؛ این سیاست‌ها شامل «تصویب قوانین حمایتی از تولید داخلی»، «تأسیس نهادهای اداری و هیئت‌های نظارت صنعتی»، «تخصیص اعتبارات صنعتی جدید»، «ساماندهی قوانین و نهادهای بانکی»، «کمک به بازگشایی کارخانه‌ها و مؤسسه‌های تولیدی در حال رکود» و «گسترش بهره‌برداری از معادن» بود که در ادامه به صورت مجزا مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

الف. تصویب قوانین جدید در حمایت از تولید داخلی

از مهم‌ترین اقدامات دولت در ساماندهی و توسعه بخش صنعت، تصویب برخی قوانین حمایتی جدید با هدف کاهش واردات و تشویق صادرات و هموار کردن مسیر فعالیت صنعتگران داخلی بود. چنان‌که پیشتر اشاره شد، بر پایه تفکر لیست، دولت‌ها به‌ویژه در کشورهای کمتر توسعه‌یافته، موظف به حمایت از تولید داخلی و صنایع کارخانه‌ای بودند. این کار عموماً در پشت دیوار حمایتی تعرفه گمرکی بالا بر واردات کالاهای خارجی صورت می‌گرفت، اما با توجه به اینکه در آن مقطع صنعتگران داخلی توان تأمین کالاهای تولیدی مورد نیاز داخلی را نداشتند، در گام نخست این حمایت از طریق عقد قراردادهای پایاپای صورت گرفت که براساس آنها، واردات ایران در رابطه مستقیم با صادرات قرار داده می‌شد؛ به این ترتیب که هر کشوری به ایران کالا صادر می‌کرد، موظف می‌شد از ایران کالا وارد کند. بیشتر این قراردادهای میان ایران و کشورهای آلمان، فرانسه، چکسلواکی، لهستان، ایتالیا، مجارستان، و شوروی منعقد شد (ساکما، ۳۸۰/۷۶۳۶).

البته در مراحل نخست این مبادله پایاپای، صادرات ایران به محصولات کشاورزی، تولیدات خام، دامی و غیره محدود بود، اما در مقابل، امکان تأمین انواع ابزار و ماشین‌آلات صنعتی و کشاورزی یا مواد اولیه مورد نیاز بخش صنعت و کارخانجات، بدون پرداخت ارز فراهم می‌شد؛ چنان‌که فهرست محصولات صادراتی و وارداتی مورد توافق ایران و برخی کشورهای طرف قرارداد، نشان از همین شکل از مبادله دارد (جدول ۱ و ۲):

جدول شماره ۱. فهرست واردات و صادرات ایران با چکسلواکی و آلمان (۱۳۳۱)

واردات از آلمان	صادرات به آلمان	واردات از چکسلواکی	صادرات به چکسلواکی
ابزار آلات و مواد خام نساجی	گندم و علوفه حیوانات	موتورهای دیزل	پنبه، پشم، صدف
سیم، لوله، پیچ و مهره	برنج، حبوبات	ماشین‌های چاپ و صحافی	انواع خشکبار
لوازم نقشه‌کشی و ریاضی	انواع سنگ‌های معدنی	ماشین‌آلات روغن‌کشی	کتیرا و انواع صمغ
محصولات شیمیایی انواع رنگ، ورقه‌های فولاد	انواع دانه‌های روغنی و روغن‌های نباتی	ماشین‌آلات و قطعات یدکی صنایع نساجی	انواع چوب‌های صنعتی
تجهیزات پزشکی و دندان‌سازی	انواع خشکبار	ماشین تحریر	انواع دانه‌های روغنی
کارخانه سیمان	ترباک	ماشین‌های خیاطی	انواع سنگ‌های معدنی
انواع اتومبیل حمل کالا، تراکتور، اتوبوس، سواری موتورسیکلت	پنبه، پشم و انواع پوست	ماشین‌های زراعتی؛ تراکتور و گاواهن	ترباک
دکل، عرابه حمل کالا از کشتی، مخزن، دیگ بخار، لوکوموتیو	ابریشم فرش	دستگاه‌های طبی، رادیولوژی، دندان‌سازی	گوگرد
انواع موتور و دیزل، ماشین‌های ساختمانی، معدنی، تلمبه، کمپرسور	انواع سنگ‌های قیمتی، صدف	انواع تلمبه و دستگاه‌های آبیاری	انواع فرش
کنتور برق دستگاه‌های گیرنده و فرستنده	محصولات کشاورزی، انواع میوه	ماشین‌آلات و قطعات یدکی، صنایع غذایی	انواع پوست‌های دامی
ماشین‌های کشاورزی یخچال و ماشین‌های سردکننده	انواع صمغ، کتیرا، موم زنبور	ماشین‌آلات ساخت مصنوعات چرمی	

منبع: مجله بانک ملی، مرداد ۱۳۳۱: شماره ۱۲۵، صص ۲۸۵-۲۹۲؛ همان، آذر ۱۳۳۱: شماره ۱۲۹، صص ۵۲۷-۵۲۸.

جدول شماره ۲. فهرست واردات و صادرات ایران با فرانسه و لهستان (۱۳۳۰-۱۳۳۱)

واردات از لهستان	صادرات به لهستان	واردات از فرانسه	صادرات به فرانسه
انواع بذر	انواع خشکبار و خرما	مواد شیمیایی و دارویی	کنسرو ماهی
انواع کاغذ و مواد رنگی	انواع سنگ‌های معدنی	لوازم برقی	پشم و پنبه، پوست خام
ماشین‌آلات نساجی و انواع نخ	گیاهان دارویی	کابل، سیم، آلومینیوم	انواع خشکبار
ماشین‌آلات کشاورزی	انواع پوست‌های دامی	تولیدات چرمی	استخوان، شاخ، صدف
سیمان و آهن	پنبه، پشم	ماشین‌های چاپ	انواع دانه‌های روغنی
محصولات شیمیایی و دارویی	انواع چرم	ماشین‌های چرم‌سازی	کتیرا و انواع صمغ
انواع شیشه، تخته سه‌لا و روکش	سرب، منگنز	ماشین‌های فلاحتی، تراکتور، تلمبه	انواع چوب و پوست درختان
انواع میخ، پیچ و ابزارهای دستی	کتیرا و انواع صمغ	وسایل نقلیه و موتور تولیدات الکتریکی	گیاهان متفرقه طبی و رنگی
انواع تلمبه، کنتورهای الکتریکی	قراضه آهن	جواهرات مصنوعی، عطر، لوسیون، کرم	فلزات غیرآهنی، محصولات معدنی

منبع: مجله بانک ملی، ش ۱۱۲، تیر ۱۳۳۰، ۳۵۶-۳۵۴؛ همان، دی ۱۳۳۱: شماره ۱۳۰، صص ۶۲۵-۶۲۶.

همزمان با مبادلات پایاپای، مصوباتی نیز برای تسهیل واردات این ماشین‌آلات که در توسعه صنعتی و افزایش تولید کارخانجات ضروری بودند، اختصاص یافت. برای مثال، دولت به اداره گمرک اجازه داد ماشین‌آلات تمام کارخانه‌های دولتی یا خصوصی را که برای پرداخت عوارض در گمرک معطل می‌ماندند، در اسرع وقت با أخذ تضمین بانکی ترخیص کند و نرخ انبارداری را با کم‌ترین نرخ غیرتصادفی محاسبه کند (ساکما، ۱۳۸۰/۷۶۳۶).

ب. تأسیس نهادهای اداری و هیئت‌های نظارتی برای مدیریت صنایع

اهمیت ساماندهی وضعیت صنایع نزد دولت، موجب شد علاوه بر وضع مصوبه‌ها و قوانین جدید، راه‌اندازی برخی نهادهای هیئت‌های تخصصی را نیز در دستور کار قرار دهد. برای مثال «هیئت نظارت صنعتی» با هدف بهبود اداره، توسعه و حمایت از صنایع و نظارت بر اجرای مقررات، راه‌اندازی شد. اعضای این هیئت مرکب از وزیر اقتصاد ملی، نماینده سازمان برنامه، نماینده وزارت کار، نماینده بانک ملی و یک نفر مطلع در امور صنعتی بودند. وظیفه این هیئت «نظارت بر وضع فنی و مالی، اداره و بهره‌برداری از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، حمایت و راهنمایی آنها در مسائل ذکر شده، مراقبت و کمک در رفع نقایص، تنظیم و تدوین مقررات مربوطه» بود. درواقع هر نوع کمک فنی، اقتصادی، اعطای وام، سفارش کالا و غیره که از سوی دولت یا مؤسسه‌های دولتی و بانک‌ها به کارخانجات داده می‌شد، باید به تأیید این هیئت می‌رسید. بر این اساس، هر زمان کارخانه یا کارگاهی از اجرای نظر این هیئت سر باز می‌زد، از کمک‌های فوق محروم و نسبت به جبران کمک‌های قبلی مکلف می‌شد. به علاوه افرادی که قانوناً مسئول اداره کارخانه بودند، اگر کمک‌های دریافتی را در غیر موردی که از طرف هیئت تعیین می‌شد، مصرف می‌کردند، علاوه بر جبران خسارت، به پرداخت جزای نقدی نیز محکوم می‌شدند. با تأسیس این هیئت، کاهش میزان تولید و همچنین تعطیلی کارخانه‌ها و کارگاه‌ها تنها با اجازه قبلی و با ارائه علل موجه امکان‌پذیر شده بود. در مقابل، هیئت نیز موظف بود چنانچه ممانعت از کاهش تولید یا تعطیلی کارخانه‌ای را ضروری می‌دید، اقدامات لازم برای کمک به صاحبان آن واحد صنعتی را به عمل آورد (مجله بانک ملی، دی ۱۳۳۱: شماره ۱۳۰، صص ۶۴۶-۶۴۸).

وزارت اقتصاد ملی در شهرستان‌ها نیز چنانچه لازم می‌دید، هیئت‌های نظارت صنعتی محلی تشکیل می‌داد که همگی زیرمجموعه و تابع هیئت مرکزی بودند. در نقاطی که این هیئت‌های محلی تأسیس می‌شد، بهای تمام‌شده محصول کارخانه‌ها و کارگاه‌ها با تفکیک قیمت تمام‌شده مواد اولیه و دستمزد یا حقوق و سایر هزینه‌ها، از طرف کارخانه یا کارگاه و هیئت مزبور تعیین می‌گردید و هر سال دو بار به وزارت اقتصاد ملی ارسال می‌شد تا بتوانند ملاک تعیین فروش محصول واقع شوند. هدف از این کار،

قیمت‌گذاری درست و عادلانه برای محصولات کارخانه‌ها و کارگاه‌ها بود. هیئت‌های محلی که حق مراجعه به دفاتر و اوراق و اسناد کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را داشتند، هرگاه وجوهی را زائد تشخیص می‌دادند، به کارخانه ابلاغ و در بهای ابلاغ‌شده فوق منظور می‌کردند. البته وظیفه آموزش شیوه‌های حسابداری صنعتی، طرز تهیه بیلان صنعتی و محاسبه بهای تمام‌شده محصول مطابق اصول فنی، برعهده هیئت نظارت بود. گفتنی است مخارج اداری این هیئت نیز از دوش دولت برداشته شده و برعهده مؤسسه‌های صنعتی گذاشته شده بود (کمام، ۱۳۹۱/۲/۱۸). درواقع، بدون آنکه هزینه‌ای بر بودجه دولت افزوده شود، یک نیروی نظارتی جدید راه‌اندازی شد که ساماندهی وضعیت کارخانه‌ها و مراکز صنعتی را عهده‌دار بود. دقت در وظایف هیئت نظارت، این نکته را آشکار می‌سازد که شیوه دولت در امر مدیریت صنایع و کارخانجات در این دوره، کنترل دقیق بر عملکرد واحدهای صنعتی بوده است.

این میزان کنترل و مداخله دولت، به راه‌اندازی هیئت نظارت محدود نماند و در ادامه، با تأسیس یک نهاد جدید به نام «سازمان صنایع» صورت جدی‌تری پیدا کرد. هدف از تأسیس این سازمان، استفاده حداکثری از توانایی تولید کارخانجات داخلی و تکمیل وسایل صنعتی کشور، تحت ریاست عالی نخست‌وزیر بود (مجله بانک ملی، اردیبهشت و خرداد ۱۳۳۲: شماره ۱۳۴ و ۱۳۵، ص ۷۷). اگرچه این سازمان زیر نظر نخست‌وزیر بود، اما نگاهی به مجموعه وظایف متعدد و متنوعی که برعهده این سازمان قرار داشت، این نکته را آشکار می‌سازد که دولت گامی فراتر از مداخله مستقیم در روند فعالیت صنایع برداشته و درصدد بود به واسطه این نهاد جدید، اداره صنایع کشور، منفک از وظایف وزارتخانه، به صورت یک امر تخصصی درآید و در دست افراد کارآزموده و متخصص قرار گیرد؛ به‌ویژه آنکه این سازمان برای شور در برنامه‌های عمومی صنعتی و تصویب آنها، از یک شورای عالی صنعتی متشکل از مهندسان و متخصصان مجرب استفاده می‌کرد و تمام دستگاه‌های صنعتی دولتی موظف بودند هرگونه اطلاعات و صورت‌احتیاجات صنعتی و فنی مرتبط با وظایف این سازمان را در اختیار آن قرار دهند (همان، ۷۸-۷۹).

ج. ساماندهی نهادهای بانکی و تخصیص اعتبارات جدید به بخش صنعت

با روی کار آمدن دولت مصدق، سازمان برنامه برای ساماندهی وضعیت پرداخت اعتبارات بخش‌های مختلف و کنترل مستقیم عملیات پولی تمام واحدها، از جمله در حوزه صنعت، «بانک برنامه» را به وجود آورد. وظیفه اصلی این بانک که عملیات بانکی و مالی برنامه‌های عمرانی و صنعتی را تسهیل می‌کرد، مطابق اساسنامه، در محدوده اجرای برنامه بود و مقرر شد به غیر از مصوبات کمیسیون برنامه، کار دیگری انجام ندهد (ساکما، ۱۳۳۱۹/۲۳۰). مطالعات و بررسی‌های مدیران سازمان برنامه در دولت مصدق، آنها را به این نتیجه رسانده بود که پرداخت اعتبارات به وزارتخانه‌های مختلف، پیش از اجرایی شدن طرح‌های

عمرانی و صنعتی، موجب اتلاف بودجه می‌شد، اما با راه‌اندازی بانک و تمرکز اعتبارات، این مشکل تا حد زیادی مرتفع گردید (روزنامه اطلاعات، ۲۶ خرداد ۱۳۳۰: شماره ۷۵۴۵، ص ۲). علاوه بر ساماندهی پرداخت اعتبارات صنعتی به واسطه یک نهاد بانکی جدید، دولت تلاش کرد اعتبار و تسهیلات مالی تازه‌ای نیز برای بخش صنعت تأمین کند. در این میان، پس از قبول استفاده از کمک و مساعدت ۲۳ میلیون دلاری امریکا در قالب اصل چهار ترومن، بیش از چهار میلیون دلار از این مبلغ به بخش صنعت و توسعه کارخانه‌ها و حدود نیم میلیون دلار از آن برای توسعه معادن اختصاص یافت (روزنامه اطلاعات، ۶ اسفند ۱۳۳۰: شماره ۷۷۵۲، ص ۱). همچنین براساس مصوبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰، شصت میلیون ریال وام از طرف بانک ملی به کارخانه‌ها و مؤسسه‌های صنعتی وابسته به سازمان برنامه تعلق گرفت که سفارش‌های ارتش، وزارت کشور و وزارت راه را قبول کرده بودند. همچنین مبلغ شصت میلیون دلار حاصل از فروش نفت به ایتالیا (که به سختی و همزمان با کارشکنی انگلیسی‌ها محقق شده بود) برای وارد کردن ماشین، کارخانه، مواد صنعتی، شیمیایی و دارویی از آن کشور اختصاص یافت (خامه‌ای، ۱۳۶۹: ۱۵۹).

د. کمک به بازگشایی کارخانه‌ها و مؤسسه‌های تولیدی در حال رکود

تا پایان حکومت رضاشاه، دولت از سود حاصل از محل تولیدات حدود ۹۶ کارخانه دولتی (مانند کارخانه قند، سیمان، نساجی، حریربافی، کنسروسازی، صنایع شیمیایی و غیره) نفع می‌برد و چنانچه هر یک از آنها بازدهی مناسبی نداشتند و دخل و خرج آنها متعادل نبود، سود سایر کارخانجات این نقص را پوشش می‌داد. البته با آغاز جنگ جهانی، اشغال ایران و پایان حکومت رضاشاه، کنترل و اداره این کارخانه‌های دولتی با مشکلات متعدد مواجه شد و بیشتر آنها رو به رکود رفتند و به صنایعی زیان‌ده تبدیل شدند (مجله اطاق بازرگانی، مهر ۱۳۳۸: شماره ۸۵، ص ۲۱). پس از پایان جنگ و در سال ۱۳۲۵، بانک ملی ایران اقدام به ارزیابی مالی کارخانه‌های دولتی کرد و بهای آنها را دو میلیارد و سیصد و هفتاد هزار میلیون ریال تخمین زد. در همین دوره، دیدگاه مشاوران هیئت عالی برنامه این بود که دولت باید اقدام به فروش این کارخانه‌ها به بخش خصوصی کند. این دیدگاه مورد توجه قرار نگرفت و اداره این کارخانه‌ها همچنان برعهده دولت باقی ماند. با تمام تلاشی که در طول سال‌های بعد از تهیه برنامه اول، از طرف سازمان برنامه برای حفظ و نگهداری کارخانه‌ها به عمل می‌آمد، هر ساله به‌جز سه تا چهار کارخانه، تمام این کارخانه‌ها با زیان‌دهی رو به افزایش مواجه بودند (همان، ۲۲-۲۳). با آغاز به کار دولت مصدق، مصوبات حمایتی دولت در زمینه تسهیل واردات تجهیزات، به صورت غیرمستقیم به بالا بردن میزان تولید یا بازگشایی کارخانجات و شرکت‌های صنعتی و تولیدی کمک کرد. کاهش ارزش ریال نیز موجب افزایش قیمت‌های کالاهای وارداتی شد و همین امر به تدریج در میان صاحبان صنایع نوپا، تمایل به گسترش کار ایجاد کرد (باری‌یر، ۱۳۶۳: ۲۷۴). البته دخالت دولت برای بهبود وضعیت کارخانجات، به

این شکل محدود نماند و تا مداخله مستقیم در روند فعالیت آنها، به‌ویژه در زمینه تأمین تجهیزات فنی و ماشین‌آلات و همچنین منابع مالی افزایش یافت. برای مثال، در کمیسیون مشترک ایران و آمریکا با حضور مدیرعامل سازمان برنامه، وزرای کشاورزی و فرهنگ و بهداری، سفیر کبیر آمریکا و رئیس اداره اصل چهار ترومن در ایران، مبلغ شش میلیون دلار برای تأمین اثاثیه، ماشین‌آلات صنعتی، کشاورزی و غیره اختصاص داده شد (روزنامه اطلاعات، ۶ اسفند ۱۳۳۰: شماره ۷۷۵۲، ص ۵).

براساس گزارش سازمان برنامه به دولت، اختصاص بودجه‌ای بالغ بر نهصد میلیون دلار به طرح‌های جدید اقتصادی، از جمله تجهیز کارخانجات، می‌توانست موجب تأمین نیازهای داخلی کشور به‌طور کامل شود. راهکار پیشنهادی سازمان برای تهیه ماشین‌آلات مورد نیاز، تنظیم قراردادهای پایاپای با آلمان غربی و برخی کشورهای اروپای شرقی در برابر صادرات محصولات کشاورزی بود (ذبیح، ۱۳۷۰: ۱۲۷). راهکارهای دیگری نیز برای تأمین منابع مالی اتخاذ شد؛ از جمله آنکه از سوی بانک‌ها با سنجش شرایط و تحت نظارت وزارت اقتصاد ملی، به مؤسسه‌های صنعتی وام و اعتبارات پرداخت شود. براساس گزارش اقدامات این وزارتخانه در سال ۱۳۳۱، میزان وام اختصاص‌یافته به کارخانجات به واسطه فعالیت هیئت نظارت صنعتی و موارد مصرف آن، به شرح زیر بوده است:

جدول شماره ۳. وام پرداختی به کارخانجات داخلی زیر نظر هیئت نظارت صنعتی (۱۳۳۱) (ریال)

نام کارخانه	میزان وام	موارد مصرف وام
پارچه‌بافی شیراز	۴۰,۰۰۰,۰۰۰	تکمیل و بهره‌برداری
ریسندگی و برق نجف‌آباد اصفهان	۳۰۰,۰۰۰	تهیه مولد نیروی کارخانه
آجر فشاری رضاییه	۵۰۰,۰۰۰	تکمیل و بهره‌برداری
آجر فشاری قزوین	۶۰۰,۰۰۰	تکمیل و بهره‌برداری
کمپوت‌سازی خوشاب خراسان	۵,۰۰۰,۰۰۰	تهیه مواد اولیه و بهره‌برداری
ریسباف اصفهان	۳۰,۰۰۰,۰۰۰	تهیه مواد اولیه و بهره‌برداری
ماشین‌سازی مهندس میرهادی تهران	۹۰۰,۰۰۰	تهیه محل مناسب، تهیه مواد اولیه و بهره‌برداری
بلورسازی دوازده امامی تهران	۶۰۰,۰۰۰	تهیه مواد اولیه و بهره‌برداری
کبریت‌سازی اقتصاد تبریز	۱۰۰,۰۰۰	تهیه مواد اولیه و بهره‌برداری
سفال‌سازی اختری مازندران	۷۰,۰۰۰	تهیه مواد اولیه و بهره‌برداری
پنبه هیدروفیل تهران	۵۰۰,۰۰۰	تکمیل ماشین‌آلات
روغن کشی نیشابور	۱,۰۰۰,۰۰۰	تکمیل ماشین‌آلات، تهیه مواد اولیه و بهره‌برداری
کارگاه بادگیری فنروله رستمی	۱۵,۰۰۰	تکمیل ماشین‌آلات و بهره‌برداری
ریسندگی و بافندگی آذربایجان	۲۰,۰۰۰,۰۰۰	تجدید فعالیت کارخانه
جمع	۲,۰۲۲,۰۸۰	-

ر. گسترش بهره‌برداری از معادن

یکی از راهکارهای افزایش تولیدات صنعتی در دولت مصدق، بهره‌برداری و استخراج هرچه بیشتر از معادن و تسهیل دسترسی بخش صنعت به آنها بود؛ در همین زمینه دولت سیاست‌هایی تشویقی برای جذب سرمایه‌گذاری در استخراج معادن در پیش گرفت و با تصویب یک لایحه قانونی در دی ۱۳۳۱، برای نخستین بار ضوابطی دقیق به منظور بهره‌برداری از معادن معین شد. براساس این قانون، معادن کشور به سه بخش ساختمانی، فلزات و املاح و همچنین مواد نفتی و رادیواکتیوی تقسیم و امور مربوط به آنها، در وزارت اقتصاد ملی متمرکز می‌شد. این قانون به سازمان‌ها و شرکت‌های معدنی دولتی اجازه می‌داد که بدون پرداخت حقوق گمرکی و عوارض راه و شهرداری، آنچه را که برای عملیات اکتشافی یا استخراجی خود لازم داشتند، از خارج وارد کنند. در عین حال می‌توانستند برای انجام عملیات صنعتی معادن، مجانی و بلاعوض از زمین‌های دولت استفاده کنند. البته کیفیت استخراج معادن نیز برای دولت بسیار حائز اهمیت بود؛ از این رو نظارت بر اجرای مطلوب این قانون، به عهده یک شورای عالی مرکب از شش نفر استاد معدن‌شناسی دانشگاه و یک مهندس کارشناس معدن محول شد. به علاوه، یک‌چهارم از کل درآمدهای دولت از معادن غیرنفتی کشور، به وزارت اقتصاد واگذار شد تا دستگاه مجهزی برای راهنمایی و کمک به استخراج و نقشه‌برداری، زمین‌شناسی و نظارت بر معادن کشور ایجاد کند (ساکما، ۳۸۰/۹۴۰۹). پیشتر اشاره شد که کمبود میزان محصولات تولیدی و صنعتی داخلی در اجرای قراردادهای پایاپای، از طریق عرضه محصولات خام جبران می‌شد. در همین راستا، با وضع این قانون و کمک به افزایش استخراج معادن، مواد معدنی خام نیز در کنار دیگر اقلام خام صادراتی قرار گرفتند و با توجه به اینکه صادرات کالاهای سنتی مانند محصولات کشاورزی و دامداری در اختیار صادرکنندگان سابقه‌دار و باتجربه بود، صادرکنندگان تازه‌کار بیشتر به سمت استخراج و صادرات مواد معدنی و عمدتاً سنگ معدن رفتند (خامه‌ای، ۱۳۶۹: ۱۶۱).

اثرات سیاست‌های صنعتی دولت بر استراتژی اقتصاد بدون نفت

براساس آمارهای ثبت‌شده، سیاست‌های صنعتی جدید دولت مصدق که با تصویب و اجرای لوایح و وضع قوانین جدید حمایتی از این بخش، عموماً در سال ۱۳۳۱ به اجرا درآمد، در مدت کوتاهی موجب ایجاد تحرک در این بخش شد. این تحرک در سطح نخست، متأثر از اجرای قانون مبادله پایاپای بود. چنان که پیشتر اشاره شد، پیرو این قانون، بخش عمده‌ای از واردات کالاهای خارجی در قبال محصولات خام صادراتی ایران، به ملزومات صنعتی اختصاص یافت. این کار همزمان با افزایش صادرات کالاهای غیرنفتی و محصولات سنتی کشور، از یک سو به تأمین احتیاجات و ابزارآلات کارخانه‌ها و بالا بردن

میزان تولید آنها کمک می‌کرد و از سوی دیگر، واردات کالاهای غیرضروری مانند کالاهای تجملی و لوکس را کاهش می‌داد. بر همین اساس، در طول این دوره در حساب مبادلات غیرنفتی، مازاد تجاری به دست آمد که میزان آن در سال پایانی حیات دولت بسیار قابل توجه بود (جدول ۴ و ۵).

جدول شماره ۴. تغییرات آماری برخی کالاهای صادراتی سستی (۱۳۲۹-۱۳۳۲) (میلیون ریال)

سال	فرش	روده	میوه‌های تازه و خشک	کتیرا	پنبه	پشم و کرک و مو
۱۳۲۹	۶۳۵	۱۱۱	۴۵۰	۲۰۴	۸۶۹	۱۶۵
۱۳۳۰	۶۵۶	۱۶۴	۷۱۴	۲۱۴	۳۳۷	۴۹۱
۱۳۳۱	۹۴۱	۶۱	۳۹۷	۷۰	۹۴۳	۴۴۹
۱۳۳۲	۱۳۳۹	۱۴۳	۱۰۹۹	۲۱۹	۲۰۵۲	۶۹۹
افزایش کل	۷۰۴	۱۳۲	۶۴۹	۱۵۰	۱۱۸۳	۵۳۴
درصد افزایش	۱۱۰	۱۱۸	۱۴۴	۳۰/۷	۱۳۶/۱	۳۲۳/۶

منبع: بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران در دوران پرافتخار دودمان پهلوی، ۱۳۵۵: ۲۴۷

جدول شماره ۵. تغییرات آماری مبادلات بازرگانی غیرنفتی (۱۳۲۷-۱۳۳۲) (میلیون ریال)

سال	صادرات (غیرنفتی)	واردات	تراز
۱۳۲۷	۱۸۶۶۷۹۷	۵۴۸۰۱۰۵	-۳۶۱۳
۱۳۲۸	۱۷۸۵۴۴۰	۹۳۲۰۳۲۸	-۷۵۳۵
۱۳۲۹	۳۵۶۲۸۷۲	۷۱۰۸۹۸۶	-۳۵۴۶
۱۳۳۰	۴۳۹۰۸۲۸	۷۴۰۴۷۸۸	-۳۰۱۴
۱۳۳۱	۵۸۲۱۵۲۸	۵۲۰۶۱۴۸	+۶۲۶
۱۳۳۲	۸۴۲۵۶۳۲	۵۷۵۶۴۵۰	+۲۶۷۰

منبع: آمار تجارت خارجی ایران در ۱۳۲۹-۱۳۴۳، ۱۳۴۴: ۱۴-۱۵

در عین حال، واردات ماشین‌آلات صنعتی و کارخانه‌ای، میزان سرمایه‌گذاری در بخش صنعت و میزان تولید کالاهای مهم صنعتی کشور، در روند افزایشی قرار گرفت. براساس داده‌های آماری، ارزش واردات ماشین‌آلات صنایع کارخانه‌ای، از ۷۳/۶۶۵ هزار ریال در سال ۱۳۲۷ به ۷۷۳/۸۱۹ هزار ریال در سال ۱۳۳۲ رسید (جدول ۶).

جدول شماره ۶. تغییرات آماری واردات ماشین‌آلات برای صنایع کارخانه‌ای (۱۳۳۲-۱۳۲۷)

سال	مقدار (به تن متریک)	ارزش (هزار ریال)
۱۳۲۷	۱۶۸۱	۷۳۵۶۶
۱۳۲۸	۵۸۱۲	۲۴۵۲۷۶
۱۳۲۹	۸۶۰۲	۳۳۲۶۱۴
۱۳۳۰	۹۱۵۸۳	۳۷۲۵۷۶
۱۳۳۱	۴۸۳۷۸	۴۳۲۱۴۶
۱۳۳۲	۸۳۵۸۹	۷۸۳۹۱۸

منبع: باری‌پر، ۱۳۶۳: ۲۶۵-۲۶۴ (به نقل از آمار تجارت خارجی ایران ۱۳۱۵-۱۳۳۸)

همزمان، تعداد شرکت‌ها و کارخانه‌های صنعتی و میزان سرمایه‌گذاری در تمام شاخه‌ها افزایش یافت. برای مثال، تعداد شرکت‌های صنعتی با رشد حدود ۱۷ درصد، از ۳۲۸ شرکت در سال ۱۳۲۹ به ۳۸۵ شرکت در سال ۱۳۳۲ رسید. همچنین مجموع سرمایه شرکت‌ها با رشد حدود ۲۹ درصد، از ۵/۹۰۴ میلیون ریال در سال ۱۳۲۹ به ۶/۸۴۳ میلیون ریال در سال ۱۳۳۲ رسیده بود (جدول ۷)

جدول شماره ۷. تغییرات آماری در تعداد و سرمایه شرکت‌های صنعتی (۱۳۳۲-۱۳۲۹)

سال	تعداد شرکت‌ها	میزان سرمایه (میلیون ریال)
۱۳۲۹	۳۲۸	۵.۹۰۴
۱۳۳۰	۳۳۵	۵.۴۴۹
۱۳۳۱	۳۵۳	۶.۳۶۷
۱۳۳۲	۳۸۵	۶.۸۴۳
درصد رشد	+ ۱۷.۳	+ ۲۹.۳

منبع: بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران، ۱۳۵۵: ۳۲۳

شمار کارگاه‌های بزرگ و کوچک صنعتی نیز در طول این دوره افزایشی بود. این نکته نیز حائز توجه است که رشد تعداد کارگاه‌های بزرگ بیش از رشد کارگاه‌های کوچک بود که نشان از گرایش به سمت تولید انبوه‌تر داشت (جدول ۸).

جدول شماره ۸. آمار کارگاه‌های ۳۳ شهر (۱۳۲۹-۱۳۳۲)

سال	کارگاه‌های بزرگ صنعتی	کارگاه‌های کوچک صنعتی
۱۳۲۹	۴۷۱	۱۴۰۶۵
۱۳۳۰	۵۴۵	۱۵۹۰۵
۱۳۳۱	۵۷۱	۱۶۷۵۴
۱۳۳۲	۶۳۸	۱۸۹۳۴
درصد رشد	+ ۳۵.۴	+ ۳۴.۶

منبع: بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران، ۱۳۵۵: ۱۳۲-۱۳۳

بر پایهٔ تجهیز کارخانه‌ها و تأمین احتیاجات آنها، افزایش سرمایه و افزایش شمار کارگاه‌ها و شرکت‌های صنعتی، میزان تولید برخی کالای مهم صنعتی داخلی نیز در روند افزایشی قرار گرفت (جدول ۹).

جدول شماره ۹. میزان تولید پنج کالای مهم صنعتی (جز منسوجات) (۱۳۲۹-۱۳۳۲)

سال	سیگار (میلیارد نخ)	کبریت (میلیون بسته)	چای (هزار تن)	سیمان (هزار تن)	قند و شکر (هزار تن)
۱۳۲۹	۴/۱	۳۰۸	۲/۸	۶۲	۵۵
۱۳۳۰	۵	۳۲۰	۳/۵	۶۳	۷۰
۱۳۳۱	۵/۲	۳۲۸	۴	۴۲	۷۱
۱۳۳۲	۵/۸	۳۸۰	۴	۵۳	۷۰

منبع: باری‌یر، ۱۳۶۳: ۲۷۳ (به نقل از سالنامه آماری وزارت صنایع و معادن - ۱۳۴۰)

در کنار اینها، با اجرای قوانین حمایتی از استخراج معادن، میزان تقاضا برای راه‌اندازی شرکت‌های اکتشاف و بهره‌برداری از معادن طی سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲، تا ۲۵ برابر و تعداد پروانه‌های صادر شده برای این کار، تا ۲۶ برابر افزایش یافت (جدول ۱۰).

جدول شماره ۱۰. میزان تقاضا و صدور پروانه برای بهره‌برداری از معادن (۱۳۲۹-۱۳۳۲)

سال	۱۳۲۹	۱۳۳۰	۱۳۳۱	۱۳۳۲	درصد افزایش نسبت به سال ۱۳۲۹
تعداد تقاضای صدور پروانه	۶۳	۴۳۲	۱۲۱۷	۱۶۱۶	۲۵
تعداد پروانه‌های صادر شده	۴۵	۱۵۵	۴۶۵	۱۱۸۶	۲۶

منبع: بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران، ۱۳۵۵: ۱۳۸

این قوانین حمایتی در بخش معدن تأثیرگذاری دوسویه‌ای با بخش صادرات محصولات صنعتی داشت؛ به این ترتیب که افزایش میزان صادرات در طول این دوره، به صورت یک عامل تشویقی برای ورود سرمایه به بخش معدن و درخواست پروانه اکتشاف و استخراج عمل می‌کرد و در عین حال، توسعه استخراج معادن در بالا رفتن آمار صادرات تأثیرگذار بود.

چنان‌که مشاهده شد، اجرای سیاست‌های صنعتی جدید، در طول عمر کوتاه دولت مصدق، به لحاظ آماری اثرات مشهودی در ایجاد تحرک در بخش صنعت داشت. بسیاری از پژوهشگران با بررسی عملکرد دولت مصدق، بر این عقیده‌اند که این تغییرات آماری، اقتصاد ایران را که به شدت از نتایج تحریم‌ها رنج می‌برد، در مسیر تازه‌ای قرار داد و تحقق ایده اقتصاد بدون نفت را بر پایه توسعه صنعتی امکان‌پذیر کرد. کاتوزیان معتقد است که این استراتژی به علت مقتضیات روز، به دولت مصدق تحمیل شده بود، اما نگرانی‌هایی که درباره ناتوانی دولت در مبارزه با تحریم‌ها وجود داشت، بیشتر ناشی از تبلیغات سیاسی در داخل و خارج از کشور بود و سقوط این دولت از لحاظ اقتصادی اجتناب‌ناپذیر نبود (کاتوزیان، ۱۳۶۸: ۳۶۱-۳۶۲). آبراهامیان نیز بر این عقیده است که حتی در شرایط فقدان درآمدهای عمده نفتی و کمک‌های خارجی نیز ایران احتمالاً می‌توانست درآمد صادرات محصولات غیرنفتی را برای پرداخت هزینه‌های واردات عمده به کار گیرد (آبراهامیان، ۱۳۹۵: ۲۳۱). ریچارد کاتم بر این دیدگاه صحنه گذاشته و نوشته است: «ناتوانی دولت مصدق در امور اقتصادی نبود که به سقوط آن منجر شد، بلکه بر اثر کودتایی ساقط شد که امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نقش مهمی در آن داشتند» (کاتم، ۱۳۶۸: ۵۶). در کنار این محققان، احمد آرامش -از رجال سیاسی این دوره- با اشاره به تغییرات مشهود در آمار صادرات کشور در کمتر از دو سال، تأکید کرده است که: «اگر حکومت مصدق دوام می‌یافت، صادرات به چندین برابر ترقی می‌کرد و ما می‌توانستیم ارزهای حاصل را به خرید مصنوعات ضروری اختصاص دهیم و بی‌نیاز از درآمد نفت، با استقلال کامل زندگی کنیم. تر اقتصاد بدون نفت، خلاف ادعای انگلیسی‌ها و زمامداران فعلی، مبنای صحیح اقتصادی داشت» (آرامش، ۱۳۶۹: ۲۲۵-۲۲۶). مصدق خود نیز در طول محاکمه نظامی‌اش اظهار داشت یکی از دلایلی که حکومت او را سرنگون کردند، این بود که مخالفانش تشخیص داده بودند که به تدریج وضعیت اقتصادی ایران طوری خواهد شد که بدون عواید نفت هم کار مملکت بگذرد (بزرگمهر، ۱۳۶۳: ۷۷/۲).

با وجود این تحلیل‌ها و ارزیابی‌های مثبت درباره کلیت سیاست‌های اقتصادی دولت و تحقق اهداف استراتژی اقتصاد بدون نفت، پژوهش حاضر بر این امر تأکید دارد که برخی وجوه سیاست‌های صنعتی دولت یا شیوه اجرای آنها، با اهداف این استراتژی و پایه‌ریزی یک اقتصاد مستقل و ملی در تضاد بود و گاه پیامدهایی منفی، به‌ویژه اشکال مختلفی از وابستگی را در پی داشت که در ادامه مورد بررسی قرار

خواهند گرفت.

چنان‌که پیشتر اشاره شد، در طول این دوره تأمین مواد اولیه و تهیه تجهیزات صنعتی، تماماً وابسته به خارج بود و صنعتی‌سازی و توسعه صنایع مدرن و کارخانه‌ای، براساس واردات مستقیم این مواد و تجهیزات از خارج صورت می‌گرفت. این تجهیزات معمولاً به شکل لوازم و قسمت‌های مختلف تجهیزات صنعتی وارد ایران می‌شدند و در داخل به صورت یکپارچه درمی‌آمدند. اگرچه این شیوه از سال‌ها قبل در ایران آغاز شده بود و مختص دولت مصدق نبود، اما در طول این دوره، برخلاف تأکید بر اقتصاد ملی و مستقل، واردات ملزومات و مواد خام مورد نیاز بخش صنعت از طریق مصوبه‌های حمایتی دولت تسهیل شد و به شدت افزایش یافت؛ امری که از یک سو موجب شکل‌گیری کارخانجات مونتاژی می‌گردید و از سوی دیگر بر وابستگی به این تجهیزات وارداتی می‌افزود (توانایان فرد، ۱۳۵۹: ۱۱). این وابستگی، عملکرد صنایع کشور را که بنا بود در جهت کاهش وابستگی اقتصاد کشور به صنعت نفت، توسعه یابند، به عوامل و روابط سیاسی دولت‌ها پیوند می‌زد و در صورتی که روابط به تیرگی می‌گرایید و یا به هر علت ارسال تجهیزات با مانع یا تأخیر مواجه می‌شد (چنان‌که مشابه آن در اواخر دوره رضاشاه اتفاق افتاد)، انبوهی از مشکلات مختلف بر سر راه صنایع پدید می‌آمد. همین شکل از وابستگی، در به کارگیری نیروهای متخصص خارجی نیز ایجاد شد. با وجود افزایش حضور نیروهای متخصص داخلی در اداره صنایع، همانند حضور گسترده مهندسان ایرانی در شرکت نفت ایران، پس از خلع ید نیروهای انگلیسی (بازرگان، ۱۳۷۵: ۲۷۲/۱-۲۷۵، ۲۸۷-۲۸۹) یا افزایش فعالیت آنها در بسیاری از مراکز صنعتی دولتی (مجله صنعت، تیر ۱۳۳۱: شماره ۱۰، ص ۴۴)، کارخانجات ایران همچنان نیازمند متخصصان خارجی بودند که همراه این کارخانه‌ها به ایران بیایند و در ایران بمانند و در راه‌اندازی و اداره کارخانه‌ها سهیم باشند. براساس گزارش احمد زنگنه -مدیرعامل سازمان برنامه- در مرداد ۱۳۳۰، ایران کمک‌های فنی متنوعی از جانب سازمان ملل متحد دریافت کرد؛ عمده این کمک‌ها شامل اعزام متخصصان خارجی برای مشاوره یا کار به ایران و اعطای کمک‌خرج تحصیلی در خارج از کشور به کارمندان شاغل دولت تا موقع فرا گرفتن معلومات جدید و امکان جایگزینی آنها با متخصصان خارجی در داخل بود. بنا بر همین گزارش، تا آن زمان شانزده متخصص به ایران آمده بودند، شانزده نفر در شرف ورود به ایران بودند و ۶۱ نفر دیگر نیز در آینده به کشور می‌آمدند (روزنامه اطلاعات، ۳ مرداد ۱۳۳۰: شماره ۷۵۷۷، صص ۱، ۷). همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در آن مقطع یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های توسعه صنعتی یک کشور، یعنی تأمین نیروی متخصص، به شکل بومی محقق نشده و توسعه صنایع به شدت به حضور متخصصان خارجی وابسته بود.

در کنار اینها، دولت مصدق در توسعه صنایع از کمک‌های مالی آمریکا بهره گرفت تا از این طریق بخشی از خسارات مالی ناشی از تحریم‌های اقتصادی انگلیس را جبران کند. براساس نگاه خوش‌بینانه به کمک‌های آمریکا بود که در سال ۱۳۳۱ مطابق مصوبه دولت، موجودی پشتوانه ایران در خارج، از آفریقای جنوبی و کانادا به نیویورک انتقال پیدا کرد و مقداری از طلای مذکور به آمریکایی‌ها فروخته شد و معادل آن، دلار در حساب پشتوانه منظور گردید (توانایان فرد، ۱۳۶۵: ۳۹). به علاوه، بیشتر اشاره شد که دولت با پذیرش کمک‌های اصل چهار ترومن، قسمتی از بودجه مورد نیاز سازمان برنامه و هزینه‌های توسعه صنایع را تأمین کرد، اما دریافت این کمک‌ها در ادامه با مشکلاتی مواجه شد. از جمله آنکه بعد از رد پیشنهاد بانک بین‌المللی توسعه و ترمیم برای حل اختلاف ایران و انگلیس، دولت آمریکا در واکنش به این مسئله، تقاضای کمک مالی بیشتر از سوی ایران را رد کرد (دانشپور، ۱۳۳۱: ۵۹-۶۱). درحالی‌که این کمک‌ها چه به صورت مالی و چه با اشتراک گذاشتن دانش فنی، در ظاهر یک مسئولیت اخلاقی از سوی کشورهای غنی در مقابل کشورهای فقیر معرفی می‌شد، اما در عمل ابزاری برای تسخیر «قلب و ذهن» کشورهای در حال توسعه نیز بود (Paterson, 1972: 126-129). برخی پژوهشگران با استناد به نظریه وابستگی، بر این عقیده‌اند که نتایج و سود حاصل از توسعه صنعتی در این کشورها، به علت وابستگی، بیش از همه به کشورهای توسعه‌یافته بازمی‌گشت و این کشورها با کمک به راه‌اندازی چنین کارخانجاتی، از یک سو از معافیت‌های مالیاتی و بازارهای فروش گسترده برای واردات کالاهای خود به این کشورها بهره‌مند می‌شدند و از دیگر سو، به واسطه این کارخانجات، تغییرات اقتصادی و صنعتی در این کشورها را زیر ذره‌بین داشتند تا در صورت لزوم از این وابستگی به عنوان ابزار کنترل اقتصادی و حفظ منافع سیاسی استفاده کنند (توانایان فرد، ۱۳۵۹: ۶-۹). این دیدگاه حتی درباره حضور مشاوران و نیروهای خارجی در ایران نیز وجود دارد؛ به گونه‌ای که نقش آنها در طول این دوره بیش از آنکه در راستای توسعه اقتصادی و صنعتی بررسی شود، در راستای تسهیل اجرای کودتای سال ۱۳۳۲ مورد توجه قرار می‌گیرد (توانایان فرد، ۱۳۶۵: ۳۹).

علاوه بر اینها، رویکرد دولت در حمایت از تولیدات داخلی، تقویت چرخه صنعت ملی بود؛ عملی کردن این رویکرد، نیازمند تمایل مردم به همراهی با دولت و همچنین حضور فعالانه و نقش‌آفرینی فعالان اقتصادی بود. درواقع، تحقق این مؤلفه از اقتصاد بدون نفت، نیازمند تحقق پیش‌شرط‌های فرهنگی و اجتماعی بود؛ چنان‌که مصدق پس از مواجهه با سختی‌های برقراری مجدد درآمدهای نفتی، تأکید داشت که اصلاح بودجه کشور که از تعادل خارج شده، مستلزم همراهی، فداکاری و صرفه‌جویی از سوی مردم است (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، ۳ آذر ۱۳۳۰). این همراهی، به استناد آمار واردات و

صادرات غیرنفتی، تمایل به سمت تولید در داخل و افزایش سرمایه‌گذاری‌های صنعتی - که پیشتر بررسی شد - در طول این دوره تا حدودی محقق گردید. به عقیده کاتوزیان با توجه به اینکه دولت فاسد نبود و مردم با دولت همکاری می‌کردند، حتی با وجود بسیاری کمبودهای اقتصادی و مالی، دستیابی به اهداف تسهیل می‌شد. با این همه، این روند نمی‌توانست در درازمدت ادامه یابد؛ حتی دولت نیز می‌دانست که این همراهی در نهایت می‌تواند شکننده باشد و برای ادامه حیات سیاست‌های خود، ناگزیر به خروج از بحران مذاکرات نفتی نیز است (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۲۲۹-۲۳۰). البته عدم موفقیت در حل این بحران و افزایش فشارهای خارجی، نه تنها استمرار این سیاست‌ها را با مانع مواجه ساخت، بلکه با تحریک نیروهای مخالف داخلی و خارجی، در نهایت بخشی از حمایت‌های مردمی و سرمایه اجتماعی دولت نیز از دست رفت؛ چنان که شماری از سرمایه‌گذاران، فعالان اقتصادی و بازرگانان سرشناسی چون علی نیکپور، محمد خسروشاهی، علی و کیلی و دیگران که از دولت مصدق حمایت می‌کردند، به تدریج از حمایت خود دست کشیدند (ذبیح، ۱۳۷۰: ۱۲۸).

نتیجه‌گیری

در پژوهش پیش رو تلاش شده است مجموعه سیاست‌های صنعتی از زیرمجموعه سیاست‌های اقتصادی دولت مصدق که به منظور اجرای استراتژی اقتصاد بدون نفت، به عنوان راهکار خروج از بحران ناشی از تحریم‌های نفتی اتخاذ شدند، یک به یک مورد بررسی قرار گیرند. بررسی این سیاست‌ها براساس اسناد و منابع تاریخی موجود، نشان از تأثیرات متعدد اجرای آنها، حتی در مدت کوتاه حیات دولت مصدق داشت. به این ترتیب که تغییرات قابل توجه و مشهودی در آمارهای مربوط به بخش صنعت پدید آمد که حاصل ایجاد تحرک در این بخش و تأثیرگذاری مطلوب این سیاست‌ها بود. افزایش میزان تولید کالاهای مهم صنعتی، افزایش تعداد کارگاه‌ها و کارخانجات و افزایش میزان سرمایه‌گذاری در بیشتر شاخه‌های صنعتی، از مهم‌ترین تغییرات بودند. البته این سیاست‌ها از وجوه دیگری نیز قابل بررسی بودند؛ چنان که مطالعه دقیق‌تر درباره شیوه و نتایج اجرای آنها در پژوهش حاضر، از بروز برخی تضادها میان این سیاست‌های صنعتی با استراتژی اقتصاد بدون نفت خبر می‌داد؛ تضادهایی که به دلیل تمرکز دولت بر عبور از رکود و بحران اقتصادی ناشی از تحریم نفت، در همان مقطع کمتر مورد توجه قرار گرفت. این تضادها بیش از همه در زمینه شیوه‌های تأمین منابع مالی، میزان نقش‌آفرینی نیروهای متخصص خارجی و ماهیت صنایع ایجادشده در طول این دوره مشهود بود؛ به این ترتیب که دولت در همان گام نخست برای اجرای سیاست‌های خود به کمک‌های مالی از خارج و در گام‌های بعدی به واردات تجهیزات صنعتی و همچنین حضور متخصصان خارجی متکی شد. این روند اگرچه در ایران تازگی نداشت، اما به سبب

سیاست‌های دولت مصدق تشدید شد و علاوه بر وابستگی و عدم استقلال مالی، فنی و علمی بخش صنعت، زمینه شکل‌گیری صنایعی مونتاژی و وارداتی را در کشور فراهم کرد. به عبارتی این وجه از سیاست‌های صنعتی دولت، با تعریف استراتژی اقتصاد بدون نفت-که اساساً با هدف مقابله با تحریم‌ها و کاهش وابستگی به صنعت نفت و به شرکت نفت ایران و انگلیس انتخاب شد-همخوانی نداشت. می‌توان چنین بیان کرد که در طول این دوره، توسعه صنعتی در ایران امری درون‌زا و بر پایه منابع داخلی و توانمندی‌های بومی نبود و دولت که توان تأمین فاکتورهای ضروری برای توسعه صنعتی از جمله «سرمایه»، «تکنولوژی» و «نیروی متخصص» کافی را نداشت، در راه اجرای این استراتژی و جایگزینی درآمدهای صنعتی به جای درآمد نفت، صرفاً وابستگی ایران به انگلستان و مناسبات اقتصادی با این کشور را از حوزه صنعت نفت به سایر شاخه‌های صنعت و به کشورهای تازه، به‌ویژه آمریکا منتقل کرد که آثار آن در سال‌های بعد از پایان دولت مصدق و در طول دهه‌های بعدی نمود بیشتری پیدا کرد.

References

- Abrahamian, Yervand. (1395 [2016]). *Iran beyn-e do enqelāb* (Tarjome-ye Ahmad Golmoḥammadi va Moḥammad-Ebrāhīm Fattāḥi). Tehrān: Nashr-e Ney. [In Persian].
- Ārāmesh, Ahmad. (1369 [1990]). *Khāterāt-e sīāsī-ye Ahmad Ārāmesh* (Be košš-e Qolāmḥoseyn Mīrzā Šāleḥ). Esfahān: Jey. [In Persian].
- Āmār-e Tejārat-e Khāreji-ye Irān dar sāl-hā-ye 1343–1279. (1344 [1965]). Tehrān: Vezārat-e Eqtešād. [In Persian].
- Bāzargān, Mahdī. (1375 [1996]). *Khāterāt-e Bāzargān: Šast sāl khedmat va moqāvemāt* (Goftogu bā Qolāmrezā Nejātī), Jeld 1. Tehrān: Rasā. [In Persian].
- Bārīr, J. (1363 [1984]). *Eqtešād-e Irān*. Tehrān: Markaz-e Taḥqīqāt-e Takhašoṣī-ye Ḥesābdārī, Sāzmān-e Šanāye‘-e Mellī va Sāzmān-e Barname. [In Persian].
- Bayān-e āmārī-ye taḥavvolāt-e eqtešādī va ejtemā‘ī-ye Irān dar dowre-ye por-eftekhār-e doodmān-e Pahlavī. (1355 [1976]). Tehrān: Sāzmān-e Barname va Būdjē. [In Persian].
- Bozorgmehr, Jalīl. (1363 [1984]). *Doḵtor Mošaddeq dar maḥkame-ye nezāmī*, Jeld 2. Tehrān: Tārīḳ-e Irān. [In Persian].
- Tāvānāyān-Fard, Ḥasan. (1365 [1986]). *Mošaddeq va eqtešād*. Tehrān: Āgāh. [In Persian].
- Tāvānāyān-Fard, Ḥasan. (1359 [1980]). *Kārḳāneh-hā-ye montāj*. Bījā: Qešt. [In Persian].
- Kāme‘ī, Anvar. (1369 [1990]). *Eqtešād bedūn-e naft*. Tehrān: Sherkat-e Sahāmī Entēšār. [In Persian].
- Dānešpūr, ‘Abdolḥoseyn. (1331 [1952]). *Nīrang-bāzān-e naft yā ‘ellal-e šekast-e mīsyūn-e Gārner*. Tehrān: Chāpkhāne-ye Mosavī. [In Persian].

- Żabiḥ, Sepehr. (1370 [1991]). *Irān dar dowre-ye Doḡtor Moṣaddeq* (Tarjome-ye Moḥammad-Rafī Mehrābādī). Tehrān: 'Aṭā'ī. [In Persian].
- Kātūziān, Homāyūn. (1372 [1993]). *Eqteṣād-e siāsī-ye Irān az Mašrūṭiyat tā pāyān-e selsele-ye Pahlavī* (Tarjome-ye Moḥammad-Rezā Nafīsī va Kāmbīz 'Azīzī). Tehrān: Markaz. [In Persian].
- Kātūziān, Homāyūn. (1368 [1989]). "Taḥrīm-e šodūr-e naft va eqteṣād-e siāsī: Moṣaddeq va eqteṣād-e bedūn-e naft." Dar: *Moḡmū'e-ye maqālāt-e Moṣaddeq, naft va nāsionālism-e Īrānī*, be koṣṣ-e James Bill va William Roger Lewis, tarjome-ye 'Abdor-Rezā Hošang Mahdavi va Kāve Bayāt, ss. 323–362. Tehrān: Našr-e No. [In Persian].
- Kātam, Rīčārd. (1368 [1989]). "Nāsionālism dar Irān-e qarn-e bistom va Doḡtor Moṣaddeq." Dar: *Moḡmū'e-ye maqālāt-e Moṣaddeq, naft va nāsionālism-e Īrānī*, be koṣṣ-e James Bill va William Roger Lewis, tarjome-ye 'Abdor-Rezā Hošang Mahdavi va Kāve Bayāt, ss. 35–73. Tehrān: Našr-e No. [In Persian].
- List, Frederick. (1387 [2008]). *Eqteṣād-e mellī va eqteṣād-e jahānī: Tajānosh-hā va ta'ārož-hā* (Tarjome-ye Nāšer Mo'tamadī). Tehrān: Sherkat-e Sahāmī Entesār. [In Persian].
- Makī, Ḥoseyn. (1370 [1991]). *Sāl-hā-ye nahzat-e mellī*, Jeld 5 (Ketāb-e siyāh). Tehrān: 'Elmī. [In Persian].
- Momenī, Faršād, & Naqš-Tabrizī, Bahrām. (1394 [2015]). *Eqteṣād-e Irān dar dowre-ye dowlāt-e mellī*. Tehrān: Nahdgarā. [In Persian].
- Vaḥīd Māzandarānī, Qolām'alī. (1316 [1937]). *Eqteṣād-e mellī va siāsat-e eqteṣādī-ye Irān*. Tehrān: Bīnāšr. [In Persian].
- Nejātī, Qolāmrezā. (1368 [1990]). *Jonbeš-e mellī šodan-e šan'at-e naft*. Tehrān: Sherkat-e Sahāmī Entesār. [In Persian].

Documents

- Sākemā (Sāzmān-e Asnād va Ketābkāne-ye Mellī-ye Irān). (1331–1332). *Eqdāmāt-e Vezārat-e Eqteṣād-e Mellī*, Document No. 7636/380. [In Persian].
- Sākemā (1328). *Taṣvīb-nāmeḥ-ye Hay'at-e Vazirān barā-ye rāh-andāzi-ye Šorā-ye Eqteṣādī va bānk dar Sāzmān-e Barname*, Document No. 13219/230. [In Persian].
- Sākemā (1331). *Lāyeḡe-ye qānūn-e ma'āden*, Document No. 9409/380. [In Persian].
- Kamām (Ketābkāne, Mūze va Markaz-e Asnād-e Majles-e Šorā-ye Eslāmī). (1331, Dey). *Lāyeḡe-ye qānūnī-ye Hay'at-e Neẓārat-e Šan'atī*, Document No. 139/1/2/6/18. [In Persian].
- Mozākerāt-e Majles-e Šorā-ye Mellī. (1329–1331). *Doreh-ye 16: 26 Āzar 1329; 19 Bahman 1329; 11 Mehr 1330; 3 Āzar 1330. Doreh-ye 17: 5 Mordād 1331*. [In Persian].

press

1. Eṭṭelā'āt Newspaper. (6 Esfand 1330/25 February 1952). pp. 1, 5; (26 Khordād 1330/16 June 1951). pp. 2–3; (Mordād 1330/July–August 1951). pp. 1, 7. [In Persian].
2. Majalle-ye Otāq-e Bāzargānī [Chamber of Commerce Journal], No. 85 (Mehr 1338/October 1959), pp. 21–23. [In Persian].
3. Majalle-ye Şan'at [San'at (Industry) Journal], No. 10 (Tir 1331/June–July 1952), p. 44. [In Persian].
 - Majalle-ye Bānk-e Melli [Bank Melli Journal],
 - No. 112 (Tir 1330/July 1951), pp. 354–356;
 - Nos. 134–135 (Ordibehesht–Khordād 1332/April–June 1953), p. 77;
 - No. 129 (Āzar 1331/December 1952), pp. 527–528;
 - No. 130 (Dey 1331/January 1953), pp. 548–546, 625–626;
 - No. 125 (Mordād 1331/August 1952), pp. 285–292. [In Persian].



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.239251.1409>

Research Paper

The Impact of the Nixon Doctrine on the Enhancement of the Iranian Army's Armament Capabilities (1969-1971)

1. Ali Rahmani Alashti,^{id} Seyed Hassan Shojaee Divkolaee,^{id} 3. Reza Shajari Qasemkheili^{id}

1. MA Graduate of History, Department of History, Faculty of Humanities and Social Sciences, University of Mazandaran, Mazandaran, Iran, Email: a.rahmani-alashti09@umail.umz.ac.ir

2. Assistant Professor of History, Department of History, Faculty of Humanities and Social Sciences, University of Mazandaran, Mazandaran, Iran, Email: h.shojaee@umz.ac.ir

3. Assistant Professor of History, Department of History, Faculty of Humanities and Social Sciences, University of Mazandaran, Mazandaran, Iran, Email: r.shajari@umz.ac.ir

Received: 2025/03/21 PP 107-131 Accepted: 2025/05/27

Abstract

The end of World War II marked a new era in Iran's contemporary history concerning its relations with the global capitalist hegemony. Following WWII, which established U.S. hegemony in the global capitalist system and international relations, Iran's politics and economy were heavily influenced by the U.S., especially during the Cold War. Consequently, the Nixon Doctrine, stemming from U.S. domestic and international challenges over the Vietnam War, significantly impacted Iran. Assigning Iran the primary military role in the Persian Gulf under this doctrine affected Iranian societal structures, notably its military. This historical research, therefore, investigates: What was the impact of implementing the Nixon Twin-Pillar Doctrine in the Persian Gulf, with Iran as its first military pillar, on Iran's armament capabilities from 1969 to 1971? Findings indicate that U.S.-Iran alignment and mutual willingness for Iran to assume the primary military role under the Nixon Doctrine in the Persian Gulf enhanced Iran's armament capabilities from 1969 to 1971. This increase stemmed from Iran's ability to purchase arms from nations with military industries, crucially enabled by President Nixon's personal support. This allowed Iran, under the Shah, to acquire advanced weaponry from the U.S., Britain, Western European nations, and even the USSR, to fulfill its military role within the Nixon Doctrine.

Keywords: Iran, Shah, Nixon Doctrine, Army, Arms Purchases.

Citation: Rahmani Alashti, Ali, Seyed Hassan Shojaee Divkolaee and Reza Shajari Qasemkheili .2025. *The Impact of the Nixon Doctrine on the Enhancement of the Iranian Army's Armament capabilities (1969-1971)*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 107-131.



Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

The 1970s C.E. ushered in profound geopolitical transformations in the Middle East, particularly within the strategic Persian Gulf region. Britain's 1971 military withdrawal from East of Suez engendered a regional power vacuum, attracting heightened attention from major powers, notably the United States and the Soviet Union, amidst the Cold War. During this critical historical juncture, marked by escalating East-West ideological and geostrategic rivalries and the repercussions of the Vietnam War for the U.S., the Nixon Doctrine was introduced in 1969 C.E. by President Richard Nixon. This new U.S. foreign policy is fundamentally aimed at reducing direct American military commitments globally, relying instead on allied regional powers to maintain stability and counter communist influence. Iran, under the rule of Mohammad Reza Pahlavi, was central to the implementation of the Nixon Doctrine in the Persian Gulf. The nation's prominent geopolitical position and abundant oil resources rendered it an ideal candidate to act as a regional gendarme and a key pillar of U.S. policy. Consequently, military and security relations between Iran and the United States entered a new, intensified phase, distinctly characterized by the extensive sale of the most advanced American weaponry to Iran. The Shah was granted considerable latitude (*carte blanche*) to equip the Imperial Iranian Armed Forces with modern armaments, including F-14 Tomcat fighters, Chieftain tanks, and advanced naval vessels such as destroyers and hovercraft. The present historical research aims to examine the impact of the Nixon Doctrine on the enhancement of Iran's armament capabilities, a direct consequence of this policy. The military ramifications of the Nixon Doctrine profoundly influenced the accelerated and unprecedented augmentation of the Iranian Army's strength during the second Pahlavi era. This study seeks to elucidate how U.S. foreign policy at this particular juncture catalyzed the transformation of Iran into one of the preeminent military powers in the Persian Gulf and the broader Middle East, and to investigate the military consequences this transformation entailed for Iran during this period.

Materials and Methods

The historical, political, and international nature of the present research necessitates the adoption of a historical approach, utilizing a descriptive-analytical methodology. Within this framework, the researcher initially provides a scientific description of the contexts, events, and policies

pertinent to the subject matter, and subsequently proceeds to elucidate the causal factors underlying its formation, its essential components, and its military ramifications. This study, employing the historical research method in a descriptive-analytical manner and relying on library and documentary studies, examines the influential factors in the formulation of the Nixon Doctrine and scrutinizes its military consequences for the enhancement of the Iranian Army's armament capabilities during the second Pahlavi era. The authors of this research seek to answer the fundamental question: What impact did Nixon's twin-pillar doctrine in the Persian Gulf, and Iran's fulfillment of a military role as the primary pillar of this doctrine, have on the army's armament capabilities between 1969 and 1971 C.E.? In this study, while adhering to the principle of academic integrity and relying on credible sources, an initial examination is made of the historical-political contexts leading to the emergence of the Nixon Doctrine. This includes the Cold War and its critical turning point, the Vietnam War, and ultimately, the shift in the United States' approach to its grand strategies at the international system level. Following the collection, validation, and classification of data from these diverse sources, the authors have conducted a qualitative analysis and engaged in scientific inference regarding the dimensions of the Nixon Doctrine's impact on Iran's armament capabilities.

Result and Discussion

The formulation and implementation of the Nixon Doctrine in the late 1960s C.E. can be fundamentally understood and analyzed within the context of the ideological and geopolitical conflicts of the Cold War era, and particularly under the influence of its decisive turning point, the Vietnam War. This doctrine represented a shift in United States policy to reduce direct U.S. military commitments worldwide and rely on allied regional powers to maintain stability and contain communist influence at the international system level. This policy shift had profound impacts on the structure of the international system and power equations in various regions of the world, including the sensitive Middle East region and, more specifically, the Persian Gulf. Iran, under Mohammad Reza Pahlavi, became one of the pivotal elements for the implementation of this doctrine in the Middle East and the Persian Gulf region. The British military withdrawal from East of Suez in 1971 C.E.-itself a consequence of the decline of its colonial power after World War II and an indicator of the hegemonic transition from Britain to the United States-created a power vacuum

in the Persian Gulf region. At a time when the United States, affected by the repercussions of the Vietnam War and domestic pressures, was refraining from direct military intervention in crisis regions, Iran emerged as an ideal candidate to fill this vacuum and assume the role of protecting Western interests. Iran's strategic position, its shared border with the Soviet Union, abundant energy resources, as well as the Shah's personal interest and ambition to transform Iran into a dominant regional power, provided the basis for this selection. Thus, Iran became the primary pillar of the so-called twin-pillar policy within the Nixon Doctrine in the Persian Gulf, transforming into the region's gendarme. The Pahlavi regime's acceptance of this role, in the first instance, entailed significant military consequences for Iran. The most significant of these consequences was the unprecedented quantitative and qualitative expansion of the Imperial Iranian Armed Forces' capabilities, which endowed Iran with the capacity to intervene in regional crises, such as the suppression of the Dhofar rebellion in Oman, with the aim of countering communist movements. The massive and virtually unrestricted procurement of advanced weaponry and military equipment, particularly from the United States, was a salient characteristic of this period.

Conclusions

The challenges confronted by the United States during the Vietnam War prompted Richard Nixon to formulate his doctrine, which emphasized a reduction in direct American military commitments and a reliance on regional allies. The Persian Gulf, as an energy hub and a strategic region, was placed at the core of this doctrine, and the twin-pillar policy, with Iran as the primary military pillar and Saudi Arabia as the secondary financial pillar, was implemented. Iran's acceptance of the role of regional gendarme, a position that aligned with the ambitions of Mohammad Reza Pahlavi, led the United States to abandon its previous restrictions on arms sales. Consequently, a deluge of advanced American weaponry, in both quantitative and qualitative terms, flowed into Iran, and military procurements from Britain and other Western nations, such as Italy and France, also saw a significant increase. This development fundamentally transformed the structure of the Iranian military-across its land, naval, and air forces-and established it as the preeminent military power in the region. Possessing this enhanced capability enabled Iran to undertake direct and indirect military interventions in regional affairs, including the suppression of insurgents in Oman.



دانشگاه بهشید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.239251.1409>

مقاله پژوهشی

تأثیر دکتین نیکسون بر افزایش توان تسلیحاتی ارتش ایران (۱۹۶۹-۱۹۷۱م)

۱. علی رحمانی الاشتی،^{id} ۲. سید حسن شجاعی دیوکلایی،^{id} ۳. رضا شجری قاسم خلی،^{id}

۱. دانش آموخته کارشناسی ارشد گروه تاریخ، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران. رایانامه:

a.rahmani-alashti09@umail.umz.ac.ir

۲. استادیار گروه تاریخ، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران. (نویسنده مسئول). رایانامه: h.shojaee@umz.ac.ir

۳. استادیار گروه تاریخ، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران. رایانامه: r.shajari@umz.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۴/۰۱/۰۱ صص ۱۰۷-۱۳۱ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۳/۰۶

چکیده

پایان جنگ جهانی دوم به مثابه آغاز دورانی جدید در تاریخ معاصر ایران است. با پایان جنگ جهانی دوم که به مسلط شدن هژمونی ایالات متحده در تحولات نظام جهانی سرمایه‌داری و مناسبات نظام بین‌الملل انجامید، تحولات سیاسی و اقتصادی ایران تحت تأثیر تحولات ایالات متحده، به‌خصوص در دوران جنگ سرد قرار گرفت. در نتیجه همین تأثیرپذیری بود که صدور دکتین نیکسون در نتیجه چالش‌های داخلی و بین‌المللی مداخله ایالات متحده در جنگ ویتنام، ایران را تحت تأثیر خود قرار داد. واگذاری نقش نظامی به عنوان ستون اول به ایران در منطقه خلیج فارس در چارچوب دکتین نیکسون، بر ساختارهای مختلف جامعه ایرانی از جمله ساختار نظامی و ارتش تأثیر گذاشت. بر این اساس، پژوهش حاضر درصدد است با استفاده از روش تحقیق تاریخی، به طرح و پاسخ‌گویی این پرسش بپردازد که اجرایی شدن دکتین دو ستونی نیکسون در منطقه خلیج فارس و ایفای نقش نظامی ایران به عنوان ستون اول این دکتین، چه تأثیری بر توان تسلیحاتی ارتش در سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱م. داشت؟ یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که همسویی ایالات متحده و ایران و تمایل متقابل ایالات متحده و ایران برای واگذاری و پذیرش نقش نظامی به عنوان ستون اول دکتین دو ستونی نیکسون در منطقه خلیج فارس، منجر به افزایش توان تسلیحاتی ایران در سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱م شد. این افزایش توان تسلیحاتی، ناشی از فراهم شدن امکان خرید تسلیحات نظامی توسط ایران از قدرت‌های برخوردار از صنایع نظامی، به‌ویژه با حمایت‌های شخصی نیکسون امکان‌پذیر شد که به شاه و ایران اجازه می‌داد به منظور ایفای نقش نظامی خود در چارچوب دکتین نیکسون، بتواند سلاح‌های جدید و پیشرفته را از ایالات متحده و سایر کشورها از جمله بریتانیا، کشورهای اروپای غربی و حتی اتحاد جماهیر شوروی خریداری کند.

واژه‌های کلیدی: ایران، شاه، دکتین نیکسون، ارتش، خریدهای تسلیحاتی.

استناد: رحمانی الاشتی، علی، سید حسن شجاعی دیوکلایی و رضا شجری قاسم خلی. (۱۴۰۴)، تأثیر دکتین نیکسون بر افزایش توان تسلیحات ارتش ایران (۱۹۶۹-۱۹۷۱م)، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۱۰۷-۱۳۱.



Copyright: © 2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

اشغال ایران در جنگ جهانی دوم توسط متفقین و ورود نیروهای ایالات متحده به ایران، پای این کشور را به تحولات ایران به‌ویژه در سال‌های پساجنگ جهانی دوم و دوران جنگ سرد باز کرد. طی این سال‌ها و تا پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ش، ایالات متحده همواره با ترس از خطر نفوذ و استقرار کمونیسم در ایران و نفوذ آن به منطقه خلیج فارس و خاورمیانه، سعی در حفظ و حمایت رژیم سلطنتی و حکومت پهلوی در تحولات داخلی ایران و تحولات منطقه‌ای به عنوان متحد ایالات متحده و بلوک غرب داشت. اعمال فشار بر شوروی برای پایان دادن به اشغال ایران، حمایت سیاسی و تسلیحاتی ایران برای پایان دادن به غائله آذربایجان و کردستان، اجرای اصل ۴ ترومن و انجام کودتای ۲۸ مرداد، از جمله اقدامات ایالات متحده برای حفظ و حمایت حکومت پهلوی و رژیم سلطنت در ایران به عنوان متحد در صحنه تحولات داخلی و منازعات منطقه‌ای بود.

سیاست‌های کلان حمایتی ایالات متحده از ایران در دوران جنگ سرد با هدف حفظ ایران از خطر کمونیسم، در هر دو جنبه داخلی و منطقه‌ای، قابل تقسیم‌بندی به دو دسته اقدامات است. دسته اول اقدامات حمایتی بودند که با هدف مقاوم‌سازی ایران از درون به منظور مقابله با خطر فروپاشی نهاد سلطنت در مواجهه با نفوذ کمونیسم صورت می‌گرفت. اجرای برنامه‌های اصل ۴ ترومن، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ش. و اصلاحات ارضی از جمله این اقدامات حمایتی ایالات متحده به منظور مقاوم‌سازی دورنی ایران و حکومت پهلوی بود. دسته دوم اقدامات حمایتی ایالات متحده، اقدامات تقویتی و قدرت‌بخشی به منظور افزایش قدرت بیرونی و منطقه‌ای ایران برای مقابله با نفوذ کمونیسم در مناسبات منطقه‌ای، به‌خصوص در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه بود. در مورد اخیر، اگرچه اقداماتی چون اعمال فشار بر شوروی برای پایان دادن به اشغال ایران و حمایت سیاسی و تسلیحاتی از ایران در سرکوب غائله آذربایجان و کردستان را می‌توان برای نمونه اشاره کرد، اما انتخاب ایران به عنوان ستون اول در سیاست دو ستونی دکترین نیکسون در منطقه خلیج فارس و فراهم آوردن ابزارهای لازم برای ایران جهت ایفای این نقش، مهم‌ترین اقدام حمایتی ایالات متحده در تقویت و قدرت‌بخشی ایران به منظور افزایش قدرت بیرونی و منطقه‌ای ایران برای مقابله با نفوذ کمونیسم در مناسبات منطقه‌ای در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه بود. در دکترین دو ستونی نیکسون، ایران به عنوان ستون اول، ایفاگر نقش نظامی و عربستان سعودی به عنوان تأمین‌کننده مالی، ایفاگر نقش ثانویه و ستون دوم بود.

ایفای نقش منطقه‌ای به عنوان ستون اول در سیاست دو ستونی نیکسون در خلیج فارس که به ایران نقش نظامی و ژاندارمی می‌داد، مستلزم تحکیم و تقویت ساختار نظامی ایران برای ایفای این نقش بود.

تحقق این مهم خود مستلزم افزایش توان تسلیحاتی ایران بود. بر این اساس، پژوهش حاضر درصدد است با استفاده از روش تحقیق تاریخی، به طرح و پاسخ‌گویی این پرسش بپردازد که اجرایی شدن دکترین دو ستونی نیکسون در منطقه خلیج فارس و ایفای نقش نظامی ایران به عنوان ستون اول این دکترین، چه تأثیری بر توان تسلیحاتی ارتش در سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱م. داشت؟

دربارۀ پیشینه این پژوهش باید گفت تاکنون پژوهشی مستقل درباره تأثیر دکترین نیکسون بر افزایش توان تسلیحاتی ایران صورت نگرفته است. البته برخی پژوهش‌های نزدیک به موضوع بحث پژوهش حاضر وجود دارد. برای مثال تارا جهانگیری در مقاله «بررسی جایگاه خلیج فارس در سیاست خارجی منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا با محوریت نقش ایران (سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۵۷ش)» (۱۴۰۱) سیاست خارجی ایالات متحده در قبال خلیج فارس در چارچوب دکترین نیکسون را مورد بررسی قرار داده است. این مقاله نشان می‌دهد که پس از خروج انگلستان از شرق سوئز و خلیج فارس در سال ۱۹۶۹م، ایالات متحده به تدریج نفوذ خود را در خلیج فارس گسترش داد تا از نفوذ شوروی جلوگیری کند. برای تحقق این مهم، نویسنده معتقد است که سیاست دو ستونی براساس دکترین نیکسون، در سال ۱۹۶۹م. اتخاذ شد که بر نقش قدرت‌های منطقه‌ای در تأمین امنیت منطقه تأکید داشت. با این حال، این مقاله به مسئلۀ تأثیر دکترین بر افزایش توان تسلیحاتی ارتش ایران نپرداخته است.

همچنین مجید گلپور و پریسا خراسانی اسمعیلی در مقاله «بررسی مقایسه‌ای نقش سیاست دو ستونی آمریکا در سیاست خارجی ایران و عربستان در دوره پهلوی دوم» (۱۳۹۵) بدون تمرکز جدی بر تأثیر دکترین نیکسون بر افزایش توان تسلیحاتی ارتش ایران، به بررسی مقایسه‌ای سیاست خارجی ایران و عربستان سعودی تحت تأثیر نیکسون پرداخته‌اند. این مقاله تأکید دارد که دکترین نیکسون با هدف واگذاری مسئولیت امنیت منطقه به قدرت‌های منطقه‌ای، زمینه را برای تقویت نظامی کشورهای هم‌پیمان ایالات متحده از جمله ایران فراهم کرد.

علاوه بر این، اسماعیل ربیعی و دیگران در مقاله «تأثیر درآمدهای نفتی بر روند دولت‌سازی در دوره پهلوی دوم» (۱۳۹۸) به بررسی تأثیر درآمدهای نفتی بر دولت‌سازی در دوره پهلوی دوم پرداخته‌اند و نشان داده‌اند که افزایش چشمگیر درآمدهای نفتی در این دوره، منابع مالی لازم برای توسعه نظامی گسترده را در اختیار حکومت پهلوی قرار داد. نویسندگان این مقاله معتقدند شاه با اتکا به این درآمدها و همچنین کمک‌های نظامی ایالات متحده، به‌طور قابل توجهی بودجه نظامی را افزایش داد و به نوسازی و تجهیز ارتش ایران مبادرت ورزید. با این حال، تفاوت این مقاله با پژوهش پیش رو در برقرار کردن نسبت میان دکترین نیکسون با افزایش توان تسلیحاتی ارتش ایران در این پژوهش و نسبت میان افزایش درآمدهای نفتی با توسعه نظامی ایران در پژوهش ربیعی و همکاران است.

با توجه به چنین پیشینه‌ای، پژوهش حاضر درصد بررسی تأثیر دکترین نیکسون بر افزایش توان تسلیحاتی ارتش ایران در سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ م است. تحقق این مهم به عنوان هدف این پژوهش، در نخستین گام مستلزم بررسی عوامل مؤثر بر صدور دکترین نیکسون و مؤلفه‌های آن است که این مسئله در ادامه مقاله مورد بررسی قرار گرفته است.

زمینه‌های صدور دکترین نیکسون

جنگ ویتنام یکی از منازعات محوری قرن بیستم بود که چالش‌های بی‌شماری برای ایالات متحده به وجود آورد. بخشی از اسناد آرشیوی سازمان امنیت ملی ایالات متحده (National Security Archive) که حاوی گزارش ۸ فورویه ۱۹۶۵ «مایک مانسفیلد» سناتور دموکرات آمریکایی به رئیس‌جمهور لیندون جانسون است، نشان می‌دهد که مداخله ایالات متحده در جنگ ویتنام ناشی از سوء محاسبه و سوء تفاهم سیاستمداران این کشور در درک شرایط این جنگ بود.

<https://nsarchive2.gwu.edu/coldwar/documents>

در ادامه تلاش سیاستمداران ایالات متحده برای کنترل اوضاع در ویتنام، به دلیل سوء محاسبات و عدم شناخت کافی از شرایط محلی، اوضاع را بحرانی‌تر کرد (McNamara, 1995: 100-110). سیاست‌هایی مانند بمباران گسترده^۱ (Turse, 2013: 150-160)، استفاده از عامل نارنجی^۲ و عملیات جست‌وجو و نابودی (Appy, 2006: 200-210) نه تنها به اهداف خود نرسیدند، بلکه باعث افزایش تلفات غیرنظامیان و تشدید مخالفت‌ها با جنگ شدند.

<https://nsarchive2.gwu.edu/coldwar/documents>

در چنین شرایطی، این جنگ که با حمایت‌های مستشاری و مالی آغاز شد، به یک درگیری نظامی گسترده تبدیل گردید و به بروز شکاف‌های عمیق در جامعه آمریکا منجر شد. در آغاز جنگ ویتنام، حمایت عمومی از این جنگ بالا بود. در سال‌های اولیه دهه ۱۹۶۰ م، بسیاری از آمریکایی‌ها با این باور که جنگ بخشی از مبارزه گسترده‌تر با کمونیسم است، از تلاش‌های دولت برای مهار گسترش آن در جنوب شرق آسیا حمایت می‌کردند (Herring, 2002: 120-125). برای مثال، پس از واقعه خلیج تونکین در آگوست ۱۹۶۴، نظرسنجی‌های مؤسسه گالوپ نشان می‌داد که حدود ۸۵٪ آمریکایی‌ها از نحوه برخورد رئیس‌جمهور جانسون با این بحران حمایت می‌کردند (Gallup, 1965: 10). یک نظرسنجی دیگر در سال ۱۹۶۵ توسط دانشگاه میشیگان نشان داد که حدود ۶۰٪ از آمریکایی‌ها معتقد

۱. بمباران گسترده، به‌ویژه عملیات «رولینگ تاندر» با هدف تخریب زیرساخت‌های ویتنام شمالی و تضعیف روحیه دشمن انجام می‌شد، اما اثرات مخربی بر غیرنظامیان و محیط زیست داشت.

۲. HYPERLINK "https://pmc.ncbi.nlm.nih.gov/articles/PMC5944896/" <https://pmc.ncbi.nlm.nih.gov/articles/PMC5944896/>

بودند مداخله نظامی در ویتنام درست است (Mueller, 1973: 24).

گفتنی است این حمایت عمومی با ادامه جنگ و افزایش تلفات، به تدریج کاهش یافت و با مخالفت مواجه شد. جوانان و دانشجویان در صف مقدم مخالفت با جنگ قرار داشتند و اعتراضات و تظاهرات گسترده‌ای در سراسر کشور برگزار کردند (Gitlin, 1987: 30). یکی از مهم‌ترین و اولین اعتراضات دانشجویی سازمان‌یافته علیه جنگ ویتنام، توسط یک گروه دانشجویی با عنوان «دانشجویان برای یک جامعه دموکراتیک» (SDS) در دانشگاه میشیگان در سال ۱۹۶۵ برگزار شد. SDS به سرعت به یکی از سازمان‌های اصلی ضد جنگ در دانشگاه‌های سراسر کشور تبدیل شد و نقش مهمی در بسیج دانشجویان ایفا کرد (Gitlin, 1987: 201). در اکتبر ۱۹۶۷ تظاهرات گسترده‌ای در مقابل ساختمان پنتاگون برگزار شد که در آن هزاران دانشجو و فعال ضد جنگ شرکت کردند. این تظاهرات به خشونت کشیده شد و صدها نفر دستگیر شدند، اما توجه عمومی را به شدت به مسئله جنگ ویتنام جلب کرد (Karnow, 1983: 528).

این تظاهرات که در روزنامه «نیویورک تایمز» به تفصیل گزارش شد، یکی از بزرگ‌ترین اعتراضات ضد جنگ تا آن زمان بود که نشان‌دهنده افزایش نارضایتی عمومی از سیاست‌های دولت ایالات متحده در قبال ویتنام بود (The New York Times, 24 July 1967: p.1). همچنین در ۱۵ نوامبر ۱۹۶۹ تظاهرات گسترده‌ای در واشنگتن دی‌سی برگزار شد که در آن معترضان خواستار پایان فوری جنگ و خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام بودند (cf. The Washington Post, 16 October 1969: p.A1). در میان مخالفت‌ها و تظاهرات‌های صورت گرفته علیه جنگ ویتنام، تظاهرات دانشگاه ایالتی کنت که در تاریخ ایالات متحده به کشتار دانشگاه کنت^۱ معروف شد (Michener, 1971: 345)، در تشدید مخالفت‌های داخلی علیه جنگ ویتنام نقش بسیار مهمی ایفا کرد. در چنین شرایطی، جنگ ویتنام منجر به ایجاد شکاف عمیق نسلی و فرهنگی در جامعه آمریکا شد. این شکاف آن گونه که روزاک به آن اشاره کرده، به‌ویژه در رابطه با موضوعاتی چون جنگ، آزادی بیان، فرهنگ و مصرف‌گرایی، خود را بروز می‌داد (Roszak, 1969: 30). در چنین فضایی بود که به تعبیر براندز، بحران بی‌اعتمادی به دولت منجر به افزایش بدبینی و شک در جامعه آمریکا شد و تأثیرات خود را تا سال‌های بعد نیز به جا گذاشت (Brands, 2008: 600).

چنین بی‌اعتمادی را می‌توان در نظرسنجی‌ها و داده‌های مراکز نظرسنجی و آماری ایالات متحده مشاهده کرد. برای مثال، طبق داده‌های مرکز تحقیقات پیو^۲ در اوایل دهه ۱۹۶۰م، بیش از ۷۵٪

1. University of Kent

2. Pew Research Center

آمریکایی‌ها اعلام کرده بودند که به دولت خود اعتماد دارند. همچنین طبق نظرسنجی‌های مؤسسه نظرسنجی گالوپ در سال ۱۹۶۵، حدود ۷۵٪ آمریکایی‌ها به رئیس‌جمهور جانسون اعتماد داشتند، اما این میزان تا پایان جنگ ویتنام به کمتر از ۳۵٪ رسید.

<https://www.pewresearch.org/politics/2024/06/24/public-trust-in-government-1958-2024/>

ایالات متحده با وجود برتری نظامی، نتوانست به اهداف خود در جنگ ویتنام دست پیدا کند. در طول جنگ بیش از ۵۸ هزار سرباز آمریکایی کشته و صدها هزار نفر مجروح شدند (Lawrence, 2008: 330). علاوه بر تلفات انسانی، جنگ آسیب‌های روانی زیادی برای سربازان بازگشته از جنگ به همراه داشت. اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) و سایر مشکلات روانی، باعث شد بسیاری از سربازان نتوانند به زندگی عادی بازگردند (Daddis, 2011: 10). این مسئله آن‌گونه که سامر به آن اشاره کرده است، باعث شد اعتبار نظامی ایالات متحده به عنوان یک ابرقدرت نظامی، به علت بن‌بست در جنگ با یک قدرت منطقه‌ای کوچک، در عرصه بین‌المللی زیر سؤال برود و باعث کاهش اعتماد به نفس و قدرت این کشور گردد (summers, 1982: 250). در پی بروز چنین چالش‌هایی بود که ایالات متحده ناچار شد سیاست‌های خود را نه تنها در باره جنگ ویتنام، بلکه در سطح کلان سیاست خارجی و مناسبات بین‌الملل تغییر دهد. این تغییر سیاست با روی کار آمدن ریچارد میل‌هوس نیکسون در سال ۱۹۶۸، با صدور دکترین نیکسون توسط وی آغاز شد.

صدور دکترین نیکسون یکی از نقاط عطف سیاست خارجی ایالات متحده در دوران جنگ سرد بود. نیکسون و کیسینجر معتقد بودند ایالات متحده نمی‌تواند به تنهایی با این چالش‌ها در سطح نظام بین‌الملل مقابله کند و بر این اساس ایالات متحده نیازمند تغییرات دیپلماسی خود در سطح نظام بین‌الملل است (Schweller, 2010: 142). همچنین این دو معتقد بودند ایالات متحده نباید به عنوان پلیس جهان عمل کند و مسئولیت حل و فصل تمام درگیری‌های منطقه‌ای را برعهده بگیرد. آنها بر این باور بودند که ایالات متحده باید بر منافع ملی خود متمرکز شود و به جای مداخله مستقیم، از طریق دیپلماسی و همکاری با متحدان خود، به حفظ امنیت و ثبات بین‌المللی کمک کند (Kissinger, 1994: 96-100). این دیدگاه جدید به‌طور اساسی با رویکردهای مداخله‌گرایانه گذشته متفاوت بود.

دکترین نیکسون رسماً در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی در گوآم در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۹ توسط

۱. اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) نوعی مشکل سلامت روان است که می‌تواند در اثر حادثه تروماتیک ایجاد شود. افرادی متعددی که با حادثه تروماتیک مواجه می‌شوند، احساسات، افکار و خاطرات منفی را تجربه خواهند کرد. با این حال، اغلب افراد به مرور زمان بهتر خواهند شد.

رئیس‌جمهور ریچارد نیکسون اعلام شد (Kissinger, 1979: 147). نیکسون در این کنفرانس مطبوعاتی تأکید کرد که ایالات متحده به تعهدات پیمانی خود پایبند خواهد بود و چتر حمایتی خود را حفظ خواهد کرد، اما از متحدان خود انتظار دارد مسئولیت بیشتری در دفاع از خود در برابر تجاوزات برعهده بگیرند (Nixon, 1979: 230).

گفتنی است تأکید بر دفاع از خود، یکی از مؤلفه‌های مهم و اساسی دکترین نیکسون بود. دکترین نیکسون به متحدان ایالات متحده این پیام را می‌داد که باید بیشتر برای دفاع از خود مسئولیت‌پذیر باشند. این بدان معنا بود که ایالات متحده دیگر به‌طور خودکار در درگیری‌های منطقه‌ای دخالت نخواهد کرد و متحدان باید توانایی‌های دفاعی خود را تقویت کنند. به اعتقاد جرویس، این تغییر رویکرد به نوعی به کشورهای متحد ایالات متحده استقلال عمل بیشتری می‌داد و آنها را ملزم به سرمایه‌گذاری در توان نظامی خود می‌کرد (Jervis, 2017: 455).

در کنار مؤلفه‌های فوق، ارائه کمک‌های نظامی مؤلفه مهم دیگر دکترین نیکسون بود. بر پایه این مؤلفه، اگرچه ایالات متحده از حضور نظامی مستقیم خود در سایر نقاط جهان می‌کاست، اما همچنان به ارائه کمک‌های نظامی به متحدان خود ادامه می‌داد. این کمک‌ها شامل ارسال تجهیزات نظامی، آموزش نیروها و ارائه مشاوره نظامی بود (Gaddis, 2005: 292).

دکترین نیکسون براساس اهداف و مؤلفه‌های آن، در تلاش بود تا از حضور و هزینه‌های نظامی و سیاسی ایالات متحده در مناطقی از کره زمین که این کشور در آن منافع اقتصادی و سیاسی داشت، بکاهد. یکی از این مناطق حائز اهمیت، خاورمیانه و منطقه خلیج فارس به عنوان هارت‌لند و قلب انرژی جهان به سبب وجود نفت بود. تلاش ایالات متحده برای پیاده‌سازی اصول و مؤلفه‌های دکترین نیکسون، بر تحولات کشورهای این منطقه از جمله ایران تأثیرات جدی به جای گذاشت. بررسی این تأثیر در نخستین گام مستلزم بررسی نقش و جایگاه ایران در چارچوب دکترین نیکسون در خلیج فارس است که این مسئله در ادامه مورد بررسی قرار گرفته است.

نقش و جایگاه ایران در دکترین نیکسون

براساس دکترین نیکسون، در منطقه خلیج فارس مقرر شده بود سیاست دو ستونی به اجرا درآید. در سیاست دو ستونی نیکسون، منطقه خلیج فارس دارای دو ستون اصلی ایران و عربستان سعودی بود. درباره چرایی انتخاب ایران به عنوان ستون اول، باید عنوان کرد که اساساً ایفای نقش در چارچوب دکترین نیکسون، آن گونه که در منطقه آمریکای جنوبی به برزیل (Garthoff, 1994: 678) واگذار شد، به کشورهایی اعطا می‌شد که آن کشورها از توانایی لازم برای ایفای چنین نقشی برخوردار باشند

(الهی، ۱۳۷۰: ۱۴۷). بر پایه چنین رویکرد کلانی بود که ایران به عنوان ستون اول در سیاست‌های دکتربین نیکسون در منطقه خلیج فارس انتخاب شد. در این میان، نکته حائز اهمیت بررسی جایگاه ایران در منطقه و پتانسیل‌های آن برای ایفای نقش در چارچوب دکتربین نیکسون است. درباره جایگاه ایران در منطقه، بیش از هر چیز باید به موقعیت ژئوپلیتیک ایران توجه کرد. به اعتقاد بیل (Bill, 1988: 163) و باری روبین (۱۳۶۳: ۴۴)، موقعیت جغرافیایی و استراتژیک ایران تاثیر مهمی در واگذاری نقش ستون اول داشت. ایران در قلب منطقه خاورمیانه قرار داشت و به خلیج فارس و دریای عمان و کشورهای حاشیه جنوبی این دو دریا دسترسی داشت که از اهمیت فوق‌العاده‌ای برای تجارت جهانی نفت برخوردار بودند. از سوی دیگر، ایران مرزهای طولانی با شوروی در شمال کشور داشت. به اعتقاد گازیوروسکی، این همسایگی موجب‌انگرانی شدید ایالات متحده از نفوذ شوروی به منطقه خلیج فارس از طریق ایران در دوران جنگ سرد بود (گازیوروسکی، ۱۳۷۶: ۱۶۵).

در چنین شرایطی، ایران به عنوان یک متحد استراتژیک، در برابر شوروی از اهمیت ویژه‌ای برای ایالات متحده برخوردار بود، زیرا ایران می‌توانست در مرزهای خود تهدیدات شوروی را کنترل کند. همچنین ایران در جنوب به تنگه هرمز دسترسی داشت که حدود ۲۰٪ از نفت جهان از این تنگه عبور می‌کرد (Gurtov, 1975: 53). بر پایه چنین موقعیتی، ایران می‌توانست برای ایالات متحده به عنوان یک شریک استراتژیک در حفاظت از جریان نفت در خلیج فارس و تأمین امنیت این تنگه عمل کند (آپستین، ۱۳۷۰: ۱۰).

علاوه بر این، ایران به عنوان یک قدرت غالب در خاورمیانه، می‌توانست در برابر تهدیدات متحدان منطقه‌ای شوروی، مانند عراق و سوریه که روابط خصمانه‌ای با ایالات متحده داشتند، عمل کند. بر پایه برخورداری از چنین پتانسیل‌هایی بود که به اعتقاد برژینسکی، ایران در دکتربین نیکسون به عنوان ستون اصلی و ژاندارم منطقه تعیین شد (برژینسکی، ۱۳۶۹: ۵۴)؛ زیرا گسترش جنبش‌های ملی‌گرا و ظهور ناصریسم بود که منجر به سر برآوردن دولت‌های عرب رادیکال در منطقه شد. این مخاطره که به صورت بالقوه در درون خود خطر نفوذ و گسترش کمونیسم در منطقه را ایجاد می‌کرد؛ ایالات متحده را به شدت نگران می‌ساخت (Litwak, 2007: 95).

یکی دیگر از دلایل طرح سیاست دو ستونی دکتربین نیکسون و انتخاب ایران به عنوان ستون اول را باید در خروج نیروهای بریتانیا از خلیج فارس جست‌وجو کرد. خروج نیروهای بریتانیا از منطقه خلیج فارس و خلأ قدرت این کشور در این منطقه، از یک سو خطر نفوذ و گسترش کمونیسم را در منطقه افزایش

۱. ناصریسم یا شعارهای پان‌عربیستی و رویکردهای سوسیالیستی، از سوی ایالات متحده به عنوان یک ایدئولوژی رادیکال و بی‌ثبات‌کننده منطقه تلقی می‌شد که می‌توانست کشورهای عربی را به سمت اردوگاه شوروی سوق دهد (Brands, 1987: 123). بنابراین ایالات متحده در تلاش بود تا با مهار جنبش‌های ملی‌گرا و ناصریسم و حمایت از رژیم‌های طرفدار غرب در منطقه، از گسترش نفوذ کمونیسم و تهدید منافع خود جلوگیری کند.

می‌داد (Ramazani, 1982: 220) و از سوی دیگر، ایالات متحده تمایل به کاهش قدرت امپریالیسم بزرگ قدیم یعنی بریتانیا را داشت که با طرح و اجرای دکترین نیکسون، به دنبال تحقق آن بود (جناب، ۱۳۴۹: ۴۳۸). متأثر از این فضا بود که ایالات متحده به‌طور فعال از ایران و عربستان سعودی در مجامع بین‌المللی حمایت می‌کرد (نیکسون، ۱۳۶۴: ۱۸۸).

در کنار عوامل مؤثر در تصمیم ایالات متحده برای واگذاری نقش ستون اول به ایران در چارچوب دکترین نیکسون، باید به علایق فردی محمدرضا پهلوی به ایفای نقش یک امپریالیست کوچک در منطقه اشاره کرد (برژینسکی، ۱۳۷۹: ۴۷۰). وجود چنین تمایلی از سوی ایران و ایفای نقش نظامی در چارچوب آن، مسئله‌ای است که در ادامه مقاله مورد بررسی قرار گرفته است.

عوامل مؤثر در گرایش ایران به پذیرش نقش نظامی در چارچوب دکترین نیکسون

پذیرش نقش ژاندارمی منطقه خلیج فارس توسط ایران در چارچوب دکترین نیکسون، تصمیمی بدون پیش‌زمینه نبود. مجموعه‌ای از عوامل داخلی محمدرضا پهلوی را متقاعد کردند که نقش ستون اصلی را در چارچوب دکترین نیکسون در خلیج فارس بپذیرد. در چنین شرایطی، محمدرضا پهلوی فرصت را برای ایفای نقش فعال‌تر در منطقه مغتنم شمرد. وی از مدت‌ها پیش، به دنبال تبدیل شدن ایران به یک قدرت منطقه‌ای بود و خروج بریتانیا از خلیج فارس این فرصت را در اختیار او قرار می‌داد. شاه معتقد بود ایران به عنوان وارث امپراتوری‌های باستانی، شایستگی رهبری منطقه را دارد و می‌تواند با اتکا بر قدرت نظامی و اقتصادی خود، ثبات و امنیت را در خلیج فارس برقرار کند (پهلوی، ۱۳۷۱: ۲۵۱).

علاوه بر این، ویژگی‌های شخصیتی و تمایلات میلیتاریستی شاه نیز در ایفای نقش ژاندارمی توسط ایران تأثیر مهمی داشت. به اعتقاد میلانی، شاه از کودکی به مسائل نظامی علاقه داشت و خود را یک استراتژیست نظامی می‌دانست. وی به شدت به دنبال مدرن‌سازی و تقویت ارتش ایران بود و معتقد بود قدرت نظامی لازمه ایفای نقش فعال در عرصه بین‌المللی است (Milani, 2011: 220).

بر پایه چنین رویکردی بود که شاه در بخشی از مصاحبه مطبوعاتی خود در مجله پترولیوم انگلستان، در پاسخ به این پرسش که شاه به خرید چه نوع سلاح‌هایی تمایل دارد، عنوان کرد: «ما سراغ بهترین سلاح‌ها در هر نقطه از جهان می‌رویم» (شهیدی، [بی‌تا]: ۲۱۷). در میان فعالان فنی و اقتصادی صنایع نظامی، علاقه‌مندی محمدرضا پهلوی به خرید تسلیحات نظامی امری شناخته شده بود؛ به گونه‌ای که یکی از دلایل اسلحه‌آمریکایی گزارش کرد وی چنان با علاقه و با دقت مجلات اسلحه را مطالعه می‌کرد که انگار یک مرد در حال خواندن مجله پلی‌بوی است. وی همچنین بیان کرد که شاه خود در جلسات خرید تجهیزات نظامی شرکت می‌کرد و به تجهیزاتی که برای او آشنا بود و همانند یک

دلال اسلحه معامله می‌کرد (باری، ۱۳۶۳: ۲۴).

بر پایه چنین تمایلاتی، محمدرضا پهلوی با درک فرصت‌های نهفته در دکترین نیکسون، به شدت علاقه‌مند به ایفای نقش ژاندارم منطقه در خلیج فارس شد. وی معتقد بود ایران با داشتن ارتشی قدرتمند و باثبات می‌تواند به عنوان یک نیروی حافظ صلح و ثبات در منطقه عمل کند و منافع ایالات متحده و غرب را نیز تأمین کند (Gasiorowski, 1991: 230). او بارها در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود بر این نکته تأکید می‌کرد که ایران تنها کشوری در منطقه است که توانایی و اراده لازم برای مقابله با تهدیدات احتمالی، به‌ویژه تهدیدات ناشی از اتحاد جماهیر شوروی (Ramazani, 1982: 370) و رژیم‌های رادیکال عربی (Ghods, 2008: 55) را دارد.

در کنار علاقه شاه به خرید تسلیحات و افزایش توان نظامی، افزایش چشمگیر درآمدهای نفتی ایران در دهه ۱۹۷۰ نیز به عنوان یک عامل تسهیل‌کننده در پذیرش ستون اول در دکترین نیکسون عمل کرد. با افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی، ایران به منابع مالی عظیمی دست یافت که می‌توانست به عنوان بودجه برای خرید تسلیحات پیشرفته و توسعه زیرساخت‌های نظامی مورد استفاده قرار گیرد (Foran, 1993: 270). شاه با استفاده از این منابع، به سرعت ارتش ایران را به یکی از مجهزترین ارتش‌های منطقه تبدیل کرد و به خرید انواع هواپیماهای جنگنده، تانک‌ها، ناوها و سایر تجهیزات نظامی از ایالات متحده و سایر کشورهای غربی پرداخت (Abrahamian, 1982: 470).

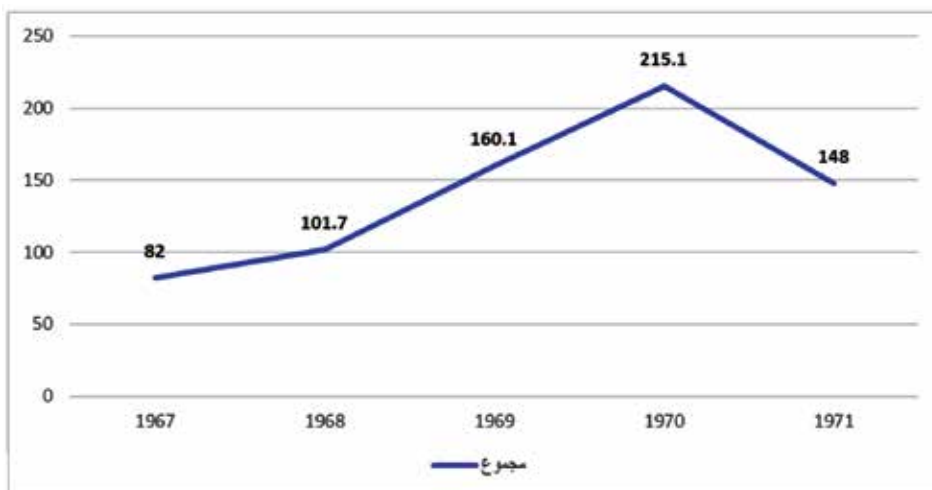
با این حال، نباید از نقش ایالات متحده در تشویق و حمایت از ایران برای پذیرش نقش ژاندارمی غافل شد. ایالات متحده نه تنها تسلیحات پیشرفته را در اختیار ایران قرار می‌داد، بلکه با ارائه آموزش‌های نظامی، کمک‌های فنی و حمایت‌های سیاسی، به تقویت توان نظامی ایران کمک می‌کرد. دولت نیکسون معتقد بود یک ایران قوی و متحد می‌تواند به عنوان یک سد در برابر نفوذ شوروی در منطقه عمل کند و منافع ایالات متحده را تأمین کند (Sick, 1985: 65).

در مجموع، می‌توان گفت پذیرش نقش نظامی به عنوان ستون اول توسط ایران در چارچوب دکترین نیکسون، نتیجه تعامل پیچیده‌ای از عوامل مختلف بین‌المللی و داخلی بود. پذیرش این نقش پیامدهای زیادی بر گسترش و افزایش توان تسلیحات نظامی ارتش ایران به همراه داشت؛ زیرا ایران ناچار بود برای ایفای نقش در چارچوب دکترین نیکسون، به قدرت نظامی منطقه‌ای تبدیل شود و نقش فعال‌تری در تحولات منطقه ایفا کند. تحقق این مهم، در نخستین گام مستلزم افزایش توان تسلیحاتی ارتش بود که این مسئله در ادامه مقاله مورد بررسی قرار گرفته است.

پیامد دکترین نیکسون بر گسترش و افزایش توان تسلیحات نظامی ارتش ایران

دکترین نیکسون پیامدهای عمیق و گسترده‌ای بر افزایش توان تسلیحاتی و نظامی ارتش ایران داشت. با اعلام دکترین نیکسون و قبول مسئولیت نظامی به عنوان ستون اول سیاست دوستونی نیکسون از سوی ایران، سیل تسلیحات پیشرفته آمریکایی به سوی ایران سرازیر شد. ایالات متحده که تا پیش از این محدودیت‌هایی را در فروش تسلیحات به ایران اعمال می‌کرد،^۱ اکنون راحت‌تر از گذشته به درخواست‌های شاه برای خرید انواع جنگ‌افزارها پاسخ می‌داد. برای مثال، می‌توان به قرارداد خرید ۸۰ فروند جنگنده تامکت اف-۱۴ در سال ۱۹۷۱م (Cooper, 2004: 25) اشاره کرد که در آن زمان پیچیده‌ترین و گران‌ترین جنگنده جهان و به عنوان نمادی از رفع محدودیت‌های فروش تسلیحات از سوی ایالات متحده نسبت به ایران بود. در نتیجه فراهم شدن چنین شرایطی بود که ارقام خرید تسلیحات و تجهیزات نظامی ایران از ایالات متحده در سال‌های ریاست جمهوری نیکسون افزایش یافت که این افزایش را می‌توان در جدول شماره ۱ مشاهده کرد که برگرفته از اسناد سایت office of the historian است.

نمودار شماره ۱. رقم صادرات تجهیزات نظامی از ایالات متحده به ایران در سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۱م. براساس میلیون دلار



<https://history.state.gov/historicaldocuments/frus1969-76ve04/d181-04>

۱. تا قبل از صدور دکترین نیکسون، فروش تسلیحات از سوی ایالات متحده به کشورهای منطقه از جمله ایران، بیشتر جنبه دفاعی و حفظ امنیت داخلی داشت. فروش تسلیحات تهاجمی مانند هواپیماهای جنگنده پیشرفته، تانک‌های سنگین و موشک‌های دوربرد، با محدودیت بیشتری مواجه بود. نگرانی‌هایی در مورد ایجاد عدم تعادل قدرت در منطقه و احتمال استفاده از این تسلیحات برای اهداف تهاجمی وجود داشت (Riedel, 2016: 150).

خریدهای تسلیحاتی ایران از ایالات متحده طیف گسترده‌ای از تجهیزات نظامی را شامل می‌شد که گستردگی و تنوع کیفی و کمی آن را می‌توان در جدول شماره ۱ مشاهده کرد.

جدول شماره ۱. تجهیزات نظامی خریداری‌شده ایران از ایالات متحده در سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۱ م. براساس اسناد office of the historian

نوع تجهیزات	برنامه کمک نظامی	برنامه فروش نظامی خارجی	سفارتی ها بر اساس سال مالی	---	---	---	---	---	---	---
تحويل داده شده	تحويل داده شده	سفارش‌ها	۱۹۶۵ م	۱۹۶۶ م	۱۹۶۷ م	۱۹۶۸ م	۱۹۶۹ م	۱۹۷۰ م	۱۹۷۱ م	---
جت جنگنده f-۸۶	۱۲۱	---	---	---	---	---	---	---	---	---
جت جنگنده f-۵	۹۲	۴۸	۴۸	---	---	۴	۲۵	۴	۱۵	---
جت جنگنده f-۴	---	۶۴	۱۳۷	---	---	۳۲	---	۳۲	---	۷۳
هواپیما c-۴۷	۲۴	---	---	---	---	---	---	---	---	---
هواپیما c-۱۳۰	۴	۲۶	۴۲	۸	---	۴	---	---	---	۳۰
تخریبگر	---	---	۲	---	---	---	---	---	---	۲
مین‌روب	۶	---	---	---	---	---	---	---	---	---
قایق‌های توپدار موتوری	۵	۲	۲	---	---	۲	---	---	---	---
تانک‌های زمینی	---	N. A ^۱	۱۶	---	---	---	---	۱۶	---	---
تانک‌های متوسط	۵۲۴	N. A	۳۰۵	۱۷۶	۷۵	۵۴	---	---	---	---
نفربرهای زرهی	۱۱۲	N. A	۲۳۱	---	۱۸۱	۵۰	---	---	---	---
اسلحه‌های خودکشی	---	۵۰	۱۰۴	---	---	---	---	۵۰	۲	۵۲
توپخانه	۸۴۹	---	---	---	---	---	---	---	---	---
غیره	۵۰	---	---	---	---	---	---	---	---	---

<https://history.state.gov/historicaldocuments/frus1969-76ve04/d181-04>

علاوه بر ایالات متحده، روند خرید تسلیحات از بریتانیا نیز پس از صدور دکترین نیکسون و واگذاری نقش نظامی به ایران به عنوان ستون اول در دکترین نیکسون، رشد کمی و کیفی یافت. چنین رشدی را می‌توان در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۲م. به لحاظ تنوع تجهیزات و قیمت پرداخت‌شده برای آن، در جدول شماره ۲ مشاهده کرد.

جدول شماره ۲. تنوع تسلیحات و تجهیزات نظامی و قیمت پرداخت شده برای آن از بریتانیا برپایه اسناد سایت اسناد office of the historian

تجهیزات	سال قرارداد	مبلغ (میلیون دلار آمریکا)
رادار	۱۹۷۰م	۵
سامانه موشکی راپیر	۱۹۷۰م	۹۴
سیصد تانک چیفتن و تجهیزات پشتیبانی	۱۹۷۱م	۱۲۶٫۸
موشک سیکت	۱۹۷۱م	۲٫۴
۴۷۰ تانک چیفتن	۱۹۷۱	۲۴۰
۴ هاور کرافت	۱۹۷۲	۱۲
تجهیزات ارتباطی	۱۹۷۲	۱۳
مجموع خریده‌ها		۴۹۳٫۲

<https://history.state.gov/historicaldocuments/frus1969-76ve04/d181-07>

در کنار ایالات متحده و بریتانیا، ایران در سال‌های ابتدایی ایفای نقش در چارچوب دکترین نیکسون، خریدهای تسلیحاتی از کشورهای بلوک غرب نیز انجام داد. ایتالیا، سوئیس، هلند، نروژ، فرانسه، آلمان غربی و بلژیک در کنار اسرائیل، از جمله این کشورها بودند که میزان و نوع این خریدهای تسلیحاتی در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱م از این کشورها را می‌توان در جدول شماره ۳ مشاهده کرد.

جدول شماره ۳. تنوع تسلیحات و تجهیزات نظامی و قیمت پرداخت‌شده برای آن از ایتالیا، سوئیس، هلند، نروژ، فرانسه، آلمان غربی و بلژیک، بر پایه اسناد سایت اسناد office of the historian

منبع فروش و سال	مبالغ براساس میلیون دلار آمریکا	تجهیزات تحت پوشش
ایتالیا		---
۱۹۶۸	۲۸	۴۰ فروند هلیکوپتر AB-۲۰۵
۱۹۶۹	۱۱٫۸	۱۰۰ فروند هلیکوپتر AB-۲۰۶ و ۴ فروند هلیکوپتر AB-۲۰۵
۱۹۷۰	۱۰٫۸	۶ فروند هلیکوپتر SH-۳S و ۱۶ فروند هلیکوپتر CH-۴۷C
سوئیس		---
۱۹۶۹	۴۵	۱۵۰ اسلحه ضد هوایی، رادار کنترل آتش و مهمات

منبع فروشی و سال	مبالغ براساس میلیون دلار آمریکا	تجهیزات تحت پوشش
۱۹۷۱	۳,۱	تجهیزات و مهمات پشتیبانی
هلند		---
۱۹۷۱	۲۸	۱۴ فروند هواپیمای ترابری F-۲۷
اسرائیل		---
۱۹۶۸	۳,۲	تجهیزات ارتباطی، خمپاره، تفنگ و مهمات
کانادا		---
۱۹۷۱	۳,۱	تجهیزات پشتیبانی
نروژ		---
۱۹۷۱	۲,۱	مهمات
فرانسه		---
۱۹۷۱	۱,۳	موشک‌های ضدتانک
۱۹۷۱	۰,۶	تجهیزات ارتباطی و پشتیبانی
بلژیک		---
۱۹۶۸	۰,۷	مهمات
مجموع	۱۳۷,۱	---

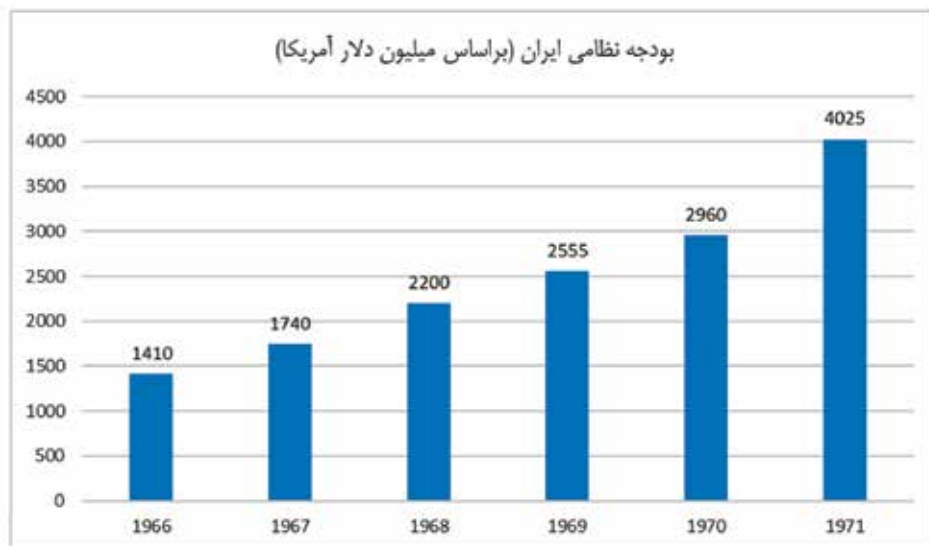
<https://history.state.gov/historicaldocuments/frus1969-76ve04/d181-11>

در کنار خرید تجهیزات نظامی از کشورهای برخوردار از صنعت نظامی، ایران نیز خود درصدد افزایش توان تسلیحاتی از طریق صنایع نظامی داخلی برآمد. در دهه ۵۰ شمسی برخی تأسیسات برای تأمین تولید داخلی تجهیزات نظامی در ایران ساخته شد. یکی از این مجتمع‌های صنایع نظامی، کارخانه اسلحه‌سازی سلطان‌آباد بود که ظرفیت تولید سالانه ۳۰/۰۰۰ تفنگ G-3 و ۵۰۰ مسلسل MG-1 با طراحی آلمان غربی در ایران را داشت. در مجتمع صنایع نظامی سلطان‌آباد مهمات سلاح‌های سبک، گلوله‌های خمپاره ۸۱ و ۱۲۰ میلی‌متری، گلوله‌های توپ ۱۰۵ میلی‌متری، نارنجک، مین‌های ضد تانک و ضد نفربر تولید می‌شد. همچنین دو شرکت «فرتز ورنر ای‌جی» و «راین استال ای‌جی» از کشور آلمان غربی، ماشین‌آلات دو کارخانه مهمات‌سازی را در ایران راه‌اندازی کردند. علاوه بر این، اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۰ موافقت کرد که ایران تجهیزات ضد هوایی ۲۳ میلی‌متری را با نظارت مستقیم شوروی در اختیار داشته باشد و آن را تولید کند. با این حال، شوروی پیشنهاد کرد ماشین‌آلات لازم از چکسلواکی تهیه شود. در این برنامه نظامی، سالانه نیم‌میلیون گلوله تولید می‌شد. همچنین یک کارخانه مقاوم‌سازی تانک بیش از ۴۰۰ تانک M-74 موجود در ایران در دهه ۵۰ شمسی را بازسازی کرد (Holloway, 1983: 200-205).

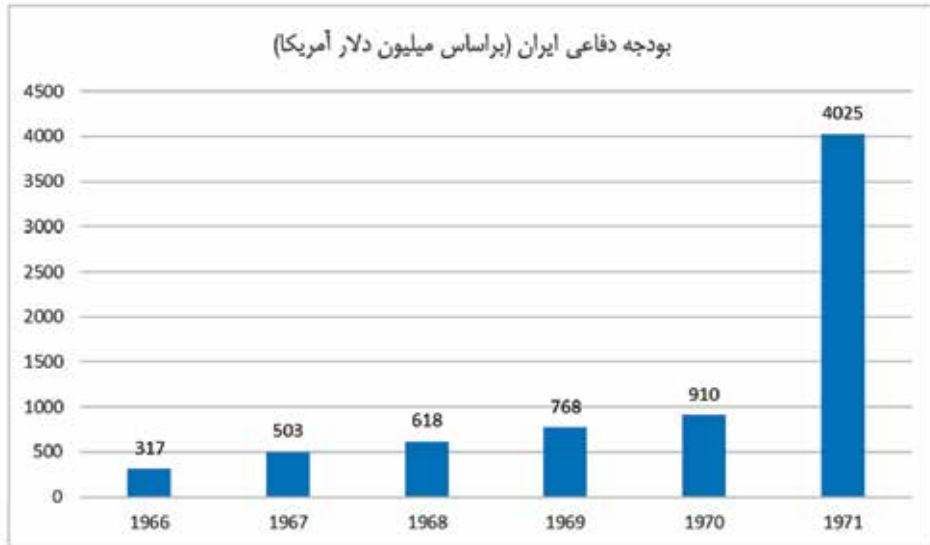
گفتنی است در این میان، مسئله‌ حائز اهمیت پاسخ به این پرسش است که تلاش ایران برای افزایش توان تسلیحاتی، با اتکا به کدام منابع مالی محقق شده است؟ درحالی که هزینه‌های دفاعی ایران طی سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ تقریباً ۲۵۵ میلیون دلار بود، این رقم در سال ۱۹۷۱ به ۱,۲ میلیارد دلار رسید. <https://history.state.gov/historicaldocuments/frus1969-76ve04/d181-11>

در چنین شرایطی، هزینه‌های دفاعی ۱۰٪ تولید ناخالص ملی و حدود ۳۰٪ کل بودجه دولت مرکزی ایران را تشکیل می‌داد. برای تحقق این مهم، تخصیص بودجه برای امور نظامی و خریدهای تسلیحاتی و افزایش رقم آن در رقم بودجه سالانه، یکی از راهکارهای تأمین هزینه‌ها بود. نمودار شماره ۲ نشان‌دهنده میزان کل بودجه و رقم هزینه‌های دفاعی در بودجه ایران در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱ به صورت مقایسه‌ای است که نشان‌دهنده افزایش میزان بودجه نظامی دفاعی کشور به منظور تحقق اهداف دکترین نیکسون در منطقه خلیج فارس طی سال‌های مورد اشاره است.

نمودار شماره ۲. بودجه نظامی ایران در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱ براساس اسناد سایت
office of the historian



نمودار شماره ۳. بودجه دفاعی ایران در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱ براساس اسناد سایت
office of the historian



با اتکا به چنین بودجه‌ای، ایران موفق شد حجم زیادی از خریدهای تسلیحاتی خود را از ایالات متحده، کشورهای اروپای غربی و اسرائیل انجام دهد. تجهیز ارتش ایران به این سلاح‌های خریداری شده، ایران را به قدرت نظامی برتر منطقه تبدیل و آماده‌ایفای نقش در چارچوب تحقق اهداف دکترین نیکسون در خلیج فارس به عنوان ژاندارم منطقه کرد.

<https://history.state.gov/historicaldocuments/frus1969-76ve04/d181-15>

گفتنی است افزایش توان تسلیحاتی دکترین نیکسون، زمینه‌ساز حضور تکنسین‌ها و مستشاران نظامی کشورهای صادرکننده تجهیزات نظامی، به‌ویژه ایالات متحده در ایران شد. وظیفه این مستشاران و تکنسین‌های نظامی عبارت بود از: آموزش پرسنل نظامی ایران؛ ارائه خدمات پشتیبانی و تعمیر و نگهداری تجهیزات نظامی خریداری شده؛ ارتقای سطح مهارت‌های ارتش ایران (Halliday, 1979: 280). جدول شماره ۴ تعداد تکنسین‌ها و مستشاران نظامی کشورهای مختلف در ایران و تکنسین‌های اعزامی ایران به کشورهای خارجی برای آموزش‌های نظامی و فنی در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ را بر پایه اسناد سایت office the historian نشان می‌دهد.

جدول شماره ۴

---	کارآموزان ایرانی در کشورهای دیگر	---	تکنسین‌ها خارجی در ایران	---
---	م. ۱۹۷۰	م. ۱۹۷۱	م. ۱۹۷۰	م. ۱۹۷۱
فرانسه	۲۵	۲۵	---	---
آلمان	۱۳	۶	---	---
ایتالیا	۶۶	۷۵	---	---
پاکستان	۴۱	۴۱	---	---
ترکیه	۱۴	۱۵	---	---
بریتانیا	۲۲	۵۹۰	---	۱۶
ایالات متحده	---	---	۳۲۵	۳۲۵
اتحاد جماهیر شوروی	۱۱۰	۴۰	۳۰	۳۰
مجموع	۴۹۱	۷۹۲	۳۵۵	۳۷۱

بررسی جدول شماره فوق نشان می‌دهد که بیشتر مستشاران و تکنسین‌های نظامی در ایران، آمریکایی بودند؛ درحالی‌که بیشتر آموزش تکنسین‌های ایرانی در خارج از کشور، در بریتانیا صورت می‌گرفت. گفتنی است افزایش خرید تسلیحات نظامی در راستای تحقق اهداف دکترین نیکسون، ساختار ارتش ایران را در سه بخش زمینی، دریایی و هوایی دگرگون کرد. نیروی زمینی ارتش مرکب از ۲۵۵ هزار نفر بود که در چهار لشکر زرهی، چهار لشکر پیاده‌نظام و چهار تیپ مستقل که خود به تیپ پیاده‌نظام، تیپ زرهی، تیپ هوابرد و نیروهای ویژه تقسیم می‌شد، سازماندهی شده بود. پس از خریدهای تسلیحاتی در راستای ایفای نقش ستون اول دکترین نیکسون در منطقه خلیج فارس، نیروی زمینی ارتش ایران برخوردار از مدرن‌ترین تجهیزات نظامی شامل ترابری، توپخانه، بالگرد هوانیروز، پدافند هوایی و زمینی و غیره شد (Carus, 1992: 50-60).

نیروی دریایی در راستای ایفای نقش در چارچوب دکترین نیکسون، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. شاه شخصاً و با لباس نیروی دریایی، در مانورهای مربوط به خلیج فارس و دریای عمان شرکت می‌کرد و علاوه بر آن، در خریدهای نظامی شخصاً نظارت می‌کرد. نیروی دریایی محدوده فعالیت امنیتی و نظامی ایران را حتی فراتر از خلیج فارس و دریای عمان می‌برد و مداخلات نظامی ایران را به اقیانوس هند هم می‌کشاند. شاه درباره تقویت برنامه نظامی خود و مأموریت‌های آن گفته بود: «تقویت نیروی دریایی یک اقدام ضروری برای حفظ سلامت مرزهای ایران است که خطوط دفاعی آن تا اقیانوس هند ادامه دارد» (طباطبایی، ۱۳۵۶: ۱۲).

شاه به منظور تقویت هرچه بیشتر نیروی دریایی ایران، پایگاه‌های دریایی و هوایی مجهزی را در کنارک چابهار با هزینه هشتصد میلیون دلاری راه‌اندازی کرد. این پایگاه بعد از پایگاه آمریکایی‌ها در جزیره دیه‌گو گارسیا در اقیانوس هند، از مجهزترین و پیشرفته‌ترین پایگاه‌های دریایی در آن بازه زمانی بود (زند مقدم، ۱۳۷۲: ۶۵). همچنین در این دوره، ایران از بزرگ‌ترین ناوگان هاورکرافت جهان برخوردار شد که توانایی مستقر ساختن یک گردان نظامی طی ۲۵ دقیقه در سواحل متعلق به اعراب را داشت (شهیدی، [بی‌تا]: ۲۴۵).

در کنار امکانات سخت‌افزاری، به لحاظ نیروی انسانی نیز نیروی دریایی ایران در راستای ایفای مأموریت خود در چارچوب دکترین نیکسون، رشد کمی داشت؛ به گونه‌ای که محمدرضا شاه در مصاحبه‌ای در سال ۱۳۵۴ بیان کرد: «نیروی ما در خلیج فارس اکنون ده برابر شده و بیست برابر نیرویی است که قبلاً بریتانیا در خلیج فارس داشته است» (حسنین هیکل، ۱۳۶۲: ۱۷۱).

چنین رشدی در نیروی انسانی و امکانات سخت‌افزاری و تجهیزات نظامی نیروی دریایی ایران، ناشی از افزایش بودجه نیروی دریایی ارتش ایران در این سال‌ها بود. درحالی‌که بودجه نیروی دریایی ارتش طی سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ تنها ۵/۵ میلیون دلار بود، این رقم در سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲ به ۵۵ میلیون دلار رسید (باومن، ۱۳۶۹: ۱۲۹).

در میان نیروهای سه‌گانه، ارتش نیروی هوایی ایران بیش از دو نیروی دیگر رشد و گسترش پیدا کرده بود. نیروی هوایی دارای صدهزار نیرو و ۴۶۰ فروند هواپیماهای گوناگون بود. شرکت‌های مختلفی از ایالات متحده برای تجهیز و نگهداری از صنایع هوایی، در ایران مشغول فعالیت بودند. این صنایع شامل نورث‌روب، لاکهید، جنرال الکتریک، گرومن و بل بودند (امیراحمدی، ۱۳۷۲: ۹). شاه در گفت‌وگویی با حسنین هیکل این چنین اظهار کرد: «نیروی هوایی باید به قدر کافی قوی باشد تا تمام منطقه، از خلیج فارس تا دریای ژاپن را محافظت کند» (حسنین هیکل، ۱۳۶۲: ۱۹۴).

علاقه وافر محمدرضا پهلوی به جمع‌آوری و شناخت جنگ‌افزارهای نوین و مدرن، از جمله عواملی بود که ارتش ایران را در آن دوران بسیار توسعه داد. همان‌گونه که زونیس اشاره کرده است، شاه به هر چیزی که مربوط به نیروی هوایی، هواپیما و پرواز بود، دلبستگی فراوانی داشت (زونیس، ۱۳۷۰: ۱۵). شاه به توانمندی ارتش و فراوانی تجهیزات نظامی بسیار می‌بالید و خود را بی‌نیاز از هرگونه سلاح اتمی می‌دید. شاه در مصاحبه‌ای با روزنامه ایتالیایی «ایل جیورناله» در دی ۱۳۵۵ اظهار داشت: «بمب اتم نمی‌خواهیم، بلکه خواهان ارتشی نیرومند هستیم که مغلوب کردن آن فقط با بمب اتم ممکن باشد» (افخمی، ۱۳۸۸: ۴۵۰).

تمایل ایران به ایفای نقش در چارچوب دکترین نیکسون، موجب حمایت‌های گسترده ایالات متحده از ایران و فروش جدیدترین سلاح‌های آمریکایی به ایران شد. در نتیجه چنین حمایت‌هایی بود که ایران در میان هم‌پیمانان توسعه‌نیافته ایالات متحده، از بزرگ‌ترین و مدرن‌ترین ارتش برخوردار شد. در نتیجه همین تحولات بود که پنتاگون در سال ۱۹۷۲ در گزارشی به نیکسون هشدار داد که فروش تجهیزات نظامی در این گستره بزرگ به ایران، بسیار خطرناک است و به همین دلیل اعلام کرد ایالات متحده از فروش بمب‌های هدایت‌شونده لیزری به ایران خودداری کند. همچنین در این گزارش به نیکسون و کسنیجر گوشزد شده بود که بیش از این مستشاران نظامی به ایران نفرستند. حتی در گزارشی از کمیته روابط خارجی سنای آمریکا، آمده بود که ایران قادر به جذب این مقدار اسلحه، تجهیزات و تسلیحات نظامی نیست (هالیدی، ۱۳۵۸: ۸۳).

علی‌رغم تمامی این هشدارها، نیکسون فروش تجهیزات نظامی به ایران را ادامه داد. مدارک گوناگون نشان می‌دهد که حتی بعضی از تجهیزات و تسلیحات نظامی مورد درخواست ایران، در مراحل طراحی یا تولید انبوه بودند. با این حال، ایران درخواست خرید آنها را به ایالات متحده داد و مورد پذیرش این کشور هم قرار گرفت. شاهد چنین ادعایی را می‌توان در تانک‌های چيفتن ساخت انگلستان دید که تعداد تانک‌های چيفتنی که ایران از انگلستان به واسطه ایالات متحده خریداری کرده بود، از انگلستان هم بیشتر بود (کدی، ۱۳۶۹: ۲۶۶).

این یک واقعیت است که اگر نیکسون بر مسند قدرت نبود، ایران نمی‌توانست از چنین حجمی از تجهیزات نظامی برخوردار شود. به‌طور قطع دکترین نیکسون و سیاست خارجی جدیدی که ایالات متحده بازطراحی کرده بود و همچنین علاقه وافر محمدرضا پهلوی به ایفای نقش در منطقه، ایران را به بزرگ‌ترین خریدار و دارنده تسلیحات و تجهیزات نظامی تبدیل کرد. متأثر از این شرایط، هزینه‌های نظامی ایران سیر صعودی پیدا کرد.

متأثر از چنین فضایی بود که ایران به قدرت نظامی برتر در منطقه تبدیل شد. برخورداری از چنین قدرتی، ایران را به این سمت و سو کشاند که به شکل مستقیم و غیرمستقیم در مسائل داخلی دیگر کشورهای منطقه مداخله نظامی کند. از جمله این مداخلات، سرکوب چریک‌های مورد حمایت بلوک شرق در عمان و کمک‌های نظامی غیرمستقیم به ارتش پاکستان در جنگ با هندوستان بود (افخمی، ۱۳۸۸: ۲۶۰) که تحت تأثیر ایفای نقش ایران در منطقه در چارچوب دکترین نیکسون صورت گرفته بود.

نتیجه‌گیری

چالش‌های ایالات متحده در جنگ ویتنام، نیکسون را به صدور دکترین خود که درواقع نوعی کاستن از تعهدات مستقیم سیاسی نظامی ایالات متحده در مناطق مختلف جهان بود، سوق داد. در چنین شرایطی خاورمیانه و منطقه خلیج فارس به عنوان هارت‌لند و منبع انرژی، یکی از مناطق مورد توجه نیکسون در چارچوب دکترین وی قرار گرفت. براساس دکترین نیکسون، در خلیج فارس مقرر شد تا سیاست دو ستونی به منظور تحقق اهداف این دکترین به اجرا درآید. در سیاست دو ستونی نیکسون، منطقه خلیج فارس دارای دو ستون اصلی ایران و عربستان سعودی بود. ایران به عنوان نقش اصلی و به عنوان ستون اول، ایفاگر نقش نظامی و عربستان سعودی به عنوان تأمین‌کننده مالی، ایفاگر نقش ثانویه و ستون دوم بود.

پذیرش نقش ژاندارمی منطقه خلیج فارس توسط ایران در چارچوب دکترین نیکسون، تصمیمی بدون پیش‌زمینه نبود. مجموعه‌ای از عوامل محمدرضا پهلوی را متقاعد کرد تا نقش ستون اصلی را در چارچوب دکترین نیکسون در خلیج فارس بپذیرد. با اعلام دکترین نیکسون و قبول مسئولیت نظامی به عنوان ستون اول سیاست دوستونی نیکسون از سوی ایران، سیل تسلیحات پیشرفته آمریکایی به سوی ایران سرازیر شد. ایالات متحده که تا پیش از این محدودیت‌هایی را در فروش تسلیحات به ایران اعمال می‌کرد، پس از اعلام دکترین نیکسون، راحت‌تر از گذشته به درخواست‌های شاه برای خرید انواع جنگ‌افزارها پاسخ داد. در نتیجه فراهم شدن چنین شرایطی بود که ارقام خرید تسلیحات و تجهیزات نظامی ایران از ایالات متحده در سال‌های ریاست جمهور نیکسون افزایش یافت که طیف گسترده‌ای از تجهیزات نظامی را شامل می‌شد و گستردگی و تنوع کیفی و کمی زیادی داشت.

علاوه بر ایالات متحده، روند خرید تسلیحات از بریتانیا نیز پس از صدور دکترین نیکسون، رشد کمی و کیفی یافت و به رقمی معادل ۴۹۳ میلیون و دویست هزار دلار رسید. در کنار ایالات متحده، ایران در سال‌های ابتدایی ایفای نقش در چارچوب دکترین نیکسون، خریده‌های تسلیحاتی از کشورهای بلوک غرب نیز انجام داد. ایتالیا، سوئیس، هلند، نروژ، فرانسه، آلمان غربی و بلژیک در کنار اسرائیل، از جمله این کشورها بودند. میزان خریده‌های تسلیحاتی ایران از این کشورها در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ رقمی معادل ۱۳۷ میلیون و صد هزار دلار بود.

گفتنی است افزایش خرید تسلیحات نظامی در راستای تحقق اهداف دکترین نیکسون، ساختار سه گانه ارتش ایران را در سه بخش زمینی، دریایی و هوایی دگرگون کرد. متأثر از چنین فضایی بود که ایران به قدرت نظامی برتر در منطقه تبدیل شد. برخورداری از چنین قدرتی، ایران را به این سمت و سو کشاند

که به شکل مستقیم و غیرمستقیم در مسائل داخلی دیگر کشورهای منطقه مداخله نظامی کند. از جمله این مداخلات، سرکوب چریک‌های مورد حمایت بلوک شرق در عمان و کمک‌های نظامی غیرمستقیم به ارتش پاکستان در جنگ با هندوستان بود.

References

- Afkhami, Gholamreza. (1388). *Mohammad Reza Pahlavi, Shahanshah*. Washington, D.C.: Bonyad-e Motale'at-e Iran.
- Barry, Rubin. (1363). *Jang-e Ghodrat-ha dar Iran* (Tarjome-ye M. Mashreghi). Tehran: Entesharat-e Ashtiani.
- Brzezinski, Zbigniew. (1369). *Dar Jostojoo-y-e Amniat-e Melli* (Tarjome-ye A. Khalili Najafabadi). Tehran: Nashr-e Safir.
- Cooper, Chester. (1351). *Jehad-e Nafarjam; Tarikhche-i Kamel az Dargiri-haye Amrika dar Vietnam, az Roosevelt ta Nixon* (Tarjome-ye S. Ghaffari). (n.p.: s.n.).
- Epstein, Joshua. (1370). *Estratezhi va Tarhrizi-ye Nirooha baraye Ahdaf-e Amrika* (Tarjome-ye K. Basmanji). Tehran: Rowshangaran.
- Gasiorowski, Mark J. (1371). *Siasat-e Khareji-ye Amrika va Shah, Bana-ye Dowlat-e Dastneshandeh dar Iran* (Tarjome-ye F. Fatemi). Tehran: Nashr-e Markaz.
- Hafez-Nia, Mohammad Reza. (1371). *Khalij-e Fars va Naqsh-haye Estratezhik-e Tang-e Hormoz*. Tehran: Sazman-e Motale'e va Tadvin-e Olum-e Ensani-ye Daneshgah-ha.
- Heikal, Mohamed Hassanein. (1362). *Iran: Revayati keh Nagofteh Mand*. Tarjome-ye Homayoun Ardalan. Nashr-e No.
- Janab, Mohammad Ali. (1349). *Khalij-e Fars, Ashna'i ba Emarat-e An*. Tehran: Nashr-e Padideh.
- Klare, Michael. (1358). *Jang-e Bi-Payan, Siasat-e Khareji-ye Amrika dar Jahan-e Sevvom* (Tarjome-ye S. Rajae Khorasani, M. Mokhtari Ardani). (n.p.): Hekmat.
- Nixon, Richard. (1364). *Jang-e Vaghe'i, Solh-e Vaghe'i* (Tarjome-ye A. Taheri). Tehran: Ketabsara.
- Nixon, Richard. (1364). *Jang-e Vaghe'i, Solh-e Vaghe'i* (Tarjome-ye A. Taheri). Tehran: Ketabsara.
- Shahidi, Yahya. (n.d.), *Farmayeshat-e A'lahazrat Homayoun Shahanshah Aryamehr Darbare-ye Artesh-e Shahanshahi va Masa'el-e Defa'i-ye Iran*. Tehran: Entesharat-e Setad-e Bozorg-e Arteshtaran.



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.239761.1419>

Research Paper

The Iranian Voltaire or the Iranian Napoleon: A Conceptual Genealogy of the Constitutionalism-Monarchism Conflict in Qajar Iran

1. Seyed Ahmadreza Azmoun, 2. Seyed Alireza Hosseini Beheshti

1. PhD in Political Thought, Department of Political Sciences, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran, (Corresponding Author), Email: ahmadreza.azmoon90@gmail.com

2. Assistant Professor, Department of Political Sciences, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran, Email: a.hosseini beheshti@modares.ac.ir

Received: 2025/05/06 PP 132-157 Accepted: 2025/05/24

Abstract

This article investigates the genealogy of the concepts of liberty and despotism in modern Iran, focusing on their earliest narrative and conceptual formulations through the symbolic dyad of the “Iranian Voltaire” and the “Iranian Napoleon” as represented in Persian travelogues from the early Qajar period. Employing a composite theoretical framework that integrates Reinhart Koselleck’s conceptual history (*Begriffsgeschichte*), Quentin Skinner’s theory of speech acts, and Michel Foucault’s genealogy of discourse, the study demonstrates how key political concepts—such as *parliament*, *republic*, *liberty*, *nation*, and absolute monarchy—were formed within structures of semantic rupture and asynchronous temporalities unique to Iran’s encounter with modernity. Through a comparative reading of three seminal travelogues—*Tohfāt al-Ālam*, *Masir-e Talebi*, and *The Travelogues* of Mirza Saleh Shirazi—the paper shows how “liberty” was primarily conceived via the British model of constitutional monarchy and contrasted with the “French tumult,” while “Napoleon” emerged as a prototype of the strong, rational, and patriotic ruler. This symbolic dichotomy reappears in later political treatises, most notably in the writings of Akhundzadeh (as a proponent of parliamentarism) and al-Mousavi (as a defender of absolutism). The article argues that both positions, albeit antagonistic, were unknowingly shaped by a shared conceptual structure originally stabilized in the travelogues. Ultimately, the study aims to recover the latent conceptual discontinuities underlying the persistent crisis of liberty in Iranian political modernity.

Keywords: Absolutism, Constitutionalism, Freedom, Genealogy, Monarchy, Travelogue.

Citation: Azmoun, Ahmadreza, and Seyed Alireza Hosseini Beheshti. 2024. *French Specters in Qajar Iran: The Iranian Voltaire, the Iranian Napoleon, and the Conceptual Genealogy of the Monarchism-Constitutionalism Conflict*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 132-157.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

This paper emerges from a foundational theoretical question: *From what horizons can one think the history of Iran?* At its core lies the crisis of liberty as a fundamental rupture in modern Iranian political thought. This rupture is not simply a matter of theoretical abstraction but a lived problem that has repeatedly shaped Iran's political transformations, from the Constitutional Revolution to the present. Crucially, to pose the question in this way is to recognize that any history is inseparable from the vantage point through which it is conceived and narrated. While dominant historiographies of Iranian modernity have explored state formation, nation-building, and the experience of modernity, they have largely neglected the conceptual history of liberty. This study argues that the crisis of liberty is not simply a matter of institutional absence but reflects a deeper failure to establish liberty as a coherent political concept grounded in the epistemic and institutional logic of modern thought. This research diverges from conventional frameworks by focusing on the genealogical tension between constitutionalism and monarchism under the broader theme of liberty's crisis. A central axis of this investigation is the underexplored figure of Arthur de Gobineau. Aside from a brief reference by Karim Mojtahedi (2004) and limited engagement by Ali-Asghar Mosleh (2002) and others, Gobineau's conceptual legacy has not been meaningfully integrated into studies of Iran's modern political imagination. This paper departs from race-based and interpretive genealogies to examine how the Voltaire/Napoleon duality functions as a mythological structure within Iranian political discourse. It also situates this analysis within broader representations of Europe in Iranian travelogues. While scholars such as Haeri (1995) and Tabatabai (2018) have highlighted the role of travel writing in introducing modern political concepts, existing studies focus primarily on England and the institution of parliament, and the symbolic role of Napoleon remains largely unexamined. Even in works like Tavakoli-Targhi's *Indigenous Modernity* (2016), which richly analyzes the political language of Qajar-era travelogues, the Voltaire/Napoleon pair and its connection to the liberty/despotism divide has yet to be placed at the center of inquiry.

Materials and Methods

This study employs an integrative methodological approach to analyze the conceptual struggle between "constitutionalism" and "monarchism" in Persian travelogues from the Qajar era. Primarily, Koselleck's conceptual history framework serves as the foundation for examining lexical transformations

within the texts. Koselleck (2004) conceptualizes terms not merely as linguistic tools, but as dynamic elements of social history that acquire meaning and undergo reconstruction within the tension between “horizon of expectation” (Erwartungshorizont) and “space of experience” (Erfahrungsraum). Complementing this structural analysis, Skinner’s approach to political discourse analysis is employed to understand historical actors’ intentions and the pragmatic context of conceptual usage. Skinner (2002) maintains that political texts should be studied as intentional speech acts rather than simply as documents for retrieving fixed conceptual meanings. However, the combination of Koselleck and Skinner alone cannot adequately analyze the invisible mechanisms of discursive order and the construction of political subjectivity in these texts. This limitation is particularly acute when confronting the profound epistemic shifts that characterized the Qajar encounter with the West. Therefore, Foucault’s genealogical approach is incorporated into the research framework. Foucauldian genealogy, in contrast to continuous and essentialist historiography, emphasizes conceptual discontinuities, heterogeneities, and rupture points, demonstrating how specific forms of knowledge, subjectivity, and normativity emerge within discursive formations, determining the possibilities of meaning production or suppression (Foucault, 1977). The synthesis of these three approaches enables a multilayered textual analysis: 1) semantic conceptual changes at the linguistic structural level (Koselleck); 2) the motivations and objectives of intellectual actors within their historical context (Skinner); and 3) the implicit rules of epistemic order and the discursive nature of Qajar political language (Foucault). Consequently, the present research attempts to transcend the boundaries of each approach, thereby facilitating a comprehensive understanding of the complex discourse surrounding modern political concepts in Qajar Iran - particularly in the context of Western conceptual transfer, encounters with modernity, and the asynchronous formulation of modern political thought. This model, therefore, does not seek to flatten these distinct methodologies but to place them in a productive dialogue, creating a robust analytical prism through which the multifaceted struggle within the texts can be illuminated.

Result and Discussion

If we interpret nationalist and Orientalist historiographies of Iran through the theoretical framework established by Arthur de Gobineau, we come to see that many of their core ambiguities, metaphors, and concepts stem from that very foundation. Thus, revisiting Gobineau’s thought is not a purely

historiographical endeavor, but a theoretical necessity for transcending his legacy and formulating an alternative conceptual approach to modern Iranian history in light of the crisis of liberty. Central to Gobineau's contribution is the dualism that would come to embody the broader intellectual conflict between despotism and liberty in modern Iranian thought, particularly through his analysis of how Iranians confronted two iconic figures of modern French civilization: Voltaire and Napoleon. Numerous studies have highlighted the formative role of travelogues in shaping the conceptual history of modern Iran. In the early Qajar era, travel writing was not only the dominant genre but effectively the sole discursive form enabling a synchronic engagement with European thought amid the asynchronicity of Iranian rationality. Early references to concepts such as liberty, parliament, and the myth of Napoleon entered Iranian discourse almost exclusively through travelogues. One of the earliest Persian travelogues to feature Napoleon and the parliament is *Tohfāt al-'Ālam* by Shushtari. For him, revolution, parliament, council, and Napoleon form the four central motifs of his French narrative. His portrayal of Napoleon—imbued with reason, prudence, bravery, and authority—resonates with the archetype of the Iranian strong sovereign, albeit within a modern, foreign context. In his eyes, Napoleon was a necessary response to the chaos caused by councils and the collapse of royal authority. Abu Taleb Khan offered a more expansive and progressive account of the French Revolution. He explicitly positioned republicanism against monarchy and presented the parliament as a cornerstone of political legitimacy and power-sharing. In his narrative, Napoleon's rise signaled not simply a coup, but the gradual transformation from republican ideals to centralized, personal rule. However, Shirazi's travelogue framed Britain as a constitutional monarchy preserving order and freedom, while depicting France as the site of failed balance—oscillating between revolutionaries like Robespierre and authoritative figures like Napoleon. This dualism shaped later political visions of both constitutionalists and absolutists. Thinkers such as Akhundzadeh exemplified the conceptual rupture between republican modernity and nationalist romanticism. His critique of despotism and advocacy for constitutional monarchy underscored the inadequacy of traditional travelogue discourse and called for a new political-conceptual language. Conversely, thinkers like Al-Mosavi defended absolutism and condemned republicanism, yet paradoxically reproduced many of the conceptual structures introduced via travelogues. The resulting tension established a foundational break in Iranian political language. This fracture was never truly synthesized or overcome;

instead, it became the very battleground upon which competing visions of the nation-state were fought. As this discourse entered the national consciousness during the Constitutional Revolution, romantic nationalism increasingly served to legitimize one pole of the debate. Ultimately, however, with Reza Khan's rise, this tension resolved in favor of monarchism, reshaping Iranian nationalism into a vehicle for authoritarian rule.

Conclusions

This study examines the ideological clash between constitutionalism and monarchism in modern Iran, tracing its early unconscious formulation in Gobineau's works. By applying the Voltaire/Napoleon binary to Iranian political thought, the research constructs a genealogical narrative of this struggle, a key facet of Iran's crisis of liberty. Akhundzadeh's constitutionalism was undermined by romantic nationalism, antiquarian myths, and reliance on distorted concepts from travelogues. His ideas remained overshadowed by the Napoleonic paradigm, while Al-Mousavi epitomized its extreme form, defending absolute monarchy and rejecting republicanism. The failure to establish a coherent constitutionalist language led to the authoritarian rise of Reza Shah, a response to political chaos. Constitutionalists needed to disentangle key concepts from the corrupted discourse of travelogues and anti-constitutionalist rhetoric. However, internal weaknesses-particularly romantic nationalism and nostalgic mythmaking-further weakened the movement. Despite Akhundzadeh's pioneering role, he could not forge a durable constitutionalist language capable of firmly anchoring liberty and the rule of law in Iran's intellectual tradition. Thus, the struggle between constitutionalism and authoritarianism remained unresolved, shaping Iran's modern political trajectory. Consequently, the foundational binaries of this 19th-century discourse continue to echo in the nation's unresolved political debates, demonstrating the enduring power of these initially imported conceptual frameworks.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irjh.2025.239761.1419>

مقاله پژوهشی

ولتر ایرانی یا ناپلئون ایرانی: تبار نزاع مفهومی مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی در ایران دوره قاجار

۱. سید احمد رضا آزمون،^{ID} ۲. سید علیرضا حسینی بهشتی^{ID}

۱. دکترای علوم سیاسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران (نویسنده مسئول)، رایانامه: ahmadreza.azmoon90@gmail.com
۲. استادیار گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران. رایانامه: a.hosseinibeheshti@modares.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۴/۰۲/۱۶ صص ۱۳۲-۱۵۷ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۳/۰۳

چکیده

در این مقاله به مطالعه تبار مفاهیم «آزادی» و «استبداد» در ایران مدرن پرداخته شده است؛ مفاهیمی که نخستین اَشکال روایی و مفهومی خود را در قالب تقابل دوگانه «ولتر ایرانی» و «ناپلئون ایرانی» در سفرنامه‌های فارسی دوره قاجار یافتند. بر بستر یک چارچوب نظری تلفیقی از تاریخ مفاهیم راینه‌ه‌ارت کوزلک، تحلیل کنش‌گفتاری در سنت کوئنتین اسکینر و تبارشناسی نزد میشل فوکو، این پژوهش نشان می‌دهد که چگونه صورت‌بندی مفاهیمی چون پارلمان، جمهوریت، آزادی، ملت و پادشاهی مطلقه در زبان سفرنامه‌ها و متون سیاسی متأخر قاجاری، بازتاب گسست‌ها و ناهمزمانی‌هایی بنیادین در تجربه مدرنیته ایرانی است. این مقاله از خلال تحلیل تطبیقی سه سفرنامه اصلی -تحفه العالم، مسیر طالبی و سفرنامه میرزا صالح شیرازی- نشان می‌دهد که مفهوم آزادی عمدتاً از خلال الگوی انگلستانی پارلمان و در تضاد با «فتنه فرانسوی» تعریف شد، حال آنکه ناپلئون به الگوی برای شاه مقتدر، عقل‌گرا و وطن‌دوست تبدیل گردید. این تقابل در آثار روشنفکرانی چون آخوندزاده (در مقام مدافع پارلمان) و الموسوی (در مقام مدافع سلطنت مطلقه)، به صورت جدالی نظری و مفهومی بسط یافت. مقاله نشان می‌دهد که هر دو سو در این جدال، ناخواسته درون زبان و منطق مفهومی‌ای سخن می‌گفتند که پیشتر در سفرنامه‌ها تثبیت شده بود. بدین ترتیب، پژوهش حاضر از یک سو تحلیلی تبارشناسانه از نحوه تکوین گفتمان‌های رقیب مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی عرضه می‌دارد و از سوی دیگر، ضرورت بازنگری در منابع مفهومی مشروطه‌خواهی ایرانی را نشان می‌دهد. این تحلیل گامی مقدماتی است برای بازبینی گسست‌های مفهومی پنهان در زبان تجدد ایرانی و بحران دائمی آزادی در آن.

واژه‌های کلیدی: آزادی، پادشاهی‌خواهی، پارلمان، گوینو، مشروطه‌خواهی، ناپلئون ایرانی، ولتر ایرانی.

استناد: آزمون، سید احمد رضا و سید علیرضا حسینی بهشتی (۱۴۰۴)، *ولتر ایرانی یا ناپلئون ایرانی: تبار نزاع مفهومی مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی در ایران دوره قاجار*، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۱۳۲-۱۵۷.



Copyright: © 2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

پرسش «ایران را چگونه باید فهمید؟» یا به بیانی دقیق‌تر، «امکان اندیشیدن به تاریخ ایران از چه افقی ممکن است؟» پرسشی نظری است که این مقاله در نسبت با آن شکل گرفته است. در پاسخ به این پرسش، این فرض بنیادین در کانون توجه قرار گرفته که یکی از اساسی‌ترین خطوط گسست در تاریخ اندیشه سیاسی ایران مدرن، بحران آزادی در سطوح زیستی و زبانی ماست. در تاریخ‌نگاری ایران مدرن، تلاش‌هایی برای فهم صورت‌بندی دولت، شکل‌گیری ملت، یا تجربه‌های تجدد انجام شده، اما آنچه اغلب از منظر تحلیلی غایب بوده، پیگیری تاریخ مفهومی «آزادی» و تحلیل ریشه‌های ساختاری امتناع آن در ایران مدرن است. بحران آزادی، در این معنا، نه صرفاً فقدان نهادهای آزاد، بلکه ناتوانی در «تثبیت زبان آزادی» در بستر سیاسی و فکری ایران است؛ یعنی وضعیتی که در آن، مفاهیم مدرن بدون پشتوانه معرفتی و نهادی‌شان، در زبان فارسی جای‌گیر می‌شوند و به واژگان سیاسی تبدیل می‌گردند، بی‌آنکه به منطق اندیشه مدرن تعلق یافته باشند. مفاهیمی چون «ملت»، «پارلمان»، «آزادی»، «انقلاب» و «قانون» و حتی «جمهوری» در لحظه ورود به زبان فارسی - عمدتاً از طریق ژانر سفرنامه و متون منورالفکری - در شبکه‌ای از مفاهیم سنتی چون «عدل»، «شورا»، «فتنه»، یا «پادشاه عدل‌ورز» بازتعریف شدند و بدین ترتیب، در تقابل یا تنش با معنای مدرن خود قرار گرفتند. این گسست در ترجمه مفاهیم، به پیدایش زبان سیاسی‌ای انجامید که در آن، آزادی نه به مثابه یک اصل بنیادین در سازمان سیاسی، بلکه گاه نشانه‌ای از آشوب و بی‌نظمی تلقی شد.

در این میان، مواجهه ایرانیان با غرب، به‌ویژه در قالب سفرنامه‌نویسی، بستری فراهم آورد که در آن شبح دو تصویر از فرانسه - یکی فرانسه ولتری، نماد خرد، پارلمان و جمهوریت؛ و دیگری فرانسه ناپلئونی، نماد قدرت، اقتدار و اصلاح از بالا - در ناخودآگاه تاریخی ایران مدرن رسوب یافت. این دو شبح، به عنوان قطب‌های متعارض مفهومی، نه فقط در ادبیات سفرنامه‌ها، بلکه در گفتمان روشنفکری و سیاست‌نامه‌نویسی دوره قاجار به نحوی بازنمایی شدند که می‌توان آنها را لحظه تکوین نزاع میان مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی دانست. بدین‌سان تأمل در نسبت ایران قاجاری با دوگانه فرانسوی ولتر/ناپلئون، درواقع تأملی در پیش‌تاریخ مفهومی نزاع میان آزادی و استبداد در تاریخ ایران است: ناپلئون در مقام پاسخ به آشوب آزادی‌خواهی بی‌مهار؛ و ولتر در مقام یک شورشی تهدیدکننده نظم سنتی. این دوگانه که نخست در ادبیات گوبینو و سپس در متن سفرنامه‌های قاجاری بازتولید شد، بنیاد نمادین جدال سیاسی ایران را شکل داد: جدالی میان زبان آزادی و زبان اقتدار، میان مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی. این مقاله بر آن است که نشان دهد چگونه جدال سیاسی‌ای که در آستانه مشروطه در ایران شکل

گرفت، از دل همین ناهمزمانی در زبان مفاهیم مدرن و منازعه نمادین حول ناپلئون و ولتر سر برآورد. مقایسه سفرنامه‌های شوشتری، ابوطالب‌خان و میرزا صالح، در کنار رسائل روشنفکرانی چون آخوندزاده و منتقدانی چون حسین بن محمود الموسوی، نشان می‌دهد که مفاهیمی چون پارلمان، آزادی و ملت، چگونه در بسترهایی متناقض به کار گرفته شدند و در نتیجه، به واژگان مناقشه‌برانگیز تبدیل گشتند. تأکید این مقاله بر آن است که نزاع مشروطه/پادشاهی را نه صرفاً اختلافی سیاسی، بلکه نزاعی مفهومی بر سر زبان اندیشه سیاسی جدید در ایران تلقی کند. بدین ترتیب، بازاندیشی در تاریخ ایران مدرن، تنها با محوریت مفهوم آزادی و با تحلیل دقیق چگونگی ورود و استقرار آن در زبان و، شبکه اصطلاحات و ادبیات سیاسی-فکری ایرانی ممکن است. در این مقاله تلاش شده است با ترسیم زمینه‌های مفهومی و زبانی این بحران، گامی در مسیر «تاریخی کردن» خود مفهوم آزادی برداشته شود؛ مفهومی که فقدان آن، سنگ بنای بسیاری از بحران‌های نظری و سیاسی ایران معاصر است.

این پژوهش در تحلیل جدال مفهومی میان «مشروطه‌خواهی» و «پادشاهی‌خواهی» در سفرنامه‌های فارسی دوره قاجار، از رویکردی تلفیقی با سه سنت نظری شاخص در تاریخ‌نگاری مفاهیم و تحلیل گفتمان سیاسی بهره گرفته است. در گام نخست، رویکرد کوزلک به تاریخ مفاهیم (Begriffsgeschichte) مبنای تحلیل تحولات واژگانی در متون قرار می‌گیرد. کوزلک مفاهیم را نه صرفاً ابزارهای زبانی، بلکه عناصر متغیر و پویای تاریخ اجتماعی می‌داند که در شکاف میان «افق انتظار» (Erwartungshorizont) و «فضای تجربه» (Erfahrungsraum) معنا می‌یابند و بازسازی می‌شوند (Koselleck, 2004). بر این اساس، مفاهیمی چون «آزادی» یا «پارلمان» در سفرنامه‌ها، صرفاً واژگانی وارداتی نیستند، بلکه در فرایند انتقال و ترجمه، با دلالت‌های پیشامدرن و بومی درآمیخته و حامل تنش‌های معرفتی خاصی شده‌اند. هدف از به کارگیری این چارچوب، ترسیم پویایی تاریخی-مفهومی مفاهیم کلیدی در بستری است که در آن، ناهمزمانی تاریخی به عنوان ویژگی ساختاری دوران ابتدایی تکوین زبان مدرنیته سیاسی در ایران مطرح است.

در کنار این تحلیل ساختاری، رویکرد اسکینر به تحلیل گفتارهای سیاسی به منظور فهم نیت کنشگران تاریخی و بافت عمل‌گرایانه کاربرد مفاهیم به کار رفته است. اسکینر معتقد است متون سیاسی را باید در مقام کنش‌های زبانی که قصدیتی دارند، مطالعه کرد؛ نه صرفاً اسنادی برای بازیابی معناهای ثابت مفاهیم (Skinner, 2002). بنابراین در این پژوهش، کاربست مفاهیمی چون «آزادی»، «ملت» یا «مشورت» در سفرنامه‌ها و رسائل سیاسی، همچون اقداماتی زبانی برای مداخله در میدان سیاست و بازآرایی قدرت تعبیر شده‌اند. برای نمونه، می‌توان دریافت که چگونه در متون نویسندگان چون آخوندزاده یا میرزا صالح، دفاع از مشروطیت در قالب زبان ناسیونالیستی یا آموزه‌های روشنگری بازسازی شده، یا چگونه الموسوی در مقام مخالف جمهوری‌خواهی، با ارجاع به مفاهیم سنتی همچون امت یا

عدالت سلطانی، زبان جدید را به نفع گفتمان سلطنت مطلقه مصادره می‌کند. با این حال، تلفیق رویکردهای کوزلک و اسکینر، به رغم کارآمدی تحلیلی‌شان، برای توضیح سازوکارهای عمیق‌تر شکل‌گیری مفاهیم و نحوهٔ برساخت گفتمان و سوژهٔ سیاسی، کفایت نمی‌کند. از این رو، پژوهش حاضر به صورت محدود اما هدفمند، از تبارشناسی فوکو نیز بهره گرفته است. تبارشناسی فوکویی، در مقابل تاریخ‌نگاری پیوسته و ذات‌گرایانه، بر آن است که گسست‌ها، ناهمگونی‌ها و نقاط شکست در تاریخ مفاهیم را برجسته سازد و نشان دهد که چگونه اشکال خاصی از دانایی، سوژگی و هنجار، در بستر گفتمان‌ها شکل می‌گیرند و امکان ظهور یا سرکوب معنا را تعیین می‌کنند (Foucault, 1977). از این منظر، مفاهیم نه به مثابه ابزارهایی برای فهم واقعیت، بلکه به مثابه سازوکارهایی برای تولید حقیقت و تنظیم مناسبات قدرت، تحلیل می‌شوند. به کمک این چارچوب می‌توان نشان داد که چرا در متون قاجاری، آزادی به مثابه فتنه تعبیر شده، یا چگونه دوگانهٔ ناپلئون/ولتر به دوگانهٔ پادشاهی مقتدر/آزادی پارلمانی ترجمه شده و درون گفتمان ناسیونالیستی بازآرایی گردیده است.

پیشینهٔ پژوهش

این پژوهش، چه در سطح مفاهیم مقدماتی و روش‌شناختی و چه در سطح تبارشناسی جدال مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی ذیل مفهوم بحران آزادی، بر آن است که مسیری تا حد امکان متفاوت از مسیر پژوهش‌های پیشین طی کند. نخست باید اذعان کرد که ادبیات پژوهشی تولیدشده دربارهٔ گوبینو در فضای مطالعات ایرانی، بسیار محدودتر از آن است که انتظار می‌رود. در عین حال، در هیچ‌یک از این آثار، نه به صورت‌بندی دوگانهٔ ولتر و ناپلئون در اندیشهٔ گوبینو توجهی شده و نه به تأثیرات مفهومی گوبینو در تکوین روایت‌های تداوم‌باور از تاریخ ایران؛ که هدف محوری این پژوهش است. تنها نمونه، کریم مجتهدی است که در مقالهٔ «شهرت تاریخی ولتر در ایران» (۱۳۸۳)، به روایت گوبینو از این دوگانه اشاره‌ای مختصر دارد. همچنین علی‌اصغر مصلح در «گوبینو و کربن در ایران با تمرکز بر رسالهٔ مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» (۱۳۸۱)، به نقش نظری گوبینو -در کنار هانری کربن- در ترسیم خطوط کلی گفتمان ایران‌اندیشی در دوره‌های بعدی پرداخته است. در مقاله‌ای از صدیقی، زاهد و آبادیان با عنوان «گوبینو، روشنفکران ایرانی و نظریه‌های آریایی‌گرایی و انحطاط» (۱۳۹۹)، به بررسی تأثیر آرای نژادگرایانهٔ گوبینو بر شکل‌گیری گرایش‌های آریایی‌گرایانه در میان روشنفکران ایرانی پرداخته شده است. نگارندگان پژوهش حاضر با عبور از این رویکردهای تبارشناسانهٔ نژادمحور یا تأویل‌محور، بر آن بوده‌اند تا با تمرکز بر کارکرد اسطوره‌ای دوگانهٔ ولتر و ناپلئون در زمینهٔ تاریخی ایران مدرن، به تبیینی تازه از بحران آزادی و شکاف بنیادین میان استبداد و مشروطه‌خواهی دست یابند. فارغ از گوبینو،

پژوهش‌های متعددی درباره سفرنامه‌های محل بحث این مقاله -به‌ویژه با تمرکز بر بازنمایی اروپا و نهاد پارلمان- انجام شده است. با این حال، تاکنون هیچ‌یک از آنها به نسبت میان تصویر ناپلئون و مفهوم پارلمان در روایت‌های ایرانی توجه نکرده‌اند. عبدالهادی حائری در پژوهشی کلاسیک، به تحلیل بازنمایی آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در *تحفه العالم* و *مسیر طالبی* پرداخته است (حائری، ۱۳۷۴). همچنین سید جواد طباطبایی در چارچوب درک نظری خود از «تبدیل سفرنامه‌نویسان به متفکران قوم»، این سفرنامه‌ها را به دلیل نقش‌شان در انتقال مفاهیم اندیشه سیاسی مدرن و معرفی نهادهای اروپایی مدرن، واجد اهمیتی ویژه می‌داند (طباطبایی، ۱۳۹۷: ۲۲۵-۲۸۱). در برخی مقالات نیز مباحثی تفصیلی درباره مواجهه سفرنامه‌نویسان ایرانی با مفاهیم مدرن، به‌ویژه نهاد پارلمان مطرح شده است؛ از آن جمله فرجی و نصیری حامد (۱۴۰۰) و یعقوبی (۱۴۰۲). با این حال، تمرکز اصلی این پژوهش‌ها بر روایت ایرانیان از انگلستان است و نه فرانسه یا ناپلئون. در میان پژوهش‌هایی که به‌طور مشخص به روایت سفرنامه‌ها از انقلاب فرانسه پرداخته‌اند، می‌توان به کتاب *تجدد بومی و بازاندیشی تاریخ اثر محمد توکلی طرقي* اشاره کرد (توکلی طرقي، ۱۳۹۵). در این اثر هرچند تحلیلی پربار از پیوند میان روایت‌های سفرنامه‌ای، تحولات زبان سیاسی و تاریخ آگاهی در ایران قاجار ارائه شده، اما دوگانه خاص ولتر/ناپلئون و نسبت آن با منازعه آزادی/استبداد در کانون توجه آن قرار ندارد.

گوبینو و تاریخ ایران: بازخوانی برای عبور

اگر تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی و شرق‌شناسانه درباره ایران را ذیل بنیان‌های نظری گوبینو فهم کنیم، درخواستیم یافت که بسیاری از تذبذب‌ها، استعاره‌ها، انسدادها و مفاهیم محوری این دو سنت، از دل همین بنیاد برآمده‌اند. تاریخ‌نگاری‌های مدرن ایران با وجود تفاوت‌ها و تمایزهای درونی‌شان، همواره در مدار جاذبه یک انگاره اساسی گردش کرده‌اند: باور به نوعی تداوم در تاریخ ایران و استعاره معروف گوبینو از ایران به مثابه «سنگ خارا» (۱۸۵۹)، شالوده تخیلی و نظری این روایت‌ها را تشکیل می‌دهد؛ ایرانی که در برابر هر دگرگونی مقاومت می‌کند، اما در عین حال، حاوی شکلی از تداوم در دل بحران و زوال است. از این منظر، بازخوانی اندیشه گوبینو نه یک پروژه تاریخ‌نگارانه صرف، بلکه ضرورتی نظری برای عبور از او و تمهید مقدماتی برای تدوین یک رویکرد مفهومی بدیل برای فهم تاریخ ایران است. در این میان اما پرسش راهنما آن است که: چگونه می‌توان از رهگذر بازاندیشی در گوبینو، به الگویی مفهومی برای بازخوانی تاریخ ایران مدرن در پرتو بحران آزادی دست یافت؟ بخش مفهومی این مقاله، درواقع کوششی است برای صورت‌بندی نخستین گام‌های این حرکت نظری.

فارغ از بررسی‌های زندگینامه‌ای گسترده‌ای که می‌توان درباره گوبینو به دست داد، در اینجا تنها به یک

نکته اساسی بسنده می‌کنیم: نسبت فکری و نهادهای میان گوینو و آلکسی دو توکویل. توکویل نه فقط استاد فکری گوینو، بلکه حامی عملی و نهادهای او نیز بود (کمالی، ۱۳۷۶: ۴۹۷). این رابطه هرچند در نگاه نخست حاشیه‌ای به نظر می‌آید، اما در فهم خاستگاه‌های مفهومی اندیشه گوینو - به‌ویژه در نسبت با اندیشه محافظه‌کارانه و ضد انقلابی قرن نوزدهم فرانسه - واجد اهمیتی بنیادین است. مترجم انگلیسی مکاتبات گوینو و توکویل، در مقدمه خود نوشته است که تنش نظری این لحظه «توکویلی - گوینویی» - برای مثال، اختلاف بنیادی آن دو در باب مفهوم آزادی و دموکراسی - یکی از نخستین نمودهای تقابل فکری میان چپ و راست در اروپا بوده است (Tocqueville and Lukacs, 1959: 18-19). می‌توان سطح این مناقشه را فراتر از محدوده ایران گسترش داد و نامه‌نگاری میان گوینو و توکویل را به مثابه یکی از نخستین گسست‌های درونی در تاریخ شرق‌شناسی فهم کرد؛ گسستی که در مقابل انگاره دیرپای «ما متمدنان و شما بربران» قد علم می‌کند (کناوت، ۲۵۳۵: ۱۴). البته آنچه در اینجا حائز اهمیت ویژه است، آن است که جهت‌گیری این تنش مؤسس، برخلاف تصور رایج، نه ناظر به تکوین خودآگاهی غرب، بلکه معطوف به دگرگونی آگاهی ایران حاشیه‌نشین نسبت به غرب است.

در پرتو همین انگاره بنیادین است که رساله مناهب و فلسفه در آسیای وسطی نوشته گوینو به موقعیتی کلیدی در چارچوب بحث ما تبدیل می‌شود. این رساله که کمتر در کانون توجه پژوهش‌های شرق‌شناسی و ایران‌پژوهی قرار داشته، به زعم بسیاری از مفسران، بیانگر نوعی مواجهه انتقادی است با آنچه گوینو «روح آسیایی» و «عقل آسیایی» نامیده است (مصلح، ۱۳۸۱: ۴۰)، اما آنچه برای بحث ما اهمیت دارد، صورت‌بندی دوگانه‌ای است که گوینو به میان آورده است؛ دوگانه‌ای که در گذر زمان به نماینده اصلی منازعه نظری میان استبداد و آزادی در تاریخ معاصر ایران تبدیل می‌شود؛ آنجا که گوینو شکل خاصی از مواجهه ایرانیان با دو چهره برجسته تمدن مدرن فرانسه - ولتر و ناپلئون - را تحلیل می‌کند. هدف این مقاله، نه ارزیابی درستی یا نادرستی نتایج فکری گوینو، بلکه تحلیل نحوه صورت‌بندی مفهومی دوگانه آزادی/استبداد در دستگاه نظری او و بازخوانی تاریخی - گفتمانی آن در نسبت با زمینه فکری و سیاسی ایران مدرن است.

ولتر ایرانی و ناپلئون ایرانی: گذار از دوگانه گوینو به آستانه مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی

گوینو به درستی میان «ولتر راستین» و «ولتری که ایرانیان می‌شناسند» تمایز قائل شده است که می‌توان از خلال آن، به بازتاب تصویر ایران در اندیشه ولتر و سایر متفکران عصر روشنگری نیز توجه داد (ر.ک. به: مسروی و دیگران، ۱۴۰۳). گوینو بر این باور است که تصویر ایرانیان از ولتر، عمدتاً برگرفته از روایت روس‌هاست و به همین دلیل تصویری ناقص و تحریف‌شده به‌شمار می‌آید. او نوشته است:

شخصی که شرح حال او [ولتر] را برای من نقل می‌کرد چنان با اطمینان صحبت می‌کرد که گویی سال‌هاست با او معاشر بوده است. او به من می‌گفت که ولتر نویسنده فرانسوی، مرد بسیار عجیبی یعنی یک آدم شیر و اوباش و شورش طلب و به تمام معنی مفسده‌جو بوده است [...] در بازارها گردش کنان عربده می‌کشیده [...] مخصوصاً نسبت به آخوندها کینه عجیبی در دل داشت و [...] از تحقیر و استهزاء آنها فروگذار نمی‌کرد (گوینو، [بی‌تا]: ۱۰۱).

گوینو بلافاصله پس از نقل این روایت، بدون هیچ تحلیل یا توضیح مفصلی، به گزارش ایرانیان از ناپلئون پرداخته و نوشته است: «اکنون از شرح حال ولتر صرف نظر کرده و داستانی درباره شرح حال ناپلئونی که در ایران معروف شده است، نقل می‌کنم» (گوینو، همان، همان‌جا). در ادامه، از قول یکی از مقامات عالی‌رتبه در یکی از شهرهای سواحل خزر چنین روایت کرده است: ناپلئون پادشاه بسیار متهوری بوده و در شجاعت و مراتب دانش و خرد نظیر نداشته است. در ازمنه گذشته ابداً کسی پیدا نشده است که به گرد او برسد. اسکندر ذوالقرنین و پتری (مقصود پتر کبیر است) سگ او هم محسوب نمی‌شوند. از همه بالاتر و مهم‌تر، هوش و فراست ذاتی اوست (همان، ۱۰۲).

این روایت‌های دوچهره، تصویری دوگانه از مدرنیته در ذهن ایرانی پدید می‌آورند؛ از یک سو، ولتر به مثابه چهره‌ای انقلابی، شورش طلب و دشمن روحانیت است؛ و از سوی دیگر، ناپلئون به عنوان اسطوره اقتدار، خرد و فرمانروایی. در این دوگانه، شکافی معرفتی میان حکومت قانون و آزادی و حکومت قدرت و استبداد، در ناخودآگاه ذهنیت سیاسی شکل می‌گیرد. می‌توان صورت‌بندی گوینو از دوگانه ولتر و ناپلئون را صورتی مقدماتی از چهره ژانوسی مدرنیته ایرانی تلقی کرد؛ از یک سو مدرنیته‌ای مبتنی بر قانون، نقد و آزادی؛ و از سوی دیگر مدرنیته‌ای بناشده بر اقتدار، نبوغ فردی و فرمانروایی نظامی. هدف این نوشتار از بازخوانی این روایت‌ها، خاستگاه‌زدایی از این دوگانه و بازفهم آن در زمینه تاریخ جدال آزادی و استبداد در ایران مدرن است. به منظور تمهید پاسخی اولیه به پرسش محوری مقاله (یعنی چگونه می‌توان ایران مدرن را از منظر بحران آزادی بازخوانی کرد؟)، نخستین گام ارائه تصویری از منازعه مفهومی و تاریخی مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی در عصر قاجار است. با توجه به اینکه دوگانه یادشده نه صرفاً تمثیلی ذهنی، بلکه واقعیتی تاریخی در سیر تکوین ایران مدرن است، پیش از پرداختن به نمودهای این جدال در عصر قاجار، روایت تبارشناسانه‌ای از نحوه تکوین آن در متون سفرنامه‌نویسان ایرانی ارائه خواهیم کرد.

تاریخ پارلمان و اسطوره ناپلئون در ایران

در بسیاری از پژوهش‌ها به نقش سفرنامه‌ها در تکوین تاریخ مفاهیم ایران مدرن اشاره شده است. در این میان، شاید مهم‌ترین صورت‌بندی نظری متعلق به سیدجواد طباطبایی باشد که در چارچوب نظریه انحطاط ایران، سفرنامه‌نویسان دوره‌ی قاجار را «متفکران قوم» نامیده است؛ عنوانی که بر جایگاه محوری آن‌ها در تکوین آگاهی تاریخی و انتقال مفاهیم جدید دلالت دارد (ر.ک. به: طباطبایی ۱۳۹۵: ۲۱۱-۲۷۰؛ به‌ویژه ص ۲۵۰؛ نیز همو، ۱۳۹۷: ۲۲۵-۲۸۰). اصطلاح «متفکران قوم» به احتمال بسیار دست‌کم در این تداول، نخستین بار از سوی رضا داوری اردکانی در کتاب *مقام فلسفه در دوره تاریخ ایران/ اسلامی* (۱۳۵۶) به کار رفت، با این هدف که نشان دهد چگونه عرفان و تصوف به جریان غالب اندیشه در ایران تبدیل شدند. طباطبایی با الهام از این تعبیر، کوشید تا در نظام مفهومی تاریخ انحطاط ایران، متفکران هر دوره را به مثابه بازتاب عقلانیت مسلط و رابطه آن با نصوص سنتی تحلیل کند. همسو با طباطبایی می‌توان گفت در نیمه نخست دوران قاجار، سفرنامه‌نویسی را می‌توان نه فقط یکی از ژانرهای غالب، بلکه در واقع یگانه قالبی دانست که در آن نحوی از همزمانی با تحولات اندیشه اروپایی، در دل ناهمزمانی عقل ایرانی، ممکن شده بود. از همین رو، می‌توان ادعا کرد که نخستین نشانه‌های ظهور مفاهیمی چون آزادی، پارلمان و اسطوره ناپلئون - به عنوان وجوهی از آگاهی متأثر از اروپا - در ایران، صرفاً از مجرای سفرنامه‌ها قابل ردگیری است. سفرنامه‌ها را باید نخستین ژانر خام غرب‌شناسی در ایران دانست؛ ژانری که در نیمه نخست قرن نوزدهم، تصویر ایرانی از اروپا را در قالب واژه‌هایی چون «فرنگ» و «یورپ» صورت‌بندی کرد. این تحول زبانی، آغاز فرایندی بود که در آن مفهوم «فرنگ» - که سابقه‌ای طولانی در سنت فارسی دارد و احتمالاً ریشه در جنگ‌های صلیبی و مواجهه با مسیحیان سفیدپوست دارد - به تدریج جای خود را به «اروپا» به مثابه یک واحد فرهنگی و سیاسی مستقل داد.

روایت پارلمان و ناپلئون در تحفة العالم شوشتری

نخستین متن در ژانر سفرنامه‌نویسی ایرانی که در آن، روایتی از تلاقی ناپلئون و پارلمان ارائه شده، *تحفة العالم* نوشته عبداللطیف شوشتری، زاده شوشتر در سال ۱۱۷۲ ق است. باید توجه داشت که روایت شوشتری از اروپا، نه محصول تجربه مستقیم، بلکه نوعی سفرنامه خیالی یا برساخته است؛ امری که نه تنها از ارزش تحلیلی آن نمی‌کاهد، بلکه بر اهمیت آن در چارچوب بحث این پژوهش می‌افزاید. *تحفة العالم* بازتاب مواجهه‌ای خام و غیرنظری از سوی عقل ایرانی قاجاری با مفاهیمی است که از رهگذر تماس‌های استعماری وارد ایران شده بودند. همین فاصله معرفتی و خصلت روایی گاه «خیالی» متن، به‌ویژه در تحلیل نحوه صورت‌بندی دوگانه پارلمان/ناپلئون اهمیت می‌یابد. چنان که در ادامه خواهیم دید،

لغزش‌های زبانی و مفهومی اثر، دقیقاً در نقطه تلاقی سه مؤلفه پدیدار می‌شوند: روایت انقلاب فرانسه؛ درک پارلمان‌های فرانسوی و انگلیسی؛ و تصور از ناپلئون. بدین سان اسطوره ناپلئون ایرانی از همان آغاز، با انگاره ایرانیان از پارلمان در هم تنیده است.

انقلاب، پارلمان، شورا و ناپلئون، چهار کانون اصلی روایت شوشتری از فرانسه است؛ کانون‌هایی که در سفرنامه‌های بعدی نیز تکرار و بازتفسیر می‌شوند. لحظه توجه به انقلاب فرانسه در ژانر سفرنامه‌های قاجاری را می‌توان لحظه‌ای تعیین‌کننده در تاریخ تکوین مفهوم «انقلاب» در ایران دانست. شگفت آنکه شوشتری روایت خود را حدود ده سال پس از وقوع انقلاب فرانسه نگاشته و هرچند توجه مستقلی به خود مفهوم «رولوسیون» ندارد، اما منشأ انقلاب را موضوع اصلی تحلیل خود قرار داده و نوشته است: ده سال قبل از این، مردم از ظلم پادشاه به تنگ آمده، استدعای شورا و طریقه انگلیسیه را نمودند. پادشاه از این امر سر باز زده، فرمان به قتل جمعی کثیر از گناهکار و بیگناه داد. عوام به شورش برآمدند و پادشاه را با زن و فرزند بکشتند. رسم ملوک‌الطوایف شیوع یافت و انواع فتنه و فساد به وقوع آمد و این حرکت باعث حرب و جدال میانه این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۵۵).

چند نکته مفهومی مهم در اینجا قابل تأمل است؛ نخست آنکه شوشتری ظهور «استدعای شورا» را در متن دوگانه دیرینه «عدالت/ظلم» قرار می‌دهد. لحظه انقلاب فرانسه، در این خوانش، واکنشی به ظلم پادشاه وقت است؛ با الگویی که اساساً برگرفته از نظام پارلمانی انگلستان تصور می‌شود که شوشتری آن را به صورت ضمنی از مجرای مفاهیمی چون «امر عمومی» و «مصلحت عمومی»، در کنار توجهی خاص به رابطه میان حاکم و مردم و اطلاع‌رسانی عمومی و نسبت میان پادشاهی، آزادی و قانون روایت می‌کرد (شوشتری همان، ۲۵۹-۲۶۳). دوم برخلاف انگلستان، فرانسویان -یا به تعبیر شوشتری «طایفه مخدوله فرانس»- تنها به استقرار شورا بسنده نکردند؛ آنان شاه خود را اعدام کردند. از نظر شوشتری، پیامد این شاه‌کشی، نه استقرار آزادی یا عدالت، بلکه حاکمیت «رسم ملوک‌الطوایف» و گسترش «فتنه و فساد» بود. سوم استفاده شوشتری از مفاهیم کهن ایرانی برای فهم امری به کلی نوظهور، بسیار گویاست. او برای تبیین فروپاشی نظم سلطنتی در فرانسه، به مفهوم «ملوک‌الطوایف» متوسل شده که در فرهنگ سیاسی ایران، نشانه ضعف اقتدار مرکزی و آشفتگی سیاسی است. در سنت ایرانی، سلطانی چون نادرشاه -که شوشتری به او ارادت دارد- نماد بازگشت به اقتدار یکپارچه و نفی «رسم» ملوک‌الطوایف تلقی می‌شد. از سوی دیگر -این نکته را در جایی دیگر به تفصیل تحلیل کرده‌ایم- این مفهوم در دوره مشروطه، به‌طور وارونه به خاستگاه دفاع از نظام مشروطه تبدیل شد؛ چنان که برخی مورخان مشروطه‌خواه با ارجاع به ایران باستان، به‌ویژه تجربه پارتیان و نظام اشکانی، از مشروطه‌خواهی به مثابه احیای یک سنت دیرینه ایرانی به دفاع برخاستند (ر.ک. به: عراقی، ۱۳۸۰: ۶۸۹-۶۸۶).

شوشتری بلافاصله پس از روایت شورش و شاه‌کشی فرانسویان، به ظهور ناپلئون پرداخته است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۴۹-۲۵۰). برخلاف روایت او از پارلمان (که در تاریخ ایران به اشکال گوناگون دگرگون و تأویل شد)، ناپلئون شوشتری همان ناپلئون «ایرانی» ای است که گویینو نیز روایت کرده بود: آمیزه‌ای از عقل، تدبیر، شجاعت و اقتدار. تصویری که یادآور سنت شاهان مقتدر ایرانی است، اما در جهانی کاملاً متفاوت و مدرن بازپدیدار می‌شود. او ناپلئون را نه فقط چونان سرداری نظامی، بلکه به مثابه بازتابی از آرمان سلطنت مقتدر، واجد ویژگی‌هایی می‌بیند که فقدان آنها در شاهان قاجار به وضوح احساس می‌شود. در نظر شوشتری، ناپلئون پاسخی قاطع به هرج‌ومرج ناشی از «استدعای شورا» و سقوط اقتدار سلطنتی است. اگرچه شوشتری با صراحت به این قیاس اشاره نکرده، اما در سطح استعاری و نشانه‌شناختی، فروپاشی نظم سلطنتی در فرانسه و پیامدهای آن را با سقوط صفویه و فتح ایران توسط افغانان مقایسه کرده است. در این قیاس ضمنی، ناپلئون به مثابه نادرشاهی دیگر ظاهر می‌شود؛ شاهی مقتدر که در پی فروپاشی، سامان جدیدی بنیان می‌نهد. او نوشته است: «هر مردی دست زنی را گیرد و به رقص برخیزد... سوای زن خویش، از زنان دیگر با هر کس که دوست است، او را انتخاب کند... وعده کنند که امشب در فلان خانه، من با تو فلان رقص خواهم کرد» (شوشتری، همان، ۲۵۶). اگرچه این توصیف از آزادی روابط میان زن و مرد، در نگاه اول به عنوان نقدی اخلاقی بر جامعه غربی فهمیده می‌شود، اما در لایه‌ای دیگر، در تضاد با ناپلئون مقتدر ظاهر نمی‌شود، بلکه او را در برابر بی‌نظمی ناشی از این آزادی، نماد بازگشت نظم و اقتدار جلوه می‌دهد. این دوگانگی در تحلیل شوشتری، نقطه اتصال او به روایت سنتی ایرانی از قدرت است. از این رو، تصویر ناپلئون در متن شوشتری، پیش‌زمینه‌ای تاریخی برای ظهور رضاخان نیز فراهم می‌سازد: ناپلئون ایرانی، چونان پیش‌نمونه شاه مقتدر مدرن.

روایت پارلمان و ناپلئون در مسیر طالبی ابوطالب‌خان

ابوطالب‌خان از نخستین سفرنامه‌نویسان فارسی‌زبان است که روایت خود را از جریان سفری واقعی به نقاط مختلف جهان، از جمله اروپا، سامان داده است. توکلی طرقي در اهمیت این سفرنامه به این حقیقت که محصول برخوردی مستقیم با انگلستان است و سیزده سال پس از انقلاب فرانسه نوشته شده، توجه کرده است (توکلی طرقي، ۱۳۹۵: ۲۲۶-۲۲۷). بسان شوشتری، ابوطالب‌خان نیز از مجرای مفاهیمی چون «پبلک بلدنگ» (public building) به نهادهای سیاسی و اجتماعی انگلستان توجه کرده و آن را «عمارت متعلق به جمهور» دانسته است (اصفهانی، ۱۳۵۲: ۱۸۹). یکی از فرازهای اساسی در روایت ابوطالب‌خان از نظام سیاسی انگلستان، توصیف نسبت قدرت حاکمان با آزادی مردم است (اصفهانی، همان، ۲۳۱). می‌توان نتیجه گرفت که ابوطالب‌خان گرچه از منظر عقل سنتی ایرانی، به

نسبت جدید میان مردم و حاکمان اروپایی می‌نگرد، اما در نخستین لحظات شکل‌گیری درک تفاوت میان وضعیت رعیت در ایران و وضعیت شهروند در اروپا قرار گرفته است. این تفاوت، بعدها به یکی از مسائل بنیادین اندیشه سیاسی ایران مدرن تبدیل شد.

تلقی ابوطالب‌خان از انقلاب فرانسه، در کلیات مشابه روایت شوشتری است، اما در جزئیات بسیار بسط‌یافته‌تر و ساخت‌یافته‌تر جلوه می‌کند. او انقلاب فرانسه را به صراحت «نالش عوام» (همان، ۲۸۷) نامیده و همچون شوشتری آن را ناشی از کوشش برای استقرار الگویی شبیه به نظام پارلمانی انگلستان دانسته و هدف این نالش را جاری شدن امور طبق «نقشه ریاست به‌طور انگلش» تلقی کرده است. روایت او از «نقشه ریاست به‌طور انگلش»، بیانی اولیه و غیرمفهومی از ایده تفکیک قواست (همان، ۲۳۹-۲۴۲). از دید ابوطالب‌خان، روند انقلاب در چند مرحله به وقوع پیوست که غایت آن، استقرار پارلمان بود. او در تحلیل مرحله نخست، نوشته است که خواست مردم فرانسه صرفاً محدود به کوتاه کردن دست سلطنت از تصرف در اموال و تصمیمات بود، اما در مرحله دوم، هنگامی که پادشاه از «خواب غفلت» بیدار شد و نمایندگانی را به منظور مشورت به پاریس فرا خواند، طرح جمهوری (ری‌پبلیک) مطرح گردید. این احتمالاً نخستین اشاره صریح در ادبیات سیاسی جدید فارسی به مفهوم «جمهوری» (Republic) به عنوان یک نظام سیاسی مدرن است؛ نکته‌ای که از حیث تاریخ تحول مفاهیم، اهمیت ویژه‌ای دارد. البته ابوطالب‌خان در بیانی مترقی‌تر از الموسوی، مفهوم جمهوری را به روشنی در تقابل با سلطنت تعریف کرده و پارلمان را نه صرفاً نهادی قانونی، بلکه ابزار و نهاد پشتیبان جمهوریت دانسته است. در این روایت، جمهوری نه صرفاً به معنای فقدان سلطنت، بلکه به معنای برقراری نوعی توازن قدرت و توزیع مشروعیت سیاسی میان مردم و نمایندگان آنان است (همان، ۲۸۷-۲۸۸).

نتیجه خواست مردم فرانسه برای استقرار «ری‌پبلیک» و اجرای «نوع ریاست انگلستانی»، از منظر ابوطالب‌خان، چیزی نبود جز وقوع «انقلاب عظیمی در فرانس» که طی آن: «اقویا ضعیف و ضعفا قوی گردیدند و عامه با قانون «ری‌پبلیک»، اهل شوری از خود معین کرده» (اصفهانی، ۱۳۵۲: ۲۸۸). در این روایت، مفهوم انقلاب تا حدودی از مضامین سنتی «فتنه» و «بلوا» فاصله می‌گیرد و به تدریج جای خود را به برداشتی ساختارمندتر و نظام‌مندتر از تحول سیاسی می‌دهد. این لحظه، گامی مقدماتی در جهت دگردیسی مفهوم «انقلاب» از معنا و دلالت‌های منفی و مقدمه‌ای برای ورود واژه «رولوسیون» (revolution) به زبان فارسی، آن هم بدون ترجمه، اما با تبیین مفهومی توسط روشنفکران آینده است. در این گذار معنایی، خاستگاه جدی‌ترین جدال سیاسی مدرن ایران نیز ریشه دارد: جدال میان آزادی و استبداد، یا به بیانی دقیق‌تر، پارلمان‌خواهی (مشروطه‌خواهی) در برابر پادشاهی‌خواهی.

ابوطالب‌خان ناپلئون را مردی «در شجاعت و اصابت رأی منفرد» دانسته (اصفهانی، همان، ۲۹۶) و

در روایتی که ترکیبی از تاریخ‌نویسی و نصیحه‌الملوک‌نویسی است، بر تنش میان جمهوری فرانسه و تهدیدات خارجی تمرکز کرده است؛ به‌ویژه تهدید از جانب پادشاه روسیه و دولت «جرمن» که با «شکستن عهد فرانس» منجر به وقوع جنگ شد، در متن او موجب بروز «تشویشی» در دل جمهوری می‌شود. در نتیجه این اضطراب و آشفتگی، برخی از جمهوری‌خواهان به ناپلئون پیغام فرستادند که اگر از مصر بازگردد و خود را به پاریس برساند، زمام امور را به او خواهند سپرد (همان، همان‌جا). پس از ورود ناپلئون به پاریس، او بدون مواجهه با مقاومتی جدی، با جمعی از یاران خود وارد خانه حکومت شد و اعضای جمهوری را که بی‌محافظ و به شکل رسمی جمع شده بودند، دستگیر کرد و خود را «فرست کانسل» نامید (همان‌جا). در این روایت، ظهور ناپلئون نه صرفاً به‌مدد کودتایی نظامی، بلکه از مجرای انتقال تدریجی از جمهوریت نظری به تمرکز اقتدار فردی و بازگشت به الگویی مقتدرانه از رهبری صورت‌بندی شده است؛ الگویی که برای خواننده ایرانی قاجاری، با تصویری آشنا از شاه مقتدر پیوند می‌خورد و در آینده، خود را دیگر بار در جدال مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی نمایان می‌کند.

روایت پارلمان و ناپلئون در سفرنامه میرزا صالح شیرازی

در میان سفرنامه‌های قاجاری، سفرنامه میرزا صالح شیرازی در برخی از لحظات، بیش از آنکه اثری صرفاً در ژانر سفرنامه‌نویسی باشد، به تاریخ‌نگاری سیاسی نزدیک می‌شود. شیرازی در بررسی خود از انگلستان، این کشور را به صراحت «ولایت آزادی» نامیده است. این آزادی در نظر شیرازی نه هرج‌ومرج، بلکه نوعی آزادی مقید به نظم و قانون است و در آن همگان از شاه و گدا «موافق نظام ولایتی مقید» می‌باشند (شیرازی، ۱۳۴۷: ۲۰۵). در این توصیف، شیرازی باز هم احتمالاً برای نخستین بار در نثر فارسی به شکلی مفهومی و منسجم، تلاش کرده است توازن میان آزادی و قانون را در قالب مفهومی به نام «نظام ولایتی مقید» بازگو کند؛ مفهومی که به وضوح معادل نظری نظم مشروطه سلطنتی است؛ با تکیه بر برابری در قبال قانون، مسئولیت‌پذیری عمومی و نظم همگانی. در ادامه، شیرازی روایتی موجز از تاریخ انگلستان ارائه داده است تا پیوند میان تحول تاریخی و تحقق آزادی سیاسی را به تصویر بکشد. این روایت، به‌ویژه از حیث شکل‌گیری نگاه فلسفی-سیاسی ایرانیان به رابطه میان نظم سیاسی، قانون و آزادی، دقیقه‌ای کلیدی در تکوین مفاهیم جدید است.

شیرازی در خلال بررسی تاریخ انگلستان، ضمن توجه به چگونگی پیدایش ایالات متحده آمریکا - که آن را «ینگ دنیا» نامیده - اشاره‌ای گذرا اما معنادار به انقلاب فرانسه نیز داشته است (شیرازی، ۱۳۴۷: ۲۵۷-۲۶۰). از نظر او، در سال ۱۷۸۹ «بلوای عامی» در فرانسه به وقوع پیوست که پیامد آن محدودسازی قدرت سلطنت توسط مجلس مشورت (پارلمان) و بی‌اثر شدن نقش پادشاه در عرصه سیاست خارجی و

داخلی بود (شیرازی، همان، ۲۷۳)؛ زیرا از نظر انقلابیون، عزت و مقام شایسته اشخاصی است که دارای «قابلیت و استعداد» ذاتی باشند، نه صرفاً مورد توجه شخص پادشاه. این تأکید بر «قابلیت» و «استعداد فردی» که بعدها در شکل‌گیری تصویر ناپلئون نقش ایفا کرد، نخست در چهره روبسپیر ظاهر شد. شیرازی به تفصیل از اعدام پادشاه و همسرش در سال ۱۷۹۳ سخن گفته و این اقدام را تصمیم «اهالی شرع فرانسه» معرفی کرده است. در نتیجه این رخداد، به زعم شیرازی، فرانسه وارد مرحله‌ای از هرج و مرج و آشوب شد که زمینه را برای ظهور چهره‌هایی چون روبسپیر فراهم کرد (همان، همان‌جا). روبسپیر در این روایت، چهره‌ای شیطانی و مسبب فتنه‌ای بی‌سابقه معرفی شده است. البته در این بستر بی‌ثبات، چهره دیگری پدیدار می‌شود: ناپلئون. میرزا صالح ناپلئون را با دوگانه‌ای خاص توصیف کرده است: از یک سو او را هم‌سنگ قیصر روم دانسته و از سوی دیگر، نماد قدرت، دلاوری و انسجام دیده است (همان، ۲۷۳-۲۷۴). در ادامه، به سلطنت رسیدن ناپلئون را در سال ۱۸۰۴ یادآور شده است: «در سال ۱۸۰۴ بناپارت مسمی به امپراتور و پادشاه فرانسه گردید و بعد از آن ید طولی در فرنگستان بهم رسانیده، از هر سو به جدال و جنگ مشغول شده و ولایت آنها را ملحق به ولایت فرانسه نموده» (همان، ۲۷۷). بدین ترتیب، در روایت میرزا صالح، انگلستان نماینده «نظام ولایتی مقید» است که تعادل میان آزادی و نظم را حفظ کرده، درحالی‌که فرانسه صحنه شکست این توازن و ظهور پیاپی «فتنه‌سازانی» چون روبسپیر و «شاهان مقتدری» چون ناپلئون است. این دوگانگی مفهومی، نه تنها در تصویر ذهنی ایرانی از مدرنیته سیاسی، بلکه در جهت‌گیری‌های سیاسی مشروطه‌خواهانه و استبدادگرایانه آینده، نقشی اساسی ایفا خواهد کرد.

جدال ناهمزمان مشروطه‌خواهی آخوندزاده و پادشاهی‌خواهی الموسوی

آخوندزاده، مشروطه و نقد استبداد

هرگونه روایت از روشنفکران دوران قاجار و صدر مشروطه، ناگزیر با مناقشات مفهومی و تفسیری همراه است. در این میان، چهره‌هایی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده، ملک‌خان ناظم‌الدوله و میرزا آقاخان کرمانی در زمره بحث‌برانگیزترین شخصیت‌های این دوران‌اند. انتخاب آخوندزاده در این نوشتار به عنوان نماینده پارلمان‌خواهی و بنابراین چهره‌ای محوری در مشروطه‌خواهی، نه اتفاقی است و نه بی‌قصد. این انتخاب متکی بر خوانشی است که او را در تقاطع دو گفتمان اصلی دوران خود جای می‌دهد: ناسیونالیسم رمانتیک و پروژه استقرار نظام حکومت قانون.

آخوندزاده بیش از هر روشنفکر دیگری در این دوره، تجسم نوعی تنش مفهومی است؛ تنش میان آرمان‌خواهی ناسیونالیستی و عقلانیت مشروطه‌خواهانه. اگرچه می‌توان در آثار اغلب روشنفکران قاجار

رد پای آشکال مختلفی از گرایش‌های ناسیونالیستی را پی گرفت، اما در اندیشه آخوندزاده این گرایش با نوسان میان عاطفه ملی و خواست نظم حقوقی، به سطحی خاص از بحران رسیده است. او نه صرفاً اندیشمندی متناقض، بلکه شخصیتی بسیار تنش‌مند است؛ تنشی که در تلاش برای تفسیر آزادی، قانون و دولت ملی، شکلی از ناآرامی فکری و زبانی به وجود می‌آورد. همسو با فریدون آدمیت -البته با فاصله‌گذاری از وجوه اغراق‌آمیز تحلیل او- می‌توان گفت که اندیشه سیاسی آخوندزاده واجد نظامی درونی و هدف‌مند است (آدمیت، ۱۳۴۹: ۱۴۰). این نوشتار تمرکز خود را بر وجه تنش‌آلود اندیشه او قرار داده است؛ تنشی که میان میل به بازسازی شکوه ایران باستان و تأسیس دولت قانون‌مدار مدرن معلق مانده است. بر همین اساس، می‌توان خوانشی مکمل از اصغر شیرازی نیز ارائه داد. او در تحلیلی دقیق، اندیشه آخوندزاده را آمیزه‌ای از «ناسیونالیسم شهروندانه» و «ناسیونالیسم رمانتیک» معرفی کرده است؛ ترکیبی که گرچه واجد عناصر نوگراست، اما در دستیابی به الگویی منسجم از آزادی و دولت، با بحران‌های مفهومی روبه‌رو می‌شود (شیرازی، ۱۳۹۶: ۱۵۸/۱).

یکی از اساسی‌ترین مسائل فکری روشنفکران دوره قاجار و صدر مشروطه، تبیین جایگاه و یا به صورت دقیق‌تر، تعیین تاریخی ایران در تاریخ جهانی و نظم بین‌المللی مدرن بود. این پرسش بر بستر تکیه‌گاه‌های نظری و وضعیت اجتماعی-سیاسی خاص ایران آن عصر، روشنفکران را در متن شکاف مفهومی میان «شکوه ایران باستان» و «برتری اکنون اروپایی» قرار می‌داد. حاصل این شکاف، تلاش برای فهم اکنون و در عین حال، گذار از آن بود. روشنفکران برای این گذار، در جست‌وجوی خاستگاهی مشروع برای مدرنیته اروپایی در تاریخ فرهنگی ایران باستان برمی‌آمدند؛ تاریخی که در تلقی آنان، به‌طور آشکار از هرگونه پیوند اسلامی تهی شده بود و در افق اسطوره‌ای ایران پیش از اسلام بازتعریف می‌شد. از نظر آخوندزاده، نسخه اولیه آزادی، حکومت قانون و برابری، نه پدیده‌ای غربی، بلکه در اصل، ریشه در «پیمان فرهنگ» ایران باستان دارد؛ فرهنگی که در نگاه او، نخستین نطفه‌های عقلانیت و عدالت را نهاده بود. این صورت‌بندی باستان‌گرایانه، تنها به آخوندزاده محدود نمی‌شود. در میان طیفی از روشنفکران قاجاری، تلاش برای دفاع از پارلمان، ضرورت حکومت قانون و مشروعیت‌بخشی به ایده‌های مشروطه‌خواهانه، غالباً به ارجاعاتی به تاریخ ایران باستان و عناصر ناسیونالیسم رمانتیک منتهی می‌شود. درواقع، در لحظات بحران مشروعیت مفاهیم سیاسی مدرن، سیاست هویت -به‌ویژه در شکل باستان‌گرایانه آن- به ابزاری برای تثبیت و توجیه این مفاهیم تبدیل شده بود. از این منظر، می‌توان پرسید که: آیا بخشی از انسداد مفهومی در اندیشه روشنفکرانی چون آخوندزاده در دفاع از آزادی و نظام مشروطه، حاصل آن نبود که به جای درگیری نظری با مفاهیم مدرن در افق تاریخی خودشان، به سیاست هویت و ارجاعات باستان‌گرایانه پناه بردند؟ و آیا این رجعت مستمر به تاریخ پیشامدرن ایران

که اغلب در قالب ناسیونالیسم رمانتیک و ارجاع به عظمت ایران باستان بازنمایی می‌شد- مانعی بر سر ورود به «جدال بر سر زبان» نبود؟ یعنی همان منازعه‌ای که در آن باید برای بازتعریف و تثبیت مفاهیمی چون آزادی، قانون، عدالت و مشروطه در افق مفهومی مدرنیته، مبارزه کرد؟ در حد ضرورت بحث کنونی، تنها یادآور می‌شویم که هر ارجاع غیرتاریخی و زمان‌پیشانه به گذشته، هنگامی که در خدمت مشروعیت‌بخشی به مفاهیم مدرن قرار می‌گیرد، در نهایت امکان آزادی را به انقیاد خاطره‌ای نامرتبط و اسطوره‌ای از گذشته درمی‌آورد. بدین ترتیب، لحظاتی که آزادی، عدالت، مشروطه، برابری یا حقوق زنان به ایران باستان ارجاع داده می‌شوند، لحظاتی نیستند که به پیشروی مفهومی بینجامند، بلکه واپس‌نشینی به قلمرو خاطره‌اند. چنین ارجاعاتی، گریز از منازعه‌ی زبانی بر سر معنای آزادی‌اند؛ گریز از نیاز به استدلال و درگیری نظری؛ و پناه بردن به اسطوره برای دفاع از مفاهیم. اکنون با این مقدمات مفهومی، می‌توان به تحلیل درک مشخص آخوندزاده از مفاهیم مشروطه و استبداد پرداخت. تحلیل تلقی آخوندزاده از مشروطه‌خواهی و نقد استبداد، به دلیل تعلق نسبی او به سنت اندیشه‌ی مدرن، می‌باید با بررسی انسان‌شناسی فلسفی او آغاز شود.

در نظر آخوندزاده، هستی انسانی نوعاً با ضرورت «ترقی» گره خورده است. این ترقی جز از رهگذر تحقق «آزادی خیالات» ممکن نمی‌شود (آخوندزاده، ۱۳۵۱: ۹). نتیجه‌ی ضروری ترقی از منظر او، نیل به وضعیتی است که با عنوان «سیویلزاسیون» (تمدن) توصیف می‌شود. در اندیشه‌ی آخوندزاده، می‌توان دو تعریف بهم پیوسته از مفهوم سیویلزاسیون بازشناخت. در تعریف نخست، او سیویلزاسیون را مفهومی عام و دربرگیرنده‌ی «جميع صنایع و فنون و اقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال اینها، از انواع و اقسام شروط مدنیّت» می‌داند (آخوندزاده، ۱۳۵۱: ۹۳). در تعریف دوم که در مکتوبات کمال‌الدوله آمده است، سیویلزاسیون با تأکید بر خروج بربریت و تکامل علم و معرفت و صنعت تبیین می‌شود (آخوندزاده، ۱۳۹۵: ۱۴). آخوندزاده در یکی از نامه‌های خود، وضع کنونی ایران را استمرار نوعی استبداد می‌داند که ریشه در غلبه‌ی اعراب دارد. به نظر او، سلاطینی که پس از حمله‌ی اعراب بر ایران سلطنت کرده‌اند، نه برای مصلحت عمومی، بلکه برای بهره‌برداری شخصی و حظ نفسانی خود حکومت کرده‌اند (آخوندزاده، ۱۳۵۱: ۱۰۴). از این منظر، اندیشه‌ی مشروطه‌خواهانه‌ی آخوندزاده، تلاشی است برای برون‌رفت از سنت «دیسپوتی» از رهگذر استقرار حکومت قانون. درک دقیق او از مفهوم دیسپوت - که در مکتوبات کمال‌الدوله صورت‌بندی شده - بر سه مؤلفه‌ی اساسی استوار است: نخست آنکه دیسپوت ناظر به یک نظام سیاسی معین است؛ یعنی یک صورت‌بندی نهادی مشخص که در آن اقتدار شخصی جایگزین حاکمیت قانون شده است. دوم، دیسپوت همان پادشاه مطلق‌الاختیار است؛ شاهی که هیچ محدودیت قانونی بر اعمال خود نمی‌پذیرد و به قدرتی نامشروط دست یافته است. سوم، رابطه‌ی دیسپوت با رعیت، نه رابطه‌ای

حقوقی میان حاکم و ملت، بلکه رابطه‌ای میان مالک و برده است؛ جایی که مردم از تمامی حقوق انسانی و آزادی‌های بنیادین محروم‌اند (آخوندزاده، ۱۳۹۵: ۱۳-۱۴).

چنین فهمی از استبداد، آخوندزاده را ناگزیر کرد تا مضامینی نوین به مفاهیمی چون ملت، انقلاب و آزادی تزریق کند؛ مضامینی که از بنیان با صورت‌بندی‌های سنتی سفرنامه‌ها و گزارش‌های اولیه ایرانیان از غرب متفاوت است. لحظه‌ای که در اینجا می‌توان آن را «لحظه آخوندزاده» نامید، همان لحظه‌ای است که زبان توصیفی سفرنامه‌ها، در تعریف و تحدید مفاهیمی چون انقلاب، مردم و آزادی، کارایی خود را از دست می‌دهد و نیاز به یک زبان مفهومی-سیاسی جدید احساس می‌شود. به باور آخوندزاده، راه برون‌رفت از بحران دیسپوتیسم در ایران -که در اصطلاح‌شناسی معاصر، می‌توان آن را بحران سلطنت مطلقه نامید- در گرو برپایی سلطنتی مشروطه و مبتنی بر حکومت قانون است. بدین ترتیب، پادشاه مطلوب در منظومه فکری او، نه فرمانروایی مطلق، بلکه فرمانبری مقید به قانون است؛ فرمانروایی که در اندیشه و عمل، مصالح عمومی، سعادت ملت و رفاه وطن را راهبر خویش می‌سازد. درست در این نقطه تحلیلی است که لغزش بنیادی آخوندزاده در افتادن به ورطه ناسیونالیسم رمانتیک باستان‌گرایانه، خود را نشان می‌دهد. او در تفسیری زمان‌پیشانه، سلطنت مطلوب را به گذشته‌ای اسطوره‌ای ارجاع داده و نوشته است که در ایران پیش از اسلام و در چارچوب آنچه «پیمان فرهنگ» می‌نامد، نمونه‌ای از چنین سلطنتی برقرار بوده است (آخوندزاده، ۱۹۶۳: ۲۲۵). با این حال، سویه مشروطه‌خواهانه اندیشه او در تأکید بر بنیان‌های مشخصی چون تشکیل پارلمان، آزادی بیان، آزادی اندیشه، مشارکت ملت در قانون‌گذاری و محدود شدن قدرت سلطنت، به روشنی تجلی می‌یابد (ر.ک. به: شیرازی، ۱۳۹۶: ۱۵۹/۱-۱۶۰).

الموسوی، نقد جمهوری و دفاع از سلطنت مطلقه

در سال ۱۳۱۵ق. الموسوی رساله‌ای با عنوان *ملت متمدن و تشکیلات آن* نوشت و به مظفرالدین‌شاه تقدیم کرد. این رساله دفاعی تمام‌عیار از سلطنت مطلقه و حمله‌ای نظری به جمهوری خواهی، مشروطیت و نهاد پارلمان است. رساله الموسوی از حیث محتوایی، بازتابی از واکنش منفی به اندیشه‌های وارداتی از غرب و نیز بازتاب تلقی سفرنامه‌نویسان از مفاهیمی چون پارلمان، جمهوری (رپبلیک) و انقلاب به مثابه فتنه و آشوب است. در عین حال، می‌توان رد پای تداوم اسطوره ناپلئون -در معنای مثبت یا منفی آن- را نیز در صورت‌بندی استدلال‌های الموسوی مشاهده کرد. از این منظر، رساله او را می‌توان بیانی مفهومی از نقد پارلمان خواهی و تجسم نظری دفاع از استبداد دانست.

در منظومه فکری الموسوی، مفهوم ملت اساساً با مفهوم امت خلط می‌شود؛ یا به عبارت دقیق‌تر، در سطح معناشناختی، «ملت» در مقامی مفهومی با درونمایه مدرن مدرن، در نظام مفهومی پیشامدرن «امت»

و بدون اعتنا به دلالت‌های نوآیین آن مستحیل می‌شود. به تعبیر فیروزه کاشانی ثابت، الموسوی «از تفکرات و اعتقادات اسلامی برای بازیابی فرهنگ ایرانی استفاده می‌کرد» (کاشانی ثابت، ۱۳۸۹: ۱۹۲). ملت نزد الموسوی، دارای سه شعبه اصلی بوده است؛ نخست، هیأت سلطنت مقتدره: به مثابه نگهبان مملکت، حافظ ملت و آسایش رعیت و مجری عدالت. وزرا نیز جزو این هیأت‌اند. دوم هیأت علمیه علمای روحانی: شارعان شریعت و مربیان ملت‌اند؛ و سوم هیأت رعیت: اعم از اشراف و نجبا که وظیفه‌شان اطاعت از احکام دو شعبه نخست و اهتمام در تمویل عمومی ملت است (الموسوی، ۱۳۸۰: ۶۰۵-۶۰۶). تمرکز اصلی الموسوی بر شعبه نخست یعنی سلطنت مقتدره، به مثابه شرط ضروری برای تحقق کمال ملت است. در بیانی استعاری، او سلطنت را به چوپان و ملت را به گله تشبیه کرده و نوشته است: «گله را که شبان نباشد، کرکس از هم بدراند و در مرغزار زندگی‌شان آسوده نگذارد» (الموسوی، همان، ۶۰۶). جمهوری‌خواهی در این تمثیل، همان کرکس است که ثبات و امنیت گله (ملت) را تهدید می‌کند. از همین رو، الموسوی منتقدان سلطنت مطلقه و مدافعان جمهوری و آزادی را به شدت نکوهش کرده و آنان را «بیهوده‌سرایان صفحه ارض» خوانده است. به باور او، این جماعت جسارت آن را دارند که باور کنند اگر پیامبر اسلام(ص) در تأسیس دین و تربیت امت، گروهی را با خود شریک می‌ساخت، اساس مستحکم‌تری بنا می‌نهاد (همان، همان‌جا). از این منظر، در اندیشه الموسوی نه تنها جمهوریت با هرگونه نظم مشروع و الهی در تضاد است، بلکه اصل مشارکت عمومی در سیاست، نوعی انکار رسالت و حکمت پیامبرانه تلقی می‌شود. او برای توجیه نظریه خود در دفاع از سلطنت مطلقه و ردّ جمهوری‌خواهی، به تاریخ متوسل شده است. وی با اشاره به تاریخ فرانسه و نزاع پارلمان و پادشاه، مردم فرانسه را به سبب گره زدن پیشرفت فردی با تأسیس جمهوری، گرفتار «خیالات واهیه» می‌داند (همان، ۶۰۷). الموسوی معتقد است آشنایی ایرانیان با ایده جمهوری، اساساً تحت تأثیر تجربه غربی و به‌ویژه فرانسه پدید آمده است؛ ایده‌ای بی‌سابقه در سنت تاریخی ایران (همان، ۶۰۸). او جهت تاریخی ارجاعات خود را به وضوح ترسیم کرده است: سلطنت مقتدره نه تنها مانع ترقی نیست، بلکه شرط آن است. این ادعا با ارجاع به پیشرفت قدرتهای سلطنتی، نظیر روسیه و بریتانیا تقویت می‌شود (همان، ۶۱۱). فرانسه به عنوان نمونه‌ای تاریخی از کشوری با پیشینه سلطنتی که به جمهوری تبدیل شد، نزد الموسوی نمونه بارز زوال است. او استدلال می‌کرد که پس از استقرار جمهوری، فرانسه از جبران صدمات آلمان ناتوان ماند و افول ناپلئون بناپارت، نتیجه مستقیم بی‌کفایتی نهادهای جمهوری‌خواه بود. در بیانی که سخت به زبان سیاست‌نامه‌نویسی پهلوی می‌زند، او تأکید کرده است که: «هرچند فتح و شکست به تقدیرات ازلیه و اتفاقات ارضیه و در تمام دول بروز و ظهوری داشته

و دارد و در تحت قاعدهٔ مستقیم نیست»، اما در مورد فرانسه، عامل شکست «وکلائی ملت» بودند (همان، ۶۱۲-۶۱۳). لحنی نگران و هشدارآمیز سراسر متن را در بر گرفته و به نظر می‌رسد الموسوی در نگارش این رساله و تقدیم آن به مظفرالدین‌شاه، نگران تکرار تجربهٔ فرانسه در ایران بوده و می‌کوشید با استدلالی تاریخی، نسبت به بروز و ظهور جنبش مشروطه‌خواهی در ایران جداً پروا دهد. گرچه ممکن است این داوری قدری سختگیرانه به نظر برسد، اما با توجه به تأکید مکرر او بر «ضعف ذاتی جمهوری» (همان، ۶۱۴)، معقول می‌نماید.

تقابل ناهمزمان مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی

می‌توان جدال میان مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی را در تقابل دو چهرهٔ فکری این دوره، یعنی آخوندزاده و الموسوی به روشنی بازشناخت. این تقابل، برخلاف ظاهر صرفاً نظری آن، مبتنی بر نظام مفاهیم و صورت‌بندی‌هایی بود که پیشتر در ژانر سفرنامه‌نویسی قاجاری شکل گرفته بود. نقد سلطنت مطلقه از جانب روشنفکران مشروطه‌خواه، هرچند از تحولات فکری غرب و ناکارآمدی شاهان قاجار تأثیر پذیرفته بود، اما خاستگاه مفهومی خود را در همان نظامی داشت که در سفرنامه‌ها بنیاد نهاده شده بود. از این حیث، حتی بدیل‌هایی که از سوی روشنفکران مطرح می‌شدند، متکی به صورت‌بندی مفهومی بودند که پیشاپیش از طریق سفرنامه‌ها وارد آگاهی ایرانی شده بود. در این بستر، آخوندزاده در مقام مدافع پارلمان و حکومت قانون، با نگاهی متأثر از ناسیونالیسم رمانتیک، استبداد سیاسی را نقد می‌کرد؛ نقدی که ترکیبی از آرمان‌خواهی سیاسی و نوستالژی تاریخ باستانی ایران بود. در مقابل، الموسوی در مقام حامی سلطنت مقتدره، ضمن طرد جمهوریت و آزادی‌خواهی، به بازتولید زبانی تئولوژیک-حکومتی پرداخت که صورت‌بندی آن نیز به گونه‌ای غیرمستقیم از همان تلقی‌های سفرنامه‌نویسان از تجربهٔ فرانسه و جمهوری و ناپلئون اثر پذیرفته بود. اهمیت این تقابل در آن است که به مثابه تنش مفهومی، پایه‌گذار گسست بنیادینی در زبان سیاست ایرانی شد؛ جدالی که در آستانهٔ مشروطه، با فراز نظری گسترده‌تری وارد ساحت آگاهی ملی گردید. در این فضا، ناسیونالیسم رمانتیک و اسطوره‌گرایی ایرانی، در بزنگاه‌های تعیین‌کننده، به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به یکی از دو قطب این نزاع تبدیل می‌شد. البته این وضعیت، در ایران پس از ظهور رضاخان، به سرعت به سوی سلطنت‌گرایی شتاب گرفت و در نهایت، ناسیونالیسم ایرانی را نه به سوی استقرار نظام آزادی، بلکه به آستانهٔ یک تأسیس اقتدارگرایانه سوق داد؛ تأسیسی که در آن، ناپلئون این بار نه در نسخهٔ اسطوره‌ای فرانسوی آن، بلکه در کسوت نسخهٔ در راه «ناپلئون ایرانی» به حیات خود در تخیل سیاسی ایرانیان ادامه داد.

نتیجه‌گیری

این پژوهش نشان داد که در آستانه بروز جدال میان مشروطه‌خواهی و پادشاهی‌خواهی در ایران، الگویی مقدماتی از این تقابل به گونه‌ای ناخودآگاه در آثار گوینو طرح شده بود. با خاستگاه‌زدایی از گوینو و اطلاق نظام دوگانه ولتر/ناپلئون به تاریخ اندیشه سیاسی ایران مدرن، روایتی تبارشناسانه از شکل‌گیری این جدال صورت‌بندی شد؛ جدالی که یکی از بنیادی‌ترین نموده‌های بحران آزادی در تاریخ مدرن ایران به شمار می‌رود. بر مبنای این چارچوب روش‌شناختی و مفهومی، صورت‌بندی نظام‌مند دو قطب ولتر ایرانی-پارلمان و حکومت قانون- و ناپلئون ایرانی-سلطنت مطلقه- در آرای آخوندزاده و الموسوی دنبال شد. در این جدال ناهمزمان، می‌توان گفت که آخوندزاده در ساحت اندیشه سیاسی به پیروزی موقتی دست یافت، اما این پیروزی به دلیل ضعف‌های درونی و ناسازگاری‌های مفهومی، دوامی نیافت. مشروطه‌خواهی آخوندزاده از یک سو متأثر از ناسیونالیسم رمانتیک و اسطوره‌گرایی باستان‌گرایانه بود و از سوی دیگر، از زبان سفرنامه‌ها و مفاهیم تحریف‌شده‌ای چون پارلمان، آزادی و استبداد رهایی نیافته بود. بدین ترتیب، حتی مفاهیم بنیادین مشروطه‌خواهی نزد او، همچنان ذیل شبیح سنگین ناپلئون و نظام مفاهیم برآمده از سفرنامه‌های قاجاری معنا می‌یافت. در این چارچوب، الموسوی را می‌توان صورت افراطی و بسط‌یافته همان شبیح دانست؛ کسی که در دفاع از سلطنت مطلقه، به بازتولید اسطوره اقتدار و طرد جمهوریت پرداخت. انتهای منطقی این فراز استبدادی و فرود مشروطه‌خواهانه در ساحت اندیشه، ظهور سردار سپه در مقام منجی نظم و امنیت بود؛ پاسخی اقتدارگرایانه به بلوا، بحران و سرخوردگی. مشروطه‌خواهان برای صیانت از پروژه آزادی، می‌بایست مفاهیم بنیادین پارلمان، ملت، آزادی و حکومت قانون را از سیطره زبان آلوده سفرنامه‌ها و نشأت آن در زبان مخالفان مشروطه، آزاد می‌ساختند. ضربه دوم و شاید مهلک‌تر، از درون جنبش مشروطه‌خواهی برخاست: ناسیونالیسم رمانتیک و ارجاعات گذشته‌نگرانه زمان‌پیشانه؛ که به جای تحکیم زبان آزادی، به انقیاد آن در خاطره‌های اسطوره‌ای نامربوط انجامید. از این منظر، در جدالی که شرح آن رفت، آخوندزاده گرچه سهمی بزرگ در گشودن فضای مفهومی جدید داشت، اما از ایجاد و تثبیت یک زبان راستین مشروطه‌خواهانه ناتوان ماند؛ زبانی که بتواند ضرورت آزادی و حکومت قانون را به گونه‌ای مستقل و مفصل‌بندی‌شده در افق تاریخ اندیشه ایرانی استوار سازد.

References

- Āḳundzāde, Mirzā-Fath'ali. 1351. *Maghālāt*. Gerdāvarandeh Bāqer-e Mo'meni. Tehran: Āvā.
[In Persian]
- Āḳundzāde, Mirzā-Fath'ali. 1395. *Maktubat-e Kamāl al-Dowleh*. Be ehtemām-e 'Ali' Asghar-e Hajdār. Tehran: Našr-e Bāšgāh-e Adabiyāt. [In Persian]
- Āḳundzāde, Mirzā-Fath'ali. 1963. "Nāmeḥ be Jalāl al-Din Mirzā Qājār." In *Alefbā-ye Jadid va Maktubāt*, edited by Hamid Mohammadzādeh. Baku. [In Persian]
- Adamiyat, Fereyduṇ. 1349. *Andiṣehā-ye Mirzā Fath'ali-ye Akhundzādeh*. Tehran: ḳārazmi.
[In Persian]
- Almusavi, Hosain ibn-e Mahmud. 1380. "Mellat-e Motamaddan va Taškilāt-e Ān." In *Rasā'el-e Siyāsi-ye Asr-e Qājār*, edited by Qolām-Hosain Zargarinezhād, 603–616. Tehran: Ketābkāne-ye Melli-ye Jomhuri-ye Eslāmi-ye Irān. [In Persian]
- 'Araqi, Sheyḳ-Ali. 1380. Constitutional Monarchy in Ancient Iran. In *Rasāel-e Mašrutiat*, vol 1, edited by Qolām-Hosain Zargarinezhād. Tehran: Moasesse_ye Tahqiqāt va 'Olum-e Ensāni. [In Persian]
- Dāvāri Ardakāni, Reza. 1356. *Maghām-e Falsafeh dar Dowreh-ye Eslāmi-ye Tāriḳ-e Irān*. Tehran: Daftar-e Motāle'āt va Barnāme-rizi-e Farhangī. [In Persian]
- Esfahāni, Mirzā Abu-Tāleb ḳān. 1352. *Masir-e Tālebi*. Tehran: Franklin. [In Persian]
- Faraji, Mehdi, and Nasiri-Hāmed, Reza. 1400. "Persian Travelogues Composed in India: The First Narratives of the Britiṣ Constitutional Regime." *Faslnāmeḥ-ye Motāle'āt-e Šebhe Qāreh-ye Hend*, No. 41: 213–234. [In Persian]
- Gobineau, Arthur de. [n.d.]. *Les religions et les philosophies dans l'Asie centrale* (trans. into Persian). [In Persian]
- Gobineau, Arthur, Comte de. 1859. *Trois ans en Asie (de 1855 à 1858)*. Paris: L. Hachette. [French]
- Hā'eri, Abdolhādi. 1374. *Āzādi-hā-ye Siyasi va Ejtemā'i az Didgāh-e Andiṣegarān*. MaŠhad: Jahād-e DāneŠgāhi. [In Persian]
- KāŠāni-Sābet, Firuzeh. 1389. *Afsānehā-ye Marzi*. Trans. Abolfazl Kalānki. Tehran: Ketāb-Sarā. [In Persian]
- Kamāli, Hosain. 1376. "Iran in Gobineau's Correspondence with Tocqueville." *IrānŠenāsi*, No. 35: 494–514. [In Persian]
- Kenāvet, Volfgāng. 2535. *Ārmān-e Šahriyāri dar Irān-e Bāstān*. Trans. Seyf al-Din Najmābādi. Tehran: Vezārat-e Farhang va Honar. [In Persian]
- Masruri, Sirus, Maniz, Vilnius, and Lawrsen, John, eds. 1403. *Irān va Asr-e Rowšan-gari*.

- Trans. Šahrbānū Sāremi. Tehran: Joqnus. [In Persian]
- Mojtahedi, Karim. 1383. Voltaire's historical reputation in Iran. *Tāriḡ-e Mo'āser*. No 29: 7-30. [In Persian]
- Mosleh, 'Ali-Asghar. 1381. "Gobineau and Corbin in Iran." *Farhang*, Nos. 41–42: 39–64. [In Persian]
- Sepehri, Omid. 1382. "Šagarf-nāmeḡ-ye Velāyat: The Oldest Persian Scripture on Western Civilization and England." *Ketāb-e Māh-e Tāriḡ va Joghrāfiā*, Nos. 66–67: 30–40. [In Persian]
- Širāzi, Asghar. 1396. *Irānīyat, Mellīyat, Jāme'at*. Tehran: Jahān-e Ketāb. [In Persian]
- Širāzi, Mirzā Sāleh. 1347. *Safarnāmeḡ-ye Mirzā Sāleh-e Širāzi*. With an introduction by Esmā'il-e Rā'in. Tehran: Rowzan. [In Persian]
- Šushtari, Mir 'Abd al-Latif. 1363. *Toḡfat al-'Ālam va Zeyl al-Toḡfeh*. Edited by Samad-e Movahed. Tehran: Tāhuri. [In Persian]
- Tabatabā'i, Javad. 1395. *Ta'ammoli darbāreh-ye Irān: Nazariye-ye Hukumat-e Qānun dar Irān*. Tehran: Minu-ye Kherad. [In Persian]
- Tabatabā'i, Javad. 1397. *Ta'ammoli darbāreh-ye Irān: Dibāčē'i bar Nazariye-ye Enḡeḡāt-e Irān*. Tehran: Minu-ye Kherad. [In Persian]
- Tavakoli-Tarāḡhi, Mohammad. 1395. *Tajaddod-e Bumi va Bāz-andiši-ye Tāriḡ*. Pardis-e Dāneš. [In Persian]
- Ya'qubi, Reza. 1402. "Concepts and Institutions of Public Law in Qajar Travelogues." *Irano-Islamic Research in Politics*, Vol. 2, No. 4: 166–192. [In Persian]
- Zāhed, Fayyāz, Hassās-Seddiqi, Hirmand, and Ābādiyān, Hosain. 1399. "Gobineau, Iranian Intellectuals and Aryanism and Decline Theories." *Jostārhā-ye Tāriḡi*, No. 2: 1–19. [In Persian]



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.239437.1412>

Research Paper

The process of settlement of the Shahsevans and the formation of villages in the Mughan plain (1327-1357 SH)

Mohammad Keshavarz 

Assistant Professor, Department of Iranian Studies, Vali-e-Asr University of Rafsanjan, Rafsanjan, Iran, Email: m.keshavarz@vru.ac.i

Received: 2025/04/10 PP 158-183 Accepted: 2025/07/13

Abstract

The Shahsevan tribe, a major tribal union in northwest Iran, underwent significant changes during the Pahlavi era due to forced settlement policies in the 1310s, leading many to settle in the Mughan Plain and adjacent areas. After Reza Shah's fall in 1320 SH, the Shahsevans resumed limited migrations. From the late 1320s to the end of the Pahlavi era in 1357 SH, extensive developments in the Mughan Plain prompted widespread settlement, resulting in the establishment of Shahsevan-based villages. This data-driven study, utilizing archival and library sources and a descriptive-analytical approach, investigates the settlement process of the Shahsevan tribes in the Mughan Plain during this period.

Findings reveal that internal factors, such as employment as daily wage workers and livestock losses, combined with government-driven incentives and coercive measures, drove the settlement. Key government initiatives included transferring state lands in Azerbaijan, permitting aqueduct construction, building canals and irrigation networks, and establishing agricultural and agro-industrial companies, such as the Azerbaijan Shiyar Company. These efforts facilitated the Shahsevans' transition to a sedentary life, encouraging agriculture and participation in emerging industries. The Shahsevans settled in areas with access to land suitable for farming. Ultimately, government policies and actions during this period transformed the Mughan Plain, fostering development and enabling the Shahsevans to embrace agriculture and new economic opportunities, leading to permanent settlement and village formation.

Keywords: Shahsevan tribe, Mughan plain, Nomadic Settlements, Shahsevans Villages, Irrigation Canals and Networks, Azerbaijan Shiyar Company, Agricultural joint-stock Companies, and Agro-Industrial Companies.

Citation: Keshavarz, Mohammad. 2025. *The process of settlement of the Shahsevans and the formation of villages in the Mughan plain (1327-1357)*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 158-183.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

The settlement and village formation process for Iran's tribes, particularly the Shahsevan, involved two approaches: "forced settlement" and "facilitating voluntary settlement." Originating in the early Safavid period, the Shahsevan were influenced by tribal displacement policies. During Reza Shah's reign, constructing a dam on the Aras River for the Mughan Plain irrigation was crucial for their survival. The government introduced the Shahsevan to sedentary life and agriculture. Despite mixed outcomes of forced resettlement, many Shahsevan were settled, while others adopted livestock farming. After Reza Shah's fall in 1320 SH, some resumed nomadic life, but by the late 1320s, events in the Mughan Plain encouraged village settlement. Local histories like *Mughan in the Scope of History* and studies by Khalaj and colleagues, Yousefifar and colleagues, Rakhsh Khorshid, and Hoquqi Isfahani provide insights into the Shahsevan's settlement, irrigation projects, and socio-economic structures. These works detail the Reza Shah government's planning, the Mughan Plain development company's efforts, and the settled Shahsevan's housing, education, and administrative organization.

Some Iranologists have also conducted valuable research on the subject under investigation:

Richard Tupper in "The Political and Social History of the Shahsevens of Mughan" has examined issues related to the settlement of the Shahsevens in the first and second Pahlavi periods. He has published other materials on the settlement of the Shahsevens in other works, such as the entries in the encyclopedias "Iranica", "The Great Islamic Encyclopedia", "The Encyclopedia of World Cultures", as well as his numerous other books and articles, which have been used in this article as needed for discussion.

Also, several European anthropologists such as Pierr Bessagnet, Cornelius Optland, and Gunther Schweizer have conducted research and studies on the nomadic society of the Shahsevens of the Mughan Plain.

Given that documentary research plays a very important role in presenting new and less-attentioned materials, this research seeks to present new materials from the content of documents about the settlement of the Shahsevens of the Mughan Plain and the formation of Shahsevens-dwelling villages in a specified time period.

Materials and Methods

This data-based research, based on the method of collecting information from archival centers and libraries and using a descriptive-analytical method, aims to examine the process of settling the Shahsevan tribes in the Mughan Plain and the formation of Shahsevan-based villages in the period from 1327 to 1357 SH. In this research, we aim to answer the question of what factors led to the settlement of the Shahsevans and the formation of Shahsevan-based villages in the Mughan Plain and its adjacent areas during the reign of Mohammad Reza Shah Pahlavi?

The research hypothesis is that during this period, the Shahsevans of the Mughan Plain of Azerbaijan, on the one hand, under the influence of the activities of the Azerbaijan Shiyar Company and joint-stock agricultural companies and agro-industrial companies, and on the other hand, the acquisition of lands that were irrigated by constructed canals, gradually settled, and Shahsevan-based villages emerged.

The present study attempts to provide a detailed description of the settlement process of the Shahsevans in the Mughan Plain region, to explain the process of their settlement and the formation of Shahsevan villages in the period in question. Initially, library resources such as relevant articles and books were studied, and notes were taken. Then, the required documents were obtained from the National Archives and Library of Iran. Each of the files included different and diverse topics of the settlement of the Shahsevans in the Mughan Plain, and the pages related to the research topic were used. One of the most important problems I faced during the compilation was the abundance of data volume and the difficulty of summarizing it in an article. To solve this problem, the most important data were selected, and another part of the data was postponed to other research in this period.

Result and Discussion

In 1327 SH, with the re-establishment of the “Tribe Settlement Department” under the supervision of the Ministry of Interior, the nomadic settlement program was resumed. The Shahsevan nomads were also included in this plan as part of the nomads of the country.

In the late 1320s, northeastern Azerbaijan experienced harsh winters and low-yield summers. More than seventy percent of the livestock and quadrupeds, including almost all the pack animals, perished. Hundreds of nomads died of starvation. Those who had returned to their huts after the fall of Reza Shah’s

reign were once again forced to leave their huts. Some went to the cities to earn a living. Others settled in villages they had built themselves in Mughan and other parts of the region. Following these disasters, in 1327-8 SH, the government transferred part of the state lands of Mughan to the Planning Organization for the implementation of the development and settlement project of the nomads in the framework of the first seven-year plan (Taper, 2005: 346). As a result of the development measures of the Planning Organization in the Mughan plain, some of them have abandoned their nomadic life and have settled down.

In the late 1330s, simultaneously with the development measures of the Mughan Plain and the demand of the Shahsevans for the transfer of land, the government decided to transfer the lands to those who had received the transfer papers of the 1310s. Another factor that contributed to the settlement process and the formation of villages in the Shahsevans was the establishment of the Shiyar Azarbaijan Company, which, according to the company's statutes, "is established for buying and selling tractors, seeds and other agricultural equipment for farming in the Mughan Plain and other cities of Azerbaijan and any other permitted commercial operations that are useful for the advancement of the company's purpose". For this purpose, lands were transferred by the government for the company's activities, and the Shahsevans also gathered at the company's location.

After the initial measures of the Shiyar Company, the program organization decided to provide agricultural activities and a settlement area for a group of Shahsevans by transferring water from the Aras River. For this purpose, a plan was prepared to construct a water transfer channel from the Aras and irrigation channels. Two main channels, A and T, and several subsidiary channels will be created in the Mughan plain, and Shahsevan-dwelling villages will be formed near these channels, and each of the Shahsevans will be given plots of land of 6 and 12 hectares for agriculture. In a survey of the reasons for settling in these villages, the villagers stated the following: development of the Mughan plain, lack of fodder in the desert and the loss of sheep due to drought, freedom from nomadism, poverty and hunger, destruction of crops due to drought or snow and cold, land division in Mughan, oppression and pressure from the Khans, agriculture and business.

Conclusions

The Shahsevens of the Mughan Plain were resettled in two stages during the Pahlavi period. During the reign of Reza Shah, the Shahsevens were forced to settle in coordination with other Iranian tribes. Many of them accepted the forced settlement program due to their fatigue from the unrest of the late Qajar period, which was more severe in the northwest of Iran than in other parts. In the 1320s, due to the lack of a centralized and powerful government and the failure to pursue forced settlement policies, the Shahsevens resumed nomadic life like other Iranian tribes.

In the 1330s, the government's attention was drawn to the Mughan Plain in the form of development programs. The establishment of the Shiyar Azerbaijan Company in the late 1320s and its continuation under the name of the Mughan Plain Development Company provided the basis for the settlement of some of the Shahsevens. The Mughan Plain irrigation project, which had not been completed during the first Pahlavi period, gradually led to the development of the Mughan Plain and the Shahsevens' desire to settle there by constructing irrigation networks and building several villages for the Shahsevens to live in. With the development of agricultural lands, the Khans and Shahsevens, who had title deeds, began to register the lands in their own names. Land registration and agricultural work gradually brought them together, and the first Shahsevan villages were formed with government support policies. It should be noted that the construction of irrigation networks and the development of the Mughan Plain also had political reasons. The proximity of that region to the Soviet Union and the possibility of abuse and rebellion by the Shahsevan tribe prompted the Pahlavi government to implement large projects with large investments in order to both commercialize agriculture and force the nomads of the region to settle and work in the desired projects.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.239437.1412>

مقاله پژوهشی

فرایند اسکان شاهسون‌ها و شکل‌گیری روستاهای دشت مغان (۱۳۲۷-۱۳۵۷ش)

محمد کشاورز ^{ID}

استادیار گروه ایران‌شناسی، دانشگاه ولی‌عصر رفسنجان، رفسنجان، ایران، رایانامه: m.keshavarz@vru.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۴/۰۱/۲۱ صص ۱۵۸-۱۸۳ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۱۶

چکیده

ایل شاهسون یکی از بزرگ‌ترین اتحادیه‌های ایلی در شمال غرب ایران است. در دوره پهلوی، با اجرای طرح اسکان اجباری دهه ۱۳۱۰ش، بسیاری از شاهسون‌ها در دشت مغان و نواحی مجاور آن اسکان یافتند. پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، شاهسون‌ها هم مانند سایر ایلات ایران، کوچ‌نشینی را به صورت محدود آغاز کردند. از اواخر این دهه تا پایان دوره پهلوی، تحولات گسترده‌ای در دشت مغان رخ داد که بر اثر آن بخش عمده‌ای از جمعیت شاهسون‌ها اسکان یافتند و روستاهای شاهسون‌نشین به وجود آمد. این پژوهش داده‌بنیاد، براساس روش جمع‌آوری اطلاعات از مراکز آرشیوی و کتابخانه‌ها و با رویکرد توصیفی-تحلیلی، بر آن است که فرایند اسکان ایلات شاهسون در دشت مغان و شکل‌گیری روستاهای شاهسون‌نشین در بازه زمانی ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۷ش را مورد بررسی قرار دهد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که وجود زمینه‌های داخلی تغییر روش زندگی در نزد ایلات شاهسون، مانند اشتغال شاهسون‌ها به عنوان کارگران روزمزدی، از دست دادن دام‌ها و غیره، همزمان با عوامل مشوق و اجبارآمیز مانند طرح واگذاری اراضی دولتی در آذربایجان و أخذ تعهد از اشخاص، اجازه حفر قنات در زمین‌های واگذاری، احداث کانال‌ها و شبکه‌های آبیاری، تأسیس شرکت شیار آذربایجان، تأسیس شرکت‌های سهامی-زراعی و شرکت‌های کشت و صنعت، از عوامل اصلی اسکان شاهسون‌ها در دشت مغان و نواحی مجاور بوده است. نتیجه پژوهش بیانگر این است که مجموعه عوامل و اقدامات دولت در بازه زمانی پژوهش، سبب عمران و آبادی دشت مغان شد و شاهسون‌ها هم از این قضیه استقبال کردند و به تدریج مشغول زراعت و کار در صنایع جدید شدند. همچنین شاهسون‌ها در نقاطی که امکان دریافت زمین و کشاورزی وجود داشته است، اسکان یافتند.

واژه‌های کلیدی: ایل شاهسون، دشت مغان، اسکان عشایر، روستاهای شاهسون‌نشین، کانال‌ها و شبکه‌های آبیاری، شرکت شیار آذربایجان، شرکت‌های سهامی-زراعی و کشت و صنعت.

استناد: کشاورز، محمد (۱۴۰۴). فرایند اسکان شاهسون‌ها و شکل‌گیری روستاهای دشت مغان (۱۳۲۷-۱۳۵۷ش)، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۱۵۸-۱۸۳.



Copyright: © 2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

فرایند اسکان و تشکیل روستا در ارتباط با ایلات ایران به دو گونه «اسکان اجباری» و «فراهم نمودن مقدمات جهت اسکان یا اسکان اختیاری» به اجرا درآمده است. ایل شاهسون یا ایلات شاهسون^۱ که پیشینه تشکیل آنها به اوایل دوره صفویه می‌رسد، همواره تحت تأثیر سیاست جابه‌جایی ایلات قرار داشته‌اند. البته پس از جنگ‌های ایران و روس و شکست ایران در این جنگ‌ها، قشلاقات ایل شاهسون در دشت مغان جزو سرزمین‌های روسیه شد.^۲ بسیاری از شاهسون‌ها که تعلق خاطر به قشلاقات خود در ایران را داشتند، به این قشلاقات کوچیدند. پس از بسته شدن مرزهای ایران و روسیه، مشکلات گسترده‌ای در سیستم کوچ شاهسون‌ها پدید آمد. شاهسون‌ها از طرفی امکان کوچ به قشلاقات مغان (روسیه) را نداشتند و از طرف دیگر، قشلاقات مغان ایران جواب‌گوی چرای دام‌ها نبود؛ به همین دلیل درگیری مرزی بین شاهسون‌ها و روس‌ها شکل گرفت. دولت ایران که دیگر قصد رویارویی با روسیه را نداشت، تصمیم گرفت ایلات مرزی خود را که شامل شاهسون‌ها هم می‌شد، تا حد ممکن از مرزها دور کند و اسکان دهد. این اولین اسکان جدی شاهسون‌ها بود که توسط حکومت مرکزی انجام شد؛ هر چند طوایف قدرتمند شاهسون به برنامه اسکان اجباری دولت پایبند نبودند.

در اواخر دوره قاجاریه به تدریج موقعیت سیاسی و اجتماعی شاهسون‌ها دگرگون شد و بین طوایف مختلف شاهسون در نواحی دشت مغان، مشکین‌شهر، ارسباران و اردبیل اختلافات و کشمکش‌های قبیله‌ای افزایش یافت (عزیززاده، ۱۳۸۶: ۲۸۲) و تا سال‌های ۱۲۹۹-۱۳۰۰ ش. خوانین طوایف برای کسب تفوق، در حال جنگ با یکدیگر بودند (تاپر، ۱۳۸۳: ۳۳۹-۳۴۰).

در دوره رضاشاه پهلوی، مهم‌ترین عامل ماندگاری شاهسون‌ها در دشت مغان، ایجاد سازوکاری برای آبیاری دشت مغان از طریق ایجاد سد بر روی ارس بوده است و این امر منوط به توافق دولت ایران و شوروی بود. طی بازدیدهایی که از آن منطقه به عمل آمد، طرح احداث سد بین بیله‌سوار و پل خداآفرین برای کشت محصولات صنعتی چون پنبه، کتان، کرچک، توت و غیره را به رضا شاه دادند و اولین اقدام ضروری برای این کار را حفر مجدد رودخانه فرعی «یوقون کافر آدوخ» می‌دانستند (ساکما، ۱۳۱۰/۶۴۷۵۳، ۱۳۱۲، ۴-۹). اقدام بعدی دولت، آشنا ساختن شاهسون‌ها با اصول زندگی یکجانشینی و انواع زراعت بود. برای این کار، دولت در نواحی چهارگانه شاهسون‌ها شامل مشکین و ارشق،

۱. کاربرد واژه ایلات به این دلیل است که ایل شاهسون از مجموعه ایلات تشکیل شده است. بسیاری از ایلات تنها در مقطعی عنوان شاهسون دارند و در مقطعی دیگر عنوان شاهسون ندارند. ایلات افشار، بیات، قرایی و غیره نمونه‌هایی در این زمینه می‌باشند.

۲. دشت مغان در غرب دریای مازندران و شمال کشور ایران قرار گرفته و جریان رود ارس این دشت را به دو بخش تقسیم کرده است. در منطقه جنوبی دشت مغان ایران واقع شده و در منطقه شمالی دشت میل در قلمرو جمهوری آذربایجان قرار دارد. دشت مغان ایران از کنار رودخانه ارس با شیب ملایم به سمت جنوب ارتفاع می‌گیرد و به دامنه سیلان می‌رسد (حقوقی اصفهانی، ۱۳۹۳: ۳).

انکورت، اجارود و مغانات اقدام به تأسیس ادارات دولتی شامل نظمیه، امنیه، عدلیه، معارف و صحیه کرد (ساکما، ۳۱۰/۲۰۸۳۵، ۱۳۱۳، ۱). فقدان این ادارات سبب پایدار ماندن حکومت خوانین شاهسون در آن مناطق مذکور می‌شد.

دولت پهلوی قصد داشت با آبیاری اراضی و آباد کردن آن مناطق، زمینهٔ ثبت اراضی توسط شاهسون‌ها و یکجانشین کردن آنها را فراهم آورد. همچنین دولت قصد داشت علاوه بر کشت جو و گندم، محصولاتی نظیر پنبه، نیشکر و حبوبات هم زیر کشت بروند و حیوانات اهلی را پرورش دهند. در این زمینه، دولت در پی جلب حمایت تجارت‌خانه‌ها و مشارکت بانک فلاحی بود (ساکما، ۳۱۰/۲۰۸۳۵، ۱۳۱۳، ۸-۹). دولت در برخی نقاط مانند قشلاق «قره‌توره» و قشلاق «اجاق» که متعلق به دو طایفه تکلّه و مرادلو بود، با کمبود آب برای سکونت و تلخی و شوری آب چاه‌ها مواجه بود؛ به همین دلیل دولت نمی‌توانست قبل از آوردن آب به دشت مغان، اقدام به اسکان ایلات شاهسون کند (ساکما، ۳۱۰/۶۴۷۷۱، ۱۳۱۵، ۳ و ۷). فارغ از موفقیت یا عدم موفقیت طرح اسکان اجباری شاهسون‌ها، در دورهٔ رضاشاه بسیاری از شاهسون‌ها اسکان یافتند و دربارهٔ عده‌ای دیگر که امکان سکونت برای آنها وجود نداشت، طرح دامداری اجرا گردید.^۱ پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، عده‌ای از شاهسون‌ها به‌طور محدود کوچ‌نشینی را از سر گرفتند، اما در اواخر دهه ۱۳۲۰ به بعد، اتفاقاتی در دشت مغان رقم خورد که شاهسون‌ها را متمایل به اسکان و روستانشینی کرد. در این پژوهش بر آنیم به این پرسش پاسخ دهیم که چه عواملی در دورهٔ محمدرضاشاه پهلوی سبب اسکان شاهسون‌ها و تشکیل روستاهای شاهسون‌نشین در دشت مغان و نواحی مجاور آن شد؟

فرض پژوهش آن است که در این دوره، شاهسون‌های دشت مغان آذربایجان از یک سو تحت تأثیر فعالیت‌های شرکت شیار آذربایجان و شرکت‌های سهامی-زراعی و کشت و صنعت و از سوی دیگر، تصاحب زمین‌هایی که به وسیله کانال‌های احداثی آبیاری می‌شدند، به تدریج یکجانشین شدند و روستاهای شاهسون‌نشین به وجود آمدند.

پژوهش حاضر با تکیه بر روش گردآوری اطلاعات از منابع کتابخانه‌ای و اسناد آرشیوی انجام شده و تلاش دارد با ارائهٔ توصیفی دقیق از چگونگی روند اسکان شاهسون‌ها در منطقه دشت مغان، فرایند اسکان آنان و تشکیل روستاهای شاهسون‌نشین در دوره مورد نظر را تبیین کند.

۱. برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به: یوسفی فر و همکاران (پاییز و زمستان ۱۳۹۸)، «فرایند اسکان شاهسون‌های دشت مغان در دوره رضاشاه (۱۳۱۰-۱۳۲۰ش/۱۹۳۱-۱۹۴۱م)»، دو فصلنامه تاریخ/ایران، دوره دوازدهم، شماره ۲.

پیشینه و روش تحقیق

در زمینه اسکان طوایف ایل شاهسون، تاریخ‌های محلی مانند مغان در گستره تاریخ نوشته عزیزالله قلمی، مغان، نگین آذربایجان از احد قاسمی، دشت مغان در گذر زمان از اعظم عوض‌پور، تاریخ دشت مغان نوشته میرینی عزیززاده و غیره اطلاعات ارزشمندی درباره وضعیت ایلات و عشایر در دوره مورد بحث دارند. در این تحقیقات، به مسئله اسکان ایل شاهسون نیز پرداخته شده است.

خلج و همکاران در مقاله‌ای با عنوان «بررسی تأثیرات عوامل سیاسی در تغییرات سرزمینی ایل شاهسون در دوره قاجاریه»، فرایند سکونت طوایف مختلف شاهسون‌های دشت مغان را مورد بررسی قرار داده‌اند. یوسفی فر و همکاران در مقاله «فرایند اسکان شاهسون‌های دشت مغان در دوره رضاشاه (۱۳۱۰-۱۳۲۰ ش/۱۹۳۱-۱۹۴۱ م)» برنامه‌ریزی و اقدامات حکومت رضاشاه را مورد بررسی قرار داده‌اند. عزیز رخش خورشید (کیاوند) در سال ۱۳۳۸ ش، به همراه هیئتی به سرپرستی دکتر بسینیه از طرف مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران و بنا به درخواست بنگاه عمران دشت مغان، برای انجام تحقیقات میدانی از شاهسون‌هایی که بر اثر برنامه‌های عمرانی دشت مغان در آنجا ساکن شده بودند، عازم دشت مغان شد. وی در اثر خود با عنوان نظری به زندگی ده‌نشینان دشت مغان مباحثی چون بررسی فعالیت‌های بنگاه عمران دشت مغان در اسکان شاهسون‌ها، احداث کانال‌های آبیاری دشت مغان، مسکن، ساختار اجتماعی و اقتصادی، عادت‌ها و رسوم، تعلیم و تربیت و سازمان اداری در بین شاهسون‌های اسکان‌یافته را مورد بررسی قرار داده است.

مرتضی حقوقی اصفهانی در کتاب خود با عنوان دشت مغان، سرزمین شاهسون‌ها و برنامه‌های عمرانی برنامه‌های عمرانی دشت مغان و اسکان شاهسون‌ها را در دهه ۱۳۳۰ ش. مورد بررسی قرار داده و با توجه به اینکه وی مدتی سرپرست سازمان عمران مغان بوده، اطلاعات گردآوری شده از اهمیت خاصی برخوردار است.

در ارتباط با موضوع مورد تحقیق برخی از ایران‌شناسان نیز تحقیقات ارزشمندی انجام داده‌اند: ریچارد تاپر در کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی شاهسون‌های مغان و در فصل «اسکان عشایر و ایل‌زدایی»، مسائل مربوط به اسکان شاهسون‌ها در دوره پهلوی اول و دوم را مورد بررسی قرار داده است. اطلاعات شفاهی که ریچارد تاپر در دهه ۴۰ به صورت میدانی از جامعه شاهسون‌ها گردآوری کرده، با توجه به کمبود منابع، در نوع خود بسیار ارزشمند است. البته پس از انقلاب بسیاری از اسناد شاهسون‌ها در سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران نمایه شده است و نیاز به بررسی دارد که تحقیقات ریچارد تاپر فاقد آن است. وی بعدها در سال ۱۳۷۸ ش/۱۹۹۹ م. در همایشی در مدرسه مطالعات شرقی

و آفریقایی دانشگاه لندن، مقاله‌ای در مورد اسکان شاهسون‌ها از اواخر دوره قاجار تا سقوط رضاشاه را ارائه داده است.^۱ او دربارهٔ اسکان شاهسون‌ها مطالب دیگری را در آثاری چون مداخل دانشنامه‌های «ایرانیکا»، «دائرة المعارف بزرگ اسلامی»، «دائرة المعارف فرهنگ‌های جهان» و نیز دیگر کتاب‌ها و مقالات پرشمار خود منتشر کرده که در این مقاله به اقتضای بحث، از آنها استفاده شده است. همچنین چند نفر از مردم‌شناسان اروپایی مانند پیر بسینیه (Bessagnet, Pierr)، کرنلیس اُپ‌لند (Opt land, C) و گوتتر شِوایتزر (Schweizer, Gunther) دربارهٔ جامعه‌عشایری شاهسون‌های دشت مغان به تحقیق و بررسی پرداخته‌اند. تحقیقات بسینیه و اُپ‌لند مسائل مربوط به اسکان کوچندگان شاهسون دشت مغان و برنامه اسکان این عشایر همراه با جابه‌جایی فرهنگی آنها را در برمی‌گرفت. تحقیقات شِوایتزر نیز شامل اسکان شاهسون‌های آذربایجان و تحول ساختی در اقتصاد و فرهنگ منطقه و مردم ساکن آنجا می‌شود (بلوک‌باشی، ۱۳۷۹: ۸۵).

با توجه به اینکه پژوهش‌های اسنادی نقش بسیار مهمی در ارائهٔ مطالب نو و کمتر توجه‌شده دارند، این پژوهش به دنبال ارائهٔ مطالب جدیدی از محتوای اسناد دربارهٔ اسکان شاهسون‌های دشت مغان و شکل‌گیری روستاهای شاهسون‌نشین در بازهٔ زمانی مشخص شده دارد.

فرایند تدریجی اسکان شاهسون‌ها در دشت مغان

پس از پایان جنگ جهانی دوم دولت ایران صورت معتدل‌تری از سیاست‌های مربوط به ایلات را تعقیب کرد. بر این اساس، کوچ‌روی تحت شرایط جدید همچنان ادامه یافت؛ همزمان برنامه‌های بلندمدتی نیز برای اسکان عشایر پی گرفته می‌شد، رؤسای طوایف و قبایل خلع ید شدند، مراتع ملی اعلام شد، دامپروران صنعتی به مراتع و اراضی ایلات دست‌اندازی کردند و در مجموع کوچ‌روی و دامداری سنتی مورد بی‌توجهی قرار گرفت. طرح‌های عظیم آبیاری اراضی و کشت و صنعت در مناطق ایلی به اجرا درآمد. دولت به عمد حمایت خود از کوچ‌نشینی را دریغ داشت و با زیر کشت بردن مراتع و عرضه گوشت به بازار مصرف داخلی، ایلات را در اقتصاد ملی ادغام کرد (stauffer, 1965: 296-302).

وضعیت کلی اسکان شاهسون‌ها در دههٔ ۱۳۲۰ بیانگر این است که «متنفذین و رؤسای شاهسون از موقعیت خود سوءاستفاده نموده علاوه بر اینکه کوچک‌ترین عمران و آبادی در قطعات واگذاری به عمل نیاوردند، بلکه برگ واگذاری عده[ای] از افراد ایل را که تنها سند مالکیت آنها محسوب می‌شد، از دست ایشان خارج و املاک و قشلاقات باقیمانده دولت را نیز به قشلاق مورد ادعای خود اضافه نمودند و از این راه، در این مدت متجاوز از ده سال سوء استفاده‌های هنگفتی نمودند. در شهریور ۱۳۳۰ش.

۱. ریچارد تاپر (۱۳۸۳)، «نمونه ایل شاهسون»، مجموعه مقالات رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، گردآوری استغفانی کرونین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی.

به این طرف که دولت در نظر داشت قطعات مزبور را به ملکیت افراد ایل واگذاری نماید، ولی در نظر فقدان سوابق امر و معلوم نبودن تعداد اراضی واگذاری و در دست نداشتن نقشه افراد ایل و اطلاعات صحیح انجام این منظور که بی‌نهایت در عمران و آبادی مغان و تخته قاپو شده مؤثر می‌باشد، عملی نمی‌شد». بنابراین مسئول اداره خالصه از بایگانی اداره دارایی تبریز اوراق واگذاری را یافته و در نتیجه آن «از روی بصیرت و اطلاعات کامل اولاً نسبت به قبول اظهارنامه‌های افراد ایل که مدت‌ها است در این مورد شکایت‌های متوالی می‌نمایند اقدام نمود. ثانیاً از تجاوزاتی که در این مدت ده سال به قشلاکات باقیمانده دولتی شده جلوگیری به عمل آورد و ثالثاً نسبت به قبول تقاضای ثبت از افراد طوایف که اوراق واگذاری آنها از طرف متنفذین محلی به زور از دست آنها خارج شده اقدام لازم معمول داشت» (ساکما، ۱۹۹۷۳/۲۳۰، ۱۳۱۴، ۴۷).

در سال ۱۳۲۷ ش. با تشکیل مجدد «اداره اسکان ایلات» زیر نظر وزارت داخله (وزارت کشور)، برنامه اسکان عشایر از سر گرفته شد. این بار برخلاف دوره پیشین، برای فراهم آوردن جنبه‌های اقتصادی و فرهنگی اسکان، بیشتر تأکید می‌شد. این مساعی در بُعد فرهنگی با تشکیل «دانشسرای عشایر» همراه بود و ابعاد اقتصادی آن در مناطق عشایری مختلف با توجه به ظرفیت‌های عمومی هر منطقه، در چارچوب «طرح‌های عمرانی» پیگیری می‌شد. عشایر شاهسون نیز به عنوان بخشی از عشایر کشور، مشمول این طرح شدند (قاسمی، ۱۳۷۷: ۱۴۵/۲-۱۴۶).

در اواخر دهه ۱۳۲۰ ش، شمال شرق آذربایجان زمستان‌های سخت و تابستان‌های کم‌محصولی را از سر گذراند. بیش از هفتاد درصد از دام‌ها و چهارپایان از جمله تقریباً تمام حیوانات بارکش تلف شدند و صدها تن از عشایر از گرسنگی جان باختند. کسانی که پس از سقوط سلطنت رضاشاه به آلاچیق‌هایشان بازگشته بودند، بار دیگر ناگزیر به ترک آلاچیق‌ها شدند. عده‌ای برای امرار معاش راهی شهرها شدند، عده‌ای دیگر نیز در روستاهایی که توسط خود آنها در مغان و نقاط دیگر منطقه ساخته شده بود، اقامت گزیدند (douglas, 1952: 45). دولت در پی این بلایا در سال ۱۳۲۸-۱۳۲۷ ش، بخشی از اراضی خالصه مغان را برای اجرای پروژه توسعه و اسکان عشایر در قالب برنامه هفت‌ساله اول، به سازمان برنامه واگذار کرد (تاپر، ۱۳۸۴: ۳۴۶). در نتیجه اقدامات عمرانی سازمان برنامه در دشت مغان، قسمتی از آنها زندگی چادرنشینی را ترک کردند و اسکان یافتند (مصاحب، ۱۳۸۳: ۱۴۴۳/۲).

در اواخر دهه ۱۳۳۰ ش. همزمان با اقدامات عمرانی دشت مغان و تقاضای شاهسون‌ها برای واگذاری زمین، دولت تصمیم گرفت به کسانی که ورقه‌های واگذاری دهه ۱۳۱۰ ش. را دریافت کرده‌اند، اراضی را واگذار کند؛ به همین سبب از طریق پیشکار دارایی آذربایجان، به اداره ثبت اسناد و املاک اردبیل اطلاع

داده شد که اظهارنامه‌های ثبتی افراد ایل شاهسون را که توسط کمیسیون به عنوان ملک افراد شناخته شده است، بپذیرند و همچنین برای کسانی که ورقه واگذاری ندارند یا اسامی آنها در دفتر کمیسیون سابق ذکر نشده است، اداره دارایی محل به ثبت آنها اعتراض کند (ساکما ۱۹۹۷۲/۲۳۰، ۱۳۳۷، ۱۵). جدول زیر نشان می‌دهد که چه طوایفی از سال ۱۳۱۰ تا اواخر دهه ۱۳۳۰ش، جزو ایل شاهسون بوده‌اند و چه مناطقی از مغان، سبلان و ارشق برای اسکان آنها در نظر گرفته شده بود.

طوایف شاهسون و قشلاق‌های آنها (ساکما، ۱۹۹۷۲/۲۳۰، ۱۳۳۷، ۱۹-۹۶)

نام قشلاق	نام طایفه	نام قشلاق	نام طایفه	نام قشلاق	نام طایفه
کریچ‌لو معروف به فله	جَلَو	کوزلو	کبلو	شاه‌تپه‌سی	ساریخان‌بگلو
داش‌بلاغ	علی‌بابالو	داش‌بلاغ	شاه‌علی‌بگلو	دوزق‌شلاق	سیدلر
چناروبرون	ساریخان‌بگلو	حسینقلی بیلقان(?)	تکله	حاجیه‌کندی داش‌بلاغ	علی‌بابالو
بوزجا	کبلو	جوروق	جانیارلو و طالش‌میکائیلو	جلال‌لوی ارشق	اودلو
جلایر سفلی ارشق	یدِی‌اویماق	تربت	تربت	بخشعلی	اودلو
جبارلو	عیسی‌لوی ارشق	اوجاق	مرادلو	ائیک‌دلو	همپاقوجه‌بگلو
بران	کورعباسلو	بران علیا	کبلو	پلنگلو	حاجی‌خواجه‌لو
نچلوویه(?)	اودلو	اوج‌بلاغ	علی‌بابالو	آدشرین و شهپاز	جان‌یارلو
اکبر	آصف‌لو فولادلو	انجیر	پرایواتلو	آلوندپناه عباداله	علی‌بابالو
اُجاق	مُستعلی‌بگلو	انجیرلو	آصف‌لو، خامس‌لو، فولادلو	قره‌توره	تکله
قره‌تکانلو	کورعباسلو	قیرلو	بگ‌باغلو	قباله	ساریخان‌بگلو
فله	سیدلر	طومار‌کندی	همپاقوجه‌بگلو	عالیشان	ساریخان‌بگلو
سومو‌کلو	همپاقوجه‌بگلو	شورگل علی قجه سفلی	علی‌بابالو	آلاچیق تپه‌سی ارشق	یدی‌اویماق
جات‌جداقیه	قوجه‌بگلو	قارقلو	قوجه‌بگلو	حسن‌خان و پاشا	بالایبگلو
دمیرف‌هیبت	جهان‌خان‌لو	رستم و آقا	مستعلی‌بگلو	بی‌بی‌یاقاری مزرعه‌سی	طالش‌میکائیل‌لوی مشکین
رستم و آقا دوم	مستعلی‌بگلو	حاجیق‌لوارشق	یدی‌اویماق	حاجی‌مصطفی‌در ارشق	مرادلو‌ی‌حق‌یردی
حسن‌کر	عیسی‌لو	صادق‌طومار	دمیرچلو	قرقلعه‌سی حسن‌بگ ولی	اینالو، ساریخان‌بگلو و یکله‌لو(?)
میرزاخان داش‌بلاغ	شاه‌علی‌بیگلو	رضی‌خرابه ارشق	عیسی‌لو	طومار درّه‌سی ارشق	طالش‌میکائیل‌لوی مشکین

نام قشلاق	نام طایفه	نام قشلاق	نام طایفه	نام قشلاق	نام طایفه
مین تک سفلی	عیسی‌لو	علی کهریز	علی بابالو	یلاقان	تکله
نورالله قشلاقی	جهان‌خانم لو	نظر علی بلاغی	علی بابالو	ملک عاقلی	یدی اویماق
قوی جوق شیخ عباس	یدی اویماق ارشق	قلی قشلاقی حاجی فرضی	علی بابالو	قطور بلاغی	علی بابالو
قلعه میرزا	بالابیگلو	قطارقیه	ساریخان یگلو	قزقون بلاغی سفلی - قزقون بلاغی علیا	علی بابالو

به هنگام ثبت اراضی خالصجات در مشکین‌شهر، مشکلاتی از قرار ذیل وجود داشت که امکان ثبت اراضی را سخت می‌کرد: قشلاقات بلامعارض دولتی، مزارع واگذارشده با فرمان ناصرالدین‌شاه، مشکلات اراضی واگذاری قانون ۱۳۱۱، قشلاقات بدون داشتن فرمان یا ورقه واگذاری، اراضی شرکت شیار آذربایجان سازمان برنامه و قشلاق‌های دولتی بدون استناد به فرمان یا اوراق واگذاری (ساکما، ۱۳۳۰/۲۳۰، ۱۹۹۷۸، ۱۳۳۶، ۳۲-۳۸). همچنین باید در نظر داشت که در آن زمان بین زارعان و خالصه، نسبت به عدم پرداخت مالکانه اختلاف وجود داشته است. زارعان و عشایر محلی معتقد بودند با توجه به واگذاری سال ۱۳۱۱ و فرمان ناصرالدین‌شاه و آبادانی زمین‌ها، نباید بهره‌برداران؛ درحالی‌که بنگاه خالصجات معتقد بود بخش زیادی از زمین‌ها خالصه است و مشمول پرداخت بهره مالکانه می‌شود (ساکما، ۱۳۱۰۵/۲۳۰، ۱۳۳۹، ۱۵۶). در سال ۱۳۳۶ش. به دلیل اختلاف ذکرشده، سران عشایر به صورت دسته‌جمعی وارد تبریز شدند و دولت مجبور شد مأموران وصول بهره را از قشلاقات دره‌رود فرا بخواند (همان، ۲۱۴).

سرانجام در سال ۱۳۴۲ش. زارعان شاهسون متعهد شدند در اراضی واگذاری دشت مغان کشت کنند و بهره مالکانه را به قرار صدی ده بپردازند و قبل از تأدیه بهره مالکانه دولت، حق برداشت محصول را نداشته باشند (ساکما، ۳۲۰/۳۰۴۶۹، ۱۳۴۲، ۱۱۳).

تأسیس شرکت شیار آذربایجان

طبق ماده یک و دو اساسنامه: «شرکت سهامی شیار آذربایجان شرکتی است سهامی که بر طبق قانون سازمان برنامه مورخ ۲۶ بهمن ۱۳۲۷ و ماده واحده مورخ ۱۳ تیر ماه ۱۳۲۸ به منظور خرید و فروش تراکتور و بذر و سایر وسایل کشاورزی برای زراعت در دشت مغان و سایر شهرستان‌های آذربایجان و هرگونه عملیات بازرگانی مجاز که برای پیشرفت منظور شرکت مفید باشد، تأسیس می‌گردد. مرکز اصلی شرکت در اردبیل است و شرکت در نقاطی که ضرورت ایجاب نماید با تصویب سازمان برنامه شعب و یا نمایندگانی خواهد داشت» (ساکما، ۲۲۰/۲۸۸۲، ۱۳۳۵، ۵).

محل فعالیت این شرکت در یکی از مناطق خالصه دشت مغان که مجموعه‌ای از چند قشلاق و مساحت تقریبی آن هفده هزار هکتار بود، تعیین گردید. چون سطح اراضی دشت مغان بالاتر از رود ارس بود، ایجاد یک شبکه وسیع آبیاری از طرف شرکت شیپار پیشنهاد شد و مورد موافقت سازمان برنامه قرار گرفت (ساکما، ۳۲۰/۳۰۴۶۹، ۱۳۴۲، ۳۶۵).

شرکت شیپار که در کشت دیمی فعالیت می‌کرد، انبار و بعضی تأسیسات اداری در این محل تأسیس کرد و روستای کوچک «یوشان آباد» در اندک مدتی به بخش تبدیل شد و عده زیادی از عشایر و روستائینان در آن بخش تجمع کردند.^۱ شرکت شیپار که هدف اصلی آن، آشنا کردن مردم منطقه به مکانیزاسیون و مطالعه و تحقیقات در چگونگی شروع برنامه عمران مغان بود، قبل از هر چیز احداث راه شوسه‌ای از اردبیل به مغان و ایجاد کانال آبرسانی دشت را پیشنهاد کرد که مورد موافقت قرار گرفت و ساختمان هر دو آغاز شد (قلمی، ۱۳۷۶: ۳۵۷). البته در سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۳۰ش. یکی از سخت‌ترین خشکسالی‌های آذربایجان اتفاق افتاد. این مسئله باعث شد شرکت شیپار توجه خود را به سوی رود ارس و استفاده از اراضی کنار آن معطوف کند (ساکما، ۳۲۰/۳۰۴۶۹، ۱۳۴۲، ۳۶۵).

خلاصه زمین‌های خالصه مغان برای واگذاری به شرکت شیپار، به موجب چهار فقره صورت‌مجلس به قرار ذیل است:

۱. به موجب صورت‌مجلس مورخ ۲۸/۰۷/۰۲، از اراضی قشلاقات طالش میکایل‌لو و جلودارلو واقع در دهکده شاه‌آباد: برای دیم‌کاری ۶۰۰۰ هکتار.
۲. به موجب صورت‌مجلس مورخ ۲۹/۰۱/۲۹ به شرح زیر:
 - الف. از اراضی قره‌قپاق واقع در اصلاندوز لب رود ارس برای زراعت آبی ۳۰۰ هکتار
 - ب. از اراضی اولتان پیرایواتلو که فعلاً به نام علیرضاآباد معروف گردیده برای زراعت آبی ۲۰۰ هکتار
 - ج. اراضی قشلاقات جلودارلوه‌ها و چالمه در حومه شاه‌آباد برای دیم‌کاری ۳,۲۰۰ هکتار
 - د. اراضی قشلاقات کوپکلو اوچ‌دره‌لر در حومه شاه‌آباد برای دیم‌کاری ۴,۳۰۰ هکتار
۳. به موجب صورت‌مجلس مورخ ۲۹/۰۹/۰۷ از اراضی مشرف بر اراضی تحویلی قبلی به موجب صورت‌مجلس قبلی ۲۸/۰۷/۰۲ در شاه‌آباد برای دیم‌کاری ۲,۰۰۰ هکتار

۱. عزیز رخش خورشید درباره گروه‌های افته در دهکده‌های ناشی از طرح‌های عمرانی دشت مغان نوشته است: در این دهکده‌ها اقلاً چهار تیپ مختلف از مردم زندگی می‌کنند: ۱. کسانی که قبل از اجرای این طرح و حتی قبل از تأسیس شرکت شیپار ساکن بوده و به کشت و زرع اشتغال داشته‌اند؛ ۲. عشایری که از چادرنشینی دست کشیده و مستقیماً برای استفاده از زمین و طرح اسکان عشایر بدان جا رفته بودند؛ ۳. افراد و خانوارهایی که از دهات اطراف مشکین‌شهر و اردبیل و سایر جاها برای گرفتن زمین به مغان مهاجرت کرده بودند؛ ۴. گروهی که از اطراف و اکناف برای یافتن کار و کاسبی به این منطقه آمده بودند. از این گروه عده‌ای کاسب و مغازه‌دار بودند و عده‌ای دیگر کارگران روزمزد و کارمزدبگیر و خوش‌نشینان ده را تشکیل می‌دادند که در اینجا به آنها «غریبه» می‌گفتند (رخش خورشید، ۱۳۴۱: ۵). همچنین خوش‌نشین را در مغان «غریبه» می‌گویند و منظور کسانی‌اند که از دهات دوردست برای کار و کاسبی به این ناحیه آمده‌اند و فاقد زمین زراعتی می‌باشند (همان، ۳۴).

۴. به موجب صورت مجلس مورخ ۳۱/۰۸/۰۱ از اراضی بین کمربند قشلاقات گیگلو و حسن خانلو که در ساحل رود ارس واقع [است] در این اراضی دو نهر جدید احداث گردیده است و فعلاً قسمتی از آن در حدود چهار هزار هکتار زیر کشت است ۱۰,۰۰۰ هکتار

جمع چهار فقره صورت مجلس ۲۶,۰۰۰ هکتار (ساکما، ۲۳۰/۱۹۹۷۴، ۱۳۳۶، ۹).
مهندس رخش خورشید (کیاوند) (۱۳۴۱، ۲) در ارتباط با اسکان عشایر شاهسون توسط بنگاه عمران دشت مغان (شرکت شیار قبلی) نوشته است:

«چنانچه فلسفه ایجاد بنگاه عمران دشت مغان را اسکان عشایر این منطقه بدانیم این طرح در نقطه آغاز خود یک نقص اساسی داشته است. بدین معنی که ابتدا هیچ گونه مطالعه‌ای از نظر جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی درباره عشایر و دیگر مردم آن سرزمین به عمل نیامده است. وضع عشایر، مناسبات آنان نسبت به هم، ساختمان اجتماعی و تمایلات قشرهای مختلف نسبت به موضوع اسکان و ده‌ها مسئله دیگر از این قبیل روشن نشده است. وقتی که در مورد اجرای طرح‌های فنی این همه مطالعات مقدماتی نسبت به عناصر و عوامل بی‌جان انجام می‌دهند، چگونه ممکن است مردمی را که این پروژه‌ها برای آنان اجرا می‌شود و دارای قوه ادراک و احساس می‌باشند و در برابر هر عملی عکس‌العمل نشان می‌دهند و دارای افکار و تمایلاتی می‌باشند، ندیده گرفت. بدون شک افکار و عقاید و تمایلات این مردم چه درست باشد و چه غلط، در سیمای اجتماعی و اقتصادی آینده این ناحیه مؤثر خواهد بود».

البته در گزارش‌های شرکت شیار آذربایجان آمده است که اراضی واگذاری همواره محل مناقشه میان شرکت و شاهسون‌ها بوده و شرکت بارها به مراجع ذی‌صلاح شکایت کرده و در خواست حل این مشکل را داشته است. همچنین شرکت شیار به اعضای محترم «هیئت رسیدگی به اختلافات مغان»^۱ اعلام داشته بود که:

«سازمان برنامه برای حفر کانال بزرگ و کوچک میلیون‌ها تومان مصرف و برای عمران و آبادی دشت مغان نهایت جدیت را به عمل آورده است و شرکت شیار آذربایجان که وابسته به سازمان برنامه و سرمایه آن صددرصد دولتی است، دست به اقدامات عمرانی و آبادی دشت مغان زده که می‌توان آن را اساسی‌ترین اقداماتی که تاکنون در کشور به عمل آمده، محسوب داشت» (ساکما، ۲۳۰/۱۹۹۷۴، ۱۳۳۶، ۹-۱۰).

۱. اعضای این هیئت عبارت بودند از: نماینده وزارت دادگستری و بازرسی کل کشور، نمایندگان وزارت جنگ، نماینده وزارت کشاورزی و خالصجات (ساکما، ۲۳۰/۱۹۹۷۴، ۱۳۳۶، ۱۰).

در سال ۱۳۴۱ زمین‌های واگذاری به شرکت شیبار به این صورت درآمد بود: ۱. سه هزار هکتار از هشت هزار هکتار زمین‌های شاه‌آباد توسط شاهسون‌های جلودارلو مورد ادعا قرار گرفته بود؛ ۲. موقع تحویل اراضی اسامی و پلاک رقبات و حدود آنها در صورت مجلس‌های مربوطه قید نشده بود و اراضی برخی از رقبات به صورت کامل واگذار نشده بود؛ ۳. برخی از رقباتی که توسط اداره خالصجات به اجاره داده شده بود، در حد و حدود زمین‌ها بین شرکت شیبار و مستأجران اختلافاتی پدید آمده بود؛ ۴. قسمتی از رقبات و اراضی تحویلی به نام دولت و قسمتی هم توسط اشخاص تقاضای ثبت شده بود؛ ۵. چون تمامی اراضی واگذاری به شرکت شیبار تحویل داده نشده بود، شرکت از تحویل گرفتن آنها خودداری می‌کرد (ساکما، ۳۰/۳۰۴۶۹، ۳۲۰/۳۰۴۶۹، ۱۳۴۲، ۱۳۵). (۱۳۵).

شرکت شیبار اقدامات خود برای اسکان شاهسون‌ها و عمران دشت مغان را این گونه بیان کرده است:

- کشت چهار هزار و پانصد هکتار زمین در اراضی زیر نهر کوچک و بزرگ.
- کشت دوهزار [هکتار] زمین در شاه‌آباد به‌طور امانی و یک هزار هکتار زمین به وسیله زارعین شاه‌آباد.
- اسکان ۴۵۰ خانواده از شاهسون‌ها که جمعاً با عائله‌شان ۲۵۰۰ نفر می‌باشند در دهات علیرضاآباد و اولتان، ابراهیم‌آباد و مجیدآباد.
- اسکان صد خانوار زارع [که] با عائله‌شان پانصد نفر می‌باشند در شاه‌آباد.
- اسکان پانصد نفر به عنوان خوش‌نشین در دهات احداثی شرکت که فعلاً از وجود آنها به عنوان کارگری و زراعت استفاده می‌شود و در نظر است پس از افتتاح نهر بزرگ، به آنان نیز زمین داده شود و برای مساعدت به آنان فعلاً بین دو نهر که آب‌گیر نمی‌باشد، زمین در اختیار آنها گذاشته شده است که با وسایل شخصی خود مشغول کشت شده‌اند تا بتوانند آذوقه سالیانه خود را تأمین کنند.
- احداث ساختمان برای سکونت کارمندان و کارگران شرکت و ساختمان‌های اداری خود شرکت و پاسگاه‌های انتظامی و همچنین ساختمان انبارهای متعدد برای نگهداری محصول.
- احداث حمام در شاه‌آباد و علیرضاآباد.
- احداث بهداری در شاه‌آباد و علیرضاآباد که کلیه کارگران و زارعان و حتی سایر شاهسون‌ها از دکتر و داروی آن استفاده می‌کنند.
- تأسیس دبستان در شاه‌آباد و علیرضاآباد که اولاد زارعان و شاهسون‌ها در آن مشغول تحصیل‌اند.
- تأسیس شرکت تعاونی روستایی دشت مغان و شعبات آن در دهات شاه‌آباد و اولتان و ابراهیم‌آباد. این شرکت مایحتاج زارعان را به قیمت مناسب در اختیار آنان می‌گذارد و محصول آنها را به قیمت

- عادلانه به فروش می‌رساند و همچنین مساعدت نقدی و جنسی به زارعان و کارگران می‌پردازد.
- خرید بیست دستگاه کمباین و سی و هشت دستگاه تراکتور بزرگ و کوچک و همچنین وسایط نقلیه به قدر کافی برای مکانیزه کردن زراعت دشت مغان.
- تأسیس تعمیرگاه مجهز و انبار فنی در شاه‌آباد که کلیه ماشین‌آلات کشاورزی و غیره در آن تعمیر شود.
- احداث هفتاد و دو هکتار باغ که... نوع درخت‌های میوه و زیتون و جنگلی و صنعتی در آن کاشته شده است و می‌توان گفت که این باغ در ایران منحصر به فرد است.
- درخت‌کاری کنار خیابان‌های احداثی مابین علیرضاآباد و باغ و همچنین نهرهای احداثی با در نظر گرفتن عمران و آبادی دشت مغان» (ساکما، ۱۹۹۷/۲۳۰، ۱۳۳۶، ۷-۸).

روستاهای شاهسون‌نشین

پس از اقدامات اولیه شرکت شیار، سازمان برنامه تصمیم گرفت با انتقال آب از رودخانه ارس، سطوحی از اراضی حاشیه ارس آماده فعالیت‌های زراعی و زمینه اسکان گروهی از عشایر فراهم شود. بدین منظور طرحی برای احداث کانال انتقال آب از ارس و کانال‌های آبیاری فراهم گردید. چنین طرحی با توجه به شرایط زمانی و مکانی (دشت مغان ۱۳۲۸ ش) حداقل در منطقه دورافتاده و فاقد راه‌های ارتباطی چون دشت مغان، در حد مطلوب فراهم نبود. مع‌الوصف با انتخاب گروه فنی اقدامات اجرایی آغاز شد و شاید با آزمون و خطا خدمات مورد نظر پیش می‌رفت و در سال ۱۳۳۲ ش. در محدوده‌ای به مساحت حدود چهارهزار هکتار، کانال انتقال آب از ارس با ظرفیت ۳ متر مکعب آب در ثانیه و کانال‌ها و انهار آبرسان آماده شد (حقوقی اصفهانی ۱۳۹۳: ۳۴-۳۵؛ مؤلف ناشناخته، ۱۳۴۶: ۲۲۶).

اوضاع کانال‌های آبیاری در ابتدای کار به این صورت بوده است: شبکه T کانال کوچک به مساحت ۳۰۰۰ هکتار در سال ۱۳۳۲ آبیگری و تحویل شرکت شیار خواهد شد و تا سال ۱۳۳۹ به تدریج نواقصی که مشاهده می‌شود، رفع و اصلاح می‌گردد و تا آخر سال ۱۳۴۰ کاملاً به اتمام می‌رسد. شبکه A کانال بزرگ در تیر ۱۳۳۸ آبیگری و تا این تاریخ سه رشته از کانال‌های فرعی درجه ۲ (ک- ل- م) تحویل می‌شود و احیای اراضی زیر این کانال‌ها به مساحت تقریبی ۵۰۰۰ هکتار شروع می‌شود و سه رشته دیگر از کانال‌های فرعی درجه ۲ (ن- و- ب) حفر می‌گردد و در دست تکمیل و آبیگری آزمایشی است و تا اوایل سال ۱۳۴۰ تحویل خواهد شد. اراضی زیر این سه رشته نیز در حدود ۶۰۰۰ هکتار است. برای ۱۲ رشته کانال فرعی درجه ۲ در اراضی توفیقی^۱ که به مساحت ۱۴ هزار هکتار است، نقشه‌های لازم تهیه

۱. اراضی که بر اثر حل اختلافات مرزی از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی به دولت ایران مسترد شده است. این اراضی در محل به نام «توفیقی» خوانده می‌شود (ساکما ۱۳۴۹/۳۰-۳۲، ۱۳۴۲، ۳۶۶).

و پیاده و میخ‌کوبی شده و درپچه‌های انشعابی آن نیز ساخته و تکمیل است. منتهی تا حال اقدام به حفر کانال‌ها نشده و بستگی به قدرت مالی سازمان دارد. یک رشته آبگیر و زهکش سرحدی و یک رشته سیل‌گیر که منتهی به همین آبگیر می‌شود در دشت حفر و تکمیل شده است (ساکما، ۳۲۰/۳۰۴۶۹، ۱۳۴۲، ۳۶۷).

شرکت شیار برای اسکان شاهسون‌ها و ایجاد روستاهای شاهسون‌نشین شش اقدام می‌دهد: ایجاد ساختمان روستاها، خرید ماشین‌آلات کشاورزی، خرید وسایل نقلیه، اصلاح شبکه‌های آبیاری، تقسیم اراضی برای اسکان عشایر و مطالعات خاک‌شناسی و آب‌های زیرزمینی به منظور یافتن آب شیرین برای روستاها (همان، ۳۶۸-۳۷۲).

اطلاعات لازم برای واگذاری زمین به ساکنان روستا بدین صورت بوده است: کشاورزانی که شخصاً و مستقیماً زراعت می‌کردند، با ذکر تعداد عائله تحت‌الکفاله آنها؛ اولاد ذکور کشاورزان مذکور که شایستگی انجام امور کشاورزی را دارند؛ خوش‌نشین‌ها و کسانی که در ده ساکن‌اند و شخصاً حاضر برای کشاورزی باشند؛ تعیین این که یک نفر کشاورز به‌طور متوسط و معمول در مدت یک سال چه مقدار زمین در آن ده زراعت شتوی و صیفی دارد. همچنین به هر زارع می‌توان حداکثر در هر آیش برای اراضی آبی بیش از ۱۰ هکتار و برای اراضی دیمی ۱۵ هکتار زمین واگذار کرد و همچنین در هر شهرستانی که خالصه تقسیم می‌گردد، هر که دارای ملک مزروعی بیشتر از ۳۰ هکتار باشد، حق استفاده از خالصه دولتی را ندارد و به کشاورزان که در رقبات دیگر خالصه دارای آب و زمین شده‌اند، مطلقاً زمین واگذار نخواهد شد. هیچ‌یک از کسانی که به دکان‌داری و یا شغل دولتی اشتغال دارند، حق دریافت زمین را ندارند و باید زمین به زارعان صاحب نسق و واجد شرایط که شخصاً و مستقیماً به امر کشاورزی اشتغال دارند، داده شود (ساکما، ۳۲۰/۳۰۳۵۶، ۱۳۴۳، ۵-۶).

در خلال احداث شبکه‌های آبیاری، با توجه به هدف اسکان شاهسون‌ها، در محدوده ۴۰۰۰ هکتاری شبکه آبیاری سه روستا در مساحتی حدود ۱۹۰ هکتار طرح‌ریزی و با ساختن خانه‌های مسکونی به تعداد ۲۵۶ دستگاه ۲ اتاقه بتونی، محوطه لازم برای باغچه و درخت‌کاری، خیابان‌بندی و محوطه‌سازی انجام می‌شود. برای هر یک از سه روستا حمام، مدرسه، منزل دهیار، منزل معلم، درمانگاه و منبع آب احداث می‌شود. پس از آماده شدن شبکه ۴۰۰۰ هکتاری و روستاها، نسبت به جلب خانواده‌های شاهسون برای اسکان که خود مقدمات تفصیلی بسیار برای اعمال این سیاست دارد، اقدام می‌شود و در نتیجه با صرف وقت بیش از یک سال تا تحقق آن، ۲۵۶ خانوار شاهسون عموماً از طایفه‌ای که اراضی اختصاص یافته به شبکه آبیاری عرصه قشلاق آنان شناخته می‌شد، انتخاب و تدریجاً اسکان داده می‌شوند. به نظر می‌رسد علی‌رغم خدمات گسترده و تلاش‌های بسیاری که برای احداث شبکه آبیاری و دهکده‌های جدید و

آماده کردن اراضی برای آبیاری و کشت انجام می‌شد، به مسائل اجتماعی و فرهنگی و خصوصیات خانوارها و افرادی که برای استفاده و بهره‌گیری از خدمات اشاره شده مدّ نظر بودند، کمتر توجه شده بود. به بیان دیگر، مطالعات اجتماعی و شناخت جامعه مورد نظر و هدف در هیچ سطحی انجام نشده بود. برای اثبات این نظر، تنها کافی است به ایجاد اتاق‌های کوچک بتونی برای کسانی که در تمام طول عمر در فضاهای وسیع و اوبه‌های متحرک و بزرگ زندگی می‌کردند، توجه کرد. به همین اعتبار هیچ‌یک از این اتاق‌های احداثی، جز برای انبار مورد استفاده قرار نگرفت و در کنار آن، فرم زندگی عشایری و سنتی شکل گرفت. از ساختمان‌های عمومی جز حمام، از سایر ساختمان‌ها استفاده شده بود (حقوقی اصفهانی، ۱۳۹۳: ۳۵-۳۶).

اراضی محدوده شبکه آبیاری در بخش‌هایی که برای تخصیص به شاهسون‌های اسکان یافته اختصاص داده شده بود، به قطعات ۶ و ۱۲ هکتاری برای واگذاری قطعه‌بندی می‌شود. خدمات کشت و زرع با کمک و احیاناً خدمات مستقیم کارکنان فنی بنگاه عمران دشت مغان شروع می‌شود (حقوقی اصفهانی، همان، ۳۸).

پس از ایجاد شبکه آبیاری «ت» (T) و شروع به بهره‌برداری، سازمان برنامه تصمیم گرفت نسبت به توسعه شبکه آبیاری با هدف آبادانی و اسکان گروه‌های دیگری از شاهسون‌ها اقدام شود. بر همین اساس، با توجه به تجارب حاصله از خدمات احداث شبکه ۴۰۰۰ هکتاری و توجه لازم به استفاده از خدمات مشاوره‌ای و مهندسی، مطالعه و طراحی شبکه جدید آبیاری با مهندسان مشاور فرانسوی به نام «کارال آسا» فراهم و اقدام گردید. این مطالعات از سال ۱۳۳۲ آغاز شد و در سال ۱۳۳۴ خاتمه یافت. بر مبنای این مطالعات، طرح شبکه آبیاری جدید به مساحت ۱۴۳۸۰ هکتار آماده شد و مورد تصویب سازمان برنامه قرار گرفت و با مقدمات و تشریفات معمول، اجرای طرح به شرکت فرانسوی «پرسیزیون» با نظارت شرکت طراح «کارال آسا» محول گردید که تا سال ۱۳۳۸ به انجام رسید و شبکه آبیاری «آ» (A) نام‌گذاری شد (همان، ۳۴-۳۵).

در یک بررسی، دلایل اسکان در این روستاها از زبان روستاییان این گونه بیان شده است: آباد شدن مغان، کمبود علوفه در صحرا و از بین رفتن گوسفندان بر اثر خشکسالی، برای رهایی از چادرنشینی و خانه‌دوشی، بر اثر فقر و گرسنگی، انهدام محصول بر اثر خشکسالی یا برف و سرما، تقسیم زمین در مغان، ظلم و فشار بیگ‌ها، زراعت، کسب و کار و تصرف قشلاق و بیلاق عشایر (رخش خورشید، ۱۳۴۱: ۱۷).

احداث شبکه‌های آبیاری و عمران دشت مغان به دلیل وجود ایل شاهسون دلایل سیاسی نیز داشت. هم‌جواری آن منطقه با شوروی و امکان سوء استفاده و سرکشی ایل شاهسون، دولت پهلوی را بر آن

داشت تا دست به اجرای طرح‌های بزرگ و با سرمایه‌گذاری‌های زیاد بزند تا از این راه هم کشاورزی را به صورت تجاری درآورد و هم عشایر منطقه را مجبور به سکونت و کار در طرح‌های مورد نظر کند (روانبخش، ۱۳۶۲: ۸).

عشایر در ابتدا به افرادی که در روستاها ساکن شده بودند، به صورت سنگ محک و عوامل آزمایشی می‌نگریستند و منتظر بودند ببینند چنانچه وضع آنها خوب شد، خودشان هم به این منطقه روی آورند. از این وضعیت چنین استنباط می‌شود که در طرز قضاوت این مردم نسبت به بنگاه عمران و پروژه‌های آن، نوعی ترس و امید به هم آمیخته بود (رخش خورشید، ۱۳۴۱: ۱۹).

تا سال ۱۳۴۴-۱۳۴۵ش. ۱۲۵۰۰ هکتار در قطعات ۶ و ۱۲ هکتار میان ۱۴۵۲ خانوار تقسیم گردید. اراضی باقیمانده نیز به ساخت خانه، باغ، باغچه، جاده و احداث کانال‌های آبیاری تخصیص داده شد. بیش از ۲۵۰۰ شاهسون به عنوان کارگر در مزارع با پروژه‌های توسعه مشغول به کار شدند. همه کارگران و کشاورزان سرپرست خانواده نبودند. همچنین تمام این افراد اصالت شاهسونی نداشتند. با وجود این، بیش از سه هزار خانوار عشایری در اراضی طرح توسعه مغان اسکان یافتند (تاپر، ۱۳۸۴: ۳۴۷).

طبق برآورد مجله «بورس ماهیانه» در سال ۱۳۴۶ش، احداث کانال‌های آبیاری مغان از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۶ش. سبب می‌شود هجده هزار هزار هکتار از اراضی لم‌یزرع دشت مغان بین ۱۴۳۲ خانوار از عشایر اسکان یافته شاهسون تقسیم شود و آنها به امور کشاورزی و دامداری مشغول شوند (مؤلف ناشناخته، ۱۳۴۶: ۲۲۶). در همین رابطه در مجله بورس ماهانه آمده است:

با در نظر گرفتن اینکه آب و برق حاصله بالمنافسه بین دولتی ایران و شوروی تقسیم خواهد شد، با اجرای این طرح متجاوز از ۸۰ هزار هکتار اراضی سمت ایران زیر کشت خواهد رفت و ۲۲ هزار کیلو وات نیروی برق در سهم ایران تولید خواهد شد که با انتقال این نیرو به شهرستان‌های مسیر انتقال، مانند خوی، مرند و تبریز، کمک بسیاری به پیشرفت صنعت و توسعه کشاورزی و سرانجام به اقتصاد آذربایجان خواهد کرد (همان، ۲۲۵).

اجرای طرح‌های توسعه در عین حال اوضاع عشایری را که همچنان به کوچ‌نشینی میان قشلاق‌های مغان و بیلاق‌های سبلان ادامه می‌دادند، بهبود بخشید. در سال ۱۳۴۵-۱۳۴۶ش. تعداد این کوچ‌نشینان بین پنج هزار تا شش هزار خانوار برآورد شده است (حدود چهل هزار نفر) (tapper, 1979: 269-270). از آبراهه‌های متشعب از کانال‌های اصلی، به عنوان آبشخور احشام استفاده شد. با ایجاد مرکز بهداشتی در پارس‌آباد، عشایر به‌طور رایگان مورد معاینه قرار می‌گرفتند. دارو به بهای نازل در اختیار آنها قرار گرفت. ارتباط جاده‌ای با شهرهای مشکین، اردبیل و شهرهای دیگر کشور افزایش و بهبود یافت. بازارهای

پارس آباد و بيله‌سوار و مغازه‌های موجود در اغلب روستاهای مغان، امکان خرید منظم مايحتاج عشایر را که پیشتر در طول زمستان ناممکن بود، میسر ساخت. عشایر و احشامشان پس از زمستان سخت و مصیبت‌بار ۱۳۲۷-۱۳۲۸ش، با افزایش خدمات دولتی، به راحتی توانستند از دو زمستان به مراتب سخت‌تر ۱۳۳۴ و ۱۳۴۲ش. جان سال به در برند. در نزدیکی شاه‌آباد یک مرکز تحقیقات دامپروری ایجاد شد که توانست از طریق تلقیح مصنوعی نژاد مغانی و رامبولت، یک گله گوسفند پرورش دهد. این گله گوسفند در تابستان همراه احشام طایفه خلیفه‌لو به بیلاق شاییل در دامنه‌های سبلان فرستاده می‌شد. مرکز تحقیقات مذکور همچنین خدمات مربوط به توصیه‌های دامپزشکی، معاینه و مداوای دام را ارائه می‌داد که به‌جز از سوی عشایر نزدیک به مرکز تحقیقات و در مواقع بحران، چندان مورد استقبال قرار نگرفت (تاپر، ۱۳۸۴: ۳۴۸).

سرانجام عزیز رخس خورشید درباره موفقیت یا عدم موفقیت تأثیر بنگاه عمران دشت مغان بر اسکان شاهسون‌ها نوشته است:

«در سال ۱۳۳۹ از فعالیت‌های این بنگاه که براساس یک طرح عمرانی کار می‌کرد، ارزشیابی به عمل آمد و معلوم شد که در توسعه و بهبود زندگی و زندگانی شاهسون‌های ابه‌نشین (چادرنشین) توفیقی به دست نیامده است. کسانی هم که در دشت مغان به عنوان شاهسون‌های اسکان‌یافته معرفی شده بودند، یا بیست سال پیشتر سکونت گزیده بودند و یا از روستاهای اردبیل و مشکین‌شهر بدان‌جا مهاجرت کرده و به عنوان شاهسون از مزایای طرح بهره می‌بردند. مسئولان و کارکنان بنگاه عمران دشت مغان با کمال فداکاری و حسن نیت عمل کرده بودند، اما خود نمی‌دانستند که شاهسون کیست و غیرشاهسون کیست؟!» (رخس خورشید، ۱۳۵۵: ۷).

طبق گزارش بنگاه خالصجات در سال ۱۳۳۹، دشت مغان احیا و قابل آبیاری و بهره‌برداری شد و ۲۵۰۰ خانوار از افراد ایل شاهسون در ۲۲ روستای مجهز به تمامی وسایل جدید زندگی و بهداشتی و اجتماعی، در آنجا زندگی می‌کردند و درآمد متوسط هر خانوار از دوازده هکتار اراضی ملکی خود، بر اساس نرخ‌های فعلی، حدود نود هزار ریال در سال بوده است؛ درحالی‌که تا قبل از آن حداکثر درآمد یک زارع متوسط ایرانی به سالی ده هزار ریال نمی‌رسید.^۱ همچنین در ادامه گزارش آمده است: در سال ۱۳۲۸ که شرکت شیار فعالیت خود را در دشت مغان آغاز کرد، در فاصله ۱۵۰ کیلومتری بین دامنه‌های سبلان و رود ارس، تنها دو تا سه روستای مسکونی دیده می‌شد و اراضی زیر کشت به هزار هکتار نمی‌رسید. در صورتی که اکنون تنها در طول راه مشکین‌شهر به ارس، متجاوز از ده روستای بزرگ مسکونی ایجاد شده و هر سال به تعداد

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، اطلاعاتی درباره مغان، ۱۳۳۹، ۳۵۷/۳۰، ۳۲۰، ص ۳.

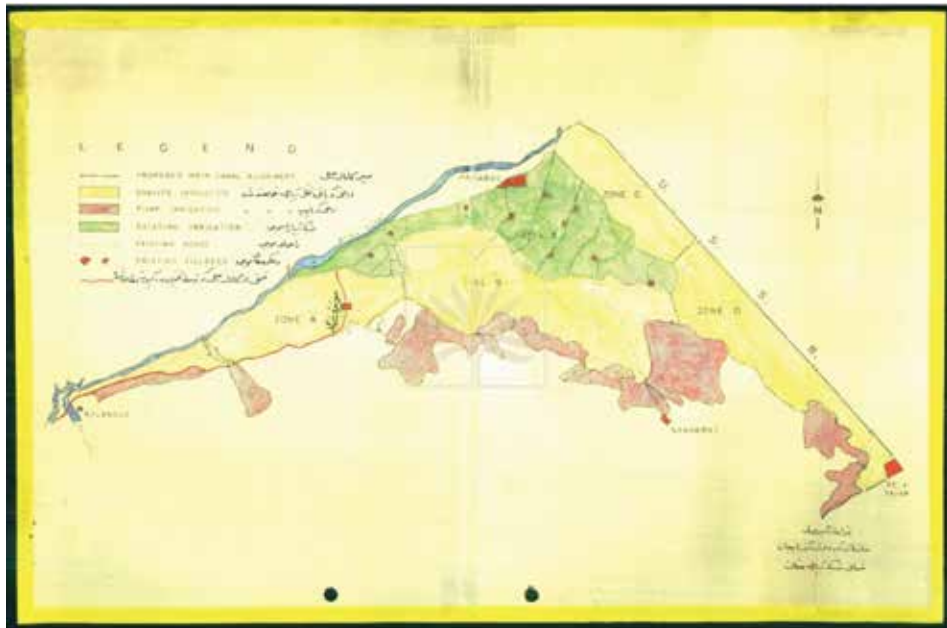
آن افزوده می‌شود و گزارش کارشناسان اداره اصل چهار، حاکی است که در اوایل سال ۱۳۳۹ش. بیش از یکصد هزار هکتار از اراضی مغان زیر کشت دیم بوده است (ساکما، ۳۲۰/۳۰۳۵۷، ۱۳۳۹، ۳). یکی دیگر از عوامل توجه شاهسون‌ها به یکجانشینی، فراهم کردن امکانات رفاهی توسط بنگاه خالصجات عنوان شده است. برای مثال، بهداری بنگاه محل مراجعه تعداد قابل توجهی از شاهسون‌ها بوده است. همچنین بسیاری از شاهسون‌هایی که اکنون مالک یا مستأجر تراکتور یا کامیابین بودند، برای تعمیر یا کسب اطلاعات فنی، به تعمیرگاه‌ها و کارشناسان بنگاه مراجعه می‌کردند (همان، ۳-۴). در سال ۱۳۵۰-۱۳۵۱ش. دولت سعی داشت به موازات احداث شبکه آبیاری، نسبت به ایجاد شرکت کشت و صنعت دولتی و تعیین خط بهره‌برداری از اراضی و اسکان دامداران اقدام کند؛ به همین منظور بهره‌برداری از اراضی دشت مغان تا دامنه سبلان در دستور کار قرار گرفت (ساکما، ۲۲۰/۱۱۱۱۸، ۱۳۵۰، ۱۴۸).



کانال‌ها و زمین‌های اطراف آن در دشت مغان (ساکما، ۳۲۰/۳۱۶۶۰، ۱۳۴۵، ۱۴۰)

در سال ۱۳۴۶-۱۳۴۷ش. پس از تعیین مسیر قطعی کانال‌ها در شبکه بزرگ و مسیر جاده‌ها و محل دهکده و اراضی قابل آبیاری از طرف وزارت آب و برق، قسمتی از اراضی محدوده شبکه آبیاری سد بزرگ ارس بین افراد عشایر شاهسون که واجد شرایط بودند، تقسیم گردید (ساکما، ۳۲۰/۳۵۶۲۱، ۱۳۴۷، ۱۰). در برخی مواقع ضرورت ایجاد می‌کرد که به بعضی افراد از نظر سیاسی یا برخی اشرار، خارج از محل اقامت اصلی آنها زمین‌هایی داده شود تا مبادرت به کشت و زرع یا دامداری کنند و به این طریق هم معاش آنها تأمین شود و هم به زندگی نوینی علاقه‌مند شوند. برای رسیدن به این هدف، باید زمین از اصلاحات ارضی یا وزارت منابع طبیعی گرفته می‌شد، طرح تهیه می‌شد و از بانک کشاورزی وام لازم برای آنها اخذ می‌گردید و یکی دو سال هم راهنمایی شوند تا به زندگی نوین خو بگیرند و به کار اشتغال ورزند (همان، ۱۷). همچنین برای حفاظت از کانال‌های آبیاری، پلیس مسلح آب شکل گرفته بود

(ساکما، ۱۳۴۷، ۲۲۰/۱۰۵۵۴، ۲۲).



نقشه دهکده‌های شاهسون‌نشین و شبکه‌های آبیاری در دشت مغان (ساکما، ۲۲۰/۱۰۵۵۴، ۱۳۴۷، ۸۵)

در طرح دامداری و کشت و صنعت در دشت مغان، اقداماتی برای رونق و آبادانی آنجا انجام شد. احداث پل در شبکه‌های آبیاری، خرید اتومبیل‌های صحرایی، خرید بذر و استخدام مهندسان مشاور، از جمله مهم‌ترین اقدامات بود (ساکما، ۲۲۰/۱۵۹۸۰، ۱۳۵۱، ۱۰۳-۱۳۸).

نتیجه‌گیری

شاهسون‌های دشت مغان در دوره پهلوی در دو مقطع اسکان داده شدند. در دوره رضاشاه برنامه‌های اسکان اجباری شاهسون‌ها، هماهنگ با سایر ایلات ایران به اجرا گذاشته شد. بسیاری از آنان به دلیل خستگی از آشوب‌های اواخر دوره قاجاریه - که در شمال غرب ایران شدیدتر از سایر نقاط وجود داشت - برنامه اسکان اجباری را پذیرفتند. تلاش برای آبیاری دشت مغان، حذف حق علف‌چر، مساعدت جهت همراهی خانواده چوپانان در بیلاق و قشلاق، حذف اجاره از زمین‌هایی که قبلاً مالک ورقه مالکیت را کسب کرده بودند، تأسیس مدارس فلاحی برای آموزش امور زراعتی و در اختیار گذاشتن زمین‌های دولتی برای ساختمان‌سازی، از برنامه‌های تشویقی دولت برای متمایل ساختن شاهسون‌ها به اسکان در دوره پهلوی اول بود.

در دهه ۱۳۳۰ش. به دلیل نبود حکومت متمرکز و قدرتمند و عدم پیگیری سیاست‌های اسکان اجباری، شاهسون‌ها همانند سایر ایلات ایران کوچ‌نشینی را از سر گرفتند. در دهه ۳۰ در قالب برنامه‌های عمرانی، توجه دولت به سمت دشت مغان جلب شد. تأسیس شرکت شیار آذربایجان در اواخر دهه ۲۰ و ادامه آن با عنوان بنگاه عمران دشت مغان، زمینه اسکان برخی از طوایف شاهسون را فراهم کرد. پروژه آبیاری دشت مغان که در دوره پهلوی اول به نتیجه نرسیده بود، در این زمان با احداث شبکه‌های آبیاری و ساخت چندین روستا برای سکونت شاهسون‌ها، به تدریج سبب آبادانی دشت مغان و تمایل شاهسون‌ها به اسکان گردید. با آبادانی زمین‌های کشاورزی، خوانین و افراد شاهسون که ورقه مالکیت داشتند، اقدام به ثبت زمین‌ها به نام خود کردند. ثبت زمین‌ها و انجام کارهای کشاورزی، به مرور آنان را یکجانشین کرد و اولین روستاهای شاهسون‌نشین با سیاست‌های حمایتی دولت تشکیل گردید. باید توجه داشت که احداث شبکه‌های آبیاری و عمران دشت مغان، دلایل سیاسی نیز داشت. هم‌جواری آن منطقه با شوروی و امکان سوء استفاده و سرکشی ایل شاهسون، دولت پهلوی را بر آن داشت تا دست به اجرای طرح‌های بزرگ و با سرمایه‌گذاری‌های زیاد بزند تا از این راه هم کشاورزی را به صورت تجاری درآورد و هم عشایر منطقه را مجبور به سکونت و کار در طرح‌های مورد نظر کند.

References

- Aziz-zādeh, Mīrnabī, 1386 š. Tārīk-e Dašte moqān, Mo'assese-ye Motāleāt-e Tārīkh-e Mo'ašer-e Īrān, second edition. [In Persian]
- Boloukbaši, Alī. 1379 š. The Social and Political History of the Shahsevars; Nomads of the Borderlands of Iran, Našre Dāneš, 17, 2. [In Persian]
- Hoquqi-ye Esfahāi, Morteza. 1393 š. Dašte moqān, Sarzamīne Šāhsevanhā va Barnāmeḥāye Omrānī. Tehrān: Samar in collaboration with the Iranian Society of Consulting Engineers. [In Persian]
- Kayāvand, 'Aziz (Rakhsh-e-Khorshīd). 1341 š. Nazarī be Zendegeye Ejtemāeī va Eqtesadī Dehnešināne Dašte moqān. Tehrān: Moaseseye Motāleāt va Tahqīqāt Ejtemāeī-ye Dānešgahe Tehrān. [In Persian]
- Kayāvand, 'Aziz (Rakhsh-e-Khorshīd). 1355 š. »Ašāyer va Sāzemānhā-ye Edārī«. Dar Majmū'e-ye Maqālāt-e Semīnāre Barresi-ye Masāele Jāmae-ye Ašāyeri-ye Iran. Kermānšāh, Jelde 4, 1-14. [In Persian]
- Moallem-e Nāšenākte, 1346 š. Amaliyāt-e Omrānī-ye Sāsemān-e Āb va Barq Āzerbaījān, »Būrse Māhāne«. (1)44, 225-228. [In Persian]
- Mosāhab, Qolāmḥoseīn, 1383 š. Dāyeretol-maārefe Fārsī, vol 2. Tehrān: Šerekat-e Sahamī

- Ketābhā-ye Jībī Vābaste be Enteshārāt-e Amīr Kabīr. second edition. 1443-1444. [In Persian]
- Qalamī, Azīz-ollah, 1376 š. Moqān dar Gostare-ye Tārīkh. Tehrān: Faršād in collaboration Šerekat-e]Sahamī[Kešt-o Sanat va Dāmparvarī-ye Moqān. [In Persian]
- Qāsemī, ahad, 1377 š. Moqān, Negīne Āzerbāijān. vol 2. Tehrān: Moallef. [In Persian]
- Ravānbağš, M. 1362 š. Gozareši az Marākeze kadamāte kešāvarzī, Rūstāyī va Ašāyerī Dašte moqān, Vezārate kešāvarzī va Omrāne Rūstāyī, Moāvenate Tarh va Barnāme-ye Markaze Tahqīqāte Rūstāyī va Eqtesāde kešāvarzī.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Darḡaste Sabte Mālekīyate Arāzī-ye Meškīnšahr, 1336, 230/19978.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Ejāre va Bahrebardārī-ye Arāzī-ye Qešlāqāte Dašte moqān, koddārī az Pardākḡe Bahre-ye Mālekāne-ye Darrerūd, Tajāvozāte Aškās be Arāzī-ye kālese-ye Ahar, 1339, 230/3105.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Gozarešhaei dar kosuse Eskāne Ašāyer va Ehyāye Arāzī-ye Dašte moqān, 1313, 310/20835.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Rūneveste Asāsname-ye Šerkate Sahāmī-ye Šīyāre Āzerbāijān, 1335, 220/2882.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Taeīne Vazīyate Qešlāqāte Dašte moqān va Sabalān, 1314, 230/19973.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Taqsīme Arāzī-ye Dašte moqān, 1342, 320/30469.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Taqsīme Arāzī-ye Vāqe dar Mahdūde-ye Dašte moqān, 1343, 320/30356.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Tarhe Bahrebardārī az Dašte moqān va Eskāne Ašāyer va Mojtame-e Sardkāne-ye Koštārgāh dar ān Mantāqe, Eblāqe Šāh Darbāre-ye Taškīle Šerekate Sahāmī, 1350, 220/11118.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Tarhe Dāmdārī va Kešt-o Sanat dar Moqān, 1351, 220/15980.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Tarh-ha-ye Omrānī-ye Sākt-e Sad-e Aras va Ābyārī-ye Dašte moqān, 1347, 220/10554.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Vāgozārī-ye Arāzī be Šerkate Sahāmī-ye Šīyāre Āzerbāijān, 1336, 230/19974.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Vāgozārī-ye Arāzī-ye Dašte moqān be Ašāyer, 1347, 320/35621.
- Sāzmāne asnād va ketāb kane-ye melli (Sākma): Vāgozārī-ye Arāzī-ye Dašte moqān beyne

Kešāvarzān, 1345, 320/31660.

Sāzmāne asnād va ketāb k̄āne-ye melli (Sākma): Vāgozārī-ye Arāzī-ye Qešlāqī-ye moqān va Sabalān va Aršaq be kavānīne Eīle Šāhsevan, 1337, 230/19972.

Sāzmāne asnād va ketāb k̄āne-ye melli (Sākma): Zarūrate Ābyārī-ye Dašte moqān Jahate Eskāne Tavāyefe Šāhsevan, 1315, 310/64771.

Sāzmāne asnād va ketāb k̄āne-ye melli (Sākma): Zarūrate Estefāde az Ābe Rūde Aras Jahate Ābādī-ye Dašte moqān, 1312, 310/64753.

Tāpper, Rīchard. 1383 š. The example of the Shahsevan tribe, a collection of articles about Reza Shah and the formation of modern Iran, Compiled by Stephanie Cronin, Tarjomeh-ye Morteza sāqebfar. Tehrān: Jāmī. [In Persian]

Tāpper, Rīchard. 1384 š. Tārīke Sīyāsī Ejtemāeī Šāhsevanhāye moqān, Tarjomeh-ye Hasan Asadī. Tehrān: Akhtarān. [In Persian]



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240050.1422>

Research Paper

Investigation of the Evolution of Street Sweeping in Pahlavi-era Shiraz: From Daily Duties to Social Challenges

1. Soleyman Heidari,^{ID} 2. Banafsheh Zarrabi^{ID}

1. Associate professor of the History department, Shiraz University, Shiraz, Iran, (Corresponding Author), Email: Soleymanheidari@shirazu.ac.ir

2. PhD student of Iranian studies, Bamberg University, Germany, Email: banafshezrb@gmail.com

Received: 2025/05/21 PP 184-208 Accepted: 2025/07/23

Abstract

The sweeping system in Shiraz during the Pahlavi era, as part of the urban modernization process, encountered significant social transformations and structural challenges. This study addresses two primary research questions: What social, institutional, and economic challenges did sweepers, as an emerging group shaped by modernity in a traditional city like Shiraz, face? And how did the central government's modernization and centralization policies impact the sweeping system and its structural changes in Pahlavi-era Shiraz? Employing a descriptive-analytical method, this research draws on archival documents, local press reports, and library resources. The findings reveal that sweepers, beyond their technical duties such as street cleaning and waste management, performed multifaceted roles, including ditch dredging, transporting waste outside the city, irrigating trees, and even participating in firefighting operations. These activities not only contributed to improved urban hygiene and order but also served as a symbol of state authority and social order in public spaces. In line with the Pahlavi regime's centralizing policies and the strengthening of local bureaucratic institutions, sweepers' activities became more structured. However, this group faced numerous challenges, including low wages, frequent delays in payment, lack of social insurance, job insecurity, spatial discrimination in the allocation of urban resources, and the absence of institutional housing. The introduction of mechanized tools, modern division of labor, and the use of uniforms, while improving the outward appearance of their work, failed to address deep-seated social and class inequalities. This study demonstrates that, despite their critical role in ensuring urban order, safety, and hygiene, sweepers lacked sufficient legal and livelihood support.

Keywords: Social history, Shiraz, Sweeper, Urban modernization, Pahlavi era, Urban services.

Citation: Heidari, Soleyman and Banafsheh Zarrabi. 2025. *Investigation of the Evolution of Street Sweeping in Pahlavi-era Shiraz: From Daily Duties to Social Challenges*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 184-208.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

Urban cleaning has long been recognized as a fundamental pillar for establishing order, public health, and enhancing the quality of life in cities. In Iran, the enactment of the Baladieh Law on 11 Khordad 1286 (2 June 1907) marked the institutionalization of urban cleaning and public hygiene management. Modeled on Western urban management frameworks, this law delegated the responsibility of organizing public spaces and city hygiene to municipalities (baladieh). Within this modern structure, the “street sweeping” or “roftgar” emerged as a key agent of urban order, tasked with duties such as street cleaning, waste collection, and waste management. The term “sopur,” derived from the Turkish verb “süpürmek” (to sweep), was commonly used in the early Pahlavi period but was gradually replaced by “roftgar” following the establishment of the Persian Language and Literature Academy in 1314 (1935). In Shiraz, the formation of the municipality, roughly concurrent with Tehran, laid the foundation for the street cleaning profession. However, the nascent institution faced inefficiencies due to its novelty, a shortage of skilled labor, and the turbulent political-social conditions following World War I. With the onset of the Pahlavi era, the government’s modernization and centralization policies brought significant transformations to Shiraz. The Law on the Construction and Expansion of Streets, enacted on 22 Aban 1312 (13 November 1933), transformed street construction and the redefinition of public spaces into symbols of modernization. Streets such as Karim Khan Zand and Lotfali Khan Zand became new hubs of social and economic activity, replacing traditional bazaars. Urban cleaning evolved beyond a mere service function, becoming integral to the discourse of modern power and discipline, institutionalizing order, transparency, and oversight in the city. Street cleaners, in addition to their service roles, became symbols of state authority and social order in public spaces. This study examines the role of street sweeping in the urban modernization of Shiraz, its social, economic, and institutional challenges, and the impact of the Pahlavi government’s centralizing policies on the street sweeping system. Employing a descriptive-analytical method and relying on archival documents, local newspapers, and library resources, this study analyzes the multifaceted role of street sweeping and its structural inequalities.

Materials and Methods

This study adopts a descriptive-analytical approach, with data collected from diverse sources, including archival documents, local newspapers, and library resources. Primary sources from the National Library and Archives of Iran (SAKMA)

provide comprehensive information on the duties, working conditions, livelihood challenges, and institutional structures of street sweeping. These documents include municipal performance reports, administrative correspondence, public complaints, and supervisory meeting minutes. Local newspapers, such as *Pars*, *Estakhr*, and *Jam-e Jam*, were analyzed to examine public perceptions of street sweeping issues and citizens' perspectives. Library resources were reviewed to contextualize the historical and social background of urban modernization and the role of urban services during the Pahlavi era. Data analysis involved qualitative coding of documents and the extraction of key themes, such as the multifaceted duties of street sweeping, economic inequalities, weak citizen cooperation, and the impact of modernization policies. To enhance the validity of findings, data from various sources (archives, newspapers, and books) were cross-referenced to ensure accuracy and comprehensiveness. The study focuses on two primary research questions: 1) What were the social, institutional, and economic challenges faced by street sweeping in Pahlavi-era Shiraz? 2) How did the government's modernization and centralization policies influence the street cleaning system and its structural changes? Research limitations include incomplete access to some archival documents and a scarcity of prior studies on street sweeping in Shiraz, which were mitigated through meticulous analysis of available sources. Theoretical frameworks, such as Bourdieu's theory of cultural capital and Putnam's theory of social capital, were employed to analyze the social and institutional dimensions of the issues.

Result and Discussion

Street sweeping in Pahlavi-era Shiraz played a pivotal role in urban order and hygiene. Their duties extended beyond street cleaning to include dredging water channels, transporting waste outside the city, irrigating green spaces, and even participating in firefighting operations.

These activities not only improved urban hygiene and physical order but also reproduced state authority in public spaces as part of the modern disciplinary discourse. The Pahlavi modernization policies, such as the 1312 (1933) Law on Street Construction, expanded street development and paving, introducing mechanized tools like water-spraying machines (1310/1931) and waste transport vehicles (1940s). These advancements enhanced the efficiency of urban services and modernized the city's appearance.

However, structural inequalities persisted as significant barriers. Low wages, frequent payment delays, and the absence of insurance until the late 1940s imposed

severe financial burdens on street sweeping. Strikes in the 1940s, particularly during the World War II crisis, reflected growing class consciousness and resistance to unjust conditions. Weak citizen cooperation, rooted in low cultural capital and discriminatory attitudes toward street cleaners, undermined public participation in urban cleaning. Stringent municipal oversight, dismissals due to illness or military service obligations, and a lack of job security exacerbated institutional challenges. The introduction of uniforms in the 1940s and mechanized tools improved the appearance of the profession but failed to address class disparities. Spatial discrimination in resource allocation between affluent and traditional neighborhoods marginalized older districts and altered their demographic structures.

The allocation of land for municipal housing in 1961 was a positive step, but within the framework of modernization policies, it maintained social-geographical distances between street sweeping and higher classes. These findings indicate that urban modernization, despite physical advancements like asphalt paving and street curbing, failed to achieve social justice for street cleaners. Putnam's social capital theory highlights the lack of effective communication between citizens and street cleaners, hindering trust and civic participation. Additionally, Goffman's theory of social performance confirms uniforms as symbols of urban order and control, yet this symbolism could not resolve deep social inequalities.

Conclusions

Street sweeping in Pahlavi-era Shiraz was a key actor in urban order and hygiene, with multifaceted roles extending beyond street cleaning to include dredging water channels, waste transport, green space irrigation, and firefighting. These duties underscored their significance in the urban modernization process. However, challenges such as low wages, payment delays, lack of insurance until the 1950s, and weak citizen cooperation-rooted in low cultural capital-undermined their social and economic status. The Pahlavi modernization and centralization policies, through bureaucratic structures and mechanized tools, enhanced the efficiency of urban services but failed to address structural inequalities. Spatial discrimination in resource allocation and the marginalization of traditional neighborhoods exacerbated class disparities. The allocation of land for municipal housing in the 1960s was a step toward improvement, but insufficient. This study demonstrates that urban modernization, despite its physical achievements, did not achieve social justice for street sweeping, emphasizing the need to examine the social history of marginalized groups in the modernization process.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240050.1422>

مقاله پژوهشی

بررسی تحولات رفتگری در شیراز عصر پهلوی: از وظایف روزمره تا چالش‌های اجتماعی

۱. سلیمان حیدری،^{ID} ۲. بنفشه ضرابی^{ID}

۱. دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه شیراز شیراز، ایران. (نویسنده مسئول)، رایانامه: soleymanheidari@shirazu.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری ایران‌شناسی، دانشگاه بامبرگ، بامبرگ، آلمان. رایانامه: f.ghalavand@pnu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۴/۰۲/۳۱ صص ۱۸۴-۲۰۸ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۱۳

چکیده

نظام رفتگری در شیراز دوره پهلوی، به عنوان بخشی از فرایند نوسازی و مدرنیزاسیون شهری، با تحولات اجتماعی و چالش‌های ساختاری مواجه بود. دو سؤال اصلی پژوهش این است که رفتگران به عنوان قشر نوپدید برآمده از مدرنیته، در شهری سنتی مانند شیراز با چه چالش‌های اجتماعی، نهادی و اقتصادی مواجه بودند؟ و سیاست‌های نوسازی و تمرکزگرایی دولت مرکزی چه تأثیری بر نظام رفتگری و تغییرات ساختاری آن در شیراز دوره پهلوی داشت؟ این مطالعه با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با بهره‌گیری از اسناد آرشیوی، گزارش‌های مطبوعات محلی و منابع کتابخانه‌ای انجام شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که رفتگران، فراتر از وظایف فنی، نظیر نظافت معابر و مدیریت پسماند، نقش‌های چندوجهی شامل لایروبی جوی‌ها، حمل زباله به خارج شهر، آبیاری درختان و حتی مشارکت در عملیات آتش‌نشانی ایفا می‌کردند. این فعالیت‌ها نه تنها به بهبود بهداشت و نظم شهری کمک کرد، بلکه به عنوان نمادی از اقتدار دولت و نظم اجتماعی در فضاهای عمومی عمل می‌کرد. هم‌راستا با سیاست‌های تمرکزگرایی پهلوی و تقویت نهادهای بوروکراتیک محلی، فعالیت‌های رفتگران ساختارمند شد، اما این قشر با مشکلات متعددی مثل حقوق ناچیز، تأخیر مکرر در پرداخت‌ها، نبود بیمه اجتماعی، فقدان امنیت شغلی، تبعیض فضایی در تخصیص منابع شهری و نبود مسکن سازمانی مواجه بودند. ورود ابزارهای مکانیزه، تقسیم کار نوین و استفاده از لباس فرم، اگرچه ظاهر کار را بهبود بخشید، اما نتوانست نابرابری‌های عمیق اجتماعی و طبقاتی را برطرف کند. این پژوهش نشان می‌دهد که رفتگران با وجود نقش کلیدی در تأمین نظم، امنیت و بهداشت شهری، از حمایت‌های حقوقی و معیشتی کافی برخوردار نبودند.

واژه‌های کلیدی: تاریخ اجتماعی، شیراز، رفتگر، نوسازی شهری، پهلوی، خدمات شهری.

استناد: حیدری، سلیمان و بنفشه ضرابی. (۱۴۰۴). بررسی تحولات رفتگری در شیراز عصر پهلوی: از وظایف روزمره تا چالش‌های اجتماعی، مجله تاریخ ایران، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۱۸۴-۲۰۸.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

نظافت شهری از دیرباز یکی از ارکان بنیادین شکل‌گیری نظم و سلامت عمومی در بستر زندگی شهری بوده است. در ایران این مفهوم از دوره مشروطه، به‌ویژه با تصویب قانون بلدیه در نخستین دوره مجلس شورای ملی (۱۱ خرداد ۱۲۸۶)، وارد مرحله‌ای نهادی و قانونمند شد. در این چارچوب جدید، مدیریت بهداشت عمومی و نظافت شهرها به بلدیه‌ها (شهرداری‌ها) واگذار گردید؛ نهادی که با الگوگیری از مدل‌های غربی مدیریت شهری، مسئولیت ایجاد نظم فضایی و بهداشتی در فضای شهری را برعهده گرفت.

در این ساختار جدید، «رفتگر» یا «سپور» به عنوان یکی از کارگزاران مستقیم نظم نوین شهری ظاهر شد؛ نیرویی که در استخدام شهرداری و مسئول نظافت خیابان‌ها و جمع‌آوری زباله‌ها بود. در لغت‌نامه دهخدا، واژه «سپور» به معنای مأمور تنظیف آمده است. این واژه برگرفته از فعل ترکی «سُپرماق» به معنای جارو کشیدن است و در زبان فارسی با معادل «رفتگر» جایگزین شد (لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه سپور). در اوایل دوره پهلوی اول، «سپور» کاربرد رایج‌تری داشت، اما از نیمه دوم این دوره، با تأسیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی در سال ۱۳۱۴ (ساکما، ۸۰۴۶/۲۹۷) و در جریان سیاست معادل‌سازی واژه‌های بیگانه، به تدریج واژه «رفتگر» جای آن را گرفت.

ورود شغل رفتگری به ایران را می‌توان یکی از پیامدهای تمدن غربی و فرایند مدرنیزاسیون پس از انقلاب مشروطه دانست. تشکیل بلدیه‌ها در شهرهای مختلف کشور به مثابه نمادهای نظم مدرن، زمینه‌ساز تعریف حرفه‌هایی چون رفتگری شد. در شیراز نیز تقریباً همزمان با بلدیه تهران، اداره بلدیه تأسیس شد و از همان ابتدا نیروهایی با عنوان سپور استخدام شدند. البته فعالیت این اداره و رفتگران تحت نظارت آن، تا سال‌های نخست حکومت پهلوی اول چندان سامان‌یافته و مورد رضایت عمومی نبود. دلیل این ناکارآمدی را باید در تازه‌تأسیس بودن نهاد بلدیه، بی‌تجربگی نیروی انسانی و نیز شرایط نابسامان اجتماعی و سیاسی ناشی از پیامدهای جنگ جهانی اول و دخالت قدرت‌های خارجی در منطقه، به‌ویژه استان فارس جست‌وجو کرد.

با آغاز حکومت پهلوی، در چارچوب سیاست‌های دولت در زمینه نوسازی و توسعه شهری، شهر شیراز نیز دگرگونی‌های چشمگیری را تجربه کرد. تصویب «قانون احداث و توسعه معابر و خیابان‌ها» در ۲۲ آبان ۱۳۱۲، نقطه عطفی در تاریخ شهرسازی نوین ایران به شمار می‌رود (ساکما، ۴۴۵۹۹/۲۹۳). خیابان نه تنها به مثابه راه ارتباطی، بلکه به عنوان مرکز فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی بازتعریف شد و رقیبی جدی برای بازارهای سنتی مانند بازار وکیل شیراز گردید. در ادامه، خیابان‌هایی چون کریم‌خان

زند، لطفعلی خان زند، داریوش (توحید)، پهلوی (طالقانی)، شاهپور (۲۲ بهمن)، سعدی و رودکی در امتداد این سیاست شهری احداث شدند. در همین بازه، توجه به نظافت شهری نیز افزایش یافت و این وظیفه برعهده ساختارهای رسمی، از جمله نهاد بلدیه و نیروهای رفتگر قرار گرفت (نصر، ۱۳۸۳: ۳۷-۳۸؛ زاهد زاهدانی، ۱۴۰۴: ۲۰۸).

در این دوره، نظافت شهری تنها وظیفه‌ای فنی و خدماتی نبود، بلکه به تعبیر میشل فوکو، بخشی از گفتمان قدرت و سیاست زیست‌سنجی در بستر شهر مدرن به شمار می‌آمد. از این منظر، پاکیزگی فضاهای عمومی، بخشی از پروژه انضباط‌بخش مدرنیته بود که نظم، شفافیت و نظارت را در ساختار فیزیکی شهر تعبیه می‌کرد. اعمال نظارت‌های سخت‌گیرانه بر عملکرد رفتگران، الزام استفاده از لباس فرم و گسترش بازرسی‌های میدانی، همگی مؤید تلاش دولت برای نهادینه‌سازی نوعی نظم رفتاری و زیستی در فضای شهری بود (پلاگر، ۱۴۰۳: ۱۳). در این چارچوب، حضور رفتگر در فضاهای عمومی، نه تنها کارکرد خدماتی، بلکه نماد نظم، پاکی و نوعی اقتدار پنهان در سطح خیابان بود. از منظر جامعه‌شناسی کارکردگرایانه، رفتگر به مثابه نماد نظم اجتماعی و حافظ سلامت عمومی، عاملی برای بازتولید حس تعلق و امنیت مدنی در کالبد شهر تلقی می‌شد.

فعالیت رفتگران در شیراز - که از آغاز دوره پهلوی شکل ساختاریافته‌تری به خود گرفت - تحت نظارت دقیق شهرداری تا پایان این دوره تداوم یافت. مسئله اصلی پژوهش پیش روی، بررسی جایگاه و نقش رفتگران به عنوان قشری نوپدید در فرایند نظم‌بخشی و ارتقای بهداشت شهری در شیراز دوره پهلوی، با تمرکز بر چالش‌های اجتماعی، اقتصادی و نهادی این گروه، در بستر سیاست‌های نوسازی و مدرنیزاسیون شهری است. هدف پژوهش، تبیین نقش چندوجهی رفتگران در ساماندهی حیات شهری شیراز و تحلیل تأثیر سیاست‌های مدرنیزاسیون بر جایگاه نهادی و اجتماعی این قشر است. در این پژوهش همچنین به شناسایی و بررسی چالش‌های ساختاری، نظیر حقوق ناکافی، نبود بیمه، فقدان امنیت شغلی و تأثیر این عوامل بر وضعیت زیستی و اجتماعی رفتگران پرداخته شده است.

درباره رفتگران تاکنون نه تنها در شیراز، بلکه در دیگر شهرهای ایران نیز پژوهشی صورت نگرفته و در کتاب‌ها و مقالاتی که درباره تاریخ شهرداری‌ها نوشته شده، از جمله حیدری‌نیا (۱۳۸۷)، جلال‌پور (۱۳۹۰)، ترابی فارسانی و ابراهیمی (۱۳۹۳) نقش این قشر زحمتکش مورد توجه قرار نگرفته است. با توجه به فقدان پژوهش در این زمینه، ضرورت بررسی تاریخی - اجتماعی این قشر فرودست بیش از پیش احساس می‌شود؛ تا از این طریق درک عمیق‌تری از تاریخ اجتماعی نوسازی شهری در ایران از جمله شیراز ارائه شود.

پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی-تحلیلی و تکیه بر اسناد کتابخانه‌ای و مطبوعات، در پی آن است تا با بررسی تحولات ساختاری، اداری و اجتماعی رفتگری در شهر شیراز، به این پرسش‌ها پاسخ دهد که: رفتگران به عنوان قشر نوپدید برآمده از مدرنیته در شهری سنتی مانند شیراز، با چه چالش‌های اجتماعی، نهادی و اقتصادی مواجه بودند؟ سیاست‌های نوسازی و تمرکزگرایی دولت مرکزی چه تأثیری بر نظام رفتگری و تغییرات ساختاری آن در شیراز دوره پهلوی داشت؟ در راستای پاسخ به این پرسش‌ها، ابتدا به وظایف و جایگاه نهادی رفتگران در بستر خدمات شهری پرداخته شده و سپس مشکلات، نابرابری‌ها و وضعیت زیستی این قشر مورد بررسی قرار گرفته است.

وظایف رفتگرها در خدمات شهری

رفتگرها از نخستین سال‌های شکل‌گیری اداره بلدیه در شیراز، به عنوان یکی از نیروهای محوری و فعال در حوزه خدمات شهری شناخته می‌شدند. در فرایند نوسازی شهری، این قشر تازه‌تأسیس نقشی بنیادین در بهداشت محیطی، نظم کالبدی و ساماندهی زندگی روزمره شهری ایفا کرد. با این حال، در دهه‌های ابتدایی تأسیس بلدیه، عملکرد رفتگران با نارسایی‌هایی همراه بود که بخشی از آن ریشه در ضعف‌های ساختاری نهاد شهرداری داشت.

عوامل متعددی چون نوپایی سازمان بلدیه، کم‌تجربگی کادر اجرایی، عدم تدوین دستورالعمل‌های شفاف برای وظایف پرسنل، کمبود نیروی انسانی متخصص و نیز فقدان سازوکارهای نظارت مؤثر از سوی نهادهای بالادستی، همگی سبب شد که سطح خدمات‌رسانی رفتگران در سال‌های نخست با انتقاداتی از سوی شهروندان مواجه شود. گزارش‌های شکایات مردمی که در نشریات محلی آن دوره نیز بازتاب گسترده یافت، گواهی بر این وضعیت نابسامان است (ساکما: ۲۹۷-۲۴۴۷۷، همان، ۳۵۰-۲۳۵۲/۱۳۲؛ نصیری طیبی، ۱۳۹۳: ۱۲۸). این دوره را می‌توان از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، مرحله گذار از نظم سنتی خدمات شهری به نظم بوروکراتیک مدرن قلمداد کرد که در بیشتر شهرهای ایران از جمله شیراز نمود پیدا می‌کرد.

با گذشت زمان و تثبیت تدریجی ساختار اداری بلدیه، نقش رفتگران در قالب وظایف مشخص، منظم‌تر و نهادینه‌تر شد. این امر بخشی از فرایند شکل‌گیری «تقسیم کار اجتماعی نوین» در دل دولت پهلوی بود؛ روندی که در آن، کنترل فضاهای عمومی نه تنها در سطح کالبدی، بلکه در سطح نمادین نیز دنبال می‌شد. به‌طور کلی وظایف رفتگران در دوره پهلوی را می‌توان در پنج حوزه اصلی طبقه‌بندی کرد که هر یک منعکس‌کننده تحولات نهادی و کالبدی در ساختار شهر شیراز است:

نظافت دائمی و روزانه سطح شهر

شرایط بهداشتی شهر شیراز در اولین سال‌های شکل‌گیری بلدیة، بسیار تأسفبار گزارش شده و خیابان‌ها و کوچه‌های شهر به قدری کثیف و خراب بود که خاکروبه و غبار همه جا را فرا گرفته بود (روزنامه جام‌جم، ۱۲ مهر ۱۳۹۴: شماره ۲۸، ص ۴؛ خالصی، ۱۳۹۱: ۶۰). در سال‌های اولیه، وظیفه رفتگرها جاروب کردن و آب‌پاشی خیابان‌ها و کوچه‌ها برای جلوگیری از بلند شدن خاک هنگام رفت‌وآمد مردم بود. به علاوه، به علت عبور و مرور انواع حیوانات از خیابان‌ها، رفتگرها می‌بایست فضولات را نیز از کف خیابان پاک‌سازی می‌کردند (ساکما، ۳۵۰-۹/۲۳۳۵، ۱۱). در این سال‌ها وظایف رفتگرها بسیار طاقت‌فرسا بود؛ زیرا تمام خیابان‌ها و کوچه‌ها خاکی بود و با عبور و مرور مردم و حیوانات، گرد و غبار زیادی به‌خصوص در فصل‌های گرم سال بلند می‌شد و دیگر اینکه تمام نقل و انتقالات در داخل شهر با حیوانات باربر بود و علی‌رغم تلاش رفتگرها برای نظافت شهری، باز چهره شهر تمیز به نظر نمی‌رسید. در سال ۱۳۰۴ ش. با قرار گرفتن فردی به نام «یاور میرزا علی‌خان رخشا» در سمت متصدی امور بلدیة، به مدت چندین سال اوضاع نظافت شهر توسط رفتگرها تغییر کرد و سطح رضایت عمومی به میزان چشمگیری افزایش یافت (روزنامه استخر، ۲ خرداد ۱۳۰۴: شماره ۸، ص ۲؛ ساکما، ۳۵/۱۲۸۶۳-۲۹۳، ۴۹؛ همان، ۳۲/۱۲۸۴۶-۲۹۳؛ همان، ۶۸/۴۱۱۶۱-۲۹۳).

با تغییر رئیس بلدیة وضعیت نظافت شهری بگرنج شد و گزارش‌هایی که از سال ۱۳۰۷ ش. در دست است، نشان می‌دهد که مردم شکایات متعددی از عملکرد رفتگران داشتند. برخی رفتگران تنها به نظافت بخش خاصی از شهر توجه داشتند که عمدتاً مرفه‌نشین بود و به سایر قسمت‌ها توجهی نداشتند. بلدیة تلاش کرد از نارضایتی‌ها کم کند و افرادی را برای بازرسی در امر نظافت شهری به کار گیرد، اما مسئله اصلی فقط رفتگرهای بلدیة نبودند. مردم رعایت نظافت را نمی‌کردند و اصولاً فهم مردم به آن حد نرسیده بود که در زمینه نظافت شهری کمک کند. بنابراین زباله‌های خود را در خیابان‌ها و کوچه‌ها رها می‌کردند و هنوز بلدیة به آن سطح پیشرفت نرسیده بود که به صورت منظم زباله‌ها را جمع و به خارج از شهر منتقل کند. علاوه بر این، زیرساخت‌های شهری در حد ابتدایی بود و خیابان‌ها و کوچه‌ها با خاک پوشانیده شده بود و فعالیت شبانه‌روزی رفتگرها هم کافی نبود (ساکما، ۲۹۳-۲۸/۴۱۲۸۳). افزون بر آن، در سال‌های اولیه تأسیس بلدیة، تعداد رفتگرهای بلدیة نسبت به مساحت و وسعت شهر کم بود (ساکما، ۳۱/۴۱۲۸۳-۲۹۳).

در سال‌های بعد، به‌خصوص از ۱۳۱۰ ش. به دلیل نارضایتی‌هایی که وجود داشت، موضوع نظافت روزانه شهر با جدیت بیشتری پیگیری شد و تصمیم‌گیران خدمات شهری برای اولین بار تصمیم گرفتند برای

بهبتر شدن وضعیت، شیراز را به سه ناحیه تقسیم کنند و هر ناحیه مأموران نظیف یا همان رفتگرهای مخصوص به خود را داشته باشد. هر یک از آنها باید همه‌روزه خیابان‌ها و کوچه‌های ناحیه خود را با دقت جاروب و آب‌پاشی می‌کردند و لیست تمام محل‌های نظافت‌شده و اسامی کوچه‌هایی را که زیر نظر آنها بود تهیه می‌کردند و به بلدیہ می‌فرستادند. علاوه بر این، به منظور ارتقای کیفیت کار این رفتگران، از سوی اداره بلدیہ تأکید می‌شد که تمام مسئولیت هر ناحیه با متصدی آن است و اگر کوچک‌ترین اشتباه یا خطایی حتی به‌طور غیر عمد در عملکرد یا نگارش گزارش کار رخ دهد، متصدی آن ناحیه مسئول خواهد بود و در برخی موارد، این پیگیری و جدیت تا مرحله اخراج رفتگران پیش می‌رفت (ساکما، ۲۹۳-۹/۴۷۳۰۴، همان، ۱۲، ۲۲۰-۱۸۲۵۷/۲۹؛ همان، ۳۵۰-۱۹/۴۵۷، ۱۹۴۵۷).

با اجرای این روش، وضعیت نظافت شیراز در این زمان نسبت به غالب شهرهای ایران بهبود یافت و تنها مسئله موجود، کمبود یک ماشین آب‌پاشی بود؛ زیرا خیابان‌ها کم‌کم در حال گسترش بودند و رفتگرها دیگر از عهده آب‌پاشی با دست برنمی‌آمدند؛ به همین دلیل در مرداد ۱۳۱۰ اداره بلدیہ شیراز برای اولین بار در تاریخ خدمات شهری، درخواست یک دستگاه ماشین آب‌پاشی کرد و آن را برای تسهیل فعالیت رفتگران خود و بهبود شرایط نظافت شهری خریداری کرد و در اختیار رفتگرها قرار داد (ساکما، ۲۹۳-۱۸۱۸/۲، ۴). علاوه بر این، نظارت شدیدی بر فعالیت آنان اعمال کرد. گزارش‌های عملکرد سپورها به‌طور منظم و دائمی به اداره بلدیہ می‌رسید و رئیس بلدیہ نظارت می‌کرد که مأموران هر سه ناحیه کار خود را به خوبی انجام می‌دهند یا خیر (ساکما: ۲۹۳-۱۸۱۹/۲۱، ۳۳؛ ۳۵۰-۴۹/۲۳۵۲، ۵۲، ۴۰۵، ۴۴۲، ۵۷۱؛ ۳۵۰-۳/۲۰۲۲، ۴). علاوه بر این، به منظور نظارت کامل بر فعالیت مأموران نظافت شهری، افرادی را با عنوان مأموران تفتیش یا بازرسی استخدام کرد که به صورت محسوس یا نامحسوس بر عملکرد رفتگرهای نقاط مختلف شهر نظارت داشتند. در مواردی که نظافت بخشی از شهر توسط رفتگرهای بلدیہ فراموش می‌شد، با گزارش مأموران تفتیش، مشکل مزبور به سرعت رفع و آن قسمت از شهر نظافت می‌شد (ساکما، ۲۹۳-۱۵۹۷۰/۵؛ ۳۵۰-۲/۲۳۵۲، ۲۶، ۳۵).

در سال ۱۳۱۸ ش. طبق دستوری از طرف شهرداری، نه تنها خیابان‌های شهر روزی دو بار صبح و عصر - توسط سپورهای شهرداری جاروب و آب‌پاشی می‌شدند، بلکه به منظور نظارت هرچه بیشتر بر فعالیت این رفتگرها، به‌ویژه در نقاط خاصی از شهر که محل استقرار سازمان‌های مهمی چون ارتش بود، مانند اطراف ستاد لشکر شیراز، افرادی به صورت محرمانه برای بازرسی و بازدید حضوری از کار رفتگرها اعزام می‌شدند (ساکما، ۲۹۳-۱۹۲/۵۴۰۹۶).

علی‌رغم تلاش‌های اداره بلدیہ (از سال ۱۳۱۴ به شهرداری تغییر نام داده بود) و کارکنان رفتگر آن برای نظافت و خدمات شهری، وضع همچنان مطلوب نبود. مسئله اصلی در این سال‌ها بزرگ شدن و

احداث بافت‌های جدید اطراف محله‌های قدیمی تحت تأثیر سیاست‌های نوسازی دولت مرکزی و عدم تناسب گسترش شهر با تعداد نیروهای رفتگر بود. اگرچه در برخی موارد خود شهردار شخصاً برای بازدید و نظارت بر عملکرد رفتگرها به نقاط مختلف شهر می‌رفت (ساکما، ۲۹۳-۱۲۳۹۸/۴۴: روزنامه استخر، ۶ اسفند ۱۳۲۴: شماره ۹۶۰، ص ۲؛ روزنامه پارس، ۲۹ دی ۱۳۲۶: شماره ۶۸۰، ص ۳؛ روزنامه استخر، ۸ اسفند ۱۳۲۸: شماره ۱۳۱۲، ص ۲)، ولی کافی نبود و بافت قدیم روز به روز متروک‌تر و کثیف‌تر می‌شد و طبقه جدید همه به خارج شهر رفتند و محلات جدید احداث کردند که خیابان‌ها و کوچه‌های وسیع و مستقیم و درختان زیبا داشت و بخشی از منابع را به خود اختصاص می‌داد. این در حالی بود که وضعیت بخش قدیم شهر به علت عدم رسیدگی، روز به روز خراب‌تر می‌شد و در نظافت آن دقت به عمل نمی‌آمد (حکمت، ۱۳۹۷: ۲۷۲/۱).

ریشه تبعیض در محلات قدیم و جدید، به «تصمیمات توزیعی» برمی‌گشت که طبق یک فرایند، منابع به صورت عادلانه توزیع نمی‌شد و محلات ثروتمند و جدید نسبت به محلات قدیمی تر خدمات بیشتری دریافت می‌کردند. (Abne and Lauth, 1982: 193-200) و همین موضوع در درازمدت نه تنها باعث شد محلات قدیم شهر از ثروتمندان خالی شود، بلکه در درازمدت کسانی در آن محلات ساکن شدند که ارتباطی با محلات نداشتند. نمونه بارز آن را می‌توان در خالی شدن محلات کلیمی‌ها و مسیحی‌های شیراز از اقلیت‌ها و جایگزینی سکنه غیربومی با ساکنان اصلی مشاهده کرد.

به هر حال، عوامل دیگری نیز در تغییر بافت جمعیتی محلات تأثیرگذار بود که همه ریشه در سیاست دولت مرکزی در حوزه شهرسازی و نوسازی داشت. احداث خیابان‌ها که در قسمت قبل اشاره شد، نتیجه شهرسازی به سبک جدید و آسفالت خیابان‌ها در راستای همان هدف بود. آسفالت در اواخر دهه ۲۰ شمسی به خیابان‌های شیراز رسید. مسئولان خدمات شهری که اخبار استفاده از آسفالت و مزیت‌های آن، از تهران به گوششان رسیده بود، مشتاق شدند خیابان‌های شهر را آسفالت کنند. با آغاز آسفالت کردن خیابان‌های شیراز از اواخر دهه ۲۰ شمسی، نیاز به ایجاد تغییرات جدی در روش‌ها و ابزار نظافت شهری احساس شد؛ زیرا دیگر با ابزار و تجهیزات سابق، معابر به خوبی تمیز نمی‌شد (روزنامه پارس، ۲۹ آذر ۱۳۲۶: شماره ۶۶۹، ص ۲؛ روزنامه پارس، ۲۹ دی ۱۳۲۶: شماره ۶۸۰، ص ۲). علاوه بر این، گرد و غبار ناشی از حرکت جاروی رفتگرها بر روی آسفالت، مشکلات زیادی را برای سلامت شهروندان ایجاد کرده بود و این مسئله تا آغاز دهه ۳۰ شمسی، یکی از مشکلات مهم رفتگرها بود. در آغاز این دهه، تدبیر جدیدی به کار گرفتند؛ بدین صورت که زمان آغاز فعالیت کاری رفتگرها به ساعات پیش از طلوع خورشید و صبح زود منتقل شد تا دیگر با زمان شروع روز کاری و فعالیت و تردد شهروندان در

سطح شهر تداخل نداشته باشد (ساکما، ۲۹۳-۳۸۳۷۳؛ روزنامه پارس، ۲۹ آذر ۱۳۲۶: شماره ۶۶۹، ص ۲؛ روزنامه پارس، ۲۹ دی ۱۳۲۶: شماره ۶۸۰، ص ۲).

لایروبی و پاک‌سازی راه‌آب‌ها و جداول آب شهری

یکی دیگر از وظایف رفتگران در حوزه خدمات شهری، مدیریت زیرساخت‌های آب‌رسانی سطحی، به‌ویژه لایروبی و پاک‌سازی جوی‌ها و مسیرهای حرکت آب در سطح شهر بود. بخشی از آب شرب شیراز به وسیله جداول از قنات‌های تاریخی و سنتی به سمت شهر در جریان بود. بنابراین نظافت و نگهداری از این مسیرها برای دسترسی عادلانه شهروندان به منابع آب، از اهمیت بالایی برخوردار بود. هرگونه سهل‌انگاری در لایروبی این راه‌آب‌ها می‌توانست به قطع یا اختلال در جریان نظام توزیع منابع عمومی منجر شود و در نتیجه، شهروندان از دسترسی به آب شرب محروم می‌ماندند. این مسئولیت مهم از سال ۱۳۱۰ش به بعد، توسط کارکنان تنظیف بلدی، یا همان رفتگرها در شیراز انجام می‌شد (ساکما، ۲۹۳-۱۶۰۰۸/۵۴). براساس گزارش‌های موجود در اسناد اداری بلدی، رفتگرها به صورت منظم مشغول پاک‌سازی و لایروبی این مسیرها بودند. در سال ۱۳۱۴ش، بلدی شیراز طی عملیات گسترده‌ای اقدام به احداث، تعمیر، لایروبی و تنظیف تمامی جدول‌های موجود در خیابان‌های مختلف شهر کرد. با توجه به اینکه این عملیات به منظور افزایش کیفیت زندگی شهری، بهداشت عمومی و کنترل محیط زیست شهری صورت می‌گرفت، بار اصلی آن بر دوش کارکنان بخش خدمات شهری، یعنی رفتگرها بود که مأموران اصلی بلدی در این حوزه محسوب می‌شدند. خیابان‌های انوری، شاهپور، فردوسی، لطفعلی‌خان زند، کل مشیر، تکیه نواب و چهارراه مسجد نو، از جمله مناطقی بودند که در این بازه زمانی توسط نیروهای بلدی جدول‌کشی شدند و یا پاک‌سازی مسیرهای آب در آنها صورت گرفت (ساکما، ۳۵۰-۲۳۵۲/۵۳، ۲۴۱، ۳۱۳، ۶۸۳، ۷۹۰، ۸۷۱؛ همان، ۳۵۰-۲۰۲۲/۳).

در سال‌های آغازین دوره پهلوی دوم، تقریباً تمامی خیابان‌های شیراز توسط شهرداری جدول‌کشی شده بود. با این حال، نوسازی کالبدی شهری لزوماً به ارتقای کیفیت زیست‌محیطی منجر نشد. جدول‌کشی مسیرهای آب برای حفظ پاکیزگی شهری کافی نبود؛ زیرا در برخی موارد خود این اقدام، منجر به نارضایتی عمومی و شکل‌گیری شکایات مکرر از عملکرد رفتگرها شده بود. پس از جدول‌کشی و پوشش جوی‌ها، آب در برخی جداول اطراف خیابان‌ها به‌طور دائم می‌ایستاد که باعث ایجاد آلودگی، عفونت و گاهی بوی نامطبوع در سطح شهر می‌شد و در نهایت منجر به گسترش بیماری‌های واگیر در فضاهای شهری می‌گردید (روزنامه پارس، ۹ بهمن ۱۳۲۲: شماره ۱۶۷، ص ۲؛ روزنامه استخر، ۲۱ مرداد ۱۳۲۵: شماره ۱۰۰۲، ص ۳؛ روزنامه پارس ۱۵ اسفند ۱۳۲۷: شماره ۸۲۵، ص ۲).

یکی از دلایل بروز این معضلات شهری، فقدان دانش فنی و مهندسی شهری در حوزه مدیریت آب‌های سطحی بود. در سیستم جدید جدول‌کشی، نظافت مجراهای آب زیر پل‌ها و جوی‌های سرپوشیده، برای رفتگران بسیار دشوار بود؛ زیرا هنوز روش‌های اجرایی مناسبی برای آن تدوین نشده بود. در نتیجه، زباله‌های ره‌اشده توسط شهروندان در این مجراها گیر می‌کرد و با انباشت تدریجی، مسیر عبور آب را مسدود می‌کرد و به رکود و آلودگی در آب‌های جاری شهری منجر می‌شد. در برخی موارد نیز عملکرد نادرست تعدادی از رفتگرها که پس از نظافت خیابان‌ها، زباله‌ها را به داخل جوی‌های آب می‌ریختند، زمینه‌ساز این مشکلات زیست‌محیطی می‌شد (ساکما، ۲۹۳-۱۰۱۲/۶؛ روزنامه پارس، ۱۶ فروردین ۱۳۵۰: شماره ۳۴۸۳، ص ۳).

حمل زباله‌ها به خارج از شهر

جمع‌آوری و حمل زباله‌ها به خارج از شهر، یکی دیگر از وظایف محوری مأموران نظافتی بلدیہ (شهرداری) شیراز در چارچوب خدمات عمومی شهری بود که در دوره‌های مختلف به اشکال گوناگون انجام می‌گرفت (ساکما، ۳۵۰-۵۵۱/۲۳۵۲؛ همان، ۲۹۳-۱/۸۵۹۰).

در سال ۱۳۰۴ ش. طی اعلامیه‌ای رسمی، بلدیہ شیراز از شهروندان خواست تا زمان تجهیز کامل نهاد خدمات شهری، خود به عنوان کنشگران مدنی مسئولیت نظافت و انتقال زباله‌ها را برعهده بگیرند؛ که این اقدام را می‌توان نمونه‌ای از تلاش برای نهادینه‌سازی مشارکت شهروندی در مدیریت شهری دانست. برای اجرای این هدف و نیز نظارت بر آن، مقرر شد اهالی هر کوچه و معبر که عملیات پاک‌سازی از سوی سپورها (رفتگران) آغاز می‌شد، ظرف سه روز طبق دستورات رفتگران وارد عمل شوند. در صورت بی‌توجهی ساکنان، این وظیفه توسط کارکنان بلدیہ و با هزینه اهالی انجام می‌شد؛ که نشانگر نوعی کاربرد اجبار نهادی در تأمین نظم شهری بود.

پس از انتشار این اعلامیه، بلدیہ فوراً شروع به نظافت شهر کرد و زباله‌های انباشته را به صورت همزمان به خارج از محدوده شهری منتقل کرد. از آن تاریخ به بعد، مأموران بلدیہ مأمور نظارت بر رعایت بهداشت عمومی شدند و تلاش داشتند از ریختن زباله در معابر عمومی توسط ساکنان جلوگیری کنند (روزنامه استخر، ۲۸ خرداد ۱۳۰۴: شماره ۱۲، ص ۳).

با این حال، علی‌رغم تلاش‌های نهادی، شکایات متعددی از کاستی‌های کارآمدی در سیستم مدیریت پسماند وجود داشت. در برخی اسناد، حتی به بروز بیماری‌های واگیر، ضعف جسمی و تحلیل قوای عمومی مردم در اثر انباشت زباله در محلات اشاره شده است (ساکما، ۲۹۳-۱۲۸۶۳/۵۳) که نشان‌دهنده رابطه مستقیم بین شرایط زیست‌محیطی و سلامت اجتماعی است.

در سال ۱۳۰۷ ش. و به پیشنهاد ادارهٔ صحنیه کل، برای نخستین بار صندوق‌های جعبه‌ای زباله توسط بلدیه شیراز در گذرگاه‌ها و کوچه‌ها نصب شد. عابران می‌توانستند زباله‌های خود را در این جعبه‌ها بریزند و سپس در ساعتی معین، این زباله‌ها توسط رفتگران جمع‌آوری و به خارج از شهر منتقل می‌شد (ساکما، ۲۹۳-۱۴۵/۴۱۲۸۳). اجرای این طرح را می‌توان به عنوان نشانه‌ای از نظام‌مند شدن چرخهٔ مدیریت پسماند شهری و پیشروی تدریجی به سوی نوسازی بهداشت عمومی تلقی کرد.

در این دوره، رفتگران از ابزارهایی مانند الاغ، گاری و در مواردی دوچرخه‌های زباله‌بر برای حمل زباله استفاده می‌کردند (ساکما، ۲۹۳-۲۳/۱۱۸۱۹؛ همان، ۲۹۳-۱۲/۳۹۴۰؛ همان، ۳۵۰-۲۳۵۲-۵۵۱/۲۳۵۲، ۵۶۴). استفاده از این ابزارها بیانگر مرحله‌ای از توسعهٔ نیمه‌سنتی شهری بود؛ جایی که فناوری‌های مدرن هنوز به صورت کامل جایگزین شیوه‌های بومی نشده بودند.

از اواخر دهه ۱۳۲۰ ش. شیراز شاهد یک دگرگونی مهم در حوزهٔ مدیریت پسماند بود. برای نخستین بار شهرداری اقدام به استفاده از ماشین‌های مکانیزهٔ حمل زباله کرد (ساکما، ۲۹۳-۲۵/۴۱۹۶۳؛ همان، ۲۹۳-۳/۱۴۱۶۸). با این حال، برای خیابان‌های فرعی و کوچه‌های داخلی همچنان از دوچرخه‌های فلزی با چرخ‌های آهنی استفاده می‌شد. این ابزارها هنگام عبور از کوچه‌های باریک مرکز شهر، به دیوارهای خشتی و فرسودهٔ خانه‌های قدیمی آسیب می‌رساندند. این مسئله به شکل‌گیری نگرانی‌هایی دربارهٔ تعارض بین توسعهٔ شهری و حفاظت از بافت تاریخی شهر منجر شد. در واکنش به این تعارض، تصمیم گرفته شد که از گاری‌های کوچک‌تر یا چرخ‌هایی با لاستیک نرم استفاده شود تا از آسیب رساندن به سازه‌های سنتی و میراث شهری جلوگیری گردد (روزنامه پارس، ۱۳ مهر ۱۳۲۹؛ شماره ۱۰۵۶، ص ۳). از سال ۱۳۴۵ ش به بعد، ساختار حمل زباله به‌طور کامل دگرگون شد. رفتگران دیگر از ابزارهای قدیمی نظیر دوچرخه، سه‌چرخه، الاغ و گاری استفاده نمی‌کردند، بلکه جای آنها را کامیون‌ها و وانت‌ها گرفتند (رئیس، ۱۳۸۸: ۲۹) که بازتابی از تحول فناورانه و ادغام شیراز در فرایند مدرنیزاسیون شهری بود. علاوه بر این، تغییر ابزارهای حمل زباله از الاغ و گاری به دوچرخه، سپس کامیون و وانت را باید در متن مدرنیزاسیون خدمات شهری دید. با ورود ابزارهای مکانیزه، نه فقط بهره‌وری افزایش یافت، بلکه چهرهٔ شهر نیز تغییر کرد. شهروندان با دیدن وانت و کامیون زباله‌بر، نظم، کنترل و عقلانیت مدرن را حس می‌کردند.

آتش‌نشانی

در سال‌های ابتدایی شکل‌گیری دولت پهلوی و پیش از راه‌اندازی رسمی اداره آتش‌نشانی و دایرة اطفای حریق در بلدیه شیراز، وظایف مقابله با بحران‌های شهری نیز بر دوش نیروهای خدماتی چندمنظوره

یعنی سپورها یا رفتگران قرار داشت (ساکما، ۲۹۳-۱۵۹۷۰/۱۵-۱۲). این وضعیت نه فقط از کمبود ساختارهای نهادی در اداره شهر حکایت داشت، بلکه نشان‌دهنده فاز ابتدایی و چندوظیفه‌ای بودن نیروهای خدمات شهری در دوران مدرن‌سازی اولیه ایران بود.

در کنار نظافت روزانه معابر و جمع‌آوری زباله‌ها، رفتگرها در مواجهه با آتش‌سوزی‌های پراکنده‌ای که در بافت متراکم و عمدتاً سنتی شهر شیراز رخ می‌داد، به عنوان نیروی اضطراری شهری نیز ایفای نقش می‌کردند. این چندکارکردی بودن، بازتابی از یک نظم شهری در حال تکوین بود که در آن نهادهای تخصصی هنوز تفکیک نشده بودند و توزیع وظایف به صورت ارگانیک و تجربی صورت می‌گرفت.

در سال‌های ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ ش. بخشی از سپورها برای پاسخ‌گویی به این وضعیت، شب‌ها در ساختمان بلدیه شیراز به صورت شیفتی مستقر می‌شدند تا در صورت بروز آتش‌سوزی، بلافاصله وارد عمل شوند (ساکما، ۳۵۰-۱۱/۲۳۵۲، ۵۴، ۱۴۷). این نظام نگهداری شبانه، جلوه‌ای از «پیشانه‌های شدن» خدمات اضطراری در شهر بود که نشان می‌دهد قبل از بوروکراتیزه شدن سازمان آتش‌نشانی، این وظایف به شکل موقتی و غیررسمی بر دوش قشر پایین‌دست خدمات شهری گذاشته شده بود.

به هر حال، با اینکه از سال ۱۳۱۶ ش. قراردادهایی برای استفاده از ماشین آتش‌نشانی منعقد شد و تجهیزات مدرن به شیراز رسید (ساکما، ۴۷۸۸۸/۲۴۰)، اما تا سال ۱۳۳۰ ش. با آنکه شهر در حال گسترش و پیچیده‌تر شدن بود، سازمان آتش‌نشانی به صورت رسمی و نهادینه در شیراز شکل نگرفته بود و همچنان مأموران نظیف شهری (رفتگرها) مسئول خاموش کردن آتش‌های شهری بودند (روزنامه پارس، ۷ آذر ۱۳۳۰؛ شماره ۱۲۲۰، ص ۲).

آبیاری درختان و رسیدگی به فضای سبز

در دوران پهلوی، به‌ویژه در دوره اول و دوم، شهرداری شیراز علاوه بر مسئولیت‌های نظافتی، وظیفه نگهداری و آبیاری درختان خیابانی و فضای سبز شهری را برعهده رفتگران گذاشت. این وظیفه بخش مهمی از عملیات زیبایی و نظافت عمومی شهر محسوب می‌شد و تأثیر زیادی در زیباسازی و بهبود شرایط محیط زیستی داشت. درواقع، رفتگران کنشگر زیست‌محیطی شهری به حساب می‌آمدند. درختان خیابان‌ها و پارک‌ها به‌طور منظم و طبق برنامه‌ریزی دقیق توسط رفتگران آبیاری می‌شدند و در این فرایند، شهرداری شیراز تلاش می‌کرد تا از طریق حفظ فضای سبز، درخت‌کاری و ایجاد محیط‌های طبیعی برای شهروندان، کیفیت زندگی شهری را ارتقا دهد. در آن زمان، شهرداری شیراز به‌طور ویژه‌ای بر اهمیت فضای سبز و درختان تأکید داشت و از رفتگران خواسته می‌شد نه تنها از درختان و فضای سبز مراقبت کنند، بلکه از انواع مختلف درختان و گیاهان برای تزئین خیابان‌ها و پارک‌ها استفاده

کنند. همچنین در روزنامه‌ها و نشریات آن دوران، به‌ویژه در روزنامه‌هایی چون «روزنامه پارس» و «روزنامه استخر» به‌طور مکرر از زحمات و تلاش‌های رفتگران در نگهداری و آبیاری درختان شهر تقدیر می‌شد. این نشریات گاهی از مردم می‌خواستند برای حفظ فضای سبز و درختان، همکاری بیشتری با رفتگران داشته باشند و در نگهداری و مراقبت از آنها، تلاش‌های خود را افزایش دهند (روزنامه پارس، ۸ تیر ۱۳۳۱: شماره ۱۳۰۱، ص ۳؛ همان، شماره ۱۳۰۲، ص ۳).

شرایط، چالش‌ها و مشکلات رفتگران

در دوره پهلوی اول و دوم، نظافت منظم و مستمر سطح شهر شیراز به عنوان یکی از ارکان مهم خدمات شهری، توسط جمعی سازمان‌یافته از کارکنان بلدیه (شهرداری) انجام می‌شد. این سازمان خدماتی شامل سلسله‌مراتب مشخصی از مشاغل بود که هر یک نقش تخصصی و اجتماعی معینی در حفظ بهداشت و نظم شهری ایفا می‌کردند. لیست پُست‌های فعال در بخش نظافت شهری عبارت بود از: سرسپور (سرپرست رفتگران)، سپور (رفتگر)، رفتگر کوچک، جاروب‌کش، سقا، مهتر، مأمور کامیون، مفتش و متصدی برزن (ناحیه‌دار) (ساکما، ۲۹۳-۳۴۱/۴۷۳۱۴؛ همان، ۲۹۳-۲۱/۶۴۹۴؛ همان، ۲۹۳-۱۶/۳۸۳۷۳-۳۵۰؛ همان، ۱۲/۵۵۳۸-۳۵۰).

ساختار سلسله‌مراتبی و مشخص پست‌ها، بازتابی از شکل‌گیری نهادهای مدرن در خدمات شهری است. این سازماندهی نه تنها برای افزایش کارآمدی نظافت، بلکه برای تعریف نقش‌های اجتماعی و هویتی کارکنان در فضای شهری اهمیت داشت. در میان این مشاغل، سپورها یا رفتگران به‌عنوان نیروی اصلی و مؤثرترین عامل در انجام عملیات نظافت شهری شناخته می‌شدند. این جایگاه نه تنها نقش فنی، بلکه اهمیت اجتماعی آنها را به عنوان نگهبانان سلامت عمومی و نظم شهری نمایان می‌ساخت (ساکما، ۲۹۳-۳۴۱/۴۷۳۱۴). علی‌رغم این اهمیت، رفتگران با مشکلات و چالش‌های زیر روبه‌رو بودند: **همکاری ضعیف شهروندان با رفتگرها:** یکی از دلایل همکاری ضعیف شهروندان با رفتگرها، پایین بودن سطح سرمایه فرهنگی عمومی در درک مسئولیت اجتماعی و زیست شهری بوده است. بوردیو بر نقش «سرمایه فرهنگی» در شکل‌گیری رفتارهای مدنی تأکید کرده و معتقد است عادت‌واره‌های مشترک در افراد، رفتار اجتماعی آنان را ساختار می‌بخشد (Bourdieu, 1977:102) و این رفتار اجتماعی در رعایت نظافت و همکاری با رفتگران، هنوز به مرحله بلوغ نرسیده بود و دلیل آن را می‌توان ناشی از پایین بودن سرمایه فرهنگی مرتبط با شهروندی در سال‌های آغازین فعالیت این قشر دانست؛ امری که در جوامع در حال گذار از سنت به مدرنیته، اغلب به بروز تعارض بین نهادهای رسمی مدرن و عادات رفتاری سنتی منجر می‌شود. علاوه بر این، کیفیت رابطه رفتگران با شهروندان نیز مهم است.

طبق نظریه سرمایه اجتماعی پوتنام، ارتباط مؤثر و محترمانه میان خدمات‌رسانان شهری و مردم، عامل مهمی در ایجاد اعتماد اجتماعی و مشارکت مدنی است تا به منافع مشترکی دست پیدا کنند (پاتنام، ۱۳۹۲: ۸۷-۸۹؛ پاتنام، ۱۳۸۴: ۹۷). در سال‌های اولیه، کمبود آگاهی عمومی در زمینه نظافت، نبود آموزش مدنی و نگاه تبعیض‌آمیز به رفتگران، باعث تضعیف این سرمایه اجتماعی شد. این امر موجب می‌شد مردم مسئولیت‌پذیری کمتری در قبال نظافت شهر از خود نشان دهند. البته با گذشت زمان این مسئولیت‌پذیری رو به گسترش بود.

۱. حقوق یا دستمزد: یکی از مشکلاتی که رفتگران در عصر پهلوی با آن روبه‌رو بودند، مسئله دستمزد و شرایط نابرابر اقتصادی بود که به‌طور جدی بر وضعیت معیشتی و اجتماعی آنان تأثیر می‌گذاشت. در سال ۱۳۱۰ ش. تعداد ۱۷۳ سپور و سقا در بخش نظافت بلدیۀ فعال بودند که کمترین میزان حقوق اداره بلدیۀ، یعنی مبلغ ۷ تومان و ۵ قران ماهیانه را دریافت می‌کردند. این میزان از دستمزد در آن زمان برای تأمین زندگی رفتگرها مبلغ بسیار ناچیزی بود و نمایانگر جایگاه پایین این قشر کارگری در ساختار طبقاتی جامعه آن دوره بود (ساکما، ۲۲۰-۲۳/۱۸۲۵۷).

مطابق اسناد، در سال ۱۳۱۸ ش. پرداخت حقوق سپورها گاهی عقب می‌افتاد و همین موضوع بر مشکلات اقتصادی و معیشتی آنان می‌افزود؛ که این امر نمونه‌ای از بی‌ثباتی و آسیب‌پذیری کارگران خدمات شهری در نظام اقتصادی و اداری زمان بود. یکی از شهرداریانی که اقدامات مهمی در راستای تأمین نیازهای رفتگرها انجام داد، سیف‌پور فاطمی بود. وی هنگامی که شهردار شیراز شد، هزار تومان جمع‌آوری کرد و به هر سپور علی‌الحساب پنج تومان داد. علاوه بر این، سیف‌پور فاطمی حقوق ماه اول خود را نیز به سپورها داد تا آنها را دلگرم کند (سیف‌پور فاطمی، ۱۳۷۹: ۱۶-۱۵). این اقدام گرچه مقطعی بود، اما نشان‌دهنده تلاش‌های فردی برای کاهش فشارهای معیشتی طبقه فرودست شهری بود.

در سال‌های بعد، با آغاز بحران‌های ناشی از جنگ جهانی دوم که بر تمامی بخش‌های جامعه ایرانی اثر گذاشته بود، دستمزد رفتگرهای شیراز نیز کاهش یافت و در مواردی پرداخت نمی‌شد. این امر در برخی سال‌ها موجب اعتصاب هماهنگ و دسته‌جمعی آنها می‌شد؛ که این اعتراضات جمعی نشانگر آگاهی طبقاتی و مقاومت کارگران در برابر شرایط ناعادلانه بود. به دنبال اعتصاب رفتگران در این ایام، وضعیت پاکیزگی شهر به شدت بحرانی گردید و به علت آب‌پاشی نشدن خیابان‌ها و عبور و مرور وسایل نقلیه، گرد و غبار تمام فضا را پر کرده بود. روزنامه محلی پارس در این زمان با چاپ مقالات متعدد خود درباره رفتگران، از آنها حمایت می‌کرد و با بیان عباراتی چون «این قشر ضعیف با این

حقوق کم باید چه کار کنند؟» و یا اینکه «شهرداری می‌بایست فکر اساسی بکند و حقوق و نیازهای آنان را تأمین نماید»، تلاش می‌کرد صدای این کارکنان بخش خدمات شهری را به گوش مسئولان مربوطه برساند و به نوعی فضای عمومی را برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی فراهم کند (روزنامه پارس، ۹ اسفند ۱۳۲۲: شماره ۱۷۶، ص ۲؛ روزنامه استخر، ۱۷ دی ۱۳۲۴: شماره ۹۵۰، ص ۲).

گاهی شهرداری آن‌چنان برای پرداخت حقوق رفتگران خود در مضیقه قرار می‌گرفت که مجبور به قرض گرفتن پول از سازمان‌های دیگر می‌شد. برای نمونه، در دی ۱۳۲۴ با توجه به اینکه شهرداری شیراز سه ماه تمام حقوق رفتگران را نداده بود، با مسئولیت استاندار، مبلغ ۲۱ هزار تومان از اداره اقتصادی به منظور پرداخت حقوق رفتگران قرض گرفت (روزنامه استخر، ۱۷ دی ۱۳۲۴: شماره ۹۵۰، ص ۲). این بدهکاری شهرداری نشان‌دهنده ضعف مدیریت شهری و محدودیت منابع مالی در تأمین حقوق کارکنان خدمات شهری است که در نهایت، باعث تحمیل بار مضاعف بر طبقات کارگر شده بود.

در کنار حقوق ماهیانه، برای رفتگران شهرداری مزایای خاصی نیز مانند اضافه حقوق و مبالغی برای عیدی به مناسبت اعیادی مانند نوروز در نظر گرفته شده بود که در بودجه برخی سال‌ها لحاظ می‌گردید (ساکما، ۳۵۰-۴۵۷/۴۴، ۸۶). این مزایا هرچند نمادین و محدود بودند، اما می‌توان آنها را به عنوان یکی از ابزارهای کنترل اجتماعی در نظام‌های سرمایه‌داری و اداری در نظر گرفت که با ایجاد وعده‌های جزئی، سعی در حفظ آرامش نسبی و کاهش نارضایتی‌های اجتماعی داشتند.

۲. بیمه: موضوع بیمه رفتگران در شیراز به صورت جدی از اواخر دهه ۲۰ شمسی مطرح و مورد بررسی قرار گرفت. این افراد به عنوان کارکنان زحمتکش شهرداری، با حضور مستمر در خیابان‌ها و محیط‌های آلوده شهری، بیش از دیگر گروه‌های کاری در معرض خطرات جسمی و بیماری‌های حرفه‌ای قرار داشتند. از منظر جامعه‌شناسی، این وضعیت نمادی از جایگاه اجتماعی فرودست این طبقه کارگر شهری است که همزمان با ایفای نقش‌های حیاتی در ساماندهی و پاکیزگی شهر، از کمترین حمایت‌های رفاهی برخوردار بودند. بدیهی است که حق برخورداری از بیمه و حمایت اجتماعی، برای آنان ضرورت انکارناپذیری داشت (روزنامه پارس، ۱۴ شهریور ۱۳۲۹: شماره ۱۰۴۴، ص ۴).

تا پیش از دهه ۳۰ شمسی و آسفالت شدن خیابان‌های شیراز، خاکی بودن گذرگاه‌ها و پراکندگی گرد و غبار در هوا، سلامت جسمی رفتگران را به‌طور جدی تهدید می‌کرد؛ این شرایط نمایانگر تأثیرات زیست‌محیطی کار بر سلامت نیروی کار و پیامدهای نابرابری‌های ساختاری بود. از سوی دیگر، حقوق ناچیز رفتگران که کفاف هزینه‌های درمانی آنان را نمی‌داد، موجب شد قانون بیمه به عنوان مکانیسمی ضروری برای کاهش آسیب‌های اجتماعی و اقتصادی این گروه، مطرح و در نهایت اجرایی شود.

پس از تصویب بودجه سال ۱۳۳۰ شمسی، بیمه رفتگران به شکل عملی درآمد و قرارداد بیمه میان شهرداری و شرکت بیمه منعقد گردید. طبق این قرارداد، همه رفتگران از اول تیرماه همان سال تحت پوشش بیمه قرار گرفتند و صندوق تعاون رفتگران نیز ظرف چند هفته پس از آن تأسیس شد (روزنامه پارس، ۱۶ مهر ۱۳۲۹: شماره ۱۰۵۷: ص ۲). این اقدام را می‌توان گامی مهم در راستای به رسمیت شناختن حقوق اجتماعی طبقات فرودست و تلاش برای کاهش نابرابری‌های اجتماعی دانست.

علاوه بر بیمه‌های درمانی، بیمه بازنشستگی نیز به عنوان پاسخی به نیازهای بلندمدت رفتگران در زمان پیری، ناتوانی و از کارافتادگی اجرایی شد. این سیاست‌ها در بستر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی زمان، نشانگر ورود تدریجی مفهوم حمایت‌های اجتماعی و رفاه به عرصه خدمات شهری بود؛ حمایتی که تا پیش از آن عمدتاً از جانب خانواده‌ها و نهادهای غیررسمی انجام می‌شد (ساکما، ۱۸۰۰۷-۳۲/۲۹۳). از سوی دیگر، پرداخت هزینه‌های کفن و دفن رفتگران پس از فوت، گاه توسط بیمه و اداره شهرداری انجام می‌شد که می‌توان آن را به مثابه تلاشی نمادین برای تأمین حداقلی کرامت انسانی این قشر دانست. البته عدم پایداری و ناکافی بودن این حمایت‌ها در برخی موارد، نمایانگر محدودیت‌های ساختاری نظام رفاه و فاصله طبقاتی موجود بود که خانواده‌های این کارگران را پس از مرگ آنان، در معرض فشارهای اقتصادی و اجتماعی قرار می‌داد (ساکما: ۳۵۰-۱۴۴/۴۵۷، ۸۶).

۳. برکناری از کار: در این دوران، هر از گاهی رفتگران شهرداری به دلایل مختلفی اخراج و از کار برکنار می‌شدند. یکی از دلایل اخراج یا استعفای سپورها، بیماری آنها بود که در برخی موارد مانع از ادامه فعالیت آنها می‌شد. در این شرایط، بلدیه (شهرداری) سریعاً در استخدام فردی جدید و جایگزین کردن شخصی دیگر به جای او اقدام می‌کرد (ساکما، ۳۵۰-۳۲/۲۳۵۲، ۱۳۲، ۵۲۳). تعدیل نیرو از دیگر دلایل اخراج رفتگران در این سال‌ها بود که در بیشتر موارد با مخالفت مستقیم مقامات بالا و وزارت کشور روبه‌رو می‌شد. این امر زمانی اتفاق می‌افتاد که شهرداری به دلیل کمبود بودجه، تصمیم می‌گرفت تعداد رفتگرانش را کاهش دهد، اما وزارت داخله بنا بر اهمیت موضوع نظافت شهر، به آنها چنین اجازه‌ای نمی‌داد (ساکما، ۲۹۳-۹۷/۴۱۱۶۰). یکی دیگر از علل اخراج رفتگران، خدمت نظام وظیفه یا سربازی بود. برای مثال، در سال ۱۳۱۸ ش. پس از بررسی و استعلام وضعیت رفتگران توسط شهرداری شیراز، سه نفر از آنها که مشمول خدمت نظام وظیفه شده بودند، به سرعت از کار برکنار و به جای آنها نفرت جدیدی استخدام شدند (ساکما، ۲۹۳-۱۸/۵۴۰۹۶).

۴. لباس فرم رفتگر، بازنمایی نظم شهری و مرئی‌سازی طبقه خدماتی: موضوع لباس رسمی و پوشاک کاری برای رفتگران در شیراز، برای نخستین بار در دوره پهلوی دوم مطرح شد و به عنوان

یک مسئله نهادی در سطح مدیریت شهری مورد توجه قرار گرفت. پیش از آن، رفتگران غالباً با لباس‌های شخصی و غیرحرفه‌ای در سطح شهر ظاهر می‌شدند که نه تنها در تضاد با الگوهای نظم شهری نوین بود، بلکه موجب کاهش شأن و منزلت اجتماعی آنان نیز می‌شد.

در سال ۱۳۲۲ ش، شهرداری شیراز با برگزاری مناقصه‌ای رسمی، اقدام به تهیه تعدادی لباس، کفش و پوتین برای رفتگران کرد. این اقدام از طریق فراخوان عمومی در روزنامه‌های محلی به اطلاع شهروندان و پیمان کاران رسید و از متقاضیان خواسته شد به شهرداری مراجعه کنند (روزنامه گلستان، ۲ دی ۱۳۲۲: شماره ۳۳۲۲، ص ۲). این روند، نشانه‌ای از ورود پوشاک کاری به نظام مناقصه‌محور دولتی بود که بیانگر تکوین تدریجی دیوان‌سالاری در حوزه خدمات شهری است. در زمستان همان سال، مسئله فقدان لباس گرم برای رفتگران مطرح شد. سرمای شدید زمستان ۱۳۲۲ که بخشی از نیروی کار خدمات شهری را در شرایط سخت قرار داده بود، شهرداری را بر آن داشت که برای سال آینده، تهیه پالتوی زمستانی برای آنان را در برنامه کاری خود قرار دهد؛ هرچند که فصل سرما تقریباً به پایان رسیده بود (روزنامه پارس، ۱۱ اسفند ۱۳۲۲: شماره ۱۷۷، ص ۲). در اینجا می‌توان نشانه‌هایی از آغاز گفتمان «رفاه کارگری» در درون ساختار شهرداری‌ها را مشاهده کرد؛ گفتمانی که می‌کوشید نیروی خدمات شهری را در قالب کارمند دولتی با حقوق تعریف‌شده و امکانات معین بازتعریف کند. روند تهیه لباس فرم برای رفتگران، تا سال بعد ادامه یافت. در اردیبهشت، شهرداری با تأمین پارچه و پرداخت دستمزد دوخت به یک خیاط محلی، برای همه رفتگران خود لباس کار تهیه کرد (ساکما، ۲۹۳-۱۳۳۹۸/۳۶). این اقدام که در بستر تاریخی خود کوچک به نظر می‌رسد، درواقع یکی از نخستین نمودهای «نظام‌مند شدن نمادین نیروی کار خدماتی» در شهر بود؛ زیرا لباس نه تنها ابزار کار، بلکه نماد تعلق سازمانی و نشانه انضباط نهادینه بود.

با توجه به اهمیت پوشاک زمستانی، در پایان همان سال شهرداری در لیست گزارش مخارج خود، بهای پارچه لباس زمستانی رفتگران را نیز لحاظ کرد (ساکما، ۳۵۰-۵۵۳۸/۲۰). این اقدام نه فقط نشان‌دهنده توجه شهرداری به وضعیت معیشتی و رفاهی کارکنان بود، بلکه در سطحی کلان‌تر، بازتابی از تغییر نگرش به نیروی کار یدی در پروژه نوسازی شهری محسوب می‌شد. در سال‌های بعد، روند ارتقای پوشاک رفتگران ادامه یافت. شهرداری شیراز با خرید لباس‌های آماده آمریکایی -که از نظر طراحی و کاربردی بودن، بر لباس‌های دست‌دوز محلی برتری داشت- گامی در جهت «مدرنیزه‌سازی ابزارهای نمادین خدمات شهری» برداشت (روزنامه استخر، ۱۴ دی ۱۳۲۶: شماره ۱۱۱۸، ص ۲). این تغییرات همزمان با ورود ماشین‌آلات مکانیزه نظافتی بود و نشان از تمایل

مدیریت شهری به بازتعریف تصویر رفتگر در قالب یک کارمند حرفه‌ای و منضبط داشت. در دهه ۱۳۳۰ش، مجدداً کمیسیون‌هایی برای بررسی و تدارک لباس‌های جدید ویژه کارمندان سرپایی و رفتگران تشکیل شد. شهرداری برای انتخاب بهترین خیاط و کیفیت دوخت، مناقصه‌ای دیگر برگزار کرد که به وضوح نشان می‌دهد موضوع لباس فرم رفتگران، دیگر صرفاً یک ملاحظه فنی نبود، بلکه به عنوان بخشی از گفتمان رسمی دولت شهری درباره کرامت نیروی کار خدماتی و نظم شهری، نهادینه شده بود (روزنامه استخر، ۴ دی ۱۳۳۱: شماره ۱۵۲۳، ص ۲).

از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، می‌توان فرایند تأمین لباس فرم برای رفتگران را در قالب زیست‌سیاست شهری تحلیل کرد؛ جایی که بدن نیروی کار تحت نظم دیداری و کنترلی قرار می‌گیرد. لباس فرم علاوه بر کارکرد حفاظتی، به ابزار کنترل، تشخیص و تمایز طبقاتی تبدیل می‌شود و نیروی خدماتی را در چارچوب دولت مدرن تعریف می‌کند. علاوه بر این، لباس فرم رفتگران شهری نه تنها پوششی ساده برای حفاظت فیزیکی در برابر شرایط محیطی است، بلکه عنصری نمادین و بخشی از صحنه نمایش شهری محسوب می‌شود. براساس نظریه نمایش اجتماعی گافمن - که بر تمایز میان «صحنه جلو» و «پشت صحنه» در تعاملات اجتماعی تأکید دارد (Goffman, 1959: 78-82) - پوشش رسمی رفتگران نقش تعیین‌کننده‌ای در برساخت هویت اجتماعی آنان دارد. در «صحنه جلویی» شهر، لباس فرم رفتگران نوعی اجرای سازمان‌یافته است که هم نشانگر تعلق آنان به نظم نهادی شهرداری و هم نمادی از اقتدار، نظم و «قانونمندی فضا» است. لباس فرم به نوعی «لباس اجرای نقش» است که از یک سو، برای جلب احترام و اعتبار اجتماعی طراحی شده و از سوی دیگر، می‌تواند زمینه شکل‌گیری نگاه‌های پدرسالارانه یا ترحم‌آمیز از سوی طبقات بالادست باشد. به تعبیر گافمن، این نمایش در عین حال که موقعیت اجتماعی را تثبیت می‌کند، می‌تواند تضادهای ساختاری در روابط «خودهای اجتماعی و خودهای انسانی» را مرئی سازد (همان، ۵۶).

۵. **مسکن و اسکان سازمانی رفتگران:** تنها اطلاعات مستند مربوط به موضوع مسکن و برنامه‌ریزی برای محل اسکان رفتگران، به‌ویژه در قالب منازل سازمانی و در ناحیه‌ای معین از شهر شیراز در دوره پهلوی، به سال ۱۳۴۰ش بازمی‌گردد. در این سال، بنا بر تصمیم مقامات محلی و با راهنمایی استاندار فارس - غلامرضا فولادوند - و در چارچوب اقدامات اجرایی شهردار وقت شیراز - غلامرضا دبیران - قطعه زمینی به مساحت ۶۵ هزار متر مربع از اراضی مجاور فرودگاه قدیم شیراز، برای ساخت خانه‌های ویژه کارکنان تنظیم شهری (رفتگران) اختصاص داده شد (تدین، ۱۳۸۶: ۶۳۰/۲).

این اقدام را می‌توان نخستین نمود از سیاست‌های نهادی در حوزه مسکن کارگری در تاریخ مدیریت

شهری شیراز قلمداد کرد؛ سیاستی که نشان از انتقال تدریجی نگاه حاکمیت شهری به سمت «مسئولیت اجتماعی» نسبت به طبقات فرودست و خدماتی داشت. اختصاص زمین برای اسکان گروهی خاص از کارکنان شهرداری، بازتابی از الگوی مدرن برنامه‌ریزی شهری بود که در آن تلاش می‌شد نیازهای معیشتی نیروهای خدماتی نه تنها در محل کار، بلکه در ساختار زندگی روزمره آنان نیز مورد توجه قرار گیرد.

با این حال، این اقدام را باید در چارچوب سیاست‌های کلان نوسازی شهری در دهه ۱۳۴۰ تحلیل کرد؛ دوره‌ای که دولت پهلوی دوم با تأسی از مدل‌های توسعه‌گرایانه غربی، پروژه‌هایی چون اصلاحات ارضی، گسترش زیرساخت‌ها و مدیریت شهری طبقه‌محور را در دستور کار قرار داده بود. علاوه بر این سیاست‌گذاری فضایی در حوزه مسکن، رفتگرها را می‌توان بخشی از شکل‌گیری نظم زیستی شهری دانست که در آن، دولت ضمن تأمین حداقلی نیازهای معیشتی، نیروهای خدماتی را در ساختار فضایی جدید شهر جای می‌دهد، اما در عین حال فاصله اجتماعی-جغرافیایی آنان با طبقات متوسط و بالاتر را نیز حفظ کرد.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با تمرکز بر نقش رفتگران در نظام خدمات شهری شیراز دوره پهلوی، به بررسی چالش‌های اجتماعی، نهادی و اقتصادی این قشر نوپدید و تأثیر سیاست‌های نوسازی و تمرکزگرایی دولت مرکزی بر نظام رفتگری پرداخته است. یافته‌ها نشان می‌دهد که رفتگران به عنوان یکی از ارکان اصلی نظم و بهداشت شهری، نقشی چندوجهی و فراتر از نظافت معابر ایفا می‌کردند. وظایفی نظیر لایروبی جوی‌ها، حمل زباله، آبیاری فضای سبز و حتی مشارکت در عملیات آتش‌نشانی، بیانگر جایگاه محوری آنها در فرایند مدرنیزاسیون شهری بود. با این حال، این قشر با چالش‌های متعددی مواجه بود که ریشه در نابرابری‌های ساختاری و محدودیت‌های نهادی داشت.

از منظر اجتماعی، همکاری ضعیف شهروندان با رفتگران، ناشی از پایین بودن سرمایه فرهنگی و فقدان آگاهی مدنی، یکی از موانع اصلی بود. نگاه تبعیض‌آمیز به این قشر و درک ناکافی از مسئولیت‌های شهروندی، مشارکت عمومی در حفظ نظافت شهری را تضعیف می‌کرد. از نظر نهادی، ضعف ساختارهای اولیه بلدی، کمبود نیروی انسانی و نبود دستورالعمل‌های شفاف به‌ویژه در سال‌های ابتدایی، کارآمدی رفتگران را تحت تأثیر قرار داد. نظارت‌های سخت‌گیرانه و اخراج‌های گاه‌به‌گاه به دلیل بیماری یا خدمت نظام وظیفه، امنیت شغلی آنها را به خطر می‌انداخت. از منظر اقتصادی، حقوق ناچیز، تأخیر در پرداخت‌ها و نبود بیمه تا اواخر دهه ۲۰ شمسی، فشار معیشتی سنگینی بر این قشر وارد می‌کرد. حتی با ورود بیمه

در دهه ۳۰، حمایت‌های اجتماعی همچنان ناکافی بود و نتوانست شکاف‌های طبقاتی را به‌طور کامل جبران کند. مسئله مسکن نیز تا دهه ۴۰ به صورت جدی مورد توجه قرار نگرفت و تنها در سال ۱۳۴۰ با اختصاص زمین برای منازل سازمانی، گامی در جهت بهبود شرایط زیستی رفتگران برداشته شد. سیاست‌های نوسازی و تمرکزگرایی دولت پهلوی، تأثیر عمیقی بر نظام رفتگری داشت. ایجاد ساختارهای بوروکراتیک، تقسیم کار نوین و ورود ابزارهای مکانیزه نظیر ماشین‌های آب‌پاشی و حمل زباله، کارآمدی خدمات شهری را افزایش داد و چهره شهر را مدرن‌تر کرد. آسفالت‌سازی خیابان‌ها، جدول‌کشی و استفاده از لباس فرم، نه تنها وظایف رفتگران را تسهیل کرد، بلکه آنها را به نمادی از نظم و اقتدار دولت در فضاهای عمومی تبدیل کرد. با این حال، این تحولات عمدتاً کالبدی بود و نتوانست نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را به‌طور کامل برطرف کند. تبعیض فضایی در تخصیص منابع، به‌ویژه بین محلات مرفه و قدیمی، شکاف‌های طبقاتی را تشدید کرد و رفتگران با وجود نقش کلیدی در نظم شهری، در حاشیه ساختارهای اجتماعی باقی ماندند.

در مجموع، مطالعه نظام رفتگری در شیراز دوره پهلوی، نشان‌دهنده تناقض میان اهداف مدرنیزاسیون و واقعیت‌های اجتماعی است. رفتگران به عنوان کنشگران اصلی نظم و بهداشت شهری، در بستر سیاست‌های تمرکزگرایانه، به بخشی از ساختار بوروکراتیک شهری تبدیل شدند، اما نابرابری‌های ساختاری مانع از تحقق عدالت اجتماعی برای این قشر شد. این پژوهش دریچه‌ای برای درک بهتر تاریخ اجتماعی نوسازی شهری و جایگاه نیروهای خدماتی در ایران معاصر فراهم می‌کند.

References

Books

- Dehkhodā, Ali Akbar. (1337), *Loghat-nāmeḥ*, Tehran, Iran: Dāneshgāh-e Tehrān. [In Persian].
- Heidari Nia, S. (1387), *Yeksad Sal-e Baladiyeh dar Iran*. Tehran: Moasseseh-ye Tahghighat va Oloom-e Ensanī.
- Hekmat, Ali Asghar. (1379), *Rah Āvard-e Hekmat: Sharh-e Mosāferat-hā va Safarnāmeḥ-hā-ye Mirzā Ali-Asghar Khān Hekmat-e Shirāzi*. Be Koshesh-e Dabir-Siyāqi, M. Jeld 2. Tehran, Iran: Enteshārāt-e Mafākher-e Farhangī. [In Persian].
- Jalalpour, S. (1390), *Naghsh-e sazman-e baladiye (shahrdari) dar tahavvolat-e shahri-ye Iran dar dore-ye Pahlavi-ye avval*. *Faslname-ye Tahqiqat-e Siyasi va Beyn-ol-melali*, (9), 235-243.
- Khalesi, Mohammad Reza. (1391), *Az Baladiyeh tā Shahr-dāri: Tārikh-e Yek-sad va Panj-sāleh-ye Shahr-dāri-ye Shirāz az 1286 tā 1391*. Shiraz, Iran: Enteshārāt-e Farhang-e Pārs.

[In Persian].

Nasiri Tayebi, M. (1393), *Enghelāb-e Eslāmi dar Shiraz*, Tehran, Iran: Mo'asseseh-ye Farhangi Honari va Enteshārāt-e Markaz-e Asnād-e Enghelāb-e Eslāmi. [In Persian]

Nasr, Tāhereh (Soha) (1383), *Me'māri va Shahrsāzi dar Dowre-ye Pahlavi (1300–1357)*, Tehran: Rozaneh Kār. [In Persian]

Plager, John (1403), "Dispozitif-e Foucault va Shahr", *Fazā va Dialectic*, No. 27, pp. 1–29. [In Persian]

Putnam, Robert (1384), "Jāme'e-ye Barkhordār, Sarmāye-ye Ejtemā'i, va Zendege-ye 'Omoomi", in *Sarmāye-ye Ejtemā'i: E'temād, Demokrāsi va Towse'eh*, edited by Kian Tajbakhsh, Tehran: Nashr-e Shirāzeh, pp. 91–113. [In Persian]

Putnam, Robert (1392), *Demokrāsi va Sonanthā-ye Madani*, translated by Mohammad Taghi Delfrouz, Tehran, Iran: Daftar-e Motale'āt-e Siasi-ye Vezārat-e Keshvar. [In Persian]

Raeesi, A. (1388), *Gozari bar Ravand-e Tahavolāt va Tashkilāt-e Shahrdāri-ye Shiraz az Ehtesābiye tā Konoon*, Shiraz, Iran: Shahrdāri-ye Shiraz-Mo'āvenat-e Barnamehrizi. [In Persian]

Seifpour Fātami, N. (1379), *Gazand-e Rouzegār: Khāterāti az Tahavolāt-e Fārs dar Āstāne-ye Jang-e Dovvom-e Jahāni, Majles-e Chahārdahom va Bohrān-e Āzarbāijān, 1317–1325*, Tehran, Iran: Nashr-e Shirāzeh. [In Persian]

Tadayyon, P. (1386), *Vāliān va Ostāndārān-e Fārs beyn-e Do Enghelāb (Enghelāb-e Mashrouteh va Enghelāb-e Eslāmi)*, Vol. 2, Shiraz, Iran: Bonyād-e Fārs Shenāsi. [In Persian]

Torabi Farsani, S., & Ebrahimi, M. (1393). *Baladiyeh va Behdasht-e Omumi dar Doreh-ye Pahlavi-ye Avval. Faslnameh-ye Tarikh-e Islam va Iran*, 24(24), 79–96.

Zāhed Zāhedāni, Saeed & Moghaddasi, Mahdi (1404), *Jāme'e Shenāsi-ye Tārikhi-ye Shahr-e Shiraz*, Tehran: Pazhouheshgāh-e Farhang, Honar va Adabiyāt. [In Persian].

Documents

Sāzmān-e asnād va ketābkhāe-ye melli-e irān(Sakma), 293-8046/297, 293-44599, 293-44599, 240-47888, 297-24477/5, 350-2352/132, 293-12863/35,49, 293-12846/32, 293-41161/68, 293-41283/28, 293-41283/31, 293-11819/21,23, 350-2352/49,52,405,442,571, 350-2022/3,4, 293-15970/5, 350-2352/2,26,35, 293-11819/23, 293-39401/12, 350-2352/551,564, 293-11818/2,4, 293-47314/341, 293-6494/21, 293-38373/16, 293-47314/341.

Newspaper

Rooznāmeḥ Estakhr: 8:1304/2, 960:1324/2, 1002:1325/3, 1118:1326/2, 1157:1330/2,
950:1324/2, 1118:1326/2

Rooznāmeḥ Pārs: 669:1326/2, 680:1326/2, 825:1327/2, 1301:1331/3, 1302:1331/3,
3483:1350/3, 1044:1329/4, 1056:1329/3, 1301:1331/3, 1056:1329/3

Rooznāmeḥ Jām-e Jam: 28:1294/4



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240325.1425>

Research Paper

Pediatric Health Preservation Strategies in Safavid Iran

Javad Alipoor Silab 

Assistant Professor, Department of History, Faculty of Law and Social Sciences, Tabriz University, Tabriz, Iran. E-mail: javadalipoor@tabrizu.ac.ir

Received: 2025/06/07 PP 209-235 Accepted: 2025/07/31

Abstract

One of the neglected topics in Iranian social history studies is the examination of health preservation and treatment practices among different age groups, particularly children. This study aims to explore the strategies employed to maintain health and treat various diseases in children during the Safavid era. It is an interdisciplinary research combining history and medicine. Data were collected through a library-based approach, mainly from medical manuscripts, and analyzed using a descriptive-analytical method.

The findings reveal that, unlike most historical sources and travelogues, medical texts provide valuable information regarding children's health in the Safavid period. In line with the humoral medical system, both cognitive (etiological) and behavioral (preventive and therapeutic) approaches were employed to address childhood diseases. Given the physical vulnerability of newborns, hygienic and caregiving measures played a crucial role in preserving their health. Infants were susceptible to various diseases; therefore, preventive measures and medicinal treatments -often external- were recommended according to illness type, physical condition, and age. Considering the contemporary importance of understanding historical pediatric practices, identifying and analyzing physicians' perspectives across different periods can be beneficial and practical.

Keywords: Safavid, Child, Disease, Health Preservation, Treatment.

Citation: Alipoor Silab, Javad .2025. *Pediatric Health Preservation Strategies in Safavid Iran*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 209-235.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

One of the fascinating yet relatively underexplored topics in the fields of social and medical history is the study of health preservation strategies and methods of disease prevention and treatment throughout the human life cycle, from prenatal development to the end of life. This field of research not only provides a clear picture of healthcare and medical practices in historical periods but also offers valuable insights into cultural and social perceptions of the body, hygiene, and health. Among the various life stages, early childhood (from birth to approximately seven years of age) holds particular significance, as any neglect or insufficient attention to children's health during these critical years often results in premature death or the emergence of various physical disabilities and chronic conditions.

A significant portion of infant and child care was traditionally undertaken by mothers, often under the guidance of midwives and based on prevailing customs, rituals, and popular beliefs. In addition to these domestic practices, physicians played a considerable role by providing valuable recommendations on preventive measures and therapeutic approaches tailored to the specific needs of this age group. These recommendations were not only rooted in clinical experience but also grounded in the dominant theoretical framework of Iranian medicine, namely, the humoral system. According to this paradigm, diseases were believed to arise from an imbalance in the body's humors, and the goal of treatment was to restore balance through various corrective and regulatory methods.

Given the physiological characteristics and temperaments of children, the direct administration of many medications was considered difficult or even potentially harmful. Consequently, a substantial part of therapeutic interventions focused on adjusting the constitution and physical condition of the mother or wet nurse, as their health and breastfeeding quality were believed to directly influence the well-being of the child. Furthermore, popular beliefs and folk practices, alongside formal medical teachings, played an important role in shaping caregiving methods and approaches to disease diagnosis and treatment. This convergence of formal medical knowledge, lived experience, and popular beliefs offers a multidimensional perspective on healthcare and medical practices during the Safavid period.

Materials and Methods

This study is interdisciplinary, combining historical and medical perspectives. Data were collected using a library-based research method, with most material derived from medical sources preserved in manuscript form. Findings are presented using a descriptive-analytical approach.

Research on pediatric medicine in historical periods, particularly in the Safavid era, has been largely neglected. Existing studies address the topic only briefly and superficially. For example, the article “Considerations in the Childhood History of the Safavid Era” (Shahidani & Eslahi, 2021: 111-147) examines the advantages and disadvantages of the lives of court children and the social conditions of non-court children in Safavid Iran. However, it does not address child health care measures or pediatric diseases. Another study, “A Critical Analysis of Neonatal Care Measures from the Perspective of Baha’ alDawlah Razi(915-860AH)” (Latifi &... 2023: 14-21), focuses exclusively on the views of Bahā’ al-Dawla Rāzī, a Safavid-era physician, regarding infant care measures. This article mainly covers immediate postnatal care and briefly touches on some infant ailments, but it neglects the variety of diseases, historical context, and popular aspects, which represent limitations of the study. Elgood (1978), in a chapter titled “Nutrition, Rearing, and Pediatric Medicine” in his book: *Safavid medical practice, surgery and gynaecology in Persia between 1500 A. D. and 1750 A. D.*, provides some information on infant care and breastfeeding, mostly referencing pre-Safavid sources. None of these works comprehensively addresses child health preservation, caregiving practices, or treatment methods for various pediatric diseases. Accordingly, this study adopts a holistic approach to answer the question: What measures were employed in Safavid Iran to preserve child health, and how were pediatric diseases treated?

Results and Discussion

The investigation of pediatric health practices and therapeutic interventions during the Safavid era reveals a healthcare framework deeply rooted in humoral theory yet demonstrating notable coherence and attention to the specific needs of children. Despite the absence of modern microbiological knowledge, vaccination, and advanced pharmaceutical practices, Safavid physicians and caregivers placed considerable emphasis on preventive measures and holistic care. The prominence given to natural breastfeeding, the careful selection of wet nurses, and the regulation of their diet highlight an understanding of the interconnectedness between maternal health, nutrition, and child development.

These practices, although grounded in premodern medical concepts, align with contemporary findings in pediatrics and psychology, which continue to underscore the critical role of nutrition and maternal well-being in shaping infant growth and temperament.

Furthermore, the attention to non-pharmacological caregiving practices—such as lullabies, gentle rocking, and oil massage—demonstrates an early awareness of the connection between emotional stability and physical health. While these methods differ from modern evidence-based medical interventions, they reflect similar objectives: reducing infant stress, promoting healthy sleep patterns, and ensuring psychological comfort as an integral component of overall health. The integration of these practices suggests that, even in a historical context dominated by humoral theory, there was an implicit recognition of psychosomatic health principles.

Another significant aspect of pediatric healthcare during the Safavid period was the emphasis on disease prevention and early diagnosis. Historical medical texts describe efforts to identify a wide spectrum of conditions, including neurological disorders, infectious diseases, and ailments affecting the eyes, ears, mouth, teeth, and gastrointestinal tract. Treatment approaches were adapted to children's physiological vulnerabilities, often favoring topical and mild remedies, as well as dietary adjustments aimed at restoring humoral balance. Because of children's delicate constitutions, therapeutic interventions frequently targeted the mother or wet nurse rather than the child directly, illustrating a systemic view of health that extended beyond the individual patient to their immediate caregiving environment.

The coexistence of formal medical knowledge with popular beliefs also shaped pediatric care. Folk etiologies of disease and culturally embedded preventive practices coexisted with scholarly medicine, resulting in a hybrid medical culture that addressed both the physical and social dimensions of child health. These dynamics indicate that pediatric care in the Safavid period was not merely reactive but incorporated structured preventive measures and psychosocial support strategies.

Although infant mortality remained higher than in societies with access to modern scientific knowledge and infrastructure, the Safavid approach to pediatric medicine underscores the long historical roots of many child health principles considered essential today, such as nutrition, hygiene, maternal support, and emotional well-being. The findings of this study, therefore, provide an important foundation for comparative historical research, demonstrating that

the safeguarding of child health has deep cultural and intellectual continuity. Understanding these early frameworks offers valuable insights into how past medical systems conceptualized vulnerability and resilience in children and how these ideas continue to inform aspects of pediatric care in the modern era.

Conclusions

The study of social and medical history, especially in Safavid Iran, reveals that preserving the health of infants and young children was a central concern shaped by cultural, social, and medical knowledge systems. The humoral theory dominated medical understanding, framing disease as an imbalance of bodily fluids and guiding both preventive and therapeutic practices. Care primarily focused on mothers and wet nurses, emphasizing nutrition, hygiene, and psychological well-being to protect the vulnerable child.

From birth and even during pregnancy, attention was given to milk quality, the temperament of the wet nurse, and avoiding harmful environmental factors. Treatments were administered cautiously due to the children's physical sensitivity, favoring mild, topical remedies and preventive care to strengthen the child's resistance. The use of herbal poultices, oil massages, and dietary management was a common strategy. Despite the absence of modern microbiological knowledge and vaccination, the emphasis on hygiene, nutrition, and emotional care demonstrates an early understanding of comprehensive child health. These historical health practices reflect a sophisticated approach within the humoral framework and provide valuable insights into societal attitudes toward vulnerable groups.

This analysis not only enriches our understanding of Safavid medical heritage but also offers lessons for contemporary child health policies, underscoring the enduring cultural and historical foundations of pediatric care.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240325.1425>

مقاله پژوهشی

تدبیر حفظ‌الصحه اطفال در ایران عصر صفوی

جواد علیپور سیلاب ^{ID}

استادیار گروه تاریخ، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران. رایانامه: javadalipoor@tabrizu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۴/۰۳/۱۷ صص ۲۰۹-۲۳۵ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۰۹

چکیده

از جمله موضوعات مغفول در حوزه مطالعات تاریخ اجتماعی ایران، مطالعه و بررسی تدابیر صحتی و درمانی در بین گروه‌های مختلف سنی به‌ویژه اطفال است. بر همین اساس، پژوهش حاضر درصدد پاسخ‌گویی به این سؤال است که در جامعه ایران عصر صفوی، از چه تدابییری برای حفظ صحت و از چه روش‌هایی برای درمان انواع بیماری‌های اطفال استفاده می‌شد؟ پژوهش حاضر مطالعه‌ای میان‌رشته‌ای در دو حوزه تاریخ و پزشکی است. متناسب با ماهیت موضوع، داده‌ها و مطالب لازم براساس روش کتابخانه‌ای و از طریق مراجعه به انواع منابع، به‌ویژه نسخ خطی طبی گردآوری شده است. شکل ارائه مطالب به صورت توصیفی-تحلیلی است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که برخلاف منابع تاریخی و سفرنامه‌ها، منابع طبی اطلاعات ارزشمندی درباره وضعیت اطفال در عصر صفوی به دست می‌دهند. متناسب با نظام طبی مبتنی بر اخلاط چهارگانه، رویکرد شناختی (علت‌شناسی) و رفتاری (تدابیر مراقبتی و روش‌های درمانی) در مقابله با انواع بیماری ارائه شده است. با توجه به ضعف بدنی در هنگام تولد، مراعات تدابیر مراقبتی و بهداشتی نقش مهمی در حفظ صحت طفل داشت. بدن طفل در معرض ابتلا به انواع بیماری‌ها قرار داشت. ضمن توصیه به مراعات تدابیر پیشگیرانه، متناسب با نوع بیماری، وضعیت بدنی و سن طفل، کاربرد انواع دارو در اشکال مختلف و اغلب به شکل استفاده خارجی تجویز می‌شد. با توجه به نیاز جامعه امروز برای آشنایی با تدابیر صحتی و مراقبتی اطفال، شناسایی و تبیین دیدگاه‌های اطبا در دوره‌های مختلف تاریخی می‌تواند سودمند و کاربردی باشد.

واژه‌های کلیدی: صفویه، طفل، بیماری، حفظ‌الصحه، درمان.

استناد: علیپور سیلاب، جواد. (۱۴۰۴). تدبیر حفظ‌الصحه اطفال در ایران عصر صفوی، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۲۰۹-۲۳۵.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

یکی از موضوعات جالب در عرصه مطالعات تاریخی، بررسی تدابیر حفظ‌الصحه بدن انسان در مراحل مختلف زندگی (از پیش از تولد تا مرگ) و در دوره‌های گوناگون تاریخی است. از زمان تولد تا حدود هفت سالگی (خردسالی)، هرگونه بی‌توجهی یا کم‌توجهی نسبت به مسائل صحتی، به مرگ یا بروز انواع عوارض جسمانی در بدن طفل می‌انجامد. تدابیر مراقبتی عمدتاً توسط مادران و به راهنمایی قابل‌هوا انجام می‌شد. علاوه بر این، طبیبان نیز اطلاعات خوبی درباره تدابیر مراقبتی و روش‌های درمانی انواع بیماری متناسب با این گروه سنی ارائه می‌دادند. متناسب با فضای فکری و نظام معرفتی طب ایران عصر صفوی، طبیبان ذیل نظام مبتنی بر اخلاط چهارگانه، به این موضوع پرداخته‌اند. در این رویکرد، بروز بیماری‌ها به عدم تعادل خلط نسبت داده شده و رفع آن از طریق اصلاح خلط و به اشکال مختلف انجام می‌پذیرفت. با توجه به این نکته که از نظر سنی و مزاجی، استفاده از انواع دارو برای طفل به راحتی امکان‌پذیر نبود، بخش مهمی از تدابیر، متوجه مادر یا دایه بود. ناگفته نماند که باورهای عامیانه نیز در علت‌شناسی عامیانه بیماری‌ها مد نظر بود و از روش‌های خاصی برای مقابله با آن استفاده می‌شد. پژوهش حاضر مطالعه‌ای میان‌رشته‌ای در حوزه تاریخ و پزشکی است. داده‌های مورد نیاز براساس روش کتابخانه‌ای و از طریق مراجعه به منابع مختلف، متناسب با ماهیت موضوع گردآوری شده است. اغلب داده‌های تحقیق حاضر از منابع طبی که بیشتر به صورت نسخ خطی باقی مانده‌اند، اخذ شده است. شکل ارائه مطالب به صورت توصیفی - تحلیلی است.

درباره پیشینه گفتنی است که پژوهش‌های مرتبط با طب اطفال در دوره‌های تاریخی، تقریباً مورد بی‌توجهی کامل قرار دارد. در محدود پژوهش‌های انجام‌شده، به صورت پراکنده مطالبی در این باره ارائه شده است. در مقاله «ملاحظات در تاریخ کودکی عصر صفوی» نوشته شهیدانی و اصلاحی (۱۴۰۰)، نویسندگان به بررسی مزایا و بلایای تاریخ کودکان دربار و کیفیت حیات اجتماعی کودکان غیردرباری در ایران عصر صفوی پرداخته‌اند. در این مقاله، تدابیر حفظ‌الصحه و بیماری‌های اطفال مورد توجه قرار نگرفته است. در مقاله «بررسی تحلیلی انتقادی تدابیر مراقبت نوزاد از دیدگاه بهاء‌الدوله رازی طرشتی» نوشته لطیفی و دیگران (۱۴۰۲)، صرفاً دیدگاه‌های بهاء‌الدوله رازی طبیب عصر صفوی، درباره تدابیر مراقبت از نوزاد مورد بررسی قرار گرفته است. عمده مطالب مقاله مذکور شامل مراقبت‌های اولیه پس از تولد و بررسی کوتاه برخی دردهای نوزاد بوده است. بی‌توجهی به انواع بیماری‌ها، جنبه تاریخی و عامیانه موضوع، از نقص‌های این پژوهش به شمار می‌رود. الگود (۱۳۵۷) در فصلی از کتاب طب در دوره صفویه با عنوان «تغذیه، پرورش و طب کودکان» اطلاعاتی درباره چگونگی مراقبت و شیردهی به نوزاد ارائه

داده است. نویسندگان اشاراتی به برخی بیماری‌های اطفال البته با ارجاع به منابع ماقبل صفوی دارد. در هیچ‌یک از مطالعات مذکور، تدابیر حفظ‌الصحة اطفال، تدابیر مراقبتی و روش‌های درمانی انواع بیماری‌ها مورد توجه قرار نگرفته است. بر همین اساس، پژوهش حاضر با نگاهی جامع و رویکردی منسجم، درصدد پاسخ‌گویی به این سؤال است که در جامعه ایران عصر صفوی، از چه تدابیری برای حفظ صحت و از چه روش‌هایی برای درمان انواع بیماری‌های اطفال استفاده می‌شد؟

چالش‌های سلامت اطفال در ایران عصر صفوی براساس منابع تاریخی

اطلاعاتی که منابع تاریخی و سفرنامه‌ها درباره اطفال در عصر صفوی به دست می‌دهند، ناچیز و اغلب مربوط به رخدادهای خاص است. از موقعیت‌هایی که صحت بدن افراد به‌طور کلی و اطفال به‌طور اخص مورد تهدید قرار می‌گرفت، به هنگام بروز ناامنی ناشی از ناآرامی‌های داخلی و هجوم‌های خارجی بود. بنا بر گزارشی مربوط به دوره شاه‌طهماسب، به دنبال درگیری‌های داخلی و منازعات میان طوایف مختلف قزلباش در پی کشته شدن حیدر میرزا و قدرت یافتن اسماعیل میرزا (شاه‌اسماعیل دوم)، سلامت عموم مردم به‌ویژه اطفال به شدت تحت تأثیر قرار گرفت و مشکلاتی جدی برای آنها ایجاد کرده بود: «طایفه تکلو که قریب یک هزار و پانصد نفر بودند از در و بام فرو ریخته تیغ در آن جماعت نهادند. الله‌قلی سلطان را با چند نفر از پسران و اقوام و علیخان بیک ولد پیره محمدخان را با چند نفر از چاوشلو و اقوام او و دیگر اعیان استاجلو تا بیست و چهار نفر را به قتل آوردند و خانه‌های ایشان را غارت و تاراج نمودند، حتی عورات و اطفال را برهنه و عریان کردند و همچنین اجامره و اوباش و عوام‌الناس به بهانه تکلو دست بغارت و تاراج خانه‌های سلطان حیدریان برآورده کسی متوجه ضبط و منع آنها نتوانست شد... نهایت خفت و خواری بر سر عیال و اطفال آن طبقه آمد» (ترکمان، ۱۳۸۲: ۱۹۸/۱-۱۹۹).

یکی دیگر از عواملی که به کاهش سطح سلامت و بروز آسیب‌های صحتی در بین عموم مردم و به‌خصوص کودکان منجر می‌شد، حملاتی بود که توسط نیروهای خارجی در غرب (عثمانی) و شرق (ازبکان) اتفاق می‌افتاد. گزارشی در سال ۹۸۷ق، پیرشانی اوضاع مردم در منطقه نزدیک رود ارس به علت حملات عثمانی‌ها را بدین صورت به تصویر کشیده است: «بنابرین اکثر مردم از هم پاشیده از مقام مألوف و مسکن معطوف جلا اختیار کرده بعضی در بیابان‌ها از استیلای جوع و عطش با اطفال و اهل و عیال [تن] به آن داده طعمه وحوش و ضباع می‌شوند» (افوشته‌ای، ۱۳۷۳: ۷۶). همزمان گزارش دیگری به قتل، غارت، اسارت و تجاوز به کودکان و زنان در منطقه آذربایجان توسط سربازان عثمانی اشاره دارد (ترکمان، ۱۳۸۲: ۳۱۰/۱، ۶۳۹/۲).

به مانند تحرکات عثمانی در غرب، یورش‌های ازبکان در شرق و محاصره شهرها، موجب بروز ناامنی،

کمبود آذوقه، کاهش سطح معیشت مردم، نابسامانی اوضاع و از دست دادن جان تعداد زیادی از افراد به‌ویژه کودکان بود (ترکمان، ۱۳۸۲: ۵۷/۱). یورش عبدالمومن خان در سال ۹۹۸ق، ضمن آوارگی و سر به بیابان نهادن مردم مشهد، باعث اسارت تعداد زیادی از اطفال و انتقال آنها به ماوراءالنهر شد (ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۱۳/۲-۴۱۴). همچنین یورش او به سبزوار در سال ۱۰۰۴ق، با کشتار فجیع همراه بود. مؤلف *تاریخ عالم‌آرا* به عینه اطفال مقتول را مشاهده و به گزارش آن پرداخته است: «در شهر قتل عام کرد چنانکه از کشتن کودکان شیرخواره خود را معاف نداشته بود راقم حروف که در موکب همایون شاهی بدان بلده رسیده عورات مقتوله بنظر درآورد که اطفال شیرخوار را بر روی سینه مادر نهاده بشمشیر دو پاره کرده بودند» (ترکمان، ۱۳۸۲: ۵۱۱/۲-۵۱۲). لازم به توضیح است که قرار گرفتن در معرض ناامنی (داخلی-خارجی) از دو بُعد در کاهش سطح صحت بدنی افراد مختلف به‌ویژه کودکان تأثیرگذار بود. از سویی ناامنی موجب کاهش سطح امنیت روحی-روانی اطفال و والدین آنها می‌شد و از سوی دیگر، باعث افت محسوس تولید محصولات کشاورزی و دامی می‌گردید و از نظر تغذیه‌ای مشکلاتی را به همراه داشت. عدم دسترسی به تغذیه مناسب، ضمن کاهش سطح سلامت مادر، به افت سطح صحت بدنی و در نتیجه، کاهش سطح ایمنی بدن طفل منتهی می‌شد که نتیجه آن عدم مقاومت بدنی و فوت بود. از دیگر موقعیت‌هایی که سلامت عموم مردم به‌ویژه اطفال را تحت تأثیر قرار می‌داد، بروز حوادث طبیعی چون خشکسالی، قحطی و عدم دسترسی به تغذیه کافی و مناسب بود. فیگوئروا در نزدیکی هرمز به دهکده‌های خالی از سکنه و مهاجرت قبایل چادرنشین منطقه به سمت هویزه و شوشتر به واسطه دو سال خشکسالی متوالی اشاره کرده است (فیگوئروا، ۱۳۶۳: ۴۰۱). موقعیت دیگری که اطفال در گزارش‌های تاریخی مورد توجه قرار گرفته‌اند، هنگام بروز بیماری مسری و عفونی طاعون با تلفات جمعیتی فراوان بود که به احتمال زیاد بخشی از جان‌باختگان شامل اطفال بود. شیوع طاعون و تلفات جمعیتی ناشی از آن در سال‌های مختلف و در مناطقی چون تبریز، عراق عرب، فارس، قزوین، اردبیل، گیلان، اصفهان، خلخال، سراب و مناطق هم‌جوار حکومت صفوی گزارش شده است (روزبهان خنجی، ۱۳۸۲: ۳۲۲-۳۲۳؛ پرغو و علیپور سیلاب، ۱۳۹۶: ۳۷-۳۹؛ Gustafson & Speer, 2022: 76).

تدابیر مراقبتی به هنگام تولد نوزاد

برخلاف منابع تاریخی، منابع طبّی اطلاعات جالبی درباره وضعیت اطفال در عصر صفوی به دست می‌دهند. گفتنی است اگر منابع طبّی در هر عصری با نکته‌سنجی مورد مطالعه قرار گیرند، می‌توانند به مانند یک منبع تاریخی در پاسخ‌گویی به پرسش‌های مختلف واجد اهمیت باشند. اگرچه طبیبان بخش مهمی از اطلاعاتشان را از پیشینیان أخذ کرده‌اند، اما آنها صرفاً به نقل مطالب اکتفا نکرده‌اند، بلکه به

ارائه روش‌های مراقبتی و درمانی به کار گرفته توسط خودشان در مقابله با بیماری‌ها اشاره داشته‌اند. در پژوهش حاضر، با ذکر مثال‌های تاریخی از عصر صفوی، به تبیین موضوع پرداخته شده است. چرخه زندگی انسان از تولد تا هنگام مرگ، ذیل مراحل مختلف نوزادی، کودکی، نوجوانی، جوانی، بزرگسالی، میان‌سالی و کهن‌سالی قابل تقسیم‌بندی است. در این چرخه، دوره زمانی نوزادی و کودکی از مهم‌ترین مراحل محسوب می‌شود. مطابق با مبانی معرفتی نظام طب مبتنی بر اخلاط چهارگانه که طبیبان عصر صفوی مطابق با آن می‌اندیشیدند و عمل می‌کردند، از نظر بدنی، مزاج و طبع طفل به سبب وفور حرارت و رطوبت غریزی، «گرم-تر» بود (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۶؛ کمال‌بن نورین کمال، [بی‌تا]: ۱۰؛ حسینی، ۹۷۷ق: ۱۱-۱۲؛ اسکندربن میرفیض طبیب، ۱۰۷۶ق: ۳۶۹-۳۷۰). در این دوره، بروز انواع آسیب‌ها و عوارض در اعضای مختلف، می‌توانست صحت بدن را تحت تأثیر قرار دهد؛ به همین دلیل مراعات تدابیر مراقبتی ضروری بود.

بریدن ناف و استحمام

اقدام عاجل بعد از تولد، جدا کردن بند ناف بود. برای تخلیه باد و خلط اضافی، محتویات داخل ناف باید به آهستگی به سمت مادر هدایت می‌شد. هرگونه کم‌توجهی امکان ایجاد درد و ورم‌های زیر شکم، مثانه و معده را در آینده به همراه داشت. مرحله بعدی، بستن ناف با ریسمان نرم ابریشمی و چرب‌کرده با روغن زیتون از دو محل، یکی نزدیک ناف و دیگری حدود چهار انگشت دورتر بود. برای پیشگیری از هرگونه رنجی، گره نزدیک ناف باید به آرامی بسته می‌شد. رعایت احتیاط به هنگام بریدن ناف ضرورت داشت. ناف باید به اندازه فاصله دو یا سه عرض انگشت بعد از محل بسته شدن دوم، با تیغ تیز بریده می‌شد. از نظر طبیبان بین‌بلندی-کوتاهی ناف و بروز عوارض احتمالی بعدی، رابطه‌ای مستقیم وجود داشت. بریدن بلندی ناف به کمتر از چهار بند انگشت به جهت امکان بروز عارضه بی‌اختیاری ادرار، منع می‌شد. بالعکس بریدن ناف به بلندی بیش از چهار بند انگشت، موجب قوت ماسکه مثانه و در نتیجه کنترل بهتر ادرار می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۷؛ حسینی، ۹۷۷ق: ۱۱).

شست‌وشوی نوزاد نیازمند رعایت نکات خاصی بود. نمک‌پاشی و پیچیدن نوزاد در جامه‌ای نرم برای چند لحظه قبل از استحمام، به منظور افزایش ایمنی بدن نوزاد در مقابل عفونت، نافع بود. با توجه به حساسیت زیاد، بدن نوزاد باید به تدریج به نور و دمای محیط عادت داده می‌شد. به لحاظ دمایی و برای پیشگیری از بروز هر نوع آسیبی، نگاه داشتن طفل در دمایی نزدیک به دمای رحم مادر توصیه می‌شد. توجه به دمای محیط در زمان استحمام ضرورت داشت. شست‌وشو در فصل سرد با آب گرم و در فصل گرم با آب ولرم باید انجام می‌شد. شست‌وشوی بدن با ترکیب برخی محلول‌ها چون آب‌نمک به منظور افزایش

استحکام پوست و ایمنی بدن در برابر عفونت و آب جوشانده شادانه، سماق، قسط و شنبلیله، خار ترنجبین، برای تقویت اعضا و قوا، نافع قلمداد می‌شد. بعد از استحمام و خشک کردن کامل، با توجه به جنسیت نوزاد، بدنش روغن مالی و در پارچه‌ای نرم پیچیده می‌شد. تعداد دفعات استحمام رابطه مستقیمی با فصل داشت. در فصل گرم، استحمام روزانه یا یک روز در میان و در فصل سرد، سه یا پنج روز توصیه می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۷-۱۰۹؛ حسینی، ۹۷۷ق: ۱۱-۱۲؛ اسکندربن میرفیض طیبی، ۱۰۷۶ق: ۳۶۵).

تدبیر مراقبتی دیگر، قنذاق کردن بود که از نظر طبیبان مزایایی داشت. قنذاق از سویی به مانند محافظ نوزاد در برابر سرما و گرما عمل می‌کرد و از نظر محدود کردن حرکات کودک، تداعی‌کننده رحم مادر بود و از سویی با ایجاد حس آرامش، به خواب بهتر و عمیق نوزاد کمک می‌کرد. همچنین امکان رفع ضربه‌های ایجادشده در وقت تولد در اعضای چون سر و پیشانی و دست و پا، از طریق قنذاق وجود داشت. در طول روز، دو یا سه نوبت و در طول شب یک نوبت قنذاق باید باز و عوض می‌شد. در هر باز شدن، دست و پا باید مدتی رها گذاشته می‌شد و قدری مالش داده شده و دوباره بسته می‌شد. مراعات برخی نکات هنگام قنذاق کردن ضروری بود. برای پیشگیری از بروز هرگونه کوفت در اعصاب پشت و یا سوزش ناشی از حدت ادراک، خشک کردن طفل ضروری بود. با توجه به سستی اعصاب، ضعف قوا و نرمی اعضا و برای رشد مساوی هر دو طرف بدن، نوزاد باید به پشت خوابانده می‌شد. رعایت بهداشت محل بریدگی ناف، برای پیشگیری از بروز هر نوع آسیب احتمالی به هنگام باز و بسته کردن قنذاق، ضروری بود. برای خشکی و افتادن سریع ناف، گذاشتن پارچه‌ای آغشته به روغن زیتون، استفاده از خاکستر صدف، خاکستر زردپی گوساله، مرهم «پیه و زردچوبه» و ترکیب «زردچوبه، دم‌الاخوین^۱، انزروت^۲، زیره، اشنه^۳، مر^۴» توصیه می‌شد. برای جذب رطوبت و استحکام محل افتادگی ناف، پاشیدن اندکی سرمه، سفیداب، مورد خشک، گل ساییده و خاکستر گز، نافع بود (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۷-۱۱۰؛ حسینی، ۹۷۷ق: ۱۱).

تدبیر شیردهی به نوزاد

تغذیه با شیر مادر نقش مهمی در تأمین نیازهای بدنی نوزاد داشت؛ به همین دلیل آشنایی با روش صحیح شیردهی و رعایت موارد مختلف منعی و توصیه‌ای از آغاز تا پایان شیردهی، همواره از دغدغه‌های مادر-مرضعه^۵ بوده است. به عنوان نخستین گام و قبل از شیردهی، توصیه بر این بود که با نوک انگشت

۱. خون سیاوشان: صمغی سرخ‌رنگ مایل به بنفش با طبع سرد-خشک، دارای خاصیت قابض و نافع در رفع جراحات

۲. صمغ درختی خاردار: دارای طبع گرم-خشک و خاصیت خشک‌کنندگی جراحات.

۳. اشنه (دواله): نوعی خزه که بر روی درختان صنوبر و بلوط رشد می‌کند؛ با طبع گرم-خشک و خاصیت قابض.

۴. مر یا مرمکی: صمغ درختچه‌ای خاردار و کوتاه، با خاصیت قابض و خشک‌کننده رطوبت‌های بدن.

۵. زنی که به نوزاد شیر می‌دهد: مادر یا دایه.

شست آغشته به عسل، خرما، شیرینی یا نمک، کام نوزاد برداشته شود. کام برداشتن از سویی باعث راحت مکیدن شیر مادر (حسینی، ۹۷۷ق: ۱۲؛ اسکندر بن میرفیض طبیب، ۱۰۷۶ق: ۳۶۶؛ والده فتح علی بیکا، [بی تا: ۱۳۵]) و از سوی دیگر، موجب ایمنی زایی بدن نوزاد در مقابله با ضرر حاصل از گزش برخی حیوانات در بزرگسالی می شد. به افرادی اشاره شده است که کامشان با ترکیب «عقرب سوده^۱ و نبات» برداشته شده بود و به هنگام گزیدن عقرب، دردی حس نمی کردند (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۸).

از نظر تغذیه ای، بهترین شیر برای نوزاد -به شرط صحت بدنی و جوانی- شیر مادر بود. درباره زمان آغاز نخستین شیردهی به نوزاد، دیدگاه های متفاوتی وجود داشت. برخی طبیبان بر این بودند که به دلیل رنج و درد فراوان مادر هنگام زایمان، شیر او تا یک هفته کیفیت مطلوبی نداشت و باید تا زمان برطرف شدن این حالت و همچنین اصلاح و صاف شدن شیر، از شیر جایگزین استفاده می شد (اسکندر بن میرفیض طبیب، ۱۰۷۶ق: ۳۶۵؛ بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۰؛ والده فتح علی بیکا، [بی تا: ۱۳۵]). بهاءالدوله در عین اشاره به توصیه هایی مبنی بر شیردهی در همان لحظات اولیه تولد: «و بعض گویند که نخست باید که طفل شیر فله یعنی آقر مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان ببندد»، پیشنهاد داده است که در صورت نبود مانع، امکان تعویق نخستین شیردهی تا یک شبانه روز وجود دارد: «و از وقتی که ولادت واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبد و گشادگی یابد». همچنین در نظر وی، بین «زمان مناسب و برخی حالات مادر-مرضعه» و «ایجاد نوع خاصی از خلق و خو در بچه» رابطه وجود داشت. آغاز شیردهی به هنگام شب و وقت قرار مردم، باعث خاموشی و کم آزاری طفل و شیردهی در حالت سیری مادر-مرضعه، موجب خصلت کم حرصی طفل در آینده می شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۸-۱۱۰).

در صورت ناکافی بودن شیر یا بارداری مجدد مادر، انتخاب دایه ای شایسته برای نوزاد با رعایت برخی ملاحظات بدنی و اخلاقی ضرورت داشت. جوانی، قوت بدنی، تعادل مزاج، خردمندی، خوش اخلاقی، خوش رنگی، خوش بویی، خوش رویی، خوش آوازی، فراخی سینه و پستان های متعادل، سپری شدن فاصله زمانی چهل روز تا سه ماه از دوره زایمان، عادت به استعمال ادویه مقوی و حافظ صحت، از جمله نکاتی بود که باید مورد توجه قرار می گرفت. از نظر کیفی طعم و بوی شیرین، سفیدرنگی و قوام متعادل، از نشانه های شیر مناسب بود. رعایت حد اعتدال از نظر حرکتی و ریاضت، توسط دایه ضرورت داشت؛ زیرا تحرک مفرط موجب غلظت و سکون بسیار موجب رقیق شدن شیر می گردید. برای رفع غلظت بیش از حد شیر که باعث دل درد طفل می شد، استفاده از عرق آویشن، دانه های بودار و سکنجبین

۱. ساییده و نرم شده: دارویی به شکل پودر

بزوری^۱ توصیه می‌شد. برای اصلاح رقیق بودن شیر، مصرف غذاهای غلیظ گوشتی چون هریسه^۲ که ترکیبی از گوشت گوساله، برنج، شیر و گندم بود، مفید شمرده می‌شد. برای درمان گرمی مزاج دایه، استفاده از شربت سکنجبین ساده و برای سردی مزاج، خوردن نخودآب و قلیه آبکامه^۳ نافع بود و توصیه می‌شد (اسکندربن میرفیض طبیب، ۱۰۷۶ق: ۳۶۴-۳۶۵؛ والده فتح‌علی بیکا، [بی‌تا]: ۱۳۸-۱۴۱؛ بهاء‌الدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۹).

رعایت نکاتی چند توسط مادر-دایه به هنگام شیردهی، برای قرارگیری صحیح پستان در دهان نوزاد ضرورت داشت. توصیه بر این بود که هنگام شیردهی به‌ویژه در بامداد، اندکی سر پستان مالیده و با خارج کردن اندکی شیر، در دهان طفل قرار داده شود و اندکی با دست به پستان فشار داده می‌شد تا در مکیدن مدد نوزاد باشد. باید نهایت دقت به عمل می‌آمد تا کام، زبان و حلق کودک آسیب نبیند. توصیه بر این بود که تا حدود یک سالگی، شیردهی یک هفته از جانب راست و یک هفته از جانب چپ انجام شود تا وضع جانبین طفل مساوی باشد. برای افزایش شیر، نهادن ضماد ترکیب «آرد باقلا، تخم بادرونج^۴» سرشته شده با آب بادروج بر روی پستان و یا استفاده از غذاهای رقیق چون کشک گندم یا کشک جو با ترکیب بادیان^۵ و تخم خشخاش سفید پخته‌شده در شیر تازه، نافع بود و توصیه می‌شد (اسکندربن میرفیض طبیب، ۱۰۷۶ق: ۳۶۴؛ والده فتح‌علی بیکا، [بی‌تا]: ۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۱؛ بهاء‌الدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۰؛ حسینی، ۹۷۷ق: ۱۲؛ شیرازی، ۱۰۸۹ق: ۳۶۵).

مدت‌زمان شیردهی تا پایان دو سالگی بود. دادن هر نوع خوردنی به طفل تا قبل از اتمام یک سالگی منع می‌شد. قطع شیردهی قبل از یک‌ونیم سالگی به علت ایجاد ضعف هاضمه و ادامه شیردهی بعد از دو سالگی، به سبب عادت معده کودک به هضم ضعیف، منع می‌شد. فرایند از شیر گرفتن باید به تدریج و با ایجاد آمادگی قبلی انجام می‌شد. با افزایش تدریجی حجم غذا و کاهش تدریجی شیردهی، زبان‌های حاصل از ترک شیر برای کودک به حداقل می‌رسید. از نظر روانی، ترفندهایی چون ترساندن از طریق سیاه کردن پستان، مذمت و آلودن پستان به مواد تلخ برای ایجاد نفرت در کودک، توصیه می‌شد. برای پیشگیری از بروز هر نوع آسیب بدنی به هنگام از شیر گرفتن، رعایت نکاتی از نظر سنی و زمانی (فصلی) ضرورت داشت. بهترین فصول برای از شیر گرفتن، بهار و پاییز بود. قطع شیردهی در گرمای تابستان به سبب امکان بروز اسهال عظیم و در سرمای زمستان به جهت ایجاد حالت سردی معده و سوءهضم ناشی

۱. نوعی نوشیدنی با طبع معتدل، تهیه‌شده از ترکیب گیاهانی چون رازیانه، کاسنی، انیسون و عتاب، مفید برای تقویت کبد و بهبود مشکلات گوارشی.

۲. غذایی تهیه‌شده از گوشت و گندم پخته شده و له شده (حلیم).

۳. نوعی خوراکی تهیه‌شده از گندم، جو یا نان خشک که در آب، شیر یا ماست خیسانده می‌شود و داروهایی به آن می‌افزایند و سپس در آفتاب خشک می‌شود.

۴. بذر بادرنجویه، گیاهی خوشبو با طبع گرم.

۵. انیسون (رازیانه). تخم گیاهی با طبع گرم-خشک و خاصیت افزایشده شیر مادران.

از شرب آب سرد، منع می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۱-۱۱۲؛ حسینی، ۱۳۷۷ق: ۱۳-۱۴؛ والده فتح‌علی بیکا، [بی‌تا]: ۱۳۷، ۱۴۴؛ اسکندربن میرفیض طبیب، ۱۰۷۶ق: ۳۶۴-۳۶۵).

خواباندن (رفع گریه و مشکلات متعاقب)

موضوع مهم دیگر، اتخاذ تدابیر مناسب برای خواب بود. از نظر محیطی، کودک باید در خانه‌ای با نور ملایم خوابانده می‌شد. از نظر بهداشت بدنی، شست‌وشوی روزانه و صبحگاهی با آب ولرم، روغن مالی، جنباندن آرام گهواره و صوت، لحن و آواز خوش، به خواب مناسب کودک کمک می‌کرد. هرگونه شدت در جنباندن گهواره، به جهت احتمال بروز کوفت در کودک، منع می‌شد (والده فتح‌علی بیکا، [بی‌تا]: ۱۳۴؛ حسینی، ۱۳۷۷ق: ۱۲؛ بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۰۹؛ نورالدین شیرازی، ۱۳۸۳: ۲۴۴).

در علاج انواع بیماری‌ها به‌ویژه در بی‌خوابی و بدخوابی، اگر سبب درد مشخص نبود، توصیه نخست توجه به حال عمومی و کیفیت شیر مرزعه بود. مصرف حب الشفای بزرگ و حافظ الصحت توسط مرزعه و شیردهی بعد از ساعتی، نافع بود و توصیه می‌شد. خوراندن و بویاندن اندکی «جُندیدستر»^۱، گذاشتن ترکیب بریان کرده «تخم خشخاش، گندم، شاهدانه، تخم کاهو» در کنار بالین، خوراندن شیرۀ تخم خشخاش در طعام، لعبت، صحبت با لحن ملایم، اندکی ترساندن، بالا و پایین انداختن، رضاجویی خاطر، روغن مالی و در صورت نیاز، استعمال شیاف برای نرم کردن شکم (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۵، ۱۲۲؛ حسینی، ۱۳۷۷ق: ۱۴؛ والده فتح‌علی بیکا، [بی‌تا]: ۱۰۱) و دادن شیر الاغ (رساله‌ای در پزشکی، ۱۰۴۶ق: ۸۸) در زمره اقداماتی بود که برای رفع بی‌خوابی و بدخوابی طفل پیشنهاد می‌شد.

اگرچه گریه متعادل برای کودک منفعت داشت، اما زور ناشی از گریه افراطی، می‌توانست به عوارضی چون بیرون‌زدگی ناف و فتق در دو شکل «بادی-معوی» منجر شود. نخستین اقدام برای درمان این عوارض، خاموش نگاه داشتن کودک تا حد امکان بود. از انواع طلا^۲ و ضماد^۳ با ترکیب‌های مختلف، برای درمان این عوارض استفاده می‌شد. راهکار کارآمد دیگر گذاشتن و بستن کیسه کوچک پر شده از آیسون مسحوق بر محل عارضه بود: «دیدم طفلی را به مجرد همین کیسه بستن صحت یافت» (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۲۹-۱۳۰).

در علت‌شناسی انواع بیماری‌ها به‌ویژه بدخوابی و بدخوابی طفل، عوامل خارجی و فوق طبیعی چون بدچشمی، نظر بد، چشم‌زخم، سحر و جادو، دیو و جن و پری، جایگاهی مهم داشت. متناسب با علت‌شناسی، راهکارهای مقابله از دو طریق یعنی تمسک به آیات قرآنی، انواع حرز و تعویذ و دعاها

۱. جُندیدستر: ماده‌ای زردرنگ آخذ شده از نوعی حیوان.

۲. شکلی از کاربرد دارو که در آن داروی رقیق بر عضو مالیده می‌شود.

۳. شکلی از کاربرد دارو که دارو به صورت خمیر غلیظ روی عضو قرار داده می‌شود.

(صالح شیرازی، قرن ۱۲ ق: ۲۷) یا توسل به انواع طلسم یا افسون امکان‌پذیر بود. عموم مردم در ایران عصر صفوی، کیسه‌ای در بازو یا گردنشان داشتند که در آن تعویذ و طلسم قرار داشت (شاردن، ۱۳۷۲: ۱۰۳۵/۳).

برای رفع بدخویی، گریه و بی‌خوابی کودک، از انواع دعا و تعویذ در اشکال مختلف استفاده می‌شد. این باور چنان قدرتمند بود که حتی برخی طبیبان استفاده از آن را توصیه می‌کردند: «و اگر احتیاج افتد به ادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید» (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۵). شستن و خوراندن برخی آیات متبرکه نوشته‌شده بر کاسه چینی، در رفع گریه و بدخوابی طفل تأثیرگذار بود. برخی از تعویذها برای اثربخشی و رفع گریه، باید به گردن و گلوئی طفل آویخته می‌شد (بهائی، ۱۳۹۲ ق: ۴۶-۴۷).

انواع بیماری‌ها

بیماری مغزی: ام صبیان

از جمله شایع‌ترین امراض اطفال دارای طبع مرطوب، نوعی صرع با اسامی مختلفی چون «صبیانی»، ام الصبیان، ریح الصبیان، ام الشیاطین، فزع الصبیان» بود. از نظر سبب‌شناختی، بروز این بیماری به «بخار صفرا»^۱ و «جوشانیدن بلغم اندر دماغ»^۲ نسبت داده می‌شد. ابتلا به این بیماری در دوره کودکی، موجب ایمنی‌زایی در طول عمر در مقابل صرع می‌شد. کسانی که در کودکی به این بیماری مبتلا نمی‌شدند، تا زمان مرگ امکان ابتلا برایشان متصور بوده است. علائمی چون اختلاط عقل، بیهوشی، تشنج و کجی دهان و دست و پا، گرانی سر، سبزرنگی رگ‌های زیر زیان، زردرنگی چهره، تب و حرارت مزاج و تواتر و عود چندین باره این حالات (یک تا سه بار)، نشان‌دهنده ابتلای کودک به این بیماری بود. عود بیماری فراتر از سه مرحله، مهلک در نظر گرفته می‌شد و نیازمند اقدام فوری برای پیشگیری از جای‌گیر شدن بیماری در بدن بود (شاه‌ارزانی، ۱۳۸۷: ۱۰۱/۱؛ شاه‌ارزانی، ۱۳۸۰: ۴۴-۴۵؛ بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۲-۱۱۳؛ نورالدین شیرازی، ۱۳۸۳: ۲۵۴).

قوت و حرکت این بیماری در روزهای آغازین ماه بیشتر بود. گریه‌های بی‌جهت، بدخویی، ناهشیاری و غفلت جزئی، خرخر جزئی نفس و پدیدآمدن صرع، نشانه‌های عود بیماری بود. برای پیشگیری از عود و درمان بیماری، بستن «جندیدستر و فاوانیا»^۳ به لباس و مهد طفل نافع بود. از «جندیدستر» در اشکال مختلف بویاندن، خوراندن، چکاندن در درون گوش و منفذ بینی و مالیدن بر کف‌های دست‌وپا برای درمان این بیماری استفاده می‌شد. همچنین ریختن «وجوری» مرکب از «سعتر»^۴، جندیدستر، زیره کرمانی، حل

۱. اخلاط چهارگانه: در نظام طب اخلاطی، مواد رطوبی بدن از دم (گرم-تر)، صفرا (گرم-خشک)، سودا (سرد-خشک) و بلغم (سرد-تر) تشکیل شده‌اند که تعادل آنها نقش مهمی در سلامت بدن دارد.

۲. افزایش خلط بلغم در مغز یا اطراف آن که باعث بروز اختلالاتی چون صرع می‌شد.

۳. عود الصلیب: بیخ گیاهی با طبع گرم-خشک، مفید برای رفع صرع.

۴. سعتر (مرزه کوهی): گیاهی خوشبو با طعم گرم-خشک.

شده در شیر یا آب در گلولی طفل، نافع بود. همچنین آویختن طلای خالص به گردن طفل، موجب ایمنی از علت صرع عنوان شده است (یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۹۶، ۱۳۳؛ شاه ارزانی، ۱۳۸۰: ۱۵).
 برای پیشگیری از گاز گرفتن زبان در زمان بروز علائم صرع، باید گلوله‌ای پنبه‌ای در دهان طفل گذاشته می‌شد. از نظر تغذیه‌ای، پرهیز از گرمی‌ها و تعدیل مزاج ضرورت داشت. از نظر محیطی، طفل باید از محیط پر نور و پر صدا، چیزهای دوار، آوازهای بلند، اعراض نفسانی، خواب و بیداری افراطی و هر چیزی که موجب غلیان صرع می‌شد، به دور بوده باشد و در فضایی با هوای خنک نگاه داشته می‌شد. ماساژ افراطی، چکاندن داروهایی با طبع سرد-تر در بینی، مالیدن روغن شکوفه سیب با کنجد بر روی سر، دوشیدن شیر مادر بر سر، نهادن بهدانه در زیر سر، دادن اندکی پنیرمایه خرگوش و قدری سداب^۱، در زمره راهکارهای نافع بود. اگر بروز بیماری به سبب افزایش صفرا بود، مرضه ضمن تنقیه مزاج، باید از غذاهای کاهنده صفرا و یک روز در میان از حب الشفا یا حافظ الصحة استفاده می‌کرد (دشتکی شیرازی، ۸۶۶-۹۴۸ ق: ۷۷؛ بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۳؛ شاه ارزانی، ۱۳۸۷: ۱۰۱/۱-۱۰۲؛ همو، ۱۳۸۰: ۴۴-۴۵؛ یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۴۶، ۱۰۸-۱۰۹).

دیگر راهکار کارآمد، داغ کردن پیشانی طفل بود که موجب بازیابی هوشیاری و رفع بیماری می‌شد: «دیدم که چند طفل را این مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را به آتش سرخ کرده و بر نزدیک میان دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند. در حین مرض و به سوزش آن به هوش آمدند و دیگر عود نشد» (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۳). همچنین گذاشتن کلاه‌مانندی ساخته‌شده از پوست شیر بر سر طفل (یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۴۱) و آویختن برخی تعویذها در گلولی طفل (بهائی، ۱۳۹۲ ق: ۴۶) پیشنهاد می‌شد.

بیماری‌های عفونی: تب، ریش‌ها، جدری (آبله)، سعه

یکی از مهم‌ترین علائم ابتلا به بیماری‌های عفونی، بروز تب بود. متناسب با سن و وضعیت بدنی طفل و مادر-مرضه، باید نسبت به رفع سبب، تعدیل مزاج و درمان تب اقدام می‌شد. برای درمان تب ناشی از تعفن خون در نوزاد تازه به دنیا آمده، مرضه باید فصد^۲ می‌شد و متعاقب آن غذایی خنک چون «کشکاب جو با عناب و اندکی گشنیز تر»، «ماش برنج با اندکی گشنیز تر» یا «عدس و برنج با اسفناج» که از آن خون لطیف حاصل می‌شد، می‌خورد و سپس به کودک شیر می‌داد. اگر سن طفل بیشتر از شش ماه و بدنش مرطوب بود، خروج اندکی خون به رفع تب کمک می‌کرد. با توجه به منع استفاده از فصد

۱. گیاه درختچه‌ای خودرو: با برگ‌های ضخیم، بدبو، آبدار و تلخ، گل‌های زردرنگ و دانه‌های قهوه‌ای مثلثی که برگ، دانه و عصاره آن در درمان بیماری‌ها به کار می‌رود.

۲. روش خون‌گیری از طریق گشودن رگ.

و حجامت برای کودکان (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۵۶، ۱۶۱؛ شاه‌ارزانی، ۱۳۸۰: ۳۱؛ کمال‌بن نوربن کمال، [بی‌تا]: ۱۰۶، ۱۱۷؛ طهرانی، قرن ۱۲ق: ۱۳۴، ۲۲۷، ۲۵۷؛ قاطع قزوینی، قرن ۱۲ق: ۷۵؛ محمدحسین طبیب، قرن ۱۱ق: ۸۵)، راهکار مناسب، چیدن سر گوش‌ها بود: «... و بعضی کودکان را دیدم که مستحق استفرغ دم بودند و دیر شده بود و بی‌هوش شده بودند و ایام بحران محقق بود. سرهای گوش ایشان را چیدند و خون نیک گرفتند، به هوش آمدند و بعد از چند روز عرق کردند و صحت یافتند...» (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۳۴-۱۳۵).

تب دیگری با عنوان «تب لازم» اغلب به سبب تعفن صفرا و بلغم اتفاق می‌افتاد. علائمی چون زردرنگی صورت و زبان، ادرار با رنگ مایل به زرد و سرخ و حرارت زیاد بدن، نشان‌دهنده تعفن صفرا بود. نخستین راهکار درمانی، پاک‌سازی بدن مرضه با مسهل چهار شربت بود. از نظر تغذیه‌ای، مرضه ضمن پرهیز از گوشت، باید از موادی چون غوره، آب انار، آب زرشک، دوغ گاوی خنک‌شده با یخ و خیار، سکنجبین تازه، آلو پخته، خوراکی رقیق تهیه‌شده از جو، شوربای برنج با گشنیز سبز همراه با ماست و در اواخر دوره بیماری از گوشت جوجه مرغ و خروس استفاده می‌کرد. دیگر اقدام نافع، حنا بستن کف دست و پا و بستن تکه‌ای حنا بر میان سر کودک در هنگام شب بود. علائمی چون تغییر رنگ چهره و ادرار، ضعف هضم، افزایش تب به وقت خوردن آب و سردی‌ها، نشان تعفن بلغم در بروز تب بود. برای رفع این نوع تب، صبر بر تشنگی و پرهیز از آب سرد، ترشی، لبنیات و ملین‌ها برای مرضه و کودک، ضرورت داشت. مرضه باید از غذاهایی چون ماش برنج و اماج و رشته عدس، مرغ، نان با نعنای شرف کبیر و برخی سفوف^۱ مقوی استفاده می‌کرد. به لحاظ سنی اگر طفل امکان خوردن داشت، دادن غذاهای مذکور و شربت عناب نافع بود (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۳۵-۱۳۶).

بخش مهمی از اطلاعات درباره بیماری‌های اطفال، مربوط به بیماری‌های عفونی پوستی در قالب ریش‌ها و بثورات جلدی بدن بود. توصیه کلی بر این بود که از علاج ریش‌های بی‌آزار خودداری به عمل آید؛ زیرا هر نوع جوشش بدنی به‌ویژه در ناحیه سر، به علت افزایش قوت طبیعت و دفع مواد فاسد از پوست، موجب ایمنی‌زایی بدن طفل در مقابل امراض مغزی بود. در صورت غلبه ریش و ایجاد آزار بدنی، در مرحله نخست باید مرضه تنقیه می‌شد و سپس تدابیر لازم بر روی طفل انجام می‌گرفت. شست‌وشو با آب طبیح^۲ «برگ مورد، گل سرخ، برگ گز»، «خارشتر» و روغن مالی با روغن‌های مورد، گل و گز که به آن مسحوق توتیا، مردارسنگ^۳ و سفال آب‌نخورده افزوده شده بود، نافع بود و توصیه می‌شد. برای

۱. داروی خشک کوبیده که روی زبان می‌ریزند و فرو برده می‌شود.

۲. شکلی از کاربرد دارو که آب جوشانده شده آن استعمال می‌شود.

۳. مردارسنگ: نوعی پودر سنتی تهیه شده از سنگ نقره یا نوعی سنگ خاص.

رفع جراحات ریش، پاشیدن پودر قنبیل^۱ بر بثره‌ها و جوشش‌های سر و روی اطفال یا طلای ترکیب «مردارسنگ، اسفیداج^۲، روغن گل» و برای خشکاندن طلای ترکیب جوشانده «صابون و گل سرخ»، نافع بود و توصیه می‌شد. روش درمانی دیگر، استفاده از مرهم‌های «اسفیداج»، «آرد-پیه» و «زردچوبه» بود (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۳۳؛ والده فتح علی بیگا، [بی تا]: ۱۰۲؛ یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۱۲۰، ۱۴۳).

از جمله عارضه‌های شایع پوستی در عصر صفوی، کچلی در پوست سر بود. علت شیوع گسترده این بود که مردم بنا به عادت، موی سر بچه‌های خود را از کودکی می‌تراشیدند و چون دلاک از تیغ مشترک برای تراشیدن سر افراد استفاده می‌کرد، همین امر موجب گسترش و سرایت کچلی در بین اطفال می‌شد. راهکارهای مختلفی برای درمان این عارضه وجود داشت. یکی از راه‌ها گذاشتن «شب‌کلاهی قیراندود» شبیه عرقچین بر روی سر بود که در موقع برداشتن، موها و زخم‌ها از ریشه برکنده شده و با تکرار این عمل، موی تازه بر سر بیمار می‌روید. اگرچه با بهبود زخم‌ها، غالباً لکه‌های سفیدی روی سرشان نمایان می‌شد (شاردن، ۱۳۷۲: ۱۱۲۹/۳). راهکار دیگر، استفاده از مرهم بود. «مرهم ریش کچلی اطفال» از ترکیب مخلوط پودرهای «کات هندی، دم‌الاخوین، کف دریا، انزروت، زنگار^۳، توتیای قلم و روغن گل» ساخته می‌شد و مورد استفاده قرار می‌گرفت (شیرازی، ۱۰۸۹: ق: ۴۲۸). شکل دیگر استفاده از دارو، طلا بود. طلای ترکیب پودرهای «خبث الفضة^۴، مردارسنگ، اسفیداج، دم‌الاخوین، گلنار، قنبیل، حنا، زراوند طویل^۵، مغز بادام تلخ سوخته و زردچوبه» حل شده در روغن گل، نافع بود و توصیه می‌شد (ذوالنون، ۱۰۱۲: ق: ۲۷۵).

از دیگر بیماری‌های شایع پوستی در عصر صفوی، در شکل قرچه‌هایی بر روی سر، صورت و سایر نقاط بدن، سعه بود که در دو نوع «خشک و تر» تقسیم‌بندی شده است. نوع «سعه تر» که بروز آن به آمیختگی حاد خلط بلغم با صفرا نسبت داده می‌شد، اغلب کودکان را مبتلا می‌کرد و با عوارضی چون ساییدگی، خوردگی، درد و سوزش شدید صورت، بیرون آمدن زرداب و خونابه چرکی شبیه به عسل از محل ریش همراه بود. خروج مقدار اندکی خون از طریق حجامت، زالو اندازی و چاک کردن پشت گوش، پاک‌سازی بدن و استعمال طلاهای مناسب، راهکارهایی بود که برای درمان این عارضه به کار گرفته می‌شد (شاه ارزانی، ۱۳۸۷: ۱۱۵۱/۲-۱۱۵۲؛ شیرازی، ۱۰۸۹: ق: ۲۸۹، ۳۸۵-۳۸۶؛ امیر چلبی، ۱۲۳۸: ق: ۸۴؛ دشتکی شیرازی، ۸۶۶-۹۴۸: ق: ۵۲-۵۳؛ نورالدین شیرازی، ۱۳۸۳: ۱۸۵-۱۸۶).

۱. ریگ مکه یا نوعی تخم گیاهی با طبع گرم-خشک که پاشیدن گرد آن موجب رفع جراحات می‌شد.

۲. سفیدآب

۳. زنگار: کانی معدنی با طبع گرم-خشک که در تهیه مرهم‌ها به کار می‌رفت.

۴. مواد زائد نقره: ناخالصی‌هایی که هنگام ذوب نقره روی سطح آن پدیدار می‌شوند؛ با طبع لطیف و خاصیت التیام‌بخشی جراحات.

۵. بیخ (ریشه) نوعی گیاه با طبع گرم-خشک.

بیماری‌های چشم، گوش، بینی و حلق، دندان

عوارض و بیماری‌های مختلف چشمی می‌توانست صحت بدنی کودک را تحت تأثیر قرار دهد. برای رفع چسبندگی و التهاب پلک در کنار مراقبت‌های لازم برای پیشگیری از گریه، چشم باید از هرگونه عفونت پاک می‌شد. ریختن چند قطره شیر مادر-مرضعه، استعمال مرهم ترکیب «زیره، مغز جوز، شیر مادر»، کشیدن روزانه سرمه و توتیای مسحوق خشک بر گرداگرد چشم از بیرون، استفاده از دود چوب گز برای خارج ساختن آب از چشم و بینی و کشیدن آب غنّب الثعلب بر روی پلک، ضمن رفع چسبندگی، به کاهش التهاب و تورم پلک کمک می‌کرد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۰، ۱۱۶-۱۱۷؛ نورالدین شیرازی، ۱۳۸۳: ۳۰۷).

از دردهای رایج چشمی کودکان، رمَد یا «وردینج»^۱ بود. با توجه به این نکته که استعمال داروهای قوی به دور چشم نوزاد به سبب نازکی چشم و بیم مضرت، منع می‌شد، توصیه بر این بود که مرضعه از غذاهای پرچرب همچون ترید کله‌پاچه استفاده کند (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۶-۱۱۷؛ شاه ارزانی، ۱۳۸۷: ۱۷۶/۱؛ همو، ۱۳۸۰: ۵۲). بعد از سپری شدن دو سه روز ابتدایی، استفاده از انواع دارو در اشکال مختلف برای رفع رمَد چشم توصیه می‌شد. برخی داروها در شکل «سعوط»^۲ باید در درون بینی ریخته می‌شد. در زمره ترکیب سعوط‌های نافع، قرص‌هایی بود که از ترکیب «کندش»^۳، حضض مکی^۴، کندر، ستر و زعفران ساخته می‌شد و در زمان احتیاج در داخل شیر ساییده می‌شد، سپس همراه با روغن بنفشه در بینی می‌چکانند (شیرازی، ۱۰۸۹ ق: ۳۵۵-۳۵۶). شکل دیگر استفاده از دارو «ذرور» بود که در آن از داروی خشک سوده (در شکل غبار) برای رفع مشکل چشمی استفاده می‌شد. در ترکیب نمونه ذرور سودمند، از انزروت پرورده، مامیثا^۵، دم‌الاخوین و مامیران^۶ استفاده می‌شد (شیرازی، ۱۰۸۹ ق: ۴۶۵؛ یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۱۸۵).

دیگر عارضه شایع چشمی، کبودی غیرموروثی چشم بود که در اغلب -و نه تمامی موارد- کبودی ملایم با افزایش سن برطرف می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۶). دیگر مشکل چشمی، «حول یا کج‌بینی» در دو نوع مادرزادی (لاعلاج) و حادث‌شده (قابل علاج) بود. برای رفع حول و اصلاح چشم، اتخاذ تدابیر درمانی باید فوراً انجام می‌شد؛ زیرا امکان موفقیت تدابیر درمانی به سبب نرمی اعضا، بیشتر بود. در تدابیر

۱. رومی در پرده ملتحمة که قرنیه را می‌پوشاند و باعث عدم توانایی بستن چشم می‌شود. غالباً در کودکان رخ می‌دهد و ناشی از ضعف چشم و عوامل متعدد است.

۲. داروی عطسه‌آور؛ دارویی که در بینی ریخته می‌شود.

۳. بیخ نباتی شبیه کنگر و با طبع گرم-خشک.

۴. گیاه دارویی مکی و هندی؛ گیاهی که عصاره و تخم آن استفاده درمانی دارد.

۵. گیاه بی‌مزه کنار آب‌ها؛ دارای طبع سرد-خشک و خاصیت قایض؛ عصاره آن به نام شیاف مامیثا شناخته می‌شود.

۶. گیاه خودرو شبیه مارچوبه؛ با تخمی شبیه کنجد و طبع گرم-خشک.

به کار گرفته شده، باید به گونه‌ای عمل می‌شد تا طفل مجبور به نگاه برخلاف جهت مایل‌شده چشم باشد (شاه‌ارزانی، ۱۳۸۷: ۲۳۵-۲۳۶).

با توجه به شایع بودن عفونت گوش در اطفال، مراعات تدابیر پیشگیرانه برای پیشگیری از عارضه‌های متعاقب، ضرورت داشت. ضمن تأکید بر تمیز نگاه داشتن گوش و جلوگیری از رفتن آب به گوش هنگام استحمام، در صورت ایجاد عفونت، از جمله راهکارهای پیشنهادی برای پاک‌سازی، استفاده از فتیله‌ها بود. گذاشتن فتیلهٔ عسلی غلتانده در انزروت سوده و تکرار چندین باره در طول شبانه‌روز، ضمن رفع عفونت، به اصلاح ریش‌های گوش کمک می‌کرد. چکاندن آب پیاز، قطره ترکیب سوده سعت و نمک، روغن کرچک نیم‌گرم، روغن بادام کوهی و ترکیب مرمکی با روغن گل، از راه‌های تجربه‌شده و نافع بود. علائمی چون سبز بودن رنگ مدفوع، پیچاندن سر و گردن، گرمی گوش، گریه و اضطراب نشان‌دهنده درد گوش بود. مراعات احتیاط در استفاده از دارو برای رفع درد گوش، ضروری بود. گذاشتن داروی قوی در گوش کودک به علت بیم کُری، منع می‌شد. قبل از هر اقدامی، مرضه دو نوبت در طول شبانه‌روز باید حب الشفاء یا حافظ الصحت می‌خورد. دوشیدن اندکی شیر، گذاشتن ترکیب سوده و بیختهٔ آرد و نمک طبرزد، بادیان جویده شده نرم در پنبه یا فتیله، کاغذ حریر آغشته با آب زبان، فتیلهٔ آغشته به عسل در سوراخ گوش، چکاندن روغن‌های مورد، کرچک و گاو نیم‌گرم همراه با سپیدهٔ تخم‌مرغ در داخل گوش و روغن مالی و کشیدن عصاره‌های صبر محلول در آب، گشنیز تر و غنبل^۱ بر قسمت خارجی و حوالی منفذ بناگوش و رساندن بخار طبیح بابونه به گوش، برای تسکین درد و خارش نافع بود (شاه‌ارزانی، ۱۳۸۰: ۷۱؛ همو، ۱۳۸۷: ۱/۳۳۶؛ بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۰، ۱۱۸-۱۱۹).

دیگر عضو نیازمند مراقبت، بینی بود. توصیه بر این بود که سوراخ بینی همواره به آرامی از مواد زائد پاک شود. برای رفع گرفتگی بینی، دوشیدن شیر مادر در داخل بینی به نرمی و رفع آن کمک می‌کرد. یکی از حالاتی که می‌توانست برای طفل مشکل‌ساز شود، عطسه‌های پی‌درپی بود. عطسهٔ معتدل دلیل صحت و عطسه افراطی دلیل آفت بود. برای رفع نوع اخیر، کشیدن روغن گل خوشبو در بینی، ریختن آب شیرین نیم‌گرم بر سر، چکاندن روغن نیم‌گرم در گوش و مالیدن دست و پا نافع و مفید بود. اگر تورم اطراف بینی موجب عطسهٔ متواتر می‌شد، استعمال طلاهای خنک و عصاره‌های آب کدو، برگ غنبل^۲ و برگ گشنیز آمیخته با روغن بنفشه و کدو، نافع بود و توصیه می‌شد. اگر عطسه به دلایل دیگری اتفاق می‌افتاد، دمیدن پودر بادرُج^۳ در بینی کودک و بخور ترکیب قند و زعفران، نافع بود و توصیه می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۰-۱۱۴؛ شاه‌ارزانی، ۱۳۸۰: ۷۵).

۱. سگ انگور (قوش اوزومی، تاجریزی): گیاهی با طبع سرد-تر.

۲. نوعی ریحان کوهی با طبع گرم-خشک.

جهیدن و ماندن جسم خارجی در بینی به جهت عطسه یا سرفه، با ایجاد انسداد و تعفن در مجاری تنفسی، سبب بروز اعراض مغزی و حالاتی چون توحش دائمی، بدخوابی، بدخویی و ناآرامی، بی‌میلی، مالیدن دست بر جانب بسته‌شده بینی، زردرنگی، ضعف، نحافت و تب می‌شد. برای علاج، باید تمام قسمت بیرونی و داخلی بینی طفل چرب می‌شد و برای خروج جسم خارجی، طفل را به پشت می‌خوابانند، چند قطره روغن در منافذ بینی‌اش می‌چکانند و داروی عطسه‌آور به هنگام بیداری بویانده می‌شد. اگر با این راهکار، جسم بیرون نمی‌آمد، طفل را باید به پشت می‌خوابانند و دهانش با دست محکم گرفته می‌شد و ابتدا از طرف سوراخ بسته‌شده و سپس از طرف مقابل با فشار دمیده می‌شد تا به زور نفس طفل و باد دمنده، جسم بیرون بیاید (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۷-۱۱۸). برای رفع جراحت داخل بینی، استفاده از ترکیب سوده «سیماب خام، آب نانخواه^۱ سبز و قند سیاه» به مدت دو هفته نافع بود؛ «طفلی را جراحت چنین بود و آبی که می‌خورد از بینی او برمی‌آمد و غنه عظیم در آواز او ظاهر شده بود و سخن او مفهوم نمی‌شد به این دارو علاج شد» (گیلانی، ۱۳۸۷: ۴۵-۴۶).

از بیماری‌های تنفسی شایع، سرفه بود که اغلب به غلبه ماده بلغم نسبت داده می‌شد. متناسب با وضعیت بدنی طفل، برای رفع سرفه، خوراندن اندکی از ترکیب‌های «سکر العشر^۲ با شیر» یا «قرنفل^۳، و ج^۴، نانخواه و نمک هندی»، نافع بود و توصیه می‌شد (گیلانی، ۱۳۸۷: ۲۳). برای اطفالی که از شدت سرفه قی می‌کردند و یا سرفه خشک مانع خوابشان می‌شد، نگاه داشتن حبی به نام «حب السعال» تهیه‌شده از «نشاسته، صمغ عربی، رب السوس^۵، خشخاش سفید و افیون» و سرشته‌شده با لعاب به‌دانه، نافع بود و توصیه می‌شد (شیرازی، ۱۰۸۹ق: ۲۶۱؛ بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۲۲). ترکیب‌های «عناّب، بنفشه»، «شکر، نارگیل»، «گز انگبین دارای برگ مورد»، «ماش برنج با شیر بادام»، «رشته با شیر خشخاش و بادام»، «پلاو خشک گیلانی»، «مرغ کباب و نان» و «حلوای مغزی»، برای رفع سرفه نافع بود و توصیه می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۲۲).

در روند رشد بدنی طفل، رویش دندان معمولاً از سن ۴ تا ۷ ماهگی و از دندان‌های پیشین آغاز می‌شد. ایجاد شکاف در لثه موجب رنج و درد و عوارضی چون قولنج یا بی‌خوابی طفل می‌شد؛ به همین دلیل مراعات تدابیر مراقبتی ضروری بود. برای پیشگیری از تحلیل ماده دندان‌ها، دادن چیزهایی که نیاز به گاز گرفتن بسیار داشت، منع می‌شد. برای آسان برآمدن دندان، مالیدن کره حیوانی، مغز سر و ساق و پیه گاو،

۱. زنیان: تخم زردرنگ، خوشبو با طعم اندکی تلخی و تند و با طبع گرم-خشک.

۲. شکر تیغال.

۳. شکوفه درختی چینی: با گل‌هایی صورتی و پنج برگ، طبع گرم-خشک.

۴. سوسن زرد: بیخ گیاهی آبی با طبع گرم-خشک.

۵. عصارة گیاه شیرین‌بیان.

پیه مرغ، مغز و دماغ خرگوش، ترکیب‌های عصاره نیم‌گرم عنب الثعلب با روغن گل، شیر سگ با عسل، عسل با روغن بابونه-شبت، عسل با صمغ ونوشک^۱ بر گوشت لته و روغن مالی سر و گردن و بناگوش با ترکیب روغن بنفشه و آب نیم‌گرم، نافع بود و توصیه می‌شد. برای رفع خارش گوش و درد چشم ناشی از شکاف لته، ریختن طبیح بابونه و شبت بر سر طفل و چکاندن روغن بنفشه نیم‌گرم در گوش و دادن اندکی حب الشفا یا حافظ الصحت به طفل نافع بود و توصیه می‌شد (حسینی، ۹۷۷ق: ۱۴؛ بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۱۹؛ رساله‌ای در پزشکی، ۱۰۴۶ق: ۹۹؛ شاه ارزانی، ۱۳۸۷: ۴۱۸/۱؛ شاه ارزانی، ۱۳۸۰: ۸۷).

یکی از عوارض رویش دندان، ابتلای کودک به اسهال بود. علاج این نوع اسهال تا زمانی که به حد افراط نرسیده بود، منع می‌شد. برای درمان، گذاشتن ضماد ترکیب‌های «زیره، انیسون، تخم کرفس»، «گاورس^۲ پوست‌کنده پخته‌شده با سرکه» و طلای ترکیب کوفته «زیره، گل سرخ، سرکه» بر روی شکم و دادن مقدار اندکی پنیرمایه خرگوش محلول در آب سرد و سفوفی مرکب از خشخاش، حب الاس^۳، کندر و آهی حل‌شده در شیر مرصعه، نافع بود (حسینی، ۹۷۷ق: ۱۴-۱۷؛ والده فتح‌علی بیگا، بی‌تا: ۱۴۵-۱۴۸؛ قاطع قزوینی، قرن ۱۲ق: ۱۶۸).

بیماری‌های دستگاه گوارش (استفراغ، اسهال، هیضه)

از جمله بیماری‌های شایع گوارشی در بین کودکان، استفراغ بود که اغلب به علت تغذیه نامناسب، پرخوری، درهم خوری و بهم خوردن اخلاط بدن و ضعف معده اتفاق می‌افتاد. اگر به هنگام استفراغ، رطوبت بلغمی بالا آورده می‌شد، دادن ترکیب‌های «قرنفل سوده در آب سیب یا به شیرین»، «سوده پوست غلاف بیرونی پسته با آب سیب یا به» یا نهادن ضماد ترکیب «گل سرخ، قرنفل، هلیله زرد» بر معده طفل، نافع بود. اگر به هنگام استفراغ، رطوبت صفراوی بالا آورده می‌شد، دادن سیب ترش، رب‌های غوره و ریواس، شربت‌های زرشک، پودنه، نعنای و انار ترش و میوه‌های ترش کوهی و آشی که از این مواد در آن استفاده شده بود، جملگی نافع بود. برای رفع حالت تهوع شدید، دادن اندکی پادزهر حیوانی یا گل ارمنی در آب سیب، به، امرو، دوغ مسکه^۴ و شراب نعنای و نعنای و نان خشک، نافع و آزموده بود. از جمله داروهای بسیار مفید برای اطفال، می‌توان به جوارش^۵ فواکه، شربت مصطکی^۶، قرنفل و سکنجبین اشاره کرد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۲۳-۱۲۶).

۱. میوه درخت بنه، معروف له ونوشک در کرمانشاه.

۲. دانه‌ای تلخ‌مزه از نوع ارزن با طبع سرد-خشک و خاصیت بسیار قابض.

۳. حب الاس: میوه گیاه مورد.

۴. دوغ پرچرب و غلیظ.

۵. ترکیبات گیاهی و داروهای تقویت‌کننده دستگاه گوارش و بهبود دهنده هضم.

۶. صمغ زردرنگ شبیه به کندر با طبع گرم-خشک.

از دیگر بیماری‌های شایع در بین اطفال، اسهال بود که برای درمان آن از انواع داروهای قابض به اشکال مختلف استفاده می‌شد. استفاده از تکنیک درمانی تکمید^۱ از طریق قرار دادن ترکیب‌های گرم‌شده «زیره، انیسون و تخم کرفس»، «جاورس خیسانیده در سرکه»، «زیره، گل سرخ»، «برگ سماق، مورد کوفته و تر شده با اندکی سرکه» یا برگ سماق به تنهایی بر روی شکم و نشستگاه طفل، نافع بود و توصیه می‌شد. راهکار کارآمد برای رفع اسهال دمو، نشاندن طفل در شیربه یا عصاره گرم‌شده برگ خرگوله^۲ بعد از اجابت مزاج بود. برای حبس اسهال، خوراندن صبحگاهی شربت مورد، لعاب تخم خرگوله و تخم بارهنگ^۳ بوداده و اندکی پنیرمایه حیوانی حل‌شده در آب، شاه‌بلوط بریان، شیربه خرقه بریان، قاتق سماق بریان، ترکیب شیربه خشخاش، هلیله زرد و مصطکی در آب ولرم یا گلاب، ماش و برنج بوداده، برنج بوداده با سماق، زرشک و آش زرشک، ناردان و آش آن، آب کاسنی، آش سماق و ربوب ترش به مورد، سماق، میوه‌های خشک امرو، به و سیب، سنجد و خربزه شیرین، نافع بود و توصیه می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۲۵-۱۲۷؛ محمد سعید، قرن ۱۱ق: ۱۰۹-۱۱۱؛ یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۱۱۳).

شکل دیگر استفاده از دارو برای رفع اسهال کودکان، کاربرد انواع سفوف یا داروی خشک کوبیده بود. در زمره سفوف نافع، می‌توان به ترکیب «گل ارمنی در آب صاف یا آب به» (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۲۶) یا سفوفی با عنوان «سده» مرکب از «ریوند چینی، گل سرخ، پوست بیرون پسته، تخم گشنیز، عود قمار، مصطکی، میخک، آمله مقشر» (شریف، ۱۳۸۷: ۱۷۰-۱۷۱) یا «سوده مازوی سبز» (یوسفی هروی، ۱۳۹۱: ۱۲۹) و عصاره ورق قطن (قاطع قزوینی، قرن ۱۲ق: ۱۶۷) اشاره کرد. راهکار درمانی دیگر، تغییر هوا بود که در زمان تعفن هوا و بروز تب و اسهال دمو انجام می‌شد (بهاءالدوله، ۱۳۸۷: ۱۲۷؛ محمدحسین طبیب، قرن ۱۱ق: ۷۶).

یکی از بیماری‌های شایع گوارشی در بین کودکان «هیضه» بود که اغلب به دلیل پرخوری اتفاق می‌افتاد و با عوارض خطرناکی چون اسهال و استفراغ شدید توأم با بیهوشی، عطش زیاد، تشنج و ضعف نبض، همراه بود. علی‌رغم حاد بودن بیماری، چنانچه رنگ طفل ثابت و تنفسش منظم بود، با اتخاذ تدابیر مناسب، سریعاً همه عوارض برطرف می‌شد. ساکن ماندن و بی‌حرکی، استراحت و خواب پیوسته، در زمره تدابیر درمانی محسوب می‌شد. غذا دادن به بیمار، در زمان حبس مزاج به جهت جلوگیری از خروج ماده فاسد از بدن، منع می‌شد. اگر مشکلی در روند خروج مواد زائد از بدن به وجود می‌آمد، استفاده از داروهای قی‌آور و مسهل مناسب توصیه می‌شد. پس از دفع تمام یا قسمتی از مواد فاسد از بدن، به منظور حبس اسهال و استفراغ، استعمال حابس‌های نافع چون پوست لیمو نافع بود. در صورت احساس تشنگی

۱. گرم کردن عضو با بستن کمد بر روی آن.

۲. بارهنگ (لسان‌الحمل): گیاه دارویی با طبع سرد-خشک.

و حرارت بدنی، دادن تریاق فاروق و انواع گرمی‌ها منع می‌شد. بعد از سکون هیضه و تا زمان بهبود حال طفل، غذا باید کمتر و لطیف‌تر داده می‌شد (شاه ارزانی، ۱۳۸۰: ۱۱۷؛ همو، ۱۳۸۷: ۶۰۸/۱). گزارشی در دست داریم که به ابتلای یکی از اطفال دولتی به اسهال عظیم دموی به علت خوراندن ادویه گرم زیاد، اشاره دارد. طبیب گیلانی برای درمان از نیلوفر، بنفشه، عناب، لعاب چهار تخم، لعاب بزرو بریان کرده و دوغ و برنج ساده استفاده کرده بود (گیلانی، ۱۳۸۷: ۳۵). همچنین برای رفع اسهال ناشی از سستی معده و روده‌ها، خوردن دو نخود یا قوتی یا دو نخود از سفوف «طباشیر» ترکیب «گل مختوم خوب، کافور، طباشیر، گلنار» نافع بود و توصیه می‌شد (گیلانی، همان، ۶۷).

نتیجه‌گیری

مطالعات تاریخ اجتماعی و تاریخ پزشکی، به دلیل پیوند مستقیم آنها با حیات روزمره انسان و تأثیر متقابل ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و معرفتی بر بهداشت و درمان، همواره از موضوعات جذاب و مهم در عرصه پژوهش‌های تاریخی به شمار می‌آیند. این حوزه از مطالعات، نه تنها امکان شناخت الگوهای گذشته در مراقبت از صحت بدن و درمان بیماری‌ها را فراهم می‌آورد، بلکه می‌تواند زمینه‌ساز ارائه راهکارهای مؤثر و مبتنی بر تجربه تاریخی برای نظام‌های سلامت معاصر باشد.

بررسی تاریخ اجتماعی و پزشکی در دوره‌های مختلف، به‌ویژه در عصر صفوی، نشان‌دهنده این نکته است که حفظ صحت و سلامت بدنی نوزادان و خردسالان، همواره یکی از دغدغه‌های اصلی والدین و جامعه بوده است. در هر دوره تاریخی، نظام فکری و مبانی معرفتی حاکم بر نظام طبی، نقشی بنیادین در علت‌شناسی بیماری‌ها و ارائه رویکردهای رفتاری در قالب تدابیر مراقبتی و شیوه‌های درمان ایفا کرده است. در ایران عصر صفوی، پاسخ‌گویی به نیازهای صحتی و درمانی گروه‌های مختلف سنی از جمله نوزادان و خردسالان، در چارچوب نظام طبی اخلاط چهارگانه (دم، صفرا، سودا و بلغم) و بر مبنای حفظ یا بازگرداندن تعادل به اخلاط، انجام می‌گرفت.

دوره نوزادی و خردسالی به عنوان یکی از حساس‌ترین مراحل زندگی انسان، مرحله‌ای بود که در آن بدن طفل به دلیل ناتوانی سیستم ایمنی و ضعف مزاج طبیعی، در معرض آسیب‌پذیری بالایی قرار داشت. بخش مهمی از تدابیر مراقبتی، توسط مادر یا مرضعه (دایه) انجام می‌شد. این تدابیر، از لحظه تولد و حتی پیش از آن (دوره بارداری و آماده‌سازی بدن مادر برای شیردهی) آغاز می‌شد و در سال‌های آغازین زندگی طفل به صورت مستمر ادامه می‌یافت. توجه به کیفیت و کمیت شیر، مزاج مرضعه، رعایت بهداشت تن و لباس نوزاد، پرهیز از عوامل بیماری‌زا (مانند هوای نامناسب، آلودگی غذایی و تغییرات ناگهانی دما) و ایجاد شرایط روانی آرام برای کودک، از جمله مؤلفه‌های کلیدی این مراقبت‌ها بود.

متناسب با رویکرد شناختی طب اخلاطی، بیماری‌های نوزادان و خردسالان براساس عدم تعادل اخلاط بدن شناسایی شده و رویکرد رفتاری در قالب تدابیر پیشگیرانه و روش‌های درمانی بر مبنای درمان به ضد، صورت می‌گرفت. به دلیل ضعف بدنی و حساسیت بالای اندام‌های اطفال، بخش مهمی از تدابیر درمانی متوجه اصلاح خلط و مزاج مرضه بود. در صورت استفاده مستقیم از دارو، از داروهای خفیف و با اثر ملایم استفاده می‌شد. ترجیح بر آن بود که درمان به شکل موضعی و استعمال خارجی انجام گیرد تا بدن طفل از عوارض احتمالی داروهای قوی در امان بماند. شست‌وشو با انواع محلول‌ها، استفاده از ضمادهای گیاهی، روغن‌مالی و تدابیر تغذیه‌ای، از جمله راهکارهای رایج بود. این تدابیر تنها جنبه درمانی نداشتند، بلکه ماهیتی پیشگیرانه نیز داشتند و با هدف افزایش مقاومت بدنی طفل و جلوگیری از بروز بیماری اجرا می‌شدند.

ناگفته نماند که دستاوردهای پژوهش‌هایی از این دست، نه تنها در شناخت میراث پزشکی ایران دوره صفوی، بلکه در تبیین نگرش جامعه نسبت به سلامت گروه‌های آسیب‌پذیر نیز اهمیت دارد. از این منظر، تحلیل تاریخی تدابیر بهداشتی و درمانی می‌تواند درکی عمیق‌تر از تحولات اجتماعی و نظام دانشی گذشته فراهم آورد و حتی الهام‌بخش سیاست‌های نوین سلامت و مراقبت از کودکان در عصر حاضر باشد.

References

- Afūšṭī Naṭanzī, Maḥmūd ibn Hedāyat Ollāh (1994). *Neqāwat al-Āṭār fi zekr-e al-Aḳyār fi Tarīk-e al-Şafawīyya*. Revised by Ihsan Eshraghi, Tehran: 'Ilmī - Farhangī. [In Persian]
- Amīr Ćalabī, Sayyid Moḥammad Ṭabīb (1822). *Natījat ol-Ṭebb*, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 48318. [Persian Manuscript]
- Bahā' al-Dawla, Bahā al-Dīn b. Mīr Qavām al-Dīn (2008). *kolāsat ol-Tajāreb*, Revised by Mohammad Reza Shams Ardakani & Others, Tehran: Tehran University of Medical Science. [In Persian]
- Bahā'ī, Şeyḳ Moḥammad ibn Ḥosein (1972). *Naqš-e Soleymānī dar 'Ulūm-e ġarībeh kāşşeh Arvāḥ-Şehr-Ṭelesmāt*, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No: 1090395. [Persian Lithograph]
- Chardin, Jean (1993). *Journal du voyage du Chevalier Chardin en perse aux Indes Orientals*. Translated by Iqbal Yaghmaie, Vol. 3. Tehran: Tūs. [In Persian]
- Daştakī Şīrāzī, Ghiyāṭ al-Dīn Manşūr (1461- 1541). *al-Şāfiyya: Resāle fi Ṭebb*, Library, Museum and Document Center of Iran Parliament, No. 10- 37209. [Persian Manuscript]
- Zol-Nūn, Mīrzā koşḥāl Beyg ibn Tātār-kān (1603). *Nafāyes al- Ḥekmat*, Library, Museum, and

- Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 2192. [Persian Manuscript]
- Elgood, Cyril (1978). Safavid medical practice, surgery, and gynaecology in Persia between 1500 A. D. and 1750 A. D. Translated by Mohsen Javidan, Tehran: University of Tehran. [In Persian]
- Figueroa (1984). L'Ambassade de D. Garcia de Silva Figveroa en Perse Translated by Gholamreza Samiei, Tehran: Nū. [In Persian]
- Gilani, Ali (2008). Moǧarrabāt-e Ḥakīm 'Alī Gīlānī, Tehran: Tehran University of Medical Science. [In Persian]
- Ḥosseinī, Moḥammad ibn NūrBaḳš (1569). Šamsiy-eh, Kāteb: 'Alī ibn Moḥammad Mofīd Iṣfahānī, National Library, No. 1721342. [Persian Manuscript]
- Iskandar ibn Mīr Fayz-e Ṭabīb (1665). Šarḥ-e Qānūnčeh, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 29355. [Persian Manuscript]
- Kamāl ibn Nūr ibn Kamāl Ṭabīb (No date). Resale Ḥefẓ ol-Šeḥḥa, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 18567. [Persian Manuscript]
- Konǧī, Fażlollāh Rūzbehān (2003). Tārīḳ-e 'Ālam Ārā-ye Amīnī. Tehran: Mīrāte Maktūb. [In Persian]
- Latifi S A H, Mahmoodi A, Jafaripourferdosiye H, Asadi M. "A Critical Analysis of Neonatal Care Measures from the Perspective of Baha' alDawlah Razi(915-860AH)",cmja 2023; 13 (2):14-21.URL: <http://cmja.arakmu.ac.ir/article-1-872-fa.html>. [In Persian]
- Moḥammad Ḥossein Ṭabīb, Moḥammad Bāqer (16th century). Ḥommīyyāt. Kāteb: Moḥammad Mu'men b. Moḥammad Našīr, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 46974. [Persian Manuscript]
- Moḥammad Sa'īd (17th century), Resāleh dar Ṭebb, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. Ir- 21552. [Persian Manuscript]
- Nūral-Dīn Šīrāzī, Moḥammad ibn 'Abdollāh (2004). Tuḥfe-ye kānī. Tehran: Tehran University of Medical Science. [In Persian]
- Parghu, Mohammad Ali & Alipoor Silab, Javad (2017). ²Plague in Safavid Iran². The Journal of Social History Research. Vol 7, Issue 1 - Serial Number 13 April 2017, 33-55. https://socialhistory.ihcs.ac.ir/article_2434.html [In Persian]
- Qāṭī' Qazvīnī, Ḥakīm 'Alī Afzal (17th century). Manāfī' Afzaliy-ya, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 46974. [Persian Manuscript]
- Resālī dar Pezeškī (1636). Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 39381. [Persian Manuscript].
- Šāleḥ Šīrāzī, Moḥammad Hādī ibn Moḥammad (18th century). Češme-ye Zendagī, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No.10-6083. [Persian

Manuscript].

Šāḥ Arzānī, Mīr Moḥammad Akbar ibn Moḥammad (2001). *Mīzān ol-ṭebb*. Qom: Moassey-e Farhangī-e Samā'. [In Persian]

Šāḥ Arzānī, Mīr Moḥammad Akbar ibn Moḥammad (2008). *Ṭebb-e Akbarī*. Vol.2, Qom: Jalāl al-dīn. [In Persian]

Shahidani, S., eslahi, M. S., and eslahy, M. S. (2021). ²Considerations in the Childhood History of the Safavid Era². *Journal of Iranian Islamic Period History*, 12(26), 111-147. doi: 10.22034/jiiph.2021.12969. [In Persian]

Šarīf, Moḥammad Mahdī ibn 'Alīnaqī (2008). *Zād al-Mosāferīn*, Revised by Moasse-ye lhyā' Ṭebb Ṭabī'ī, Qom: Jalāl al-Dīn. [In Persian]

Šīrāzī, Ma'šūm ibn Sayyid Karīm al-Dīn (1674). *Qarābādīn-e Ma'šūmī*. Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No. ir10- 39381. [Persian Manuscript]

Ṭehrānī, Moḥammad Hāšem ibn Moḥammad Ṭāher (18th century). *Der' al-Šeḥḥah*, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament. No. ir10- 48091. [Persian Manuscript]

Turkaman, Iskandar Beyg (2003). *Tārīḳ-e 'Ālam Ārā-ye 'Abbāsī*. Revised by Iraj Afshar, Vol. 1, 2, 3, Tehran: Amīrkabīr. [In Persian]

Vālede-eh Faṭḥ-'Alī Bīkā (No date). *Tadbīr al-Aṭfāl*, Library, Museum, and Document Center of the Iranian Parliament, No:ir10-20615. [Persian Manuscript]

Yūsefī Herawī, yūsuef ibn Moḥammad (2012). *Riyā z al-Adviyeh*. Tehran: alMa'ī. [In Persian]



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240498.1427>

Research Paper

An Analysis of the Economic Council's Performance and its Structural Barriers in Curbing Inflation (1976-1978)

1. Mohsen Parvish,^{id} 2. Farhad pourianezhad^{id}

1. Assistant professor of the History department, University of Mohaghegh Ardabili, Ardabil, Iran, (Corresponding Author), Email: Mohsen.parvish@uma.ac.ir

2. Assistant professor, department of History, University of Mohaghegh Ardabili, Ardabil, Iran, Email: f.pouria@gmail.com

Received: 2025/06/28 PP 236-260 Accepted: 2025/08/24

Abstract

This study, with an analytical-historical approach and using the method of document content analysis, examines the performance of the Economic Council in dealing with the inflation crisis in 1976 and 1977. Using primary documents, including the minutes of the Economic Council meetings, the Central Bank reports, and the Fifth Development Plan, the role of this institution in designing and implementing anti-inflation policies has been objectively and scientifically evaluated. The findings show that the main root of the inflation crisis was the unprecedented increase in oil revenues and the accelerated revision of the Fifth Development Plan, which led to the injection of increasing liquidity into an economy with limited absorption capacity and created conditions similar to the Dutch disease. These conditions were accompanied by increased dependence on imports, weakening tradable sectors, and the absorption of resources into unproductive sectors. The Economic Council identified the roots of inflation by adopting fiscal and monetary contractionary policies, including the revision of development projects and control of bank credits. However, the implementation of these policies faced structural, institutional, and political obstacles. The failure of anti-inflationary policies was rooted in the fundamental contradiction between the technocratic-economic logic and the political-prestige logic that dominated the economic system of that period. This contradiction was manifested in three main axes: the priority of implementing large-scale projects over contractionary policies, incoordination and competition of executive bodies in allocating resources, and the diversion of bank credits from the production sector to unproductive activities. But the main question of this research is why, despite the recognition of the roots of inflation by the technocrats present in the Economic Council, the policies adopted failed to control inflation? Was this failure due to technical errors, weakness in policy implementation, or structural and political factors?

Keywords: Economic Council, Inflation, Pahlavi Political Economy, Rentier State, Technocracy, Economic Policymaking

Citation: Parvish, Mohsen, and Farhad Pourinezhad. 2025. *An Analysis of the Economic Council's Performance and its Structural Barriers in Curbing Inflation (1976-1978)*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, NO 2, PP 236-260.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

During the final years of the Pahlavi dynasty, from 1976 to 1977, Iran faced a severe inflation crisis that became a defining economic challenge for the regime. The Supreme Economic Council, as the principal institution for macroeconomic policy, was tasked with designing and implementing strategies to combat this surge. This period was marked by an unprecedented influx of oil revenues, which, while seemingly a boon, precipitated a crisis. A hasty, large-scale revision of the Fifth Development Plan injected massive liquidity into the system, far exceeding the economy's absorptive capacity and triggering intense demand-pull inflation. The economy began to exhibit classic symptoms of "Dutch disease": a heightened dependence on imports, the weakening of tradable sectors like agriculture and industry, and a shift of resources toward non-productive areas such as real estate. In response, the technocrats within the Supreme Economic Council correctly diagnosed the roots of the inflation. They proposed a set of theoretically sound contractionary fiscal and monetary policies, including a review of major development projects and controls on bank credit, aiming to cool down the overheated economy. However, these policies ultimately failed. This study argues that the failure was not a result of flawed technical analysis but of insurmountable structural and political barriers. A fundamental conflict existed between the rational economic logic of the technocrats and the prevailing political logic of a rentier state. The government's focus remained on prestigious, long-term projects, while a lack of coordination among executive agencies and a dysfunctional banking system that fueled speculation rather than production undermined any attempt at fiscal and monetary discipline. This analysis, therefore, moves beyond a critique of policy execution to examine the deep-seated institutional and political paralysis that prevented the implementation of effective anti-inflationary measures, ultimately highlighting the structural vulnerabilities of the Pahlavi political economy.

Materials and Methods

This study employs a qualitative, analytical-historical approach to investigate the failure of anti-inflationary policies in Iran between 1976 and 1977. The research methodology is primarily grounded in the systematic content analysis of archival documents, allowing for an in-depth reconstruction of the decision-making processes within the Pahlavi regime's key economic institution. The core materials for this research consist of primary, and often unpublished, documents sourced from the National Archives of Iran (SAKMA). Central

to this collection are the verbatim minutes of the Supreme Economic Council meetings held during the period of study. These records are invaluable as they provide a direct window into the policy debates, the diagnoses of the economic crisis, the proposed solutions, and the critical interactions between the state's leading technocrats-such as the head of the Plan and Budget Organization and the governor of the Central Bank-and the ultimate political authority, the Shah. This primary data allows for a nuanced analysis of the arguments, priorities, and conflicts that shaped economic policy.

Result and Discussion

The results clearly indicate that the Council's technocrats, led by figures from the Plan and Budget Organization and the Central Bank, accurately identified the primary drivers of inflation. Their discussions consistently pointed to demand-pull pressures fueled by the massive and rapid injection of oil revenues into the economy. They correctly diagnosed the "Dutch disease" effects: severe supply bottlenecks in infrastructure like ports and transport, a critical shortage of skilled labor, and the diversion of capital and labor away from productive sectors toward speculative activities, particularly in real estate. The policy prescriptions they formulated were a direct and rational response to this diagnosis: a contractionary fiscal policy centered on a drastic review and postponement of large-scale development projects, and a tightening of monetary policy by imposing firm limits on bank credit expansion.

However, the discussion of these findings exposes a series of insurmountable barriers that rendered these policies inert. The first and most significant obstacle was the primacy of the Shah's political will over economic logic. The minutes reveal that while the Shah verbally consented to austerity, he fundamentally rejected any measures that would slow down or halt the showcase projects of his "Great Civilization." His priorities lay with capital-intensive, long-term ventures-nuclear power plants, advanced military bases, and heavy industries-which he viewed as essential symbols of national prestige and power. Technocratic pleas for fiscal discipline and a shift toward "quick-yielding" investments to meet immediate consumer needs were consistently overruled by this overarching political agenda. Second, the state apparatus was characterized by severe bureaucratic fragmentation and competition. Instead of a coordinated national effort, government ministries and powerful entities like the military operated as rival fiefdoms, vying for the largest possible share of oil revenues. They frequently bypassed the Plan and Budget Organization, securing project approvals and

funding directly from the Shah. This created a state of fiscal anarchy, where “commitments outside the budget” became the norm, making any centralized control over government expenditure impossible.

Third, this dysfunction was compounded by the perverse incentives within the financial system. The Council’s own reports confirmed that the surge in bank credit was not financing productive investment in agriculture or industry. Instead, it was overwhelmingly channeled into land and real estate speculation, which offered far higher and faster returns. The banking system thus became a primary engine of the very inflation it was supposed to help control, fueling a massive asset bubble, exacerbating the cost of living, and widening social inequality.

In essence, the Supreme Economic Council was a forum for rational deliberation trapped within an irrational political structure. Its technocratic logic clashed with a system driven by political prestige, bureaucratic rivalry, and speculative rent-seeking. The policies failed because the fundamental structure of the Pahlavi state prioritized rapid, symbolic modernization over stable, balanced economic development, creating a crisis that its own institutions were powerless to resolve.

Conclusions

This study concludes that the failure of the Supreme Economic Council to curb the hyperinflation of 1976–1977 was not a failure of economic diagnosis but one of political and institutional capacity. The Council’s technocrats accurately identified the crisis as a classic case of demand-pull inflation driven by excessive oil revenues and correctly prescribed contractionary fiscal and monetary policies. However, these rational solutions were fundamentally incompatible with the structure and logic of the Pahlavi rentier state.

The implementation of sound economic policy was systematically blocked by three structural barriers: the absolute primacy of the Shah’s political will, which prioritized prestige projects over fiscal stability; a fragmented and competitive bureaucracy that made coordinated national policy impossible; and a dysfunctional financial sector that amplified the crisis by channeling credit into speculation instead of production. The Supreme Economic Council, therefore, became a theater for rational deliberation whose conclusions had little bearing on actual state practice. Its failure exemplifies the critical disconnect between technocratic knowledge and political power, revealing a regime whose developmental ambitions had fatally outstripped its institutional ability to manage them, thus accelerating its own economic and political unraveling.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240498.1427>

مقاله پژوهشی

تحلیل عملکرد شورای اقتصاد و موانع ساختاری آن در مهار تورم طی سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۵

۱. محسن پرویش، ۲. فرهاد پوریانژاد^{ID}

۱. استادیار گروه تاریخ، دانشگاه محقق اردبیلی، اردبیل، ایران. (نویسنده مسئول)، رایانامه: mohsen.parvish@uma.ac.ir

۲. استادیار گروه تاریخ، دانشگاه محقق اردبیلی، اردبیل، ایران. رایانامه: f.pooruria@gmail.com

دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۰۷ صص ۲۳۶-۲۶۰ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۰۲

چکیده

در این پژوهش با رویکردی تحلیلی-تاریخی و بهره‌گیری از روش تحلیل محتوای اسناد، به بررسی عملکرد شورای اقتصاد در مواجهه با بحران تورم در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ پرداخته شده است. با استفاده از اسناد، شامل صورتجلسات شورای اقتصاد، گزارش‌های بانک مرکزی و برنامه‌های عمرانی، تلاش شده است نقش این نهاد در طراحی و اجرای سیاست‌های ضد تورمی مورد ارزیابی عینی و علمی قرار گیرد. یافته‌ها نشان می‌دهد که افزایش چشمگیر درآمدهای نفتی، همراه با بازنگری شتاب‌زده در برنامه پنجم عمرانی و عدم تطابق حجم تزریق نقدینگی با ظرفیت جذب اقتصاد، منجر به ایجاد فشار تقاضا شد. این فشار، ناشی از رشد سریع تقاضای کلی در شرایطی بود که عرضه و ظرفیت تولیدی اقتصاد نتوانسته بود با آن همگام شود، و در نتیجه زمینه‌ساز تورم و ناپایداری‌های اقتصادی گردید.

این شرایط با علائمی از بیماری هلندی همراه بود؛ از جمله تشدید وابستگی به واردات، تضعیف بخش‌های قابل مبادله و جذب منابع به بخش‌های غیرمولد. شورای اقتصاد با اتخاذ سیاست‌های انقباضی مالی و پولی، از جمله بازنگری در پروژه‌های عمرانی و کنترل اعتبارات بانکی، به تشخیص ریشه‌های تورم پرداخت. با این حال، اجرای این سیاست‌ها با موانع ساختاری نهادی و سیاسی، از جمله تمرکز سیاست‌گذاری بر پروژه‌های بلندمدت، ناهماهنگی دستگاه‌های اجرایی و کارکرد معیوب نظام بانکی مواجه شد.

واژه‌های کلیدی: شورای اقتصاد، تورم، اقتصاد سیاسی پهلوی، دولت رانتیر، تکنوکراسی.

استناد: پرویش، محسن و فرهاد پوریانژاد. (۱۴۰۴). تحلیل عملکرد شورای اقتصاد و موانع ساختاری آن در مهار تورم طی سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۶، *مجله تاریخ ایران*، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۲۳۶-۲۶۰.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

بحران تورم در سال‌های پایانی دهه ۱۳۵۰ ش. به عنوان یکی از چالش‌های اقتصادی برجسته حکومت پهلوی، توجه پژوهشگران اقتصاد سیاسی و تاریخ اقتصادی ایران را به خود جلب کرده است. در این میان، شورای اقتصاد به عنوان یکی از مهم‌ترین نهادهای سیاست‌گذاری اقتصادی کلان، مسئولیت اصلی طراحی و نظارت بر سیاست‌های ضد تورمی را برعهده داشت. با این حال، عملکرد این شورا در مهار تورم در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ مورد انتقادهایی قرار گرفته است که از جمله آنها می‌توان به ضعف اجرایی، تضاد منافع نهادی و ناکارآمدی سیاست‌های پولی و مالی اشاره کرد. در این مقاله، با هدف عملکرد شورای اقتصاد در مواجهه با تورم، به بررسی تصمیمات این نهاد در چارچوب‌های تحلیلی آن و عوامل ساختاری مؤثر بر شکست یا موفقیت سیاست‌های اتخاذ شده پرداخته شده است. در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ ش. نرخ تورم در ایران افزایش چشمگیری یافت. براساس گزارش بانک مرکزی، نرخ تورم سالانه از ۶.۷ درصد در اوایل ۱۳۵۵ به بیش از ۲۸ درصد در فروردین ۱۳۵۶ رسید. این افزایش قیمت‌ها در کنار گزارش‌های رسانه‌ای از کمبود کالاهای اساسی مانند چای، روغن نباتی و گوشت (روزنامه آیندگان، ۱۲ اسفند ۱۳۵۵: شماره ۲۷۷۶، صفحه ۲) فشار اقتصادی قابل توجهی بر جامعه وارد کرد. شورای اقتصاد در این شرایط به عنوان نهادی متکفل از سیاست‌گذاری اقتصادی، مجموعه‌ای از سیاست‌های انقباضی را اتخاذ کرد که شامل بازنگری در پروژه‌های عمرانی، کنترل اعتبارات بانکی و تلاش برای افزایش عرضه بود، اما سؤال اصلی این پژوهش آن است که چرا علی‌رغم تشخیص ریشه‌های تورم توسط تکنوکرات‌های حاضر در شورای اقتصاد، سیاست‌های اتخاذ شده نتوانستند تورم را مهار کنند؟ آیا این شکست ناشی از خطای فنی، ضعف در اجرای سیاست یا عوامل ساختاری و سیاسی بوده است؟

اگرچه مطالعات متعددی به اقتصاد عصر پهلوی پرداخته‌اند، بیشتر این پژوهش‌ها یا براساس چارچوب‌های نظری خاصی انجام شده‌اند؛ مانند مقاله عابدینی و همکاران (۱۴۰۲) که با تکیه بر نظریه رشد متعادل، تحلیل خود را تا سال ۱۳۴۸ محدود کرده‌اند و یا به صورت صرفاً توصیفی و وقایع‌نگارانه بدون تبیین ساختاری یا تحلیل نقادانه، تنظیم شده‌اند. این پژوهش با تمرکز بر دوره بحرانی ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ که به عنوان مقطعی کلیدی در تشدید تعارضات اقتصادی-سیاسی و تسریع نارضایتی‌های اجتماعی شناخته می‌شود، نسبت به دیگر پژوهش‌ها متمایز شده است. نوآوری اصلی این تحقیق در دو جنبه است: نخست استفاده تحلیلی و مستقیم از اسناد دست اول و منتشر نشده شورای اقتصاد که امکان واکاوی عمیق فرایند تصمیم‌گیری را فراهم می‌آورد؛ و دوم ارائه یک چارچوب تحلیلی منسجم مبتنی بر تضاد ساختاری میان

منطق تکنوکراتیک و منطق سیاسی رانتیر برای تبیین شکست سیاست‌گذاری. این رویکرد، تحلیل را از سطح خطاهای فنی فراتر برده و به ریشه‌های سیاسی و نهادی بحران تورم در آن دوره پرداخته است.

بحران تورم و «بیماری هلندی» در ایران: تحلیل ساختاری بحران اقتصادی دوره ۱۳۵۲

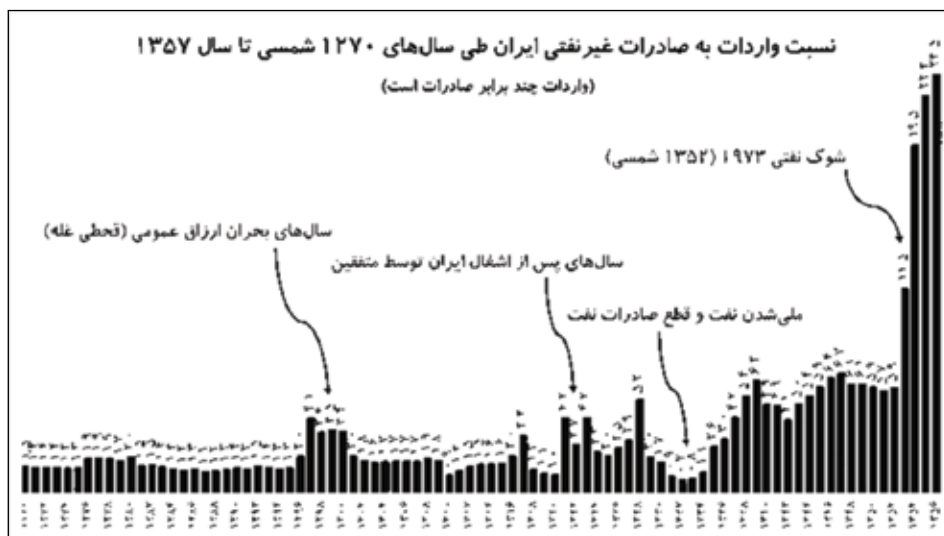
تا ۱۳۵۶

مفهوم «بیماری هلندی» برای نخستین بار توسط کوردن و نیری (Corden & Neary, 1982) توسعه یافت و به پدیده‌ای اشاره دارد که در آن، افزایش درآمدهای نفتی منجر به تضعیف بخش‌های قابل رقابت، از جمله صنعت و کشاورزی می‌شود. این پدیده از طریق دو مکانیسم اصلی عمل می‌کند: اثر هزینه و اثر تخصیص منابع. در اثر هزینه، افزایش درآمدهای نفتی، تقاضای کل را افزایش می‌دهد و به افزایش قیمت‌ها و نقدینگی منجر می‌شود. در اثر تخصیص منابع، منابع اقتصادی (نیروی کار و سرمایه) از بخش‌های قابل رقابت به سمت بخش‌های غیرقابل مبادله، مانند خدمات و مسکن جذب می‌شوند که به دلیل تقاضای بالاتر، سودآوری فوری‌تری دارند. در این دوره، اقتصاد ایران با چالش‌های تورمی شدیدی مواجه شد که ریشه در مدیریت نادرست درآمدهای نفتی داشت. پس از افزایش بی‌سابقه قیمت نفت در اوایل دهه ۱۳۵۰، دولت بدون برنامه‌ریزی صحیح، اقدام به تزریق حجم عظیمی از درآمدهای ارزی به اقتصاد داخلی کرد که منجر به رشد نامتوازن بخش‌های مختلف شد؛ به‌ویژه بخش خدمات با رشد ۷۰۳ درصدی سهم غالب ۴۳ درصدی در درآمد ملی را به خود اختصاص داد؛ درحالی‌که بخش‌های مولد مانند کشاورزی و صنعت با رشد کمتری مواجه بودند. این عدم تعادل اقتصادی همراه با افزایش شدید نقدینگی (بیش از ۶۰ درصد در برخی سال‌ها) و سیاست‌های انبساطی دولت، موجبات تورم را فراهم کرد (هیئت، ۱۳۵۳: ۷۹). از سال ۱۳۵۲ قیمت نفت به‌طور چشمگیری افزایش یافت. براساس آمار صندوق بین‌المللی پول، درآمدهای نفتی ایران از ۵٫۲ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ به ۲۲٫۳ میلیارد دلار در ۱۳۵۵ رسید. این افزایش منجر به بازنگری در برنامه پنجم عمرانی شد. اعتبارات برنامه از حدود صد هزار میلیارد ریال به بیش از دویست هزار میلیارد ریال افزایش یافت (برنامه پنجم عمرانی، ۱۳۵۶: ۷۱۲۴؛ آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۲۲۶) و شرایطی مشابه بیماری هلندی شکل گرفت که فشار شدیدی بر بخش عرضه واقعی اقتصاد وارد کرد و به تورم تسری یافت. این شوک درآمدی، دولت را به سمت تجدید نظری شتابزده در برنامه پنجم عمرانی سوق داد و حجم اعتبارات آن را به بیش از دو برابر افزایش داد (لایلز، ۱۳۹۲: ۱۵). هرچند افرادی مانند عبدالمجید مجیدی - رئیس وقت سازمان برنامه - معتقد بودند که تجدید نظر در برنامه به دلیل تغییر منابع مالی امری منطقی است

(مجیدی، ۱۳۸۲: ۱۵۷)، اما ابعاد این افزایش هزینه‌ها با ظرفیت‌های واقعی اقتصاد ایران هیچ تناسبی نداشت. این تصمیم بدون توجه به ظرفیت جذب محدود اقتصاد، شامل نیروی انسانی، زیرساخت‌های حمل‌ونقل و مدیریت پروژه، زمینه‌ساز بروز پدیده بیماری هلندی و یک بحران تورمی چندوجهی شد. از سوی دیگر، پیامدهای سیاست‌های صنعتی‌سازی شتابزده و تمرکز بر پروژه‌های عمرانی، کمبود نیروی کار در بخش کشاورزی و افزایش قیمت مسکن را به دنبال داشت. دولت با چندبرابر کردن هزینه‌های جاری و عمرانی تا ۴۰ درصد در سال ۱۳۵۱ و واردات گسترده کالاهای سرمایه‌ای، نه تنها نتوانست تورم جهانی را خنثی کند، بلکه با سیاست‌های انقباضی دیر هنگام، مانند جریمه‌های سنگین بر کسب و کارهای خرد، بحران را تشدید کرد (کیهان، ۱۷ اسفند ۱۳۵۶: شماره ۱۰۴۰۹، ص ۲). این شرایط به گونه‌ای شدت یافت که نرخ تورم از ۲۶ درصد در برنامه چهارم به ۲۴۰۹ درصد در برنامه پنجم رسید و زندگی طبقات متوسط و ضعیف را به شدت تحت تأثیر قرار داد (فوران، ۱۳۸۶: ۴۹۲). تحلیل دقیق‌تر نشان می‌دهد که بحران از سه کانال بهم‌پیوسته شکل گرفته بود:

الف. تورم ناشی از فشار تقاضا: تزریق گسترده درآمدهای نفتی به اقتصاد از طریق افزایش شدید هزینه‌های دولت، تقاضای کل را به سطحی فراتر از ظرفیت تولید داخلی (صنعت و کشاورزی) رساند. همان‌طور که محمد یگانه -رئیس وقت بانک مرکزی- تشخیص داده بود، منشأ اصلی نقدینگی، افزایش هزینه‌های دولت بود، درحالی که عرضه کالا متناسب با آن رشد نکرده بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۴/۰۱/۳۱: ۶). این گسست بین تقاضا و عرضه، پایه اولیه بحران تورمی را شکل داد.

ب. تأثیرات بیماری هلندی و تضعیف بخش‌های مولد: این افزایش تقاضا، منابع (نیروی کار و سرمایه) را به سمت بخش‌های غیرقابل مبادله، مانند خدمات و ساخت‌وساز سوق داد که سودآوری بالاتری داشتند. این اثر کشش منابع، به تضعیف بخش‌های مولد و قابل مبادله مانند کشاورزی و صنعت منجر شد. مهاجرت نیروی کار از روستاها به شهرها، کاهش تولیدات کشاورزی و افزایش وابستگی به واردات کالاهای اساسی، از پیامدهای مستقیم این پدیده بود که اسدالله علم نیز در خاطرات خود به کمبود ناشی از آن اشاره کرده است (علم، ۱۳۹۰: ۴/۶۰). نمودار زیر این وابستگی به واردات را نشان می‌دهد:



پ. تنگناهای عرضه و تورم ناشی از فشار هزینه: اقتصاد ایران با تنگناهای ساختاری جدی در زیربنایی مانند بنادر، راه‌ها و همچنین کمبود نیروی انسانی ماهر مواجه بود. استقبال گسترده برای اجرای پروژه‌های عمرانی، تقاضا برای این منابع محدود را به شدت افزایش داد و به بالا رفتن هزینه‌های تولید و قیمت تمام‌شده پروژه‌ها انجامید. البته دولت تلاش می‌کرد برای توجیه این تورم، آن را به عوامل خارجی، مانند افزایش قیمت کالاهای وارداتی، نسبت دهد (پهلوی، ۱۳۶۵: ۸۰)، اما اسناد سازمان برنامه و بودجه نیز تأیید می‌کنند که علت اصلی تورم، عوامل داخلی و در تنگناهای زیربنایی، کمبود نیروی انسانی و محدودیت عرضه بوده است؛ درحالی‌که سهم تورم وارداتی تنها ۲۰ تا ۳۰ درصد برآورد می‌شد (ساکما، ۱۳۸۱/۲۲۰). این بحران با کاهش نسبی درآمدهای نفتی در اواخر سال ۱۳۵۴ تشدید شد. دولت که به هزینه‌های بالا عادت کرده بود، با کسری بودجه مواجه شد و برای تأمین آن به استقراض از بانک مرکزی روی آورد (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۴/۰۱/۳۱: ۶). این سیاست که به معنای چاپ پول بود، پایه پولی را به شدت افزایش داد و اقتصاد را در یک سیاست تورمی گرفتار کرد؛ جایی که افزایش قیمت‌ها انتظارات تورمی را تشدید کرد و آن انتظارات نیز به نوبه خود به افزایش بیشتر قیمت‌ها دامن زد. بنابراین پیامدهای تورم شتابان پس از شوک نفتی، ابعاد چندگانه‌ای داشت و به بی‌ثباتی ساختاری در اقتصاد و جامعه منجر شد.

این پیامدها در سه حوزه اصلی قابل بررسی است: اختلال در اجرای برنامه‌های توسعه؛ تشدید سیاست تورمی؛ و فرسایش اعتماد و واکنش‌های غیرمنسجم دولت.

نخست، تورم بالا به‌طور مستقیم اهداف برنامه پنجم عمرانی را تضعیف کرد. این برنامه که با پیش‌بینی نرخ تورم سالانه ۱۰ درصد طراحی شده بود، با رشد شدید قیمت‌ها مواجه شد که هزینه‌های اجرای پروژه‌ها را به شکل قابل توجهی افزایش داد. این امر منجر به بروز دعاوی متعدد میان پیمانکاران و دولت، توقف یا کندی اجرای طرح‌ها و در نهایت، عدم تحقق اهداف کمی برنامه گردید (ساکما، ۱۳۸۱/۲۲۰). در نتیجه، درآمدهای نفتی که به منظور تسریع توسعه تخصیص یافته بودند، از طریق ایجاد تورم به مانی برای همان توسعه تبدیل شدند. این تضاد، ناکارآمدی مدل توسعه مبتنی بر تزریق منابع مالی بدون توجه به ظرفیت جذب اقتصاد را آشکار ساخت.

دوم، بحران اقتصادی ایران در سال ۱۳۵۶ به نقطه اوج خود رسید (پارسونز، ۱۳۹۰: ۲۹). گزارش رئیس کل بانک مرکزی به شورای اقتصاد نشان می‌دهد که نرخ تورم سالانه از ۶۰۷ درصد در ابتدای سال ۱۳۵۵، به ۲۸۰۴ درصد در فروردین ۱۳۵۶ جهش کرده بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۰۳/۰۲: ۲). اقتصاد ایران در یک مارپیچ تورمی قرار گرفته بود؛ وضعیتی که در آن افزایش قیمت‌ها به شکل‌گیری انتظارات تورمی دامن زد و این انتظارات نیز به نوبه خود منجر به افزایش بیشتر سطح عمومی قیمت‌ها می‌شد. این پدیده به اختلال در سازوکار قیمت‌ها و بی‌ثباتی شدید در بازار انجامید. این بی‌ثباتی در گزارش‌های رسانه‌ای نیز بازتاب یافت؛ به گونه‌ای که برخی روزنامه‌ها از پایتخت با عنوان «شهر هزار نرخ» یاد کردند. گزارش‌ها حاکی از آن بود که قیمت اقلام اساسی مانند بادمجان حتی در طول روز نیز تغییر می‌کرد و اعتراضات مردم به نتیجه نمی‌رسید. این وضعیت، در کنار خاموشی‌های مکرر برق، نارضایتی عمومی را تشدید کرده بود؛ تا جایی که برخی مقامات نیز به صراحت از افزایش روزانه قیمت‌ها سخن می‌گفتند. در مقابل، دولت این کمبودها را مصنوعی می‌دانست و با اقداماتی مانند لغو مجوز واردکنندگان دارو، سعی در کنترل بازار داشت، اما این سیاست‌ها نه تنها مشکل را حل نکرد، بلکه بر آشفتگی اوضاع افزود (اطلاعات، ۹ تیر ۱۳۵۶: شماره ۱۵۳۵۰، ص ۵؛ راجی، ۱۳۸۷: ۸۲؛ کیهان، ۲۵ بهمن ۱۳۵۶: شماره ۱۰۳۹۱، ص ۲).

سوم، واکنش دولت در مواجهه با این بحران، نشان‌دهنده تضاد عمیق میان تحلیل‌های کارشناسی و ملاحظات سیاسی بود. درحالی که تکنوکرات‌هایی مانند عبدالمجید مجیدی راه حل را در اجرای سیاست انقباض مالی و کمتر خرج کردن دولت می‌دانستند (مجیدی، ۱۳۸۲: ۱۶۳)، اما ساختار سیاسی حاکم به دلیل هزینه‌های اجتماعی و سیاسی چنین سیاستی، تمایلی به پذیرش آن نداشت. این تضاد، نه تنها مانع از اجرای مؤثر سیاست‌های ضد تورمی شد، بلکه نشان‌دهنده بن‌بست ساختاری در فرایند سیاست‌گذاری بود که در آن، منطق اقتصادی به منطق قدرت و پرستیژ باخت.

معرفی شورای اقتصاد و نقش آن در سیاست‌گذاری اقتصادی

ایده تأسیس یک نهاد عالی برای هماهنگ‌سازی و تدوین سیاست‌های کلان اقتصادی در ایران، ریشه در آرمان‌های مدرن‌سازی دولت داشت و برای اولین بار در سال ۱۳۱۶ با تشکیل «شورای اقتصاد» عینیت یافت. این شورا در دوره‌ای متولد شد که دولت رضاشاه پس از یک دهه تثبیت قدرت، به دنبال تسریع در نوسازی اقتصادی و صنعتی کشور بود. اساسنامه این شورا که در فروردین ۱۳۱۶ به تصویب هیئت وزیران رسید، اهداف بلندی را دنبال می‌کرد: «تمرکز بر مطالعات اقتصادی»، «بررسی کامل مسائل مؤثر در زندگی اقتصادی کشور» و استفاده از نظریات و اطلاعات افراد بصیر و باصلاحیت برای تدوین یک برنامه مشخص (ساکما، ۱۳۵۳۸/۲۴۰). درواقع، همان‌طور که ابوالحسن ابتهاج -اولین رئیس دبیرخانه شورا- در خاطرات خود ذکر کرده، هدف اصلی جلوگیری از تشتت در امور اقتصادی و تبدیل فعالیت‌های پراکنده به یک برنامه موزون بود (ابتهاج، ۱۳۷۱: ۳۰۰). ترکیب اعضای شورا که شامل رئیس‌الوزراء، وزرای کلیدی اقتصادی و رؤسای بانک‌های دولتی بود و همچنین وظایف گسترده آن که از بررسی طرح‌های عمرانی تا اظهارنظر در لوایح اقتصادی را در برمی‌گرفت (ساکما، ۷۳۲۲۹۳۵؛ بانک ملی ایران، ۱۳۲۷: ۴)، نشان از آن داشت که این نهاد قرار بود به مغز متفکر اقتصادی دولت تبدیل شود و رویکردی کارشناسانه و تکنوکراتیک را در سیاست‌گذاری نهادینه سازد، اما آرمان تکنوکراتیک مبنی بر سیاست‌گذاری عقلانی و متمرکز به سرعت، با موانع ساختاری در نظام سیاسی وقت مواجه گردید. اصلی‌ترین چالش، ساختار قدرت مطلقه و غلبه اراده فردی رضاشاه بر فرایندهای نهادینه بود. ابوالحسن ابتهاج به عنوان یکی از اعضای کلیدی، شکست این نهاد را ناشی از عدم باور بنیادین شاه به ضرورت برنامه‌ریزی تفویض‌شده می‌دانست و نقل کرده است که رضاشاه معتقد بود: «کلیه کارهایی که در راه اصلاحات صنعتی و اقتصادی ایران لازم به عمل آید می‌بایستی به ابتکار و دستور او باشد» (ابتهاج، ۱۳۷۱: ۳۰۴-۳۰۳). این رویکرد که مشخصه نظام‌های حکمرانی پاتریمونیال است، به‌طور بنیادین با فلسفه وجودی یک نهاد برنامه‌ریز مستقل در تضاد قرار داشت. در کنار این مانع اصلی، مقاومت بوروکراسی سنتی نیز مشهود بود. در نهایت، تضاد میان آرمان برنامه‌ریزی و واقعیت قدرت متمرکز، منجر به آن شد که این تجربه نخستین با توقف جلسات به دستور مستقیم شاه در سال ۱۳۱۷، ناکام بماند (بوستاک و جونز، ۱۳۹۵: ۱۴۶). پس از شهریور ۱۳۲۰ و در فضای سیاسی جدید، ایده برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز مجدداً مطرح شد. این ضرورت منجر به تشکیل «شورای عالی اقتصاد» در سال ۱۳۲۴ گردید (ساکما، ۶۹۱۹۳/۳۱۰). نقطه عطف در این مسیر، تأسیس «سازمان برنامه» در سال ۱۳۲۷ به عنوان نهاد تخصصی تدوین و اجرای برنامه‌های عمرانی بود (توفیق، ۱۳۵۹: ۲۰). این سازمان به‌ویژه

پس از انتصاب ابوالحسن ابتهاج در سال ۱۳۳۳، به کانون اصلی تفکر تکنوکراتیک در ایران تبدیل شد و در پی حاکم کردن منطق اقتصادی بر فرایند تخصیص منابع بود (ابتهاج، ۱۳۷۱: ۳۲۹). با این حال، ناهماهنگی ساختاری میان نهاد برنامه‌ریزی و دیگر مراکز قدرت در دولت، همچنان یک چالش اساسی بود. در دوره نخست‌وزیری علی امینی، تلاش برای تمرکز بودجه عمرانی و جاری در سازمان برنامه، با مقاومت‌های جدی مواجه شد. شورای اقتصاد در این دوره به عنوان یک نهاد مشورتی به فعالیت خود ادامه داد (ساکما، ۱۳۴۰/۷۷۰۰۵). شورای اقتصاد و بعدها سازمان برنامه به عنوان نهادهای تکنوکراتیک، همواره در تلاش بودند تا منطق اقتصادی را بر تصمیم‌گیری‌ها حاکم کنند، اما این تلاش به‌طور مداوم با اراده سیاسی شاه، مقاومت بوروکراتیک و رقابت شدید دستگاه‌های اجرایی برای کسب منابع برخورد می‌کرد. این تضاد ساختاری که از دوره رضاشاه شکل گرفته بود، در سال‌های پایانی حکومت پهلوی دوم و در بحبوحه افزایش درآمدهای نفتی به اوج خود رسید و به عامل اصلی شکست سیاست‌های ضد تورمی در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ تبدیل شد.

تدابیر و تصمیمات شورای اقتصاد برای کنترل تورم

تجدید نظر در طرح‌های عمرانی: سیاست محوری برای مهار تورم

در مواجهه با بحران تورم فزاینده در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، شورای اقتصاد به عنوان بالاترین نهاد تصمیم‌گیری اقتصادی کشور، به کانون اصلی تدوین و اجرای سیاست‌های مقابله‌ای تبدیل شد. این شورا که متشکل از تکنوکرات‌هایی چون عبدالمجید مجیدی رئیس سازمان برنامه و بودجه و نمایندگان بانک مرکزی بود، با تشخیص ریشه‌های تورم در فشار تقاضایی ناشی از افزایش نقدینگی و مخارج بی‌رویه دولتی، به طراحی یک بسته سیاستی انقباضی پرداخت (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۰۳/۲۳: ۲). این تشخیص مبتنی بر اصول اقتصاد کلان، نشان‌دهنده درک روشن تکنوکرات‌ها از ماهیت بحران بود. آنها دریافته بودند که تورم در آن دوره عمدتاً تقاضامحور است و نه ناشی از کمبود عرضه کالاها در سطح کلان اقتصاد. بنابراین راهکار اصلی کاهش فشار تقاضا، کنترل مخارج دولت و مهار رشد نقدینگی بود. سیاست محوری شورا، بازنگری اساسی در طرح‌های عمرانی بود که به عنوان بزرگ‌ترین منبع مخارج دولت شناخته می‌شد (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۳/۲۳: ۲). منطق تکنوکرات‌ها ساده و مبتنی بر اصول اقتصادی بود: «دولت باید کمتر خرج کند» (مجیدی، ۱۳۸۲: ۱۶۳). این امر مستلزم اولویت‌بندی قاطع طرح‌ها، توقف یا تعویق پروژه‌های غیرضروری و پرهزینه و تمرکز منابع بر پروژه‌های حیاتی بود. این سیاست به‌طور رسمی در جلسات شورا مطرح شد و حتی با تأیید اولیه محمدرضاشاه همراه بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۳/۱۶: ۸). با این حال، این تأیید صرفاً کلامی بود و در

عمل، شاه تمایلی به توقف پروژه‌های بزرگ نداشت که نماد تمدن بزرگ و قدرت‌نمایی رژیم بودند. دستورات او اغلب به مسائل جزئی مانند تخصیص سیمان به نیروهای نظامی محدود می‌شد و به هسته اصلی مشکل، یعنی حجم عظیم سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی دست نمی‌زد (همان، ۸). این تناقض بین دستورات کلی برای مهار تورم و اصرار بر اجرای پروژه‌های تورم‌زا، سیاست‌گذاری را به بن‌بست کامل کشاند.

مباحث شورا به سرعت بر دو تنگنای اصلی متمرکز شد: کمبود شدید سیمان و کمبود نیروی انسانی ماهر. فشار تقاضای عظیم بخش ساختمان که به تنهایی بیش از نیمی از عرضه جدید نیروی کار را جذب کرده بود، این دو منبع را به شدت کمیاب و گران کرد (ساکما، ۸۶۹۹/۲۲۰). از این رو، تصمیمات شورا بر اولویت‌بندی تخصیص سیمان به پروژه‌های ضروری و تلاش برای مدیریت تقاضای نیروی انسانی متمرکز شد. پیشنهادهایی مانند تشویق ساخت مسکن برای طبقات کم‌درآمد با مترائ مشخص و استفاده از مصالح جایگزین، همگی در راستای مدیریت این تنگناها و کاهش فشار بر بخش ساختمان بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۳/۲۳: ۱۳). با وجود طراحی منطقی این بسته سیاستی، اجرای آن در عمل با موانع ساختاری و سیاسی حل‌نشده روبه‌رو شد و در نهایت شکست خورد. شکست سیاست‌های شورای اقتصاد را می‌توان در دو سطح اصلی تحلیل کرد. نخست، غلبه منطق سیاسی بر منطق اقتصادی است. هرچند شاه در ظاهر با کاهش هزینه‌ها موافقت کرده بود، اما در عمل تمایلی به توقف یا تعویق پروژه‌های بزرگ و پرستیژی که نماد «تمدن بزرگ» و قدرت‌نمایی رژیم بودند، نداشت. شاه معتقد بود «نسل آینده را نباید فدای نسل کنونی کرد» و اولویت با پروژه‌های زیربنایی و نظامی بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۵/۳/۱۸: ۱۷). این دیدگاه با تأکید شورا بر کنترل تورم و کاهش مخارج در تضاد بود. این تضاد نشان‌دهنده دو دیدگاه متفاوت به توسعه است: از یک سو، الگوی کلان‌نگر که بر پروژه‌های زیربنایی بلندمدت تمرکز داشت و از سوی دیگر، الگوی متوازن تکنوکرات‌ها که بر لزوم پاسخ‌گویی به نیازهای فوری و کنترل تورم تأکید می‌کرد. دومین سطح، ناهماهنگی و رقابت ویرانگر دستگاه‌های اجرایی بود. سازمان برنامه و بودجه به عنوان نهاد برنامه‌ریز مرکزی در برابر وزارتخانه‌ها و به‌ویژه نیروهای مسلح که بودجه و قدرت چانه‌زنی بالایی در ساختار رانتیر داشتند، از اقتدار کافی برخوردار نبود. نمونه بارز این تضاد مناظره میان عبدالمجید مجیدی و فرماندهان نظامی در شورای اقتصاد است. درحالی‌که مجیدی بر لزوم تعدیل برنامه‌ها به دلیل کمبود نیروی انسانی و منابع ملی تأکید می‌کرد، فرمانده نیروی هوایی با بی‌اعتنایی کامل به تنگناهای ملی و منطق اقتصادی، از واردات کارگر از پاکستان برای پروژه‌های خود سخن می‌گفت (مجیدی، ۱۳۸۲: ۴۳۶). این دیدگاه بخشی‌نگر که در آن هر دستگاه تنها به دنبال پیشبرد برنامه‌های عظیم خود و کسب سهم حداکثری از رانت نفت بود،

عملاً هرگونه تلاش برای ایجاد یک برنامه مالی منسجم و ملی را خنثی می‌کرد و به بی‌انضباطی مالی دامن می‌زد.

اعمال سیاست‌های مالی و پولی به منظور مبارزه با تورم

در پاسخ به بحران تورم فزاینده، شورای اقتصاد در سال ۱۳۵۶ یک بستهٔ سیاستی دوجبهی را تدوین کرد که همزمان مهار تقاضای کل و افزایش عرضه را هدف قرار داده بود. این بسته که محصول تفکر تکنوکراتیک حاکم بر سازمان برنامه و بانک مرکزی بود، در ظاهر مجموعه‌ای جامع و منطقی از سیاست‌های اقتصادی به نظر می‌رسید. با این حال، تحلیل عمیق‌تر نشان می‌دهد که این سیاست‌ها از همان ابتدا با تناقضات درونی و موانع ساختاری عمیق روبه‌رو بودند که در نهایت به شکست کامل آنها انجامید.

هستهٔ اصلی راهکار شورای اقتصاد برای مقابله با تورم، کاهش فشار تقاضا از طریق سیاست‌های انقباضی بود. این سیاست‌ها در دو حوزهٔ اصلی طراحی شدند: بازنگری جدی در برنامه‌های عمرانی، احتراز قاطع از آغاز طرح‌های جدید؛ و کنترل شدید قراردادهای ساختمانی دولتی (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۰۴/۲۰: ۲-۳). مهم‌ترین تصمیم در این حوزه، تأخیر دو ساله در اجرای پروژه عظیم شهستان پهلوی بود که نشان از تلاش برای مهار بلندپروازی‌های غیراقتصادی داشت (همان، ۱۲). با این حال همان‌طور که پیشتر اشاره شد، این سیاست در عمل با مقاومت سرسختانهٔ شخص شاه و دستگاه‌های اجرایی قدرتمند روبه‌رو شد و هرگز به‌طور کامل و با قاطعیت اجرا نگردید.

همزمان با سیاست مالی، بانک مرکزی مأموریت یافت رشد نقدینگی در بخش خصوصی را مهار کند. سیاست‌های پیشنهادی شامل افزایش یک درصدی نرخ بهره برای تشویق پس‌انداز و محدود کردن رشد اعتبارات بانکی به سقف ۲۰ تا ۲۵ درصد بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۰۳/۰۲: ۱۵-۱۷)، اما مشکل اصلی و بنیادین در اینجا نه کمیت اعتبارات، بلکه کیفیت و جهت‌گیری آن بود. گزارش‌های خود بانک مرکزی به وضوح نشان می‌داد که بخش بزرگی از این اعتبارات، به جای سرمایه‌گذاری در بخش‌های مولد صنعتی و کشاورزی، به سمت دلالتی و سفته‌بازی در بازار زمین و مسکن سرازیر می‌شد. این انحراف منابع که ریشه در ساختار فعالیت‌های غیرمولد داشت، سیاست پولی را از دو بُعد بی‌اثر می‌کرد: هم به دلیل عدم افزایش تولید کالا، به تورم دامن می‌زد و هم با ایجاد حباب‌های قیمتی در مسکن، شاخص هزینهٔ زندگی را به شدت بالا می‌برد (همان، ۱۰). درواقع، بانک‌ها عملاً به موتور محرک تورم مسکن و تشدید نابرابری اجتماعی تبدیل شده بودند.

ج. سیاست‌های تقویت عرضه

وجه دوم بسته‌ی سیاستی شورا، تمرکز بر رفع تنگنایهای طرف عرضه بود. این سیاست‌ها که در حوزه‌های صنعت، ساختمان و کشاورزی طراحی شده بودند، به دنبال افزایش تولید و روان‌سازی توزیع بودند.

در حوزه صنعت و ساختمان

تصمیمات شامل اولویت‌بندی در تخصیص برق و سیمان به صنایع، تشویق به استفاده از تکنولوژی‌های جدید ساختمانی و آموزش نیروی کار ماهر بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، ۱۳۵۶/۴/۲۰: ۴-۵). با این حال، این سیاست‌ها با یک تناقض بنیادین روبه‌رو بودند: چگونه می‌توان همزمان هم سیاست انقباضی (کاهش فعالیت‌های ساختمانی) را اجرا کرد و هم عرضه‌ی مصالح ساختمانی را افزایش داد؟ این سیاست‌ها در عمل یکدیگر را خنثی می‌کردند. علاوه بر این، کمبود زیرساخت‌های اساسی مانند برق و ظرفیت بنادر که خود محصول برنامه‌ریزی نامتوازن سال‌های قبل بود، مانع اصلی بر سر راه افزایش تولید صنعتی بود.

در حوزه کشاورزی

سیاست‌هایی مانند اولویت‌بندی طرح‌های کشاورزی و بهبود شبکه توزیع مطرح شد، اما مهم‌ترین سیاست در این بخش، تأکید بر «اجرای بهتر اصل چهاردهم انقلاب» و «قبول انعطاف در مورد کالاهای اساسی» بود. این درواقع اعترافی ضمنی به شکست سیاست کنترل دستوری قیمت‌ها بود. اصل چهاردهم (مبارزه با گران‌فروشی) که به عنوان راهکاری برای حمایت از مصرف‌کننده معرفی شده بود (ساکما، ۱۳۵۵/۳: ۲۳۰)، در عمل با سرکوب قیمت‌ها، انگیزه‌ی تولید را از کشاورزان و تولیدکنندگان گرفته و به کمبود کالا دامن زده بود. اکنون شورا تلاش می‌کرد با ایجاد «انعطاف» در قیمت‌ها، این اشتباه را جبران کند، اما این کار بسیار دیر و در شرایطی انجام شد که اعتماد بخش تولیدی به دولت از بین رفته بود. شورای اقتصاد علی‌رغم ارائه‌ی مجموعه‌ای جامع از راهکارها، در یک بن‌بست ساختاری گرفتار بود. سیاست‌های مهار تقاضای آن، توسط ساختار سیاسی و اقتصاد رانتی بی‌اثر می‌شد و سیاست‌های تقویت عرضه‌ی آن نیز با تنگنایهای زیربنایی و پیامدهای مخرب سیاست‌های پیشین خنثی می‌گردید.

ارزیابی جامع اثربخشی و نقاط ضعف ساختاری تصمیمات شورای اقتصاد

با وجود تلاش‌های شورای اقتصاد برای تدوین سیاست‌های ضد تورمی مبتنی بر اصول اقتصادی، تحلیل عمیق عملکرد آن در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ به وضوح نشان می‌دهد که ناکامی در مهار تورم، ریشه در فقدان دانش تخصصی یا راهکارهای فنی نادرست نداشت، بلکه محصول نقاط ضعف ساختاری عمیق و مزمن بود که در بستر نظام سیاسی-اداری حاکم ریشه دوانیده بود. این موانع ساختاری که تجلی واقعی

تضاد میان منطق تکنوکراتیک و مہیت دولت رانتیر بود، عملاً ہرگونہ تلاش برای سیاست‌گذاری عقلانی، منسجم و اثربخش را از ابتدا بی‌اثر می‌ساخت. این بن‌بست‌های ساختاری را می‌توان در پنج محور کلیدی تحلیل کرد:

تفوق بلامنازع ارادہ فردی بر منطق کارشناسی

نخستین و بنیادین‌ترین مانع ساختاری، ساختار متمرکز تصمیم‌گیری بود کہ در آن، ارادہ سیاسی نہایی بر تحلیل‌های کارشناسی و فرایندهای نہادینہ، اولویت داشت. اگرچہ نہادہایی مانند سازمان برنامه و شورای اقتصاد، برای ایجاد یک نظام تصمیم‌گیری عقلانی تأسیس شدہ بودند، اما در عمل، تصمیمات استراتژیک اقتصادی تحت تأثیر ملاحظات سیاسی کلان قرار می‌گرفت. تدوین و اجرای پنج برنامه عمرانی، نشان‌دهندہ پذیرش اصل برنامه‌ریزی بہ عنوان یکی از ارکان مدرنیزاسیون در ساختار حکومت پهلوی بود اما در عمل، این پذیرش با یک دوگانگی ساختاری عمیق ہمراہ بود. استقلال و اقتدار نہادہای کارشناسی مانند سازمان برنامه، بہ طور مداوم با محدودیت‌های جدی مواجه می‌شد. این تنش ساختاری، بہ‌ویژہ در مقاطعی کہ الزامات فنی برنامه (مانند کنترل ہزینہ‌ها یا اولویت‌بندی پروژہ‌ها) با اہداف سیاسی کوتاه‌مدت یا پروژہ‌های استراتژیک مورد نظر شخص شاہ در تعارض قرار می‌گرفت بہ وضوح نمایان می‌شد. در چنین شرایطی منطق کارشناسی در برابر ملاحظات سیاسی، در اولویت دوم قرار می‌گرفت و این امر اثربخشی نہاد برنامه‌ریز را بہ شدت تضعیف می‌کرد. این رویکرد ریشہ در منطق حاکم بر دولت‌های پاتریمونیاں داشت کہ در آن، حفظ حداکثر انعطاف‌پذیری برای مرکز قدرت سیاسی، بر پایبندی بہ قواعد نہادینہ اولویت دارد. نمونہ بارز این اولویت‌بندی، طرح مسئلہ تغییر ساختار سازمان برنامه و تبدیل آن بہ یک دستگاه صرفاً مشورتی در بدئہ نخست‌وزیری بود (یگانہ، ۱۳۸۵: ۲۷۲؛ صورتجلسات شورای اقتصاد، ۱۴ شہریور ۱۳۵۶: ۳۰). ترجیح بر آن بود کہ تخصیص منابع بہ صورت سالانہ و از طریق وزارتخانہ‌ها کہ تحت نفوذ مستقیم‌تری قرار داشتند، صورت گیرد تا از طریق یک برنامه جامع بلندمدت کہ می‌توانست بہ عنوان یک محدودیت نہادی بر تصمیمات سیاسی عمل کند. این سازوکار در عمل بہ معنای جلوگیری از محدود شدن ارادہ سیاسی توسط قواعد و رویہ‌های کارشناسی بود و استقلال عمل نہادہای تکنوکراتیک را بہ حداقل می‌رساند.

گزارش‌های صریح و کارشناسانہ تکنوکرات‌ها - کہ واقعیت‌های دشوار و تنگناهای اقتصادی را بیان می‌کردند - اغلب با واکنش تند، رنجش و حتی تحقیر شاہ مواجه می‌شد. ہم ابوالحسن ابتہاج در دہہ‌های قبل و ہم عبدالمجید مجیدی در دورہ مورد بحث، تجربہ کرده بودند کہ صراحت لہجہ در جلسات شورای اقتصاد، امری ناخوشایند برای شاہ بود (ابتہاج، ۱۳۷۱: ۴۳۱؛ مجیدی، ۱۳۸۲: ۴۳۶).

این فضا عملاً امکان مشورت واقعی و ارائه بازخوردهای انتقادی را از بین می‌برد و شورای اقتصاد را به نهادهی صرفاً تشریفاتی برای تأیید تصمیمات از پیش گرفته‌شده تبدیل می‌کرد که کارایی آن را به شدت کاهش می‌داد.

همان‌طور که پیشتر گفته شد، شاه علاقه زیادی به پروژه‌های عظیم، چشمگیر و نمادین داشت که بازدهی اقتصادی مشخصی نداشتند، اما می‌توانستند ایران را به عنوان یک قدرت نوظهور و پیشرفته در صحنه جهانی معرفی کنند. او نظرات کارشناسی را که اجرای این پروژه‌ها را به دلیل محدودیت منابع یا بازدهی نامعلوم به چالش می‌کشید، بر نمی‌تافت. برخورد تحقیرآمیز و تند او با مصطفی تجدد-وزیر بازرگانی- در شورای اقتصاد صرفاً به دلیل انتقاد از سازمان برنامه، نشان‌دهنده فضایی بود که در آن هرگونه مخالفت با اراده حاکم به شدت سرکوب می‌شد (ابتهج، ۱۳۷۱: ۴۳۸). بدین ترتیب، تکنوکرات‌ها به جای ایفای نقش سیاست‌گذار مستقل و عقلانی، به مجریان بلامنازع اوامر شاه تبدیل شده بودند؛ وضعیتی که هرگونه تلاش برای انضباط مالی و مهار تورم را از ابتدا محکوم به شکست می‌کرد.

بوروکراسی ناهماهنگ: جنگ بر سر منابع و تضعیف نهاد برنامه‌ریز

دومین عامل ساختاری که اجرای سیاست‌های ضد تورمی شورای اقتصاد را با شکست مواجه کرد، ماهیت تجزیه‌یافته و رقابتی بوروکراسی دولتی در دوره پایانی حکومت پهلوی بود. در چارچوب یک نظام رانتی که منابع اقتصادی عمده آن از طریق درآمدهای نفتی غیرمولد تأمین می‌شد، نهادهای اجرایی به جای عملکرد هماهنگ و مبتنی بر اهداف ملی، به بازیگرانی مستقل و منفعت‌جو تبدیل شدند که هر یک در تلاش بودند سهم بیشتری از بودجه و منابع ملی را به نفع طرح‌های بخشی خود جذب کنند. این پویایی که می‌توان آن را به عنوان جنگ قدرت بوروکراتیک تحلیل کرد، به تضعیف جدی نهاد برنامه‌ریزی مرکزی، یعنی سازمان برنامه و بودجه و در نتیجه، ناکارآمدی سیاست‌گذاری اقتصادی کلان منجر شد. هرچند سازمان برنامه وظیفه داشت بودجه کل کشور و نیازهای ارزی را به صورت یکپارچه تهیه و مدیریت کند (ساکما، ۲۲۰/۲۱۷۵)، اما در عمل، دستگاه‌های قدرتمند و دارای نفوذ اغلب این فرایند را دور می‌زدند. همان‌طور که هوشنگ انصاری - وزیر اقتصاد وقت - در شورای اقتصاد اشاره کرد، مشکل اصلی نه اعتبارات مصوب، بلکه «تعهداتی است که توسط دستگاه‌ها خارج از اعتبارات بودجه ایجاد می‌شود» (صورتجلسات شورای اقتصاد، ۱۳۵۵: ۲۵-۲۴). این بدان معنا بود که وزارتخانه‌ها، به‌ویژه نهادهای نزدیک به دربار و نیروهای نظامی، با دور زدن مسیرهای رسمی و با اتکا به ارتباط مستقیم با شاه یا نخست‌وزیر، برای پروژه‌های عظیم خود تعهدات مالی خارج از چارچوب بودجه اخذ می‌کردند و سازمان برنامه را در برابر واقعیات انجام‌شده قرار می‌دادند. این امر هرگونه تلاش برای کنترل هزینه‌های

دولت و ایجاد انضباط مالی را از ابتدا محکوم به شکست می‌کرد. هر وزیر یا رئیس سازمان، موفقیت خود را تنها در اجرای پروژه‌های دستگاه متبوع خود می‌دید، نه در تحقق اهداف کلان اقتصادی؛ مانند کنترل تورم یا مدیریت پایدار منابع. این دیدگاه بخشی‌نگر و کوتاه‌بینانه عملاً سیاست‌گذاری کلان اقتصادی را گروگان گرفته بود و باعث می‌شد هشدارهای سازمان برنامه در مورد محدودیت منابع ملی (مانند نیروی انسانی، سیمان، ظرفیت بنادر) به سادگی نادیده گرفته شود. عبدالمجید مجیدی به درستی این گرفتاری را چنین توصیف کرد که دستگاه‌های اجرایی، تلاش سازمان برنامه برای حفظ «تعادل و توازن» در کل اقتصاد را به مثابه مانع‌تراشی در برابر کار خود می‌دیدند (مجیدی، ۱۳۸۲: ۱۵۸). این تضاد منافع شدید، مانع از شکل‌گیری یک اجماع ملی برای اجرای سیاست‌های انقباضی می‌شد؛ زیرا هر دستگاهی کاهش بودجه را تنها برای دیگران می‌خواست، نه برای خود.

نهادهایی که برای ایجاد هماهنگی در نظام بوروکراتیک طراحی شده بودند، مانند «شورای سفارشات» که وظیفه بررسی بودجه ارزی را داشت، در سال‌های پایانی به دلیل همین رقابت‌ها و تداخل وظایف کارایی خود را از دست داده بودند و کمتر تشکیل می‌شدند (ساکما، ۲۰۱۷۵/۲۲۰). در غیاب یک مرجع قدرتمند و هماهنگ‌کننده که بتواند بر همه دستگاه‌ها اعمال اقتدار کند (نقشی که سازمان برنامه در تئوری باید ایفا می‌کرد، اما در عمل فاقد آن بود)، نظام اداری کشور به مجموعه‌ای از جزایر جدا از هم و بی‌نظم تبدیل شده بود که هر یک ساز خود را می‌زدند. این بوروکراسی ناهماهنگ و رقیب، بستر مناسبی برای رشد بی‌رویه و لجام‌گسیخته مخارج دولت و در نتیجه، تشدید تورم فراهم آورد. شکاف عمیق میان «تصمیم‌گیری» در شورای اقتصاد و «اجرا» در بدنه دولت، یکی از دلایل اصلی ناکامی در مهار بحران اقتصادی بود.

تخصیص نامتوازن منابع مالی به طرح‌ها یا پروژه‌ها

سومین عامل ساختاری که سیاست‌گذاری اقتصادی را به بن‌بست می‌کشاند، تخصیص نامتوازن و ناهنجار منابع مالی بود که ریشه در یک منطق سیاسی حاکم بر دولت رانتیر داشت. در این منطق، پروژه‌های چشمگیر عمداً بر نیازهای زیربنایی و اساسی جامعه ارجحیت داده می‌شدند. این رویکرد که توسط شخص شاه هدایت می‌شد، باعث هدررفت عظیم منابع، تشدید تنگناهای اقتصادی و نهایتاً بی‌اثر شدن سیاست‌های ضد تورمی می‌گردید. همان‌طور که محمد یگانه و عبدالمجید مجیدی در خاطرات خود شهادت داده‌اند، شاه علاقه زیادی به طرح‌های بزرگی داشت که بتواند ایران را به عنوان یک قدرت نوظهور و پیشرفته به جهانیان معرفی کند (گودرزی و دیگران، ۱۳۸۱). پروژه‌هایی مانند نیروگاه‌های اتمی، پایگاه‌های دریایی عظیم در چابهار و بندرعباس، توسعه ذوب‌آهن و خطوط لوله گاز به اروپا،

در صدر اولویت‌های او قرار داشتند. شاه باصراحت در شورای اقتصاد اعلام می‌کرد که ابتدا باید این «طرح‌های بزرگ را به نتیجه برسانم» و سپس به مسائل رفاهی و تأسیسات شهری و روستایی پرداخته شود. این پروژه‌های کلان و بعضاً بی‌بازده اقتصادی، حجم عظیمی از سرمایه، نیروی انسانی ماهر و ارز خارجی را می‌بلعیدند؛ درحالی‌که بازدهی واقعی و ملموس آنها یا بسیار بلندمدت و گاهی نامشخص بود و یا اساساً با نیازهای واقعی جامعه و توان جذب اقتصاد همخوانی نداشت. این امر باعث می‌شد منابع کافی برای پروژه‌های زودبازده و ضروری که می‌توانستند نیازهای فوری جامعه را برطرف کنند و از فشار تورم بکاهند، باقی نماند. این رویکرد، نشان از اولویت‌گذاری بر نمایش قدرت و شکوه، بیش از توسعه متوازن و رفع نیازهای فوری جامعه داشت. تکنوکرات‌های سازمان برنامه به‌ویژه عبدالمجید مجیدی، به خوبی متوجه این عدم توازن بودند. مجیدی در پاسخ به شاه، تلاش می‌کرد تمایز میان انواع سرمایه‌گذاری را مشخص کند. او استدلال می‌کرد که «نکته اساسی، ترکیب سرمایه‌گذاری‌های ماست. باید میان سرمایه‌گذاری‌های مولد و سرمایه‌گذاری‌هایی که در بلندمدت به نتیجه می‌انجامند، تعادل و توازن پدید آید» (صورتجلسه شورای اقتصاد، مورخه ۱۳۵۵/۰۳/۱۸: ۱۶-۱۷). منطق او این بود که برای مهار تورم و پاسخ به نیازهای فوری جامعه، نمی‌توان همه منابع را صرف پروژه‌هایی کرد که شاید دهه‌ها بعد به ثمر بنشینند. سرمایه‌گذاری در کشاورزی، صنایع کوچک و متوسط، مسکن ارزان‌قیمت و زیرساخت‌های حمل‌ونقل داخلی و توزیع، پروژه‌هایی «زودبازده» بودند که می‌توانستند به سرعت طرف عرضه را تقویت کنند و از فشار قیمت‌ها بکاهند. پاسخ شاه به این استدلال، کلید درک بن‌بست سیاست‌گذاری است: او سرمایه‌گذاری‌های زودبازده را «مسئولیت و مأموریت بخش خصوصی» عنوان کرد و گفت دولت باید بر امور زیربنایی و صنعتی تمرکز کند (همان، همان‌جا). این پاسخ ریشه در ایدئولوژی شاه مبنی بر دولت به مثابه محرک اصلی توسعه صنعتی سنگین و نادیده گرفتن نقش بازار و بخش خصوصی در تأمین نیازهای اولیه داشت.

تمرکز بر الگوی توسعه مبتنی بر پروژه‌های بلندپروازانه و کم‌توجهی به توازن بخشی در برنامه‌ریزی اقتصادی، چالش‌های ساختاری متعددی را به همراه داشت. این رویکرد نه تنها موجب تشدید محدودیت‌های موجود در نظام اقتصادی شد، بلکه با عدم تعادل در عرضه کالاهای اساسی، به افزایش نرخ تورم دامن زد. از سوی دیگر، تقاضای فزاینده برای نیروی کار متخصص در پی اجرای طرح‌های بزرگ، کشور را با کمبود شدید نیروی انسانی ماهر مواجه ساخت. براساس گزارش‌های رسمی، این به حدی بود که مقامات صنفی از نیاز به جذب ده‌ها هزار متخصص خارجی سخن می‌گفتند (لیلاز، ۱۳۹۲: ۳۸۱). این شرایط دو پیامد عمده داشت: نخست آنکه وابستگی فنی و تخصصی به خارج

افزایش یافت؛ و دوم آنکه خروج ارز برای تأمین نیروی متخصص، فشار مضاعفی بر تراز پرداخت‌ها وارد کرد. همزمان، اولویت‌دهی به پروژه‌های کلان درحالی که نیازهای فوری و ملموس جامعه به‌ویژه در حوزه معیشت مورد غفلت قرار می‌گرفت، به احساس بی‌توجهی در میان اقشار مختلف جامعه دامن زد. این ناهمخوانی بین سرمایه‌گذاری‌های کلان و بهبود شرایط زندگی روزمره، به تشدید نارضایتی‌های اجتماعی منجر شد و بر چالش‌های اقتصادی موجود افزود. به این ترتیب، عدم توازن در تخصیص منابع را می‌توان ناشی از جهت‌گیری‌های سیاست‌گذاری دانست که تأثیرات قابل توجهی بر شاخص‌های کلان اقتصادی و فضای اجتماعی بر جای گذاشت.

افزایش حجم اعتبارات بانکی و تمرکز بر سرمایه‌گذاری در امور ساختمانی به جای تولید

چهارمین نقطه ضعف ساختاری و شاید مهلک‌ترین ضربه بر پیکر سیاست‌های ضد تورمی شورای اقتصاد، کارکرد معیوب و منحرف‌شده نظام بانکی بود که عملاً به یکی از موتورهای اصلی تورم تبدیل شده بود. درحالی که سیاست پولی شورا به دنبال مهار نقدینگی بود، ساختار رانتی اقتصاد و سودآوری نجومی فعالیت‌های سفته‌بازانه، باعث شد نظام بانکی عملاً به موتور محرک تورم، به‌ویژه در بخش زمین و مسکن تبدیل شود. این امر، نه تنها سیاست‌های انقباضی را بی‌اثر می‌کرد، بلکه به نابرابری اجتماعی نیز دامن می‌زد. با وجود توصیه‌های بانک مرکزی برای محدود کردن رشد اعتبارات به سقف ۲۵ درصد، حجم واقعی اعتبارات در سال ۱۳۵۵ به حدود ۳۸ درصد رسید. البته فاجعه اصلی نه تنها در کمیت، بلکه در کیفیت و مسیر هدایت این اعتبارات بود. گزارش تکان‌دهنده‌ای که در شورای اقتصاد مورخ ۲ خرداد ۱۳۵۶ قرائت شد، به وضوح نشان می‌داد که «قسمت اعظم اعتبارات دریافتی واحدهای تولیدی... به جای آنکه صرف تولید شود، به سرمایه‌گذاری در امور ساختمانی و زمین تخصیص داده شده بود» (صورتجلسه شورای اقتصاد، مورخه ۱۳۵۶/۰۳/۰۲: ۱۰). این گزارش حتی پا را فراتر گذاشت و ادعا کرد که «صد درصد این وام‌ها» در بخش غیرمولد زمین و ساختمان صرف شده است. این پدیده، یکی از دستاوردهای کلاسیک «بیماری هلندی» در یک اقتصاد رانتی است. با سرازیر شدن دلارهای نفتی و افزایش تقاضا، سودآورترین فعالیت اقتصادی، نه تولید صنعتی یا کشاورزی (که با مشکلات زیربنایی و واردات ارزان روبه‌رو بودند)، بلکه سفته‌بازی در بخش کالاهای غیرقابل مبادله مانند زمین و مسکن بود. بانک‌ها نیز در یک منطق اقتصادی قابل درک، ترجیح می‌دادند منابع خود را به جایی هدایت کنند که بازدهی سریع‌تر و بالاتری داشت. در نتیجه، اعتبارات بانکی به جای آنکه چرخ‌های تولید را روغن‌کاری کنند، هیزم بر آتش حباب مسکن و سفته‌بازی می‌ریختند. این انحراف منابع، پیامدهای ویرانگری داشت. اولاً با عدم هدایت سرمایه به سمت تولید، تنگناهای طرف عرضه تشدید می‌شد و فشار تورمی

بر سایر کالاها ادامه می‌یافت. ثانیاً با ایجاد یک حباب عظیم در قیمت زمین و مسکن، هزینه سرپناه برای طبقات متوسط و پایین جامعه به شدت افزایش یافت. این امر شاخص هزینه زندگی را به شدت تحت تأثیر قرار داد (همان‌طور که گزارش بانک مرکزی نشان می‌داد، ۴۴ درصد از افزایش شاخص در فروردین ۱۳۵۶ مربوط به گروه مسکن بود) و به یکی از اصلی‌ترین منابع نارضایتی اجتماعی تبدیل شد. این وضعیت، یک چرخه معیوب از نابرابری ایجاد می‌کرد: صاحبان سرمایه و افراد نزدیک به منابع قدرت، با دریافت وام‌های بانکی و سرمایه‌گذاری در مسکن، ثروت‌های بادآورده کسب می‌کردند؛ درحالی‌که عموم مردم با تورم فزاینده و هزینه سرسام‌آور مسکن دست و پنجه نرم می‌کردند. در این میان، دولت در یک بن‌بست کامل قرار داشت. از یک سو، می‌خواست با تورم مقابله کند و از سوی دیگر، نمی‌توانست (یا نمی‌خواست) جلوی فعالیت‌های سوداگران بخش از نخبگان اقتصادی و سیاسی را بگیرد. بحث‌هایی که در شورای اقتصاد در مورد «نقش واسطه‌ها» درمی‌گرفت و پرسش شاه مبنی بر اینکه «چرا واسطه‌ها از بین نمی‌روند؟» (همان‌جا)، نشان‌دهنده یک درک سطحی از مشکل بود. مشکل وجود چند «واسطه» نبود، بلکه ساختار اقتصادی رانتی بود که سفته‌بازی را سودآورتر از تولید کرده بود. تا زمانی که این ساختار اصلاح نمی‌شد، هرگونه سیاست پولی صرفاً به جابه‌جایی مشکل از یک بخش به بخش دیگر منجر می‌شد. این ناتوانی ساختاری در کنترل بخش مالی و هدایت آن به سمت تولید مولد، آخرین میخ بر تابوت سیاست‌های ضد تورمی شورای اقتصاد بود و راه را برای روی آوردن دولت به راهکارهای نمایشی و فاقد اثربخشی باز کرد.

فقدان توازن در سرمایه‌گذاری بین پروژه‌های زودبازده و بلندمدت در توسعه زیربنایی و صنعتی

یکی از شکاف‌های سیاستی که مانع از مهار تورم می‌شد، فقدان توازن استراتژیک در سبد سرمایه‌گذاری‌های دولت بود. این عدم توازن، ریشه در یک تضاد بنیادین میان دو دیدگاه متفاوت به «توسعه» داشت. از یک سو، الگوی کلان‌نگر و پرستیژی شاه که بر پروژه‌های زیربنایی بلندمدت تمرکز داشت؛ و از سوی دیگر، الگوی متوازن تکنوکرات‌ها که بر لزوم پاسخ‌گویی به نیازهای فوری و کنترل تورم تأکید می‌کرد. این تضاد به بهترین شکل در مناظره میان محمدرضا شاه و عبدالمجید مجیدی در شورای اقتصاد نمایان شده بود. شاه در جلسات شورای اقتصاد، بارها دیدگاه خود را در مورد توسعه به صراحت بیان می‌کرد. او معتقد بود «نسل آینده را نباید فدای نسل کنونی کرد» و منابع کشور نباید صرف «امور تفنی» و «خوشایند گروهی که خواستار لذت و شادی زودگذر هستند» شود. از نظر او، «اولویت اساسی از آن برنامه‌های زیربنایی است» (صور تجلسه شورای اقتصاد، مورخه ۱۳۵۵/۰۳/۱۸: ۱۳-۱۲). او تنگناهای موجود در بنادر، حمل‌ونقل و برق را نتیجه عدم توجه کافی به این امور در گذشته

می‌دانست و «دستور صریح و قاطع» خود را تمرکز بر همین برنامه‌ها اعلام می‌کرد (صورتجلسه شورای اقتصاد، مورخه ۱۳۵۵/۰۴/۰۷: ۷). این دیدگاه در ظاهر منطقی و آینده‌نگرانه به نظر می‌رسید، اما مشکل در تعریف شاه از «امور زیربنایی» بود. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، اولویت‌های او پروژه‌های عظیمی مانند نیروگاه‌های اتمی، صنایع سنگین و پایگاه‌های نظامی بودند که بازدهی بسیار بلندمدت داشتند و در کوتاه‌مدت، با بلعیدن منابع، خود به یکی از عوامل اصلی ایجاد تنگنا و تورم تبدیل شده بودند. در قانون بن‌بست سیاست‌گذاری، تضاد میان دو منطق متفاوت برای تخصیص منابع قرار داشت. از یک سو، منطق سیاسی-استراتژیک که توسط شخص شاه هدایت می‌شد، بر پروژه‌های سرمایه‌بر و بلندمدت با هدف دستیابی سریع به «تمدن بزرگ» تأکید داشت. این دیدگاه، سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین (فولاد، پتروشیمی)، زیربنای استراتژیک و توانمندی‌های نظامی را به عنوان پیشران اصلی توسعه و قدرت ملی تلقی می‌کرد. در این چارچوب فکری، سایر بخش‌ها مانند کشاورزی یا صنایع مصرفی، وظایفی ثانویه محسوب می‌شدند که می‌توان مسئولیت آنها را به بخش خصوصی واگذار کرد. پاسخ شاه در شورای اقتصاد مبنی بر اینکه سرمایه‌گذاری‌های زودبازده «مسئولیت و مأموریت بخش خصوصی» است، دقیقاً بیانگر همین تفکیک وظایف و اولویت‌بندی بود (صورتجلسه شورای اقتصاد، مورخه ۱۳۵۵/۰۳/۱۸: ۱۷). در مقابل، منطق اقتصادی-توازی که توسط تکنوکرات‌های سازمان برنامه و بانک مرکزی نمایندگی می‌شد، بر ضرورت حفظ تعادل در اقتصاد کلان و توجه به «ظرفیت جذب» اقتصاد تأکید داشت. عبدالمجید مجیدی با طرح لزوم «تعادل و توازن» میان سرمایه‌گذاری‌های مولد و طرح‌های بلندمدت، استدلال نمی‌کرد که پروژه‌های زیربنایی باید متوقف شوند، بلکه هشدار می‌داد که تمرکز انحصاری بر آنها بدون تقویت همزمان طرف عرضه، به‌طور حتم به تورم ساختاری منجر خواهد شد (همان، ۱۷-۱۶). از دیدگاه آنان، سرمایه‌گذاری در بخش‌های زودبازده مانند کشاورزی و صنایع کوچک، نه یک مسئولیت فرعی، بلکه یک ضرورت استراتژیک برای مهار تورم، پاسخ به نیازهای فوری جامعه و جلوگیری از بی‌ثباتی اقتصادی بود که خود می‌توانست کل فرایند توسعه را به خطر اندازد. بنابراین مناقشه اصلی نه بر سر «اصل توسعه صنعتی»، بلکه بر سر «سرعت، توالی و توازن» آن بود؛ تضادی که در نهایت به دلیل غلبه منطق سیاسی، سیاست‌های ضد تورمی را ناکام گذاشت.

الگوی توسعه نامتوازن شاه، بر الگوی متوازن تکنوکرات‌ها غلبه یافت. این امر پیامدهای فاجعه‌باری داشت. تمرکز انحصاری بر پروژه‌های بلندمدت، تنگناهای موجود در اقتصاد را تشدید کرد و با عدم افزایش عرضه کالاهای مصرفی، به آتش تورم دامن زد. در عین حال، نادیده گرفتن نیازهای «نسل کنونی»، به احساس بیگانگی و نارضایتی عمومی منجر شد. مردم می‌دیدند که میلیارد‌ها دلار

درآمد نفت صرف پروژه‌هایی می‌شود که تأثیر ملموسی بر زندگی روزمره آنها ندارد، درحالی‌که با گرانی و کمبود کالاهای اساسی دست و پنجه نرم می‌کردند. بنابراین فقدان توازن در سرمایه‌گذاری، نه یک خطای فنی، بلکه محصول یک انتخاب سیاسی آگاهانه بود. این انتخاب - که ریشه در یک دیدگاه خاص به توسعه و پرستیژ ملی داشت - یکی از اصلی‌ترین دلایل ساختاری شکست سیاست‌های ضد تورمی و در نهایت، از دست رفتن مشروعیت اقتصادی رژیم بود.

نتیجه‌گیری

این پژوهش با هدف تبیین چرایی ناکامی سیاست‌های ضد تورمی در دوره ۱۳۵۶-۱۳۵۵، بر تحلیل عملکرد و فرایندهای درونی شورای اقتصاد تمرکز کرد. یافته‌های تحقیق که عمدتاً بر تحلیل کیفی اسناد و صورتجلسات استوار است، نشان می‌دهد که شکست در مهار تورم، نه ناشی از تشخیص فنی نادرست، بلکه محصول یک بن‌بست ساختاری در فرایند سیاست‌گذاری بود. تکنوکرات‌های حاضر در شورا و نهادهای وابسته مانند بانک مرکزی، ریشه‌های تورم را به درستی در فشار تقاضای ناشی از افزایش هزینه‌های دولت و تنگناهای عرضه شناسایی کرده بودند. بر این اساس، راهکارهای پیشنهادی آنان نیز بر محور سیاست انقباض مالی (کاهش هزینه‌های عمرانی)، انضباط پولی (کنترل حجم اعتبارات) و تخصیص بهینه منابع به بخش‌های زودبازده برای رفع تنگناهای عرضه متمرکز بود. با این حال، پژوهش حاضر نشان می‌دهد که این سیاست‌های مبتنی بر منطق اقتصادی، در عمل قابلیت اجرایی شدن نداشتند. تحلیل صورتجلسات نشانگر آن است که تصمیمات شورای اقتصاد بیش از آنکه خروجی یک فرایند کارشناسی مستقل باشد، بازتاب‌دهنده تضاد عمیق میان دو منطق متعارض بود: منطق اقتصادی تکنوکرات‌ها که بر ثبات و توازن تأکید داشت؛ و منطق سیاسی حاکمیت که به اجرای پروژه‌های استراتژیک، سرعت و حفظ پرستیژ ملی اولویت می‌داد. این تضاد، سیاست‌گذاری را به یک فرایند ایستا و خنثی تبدیل کرده بود. هرچند داده‌های آماری رسمی در صورتجلسات، به ندرت به تفصیل مورد استناد قرار گرفته‌اند، اما مباحثات ثبت‌شده به وضوح نشان‌دهنده غلبه نهایی منطق سیاسی بر تحلیل‌های آماری و اقتصادی ارائه‌شده توسط بانک مرکزی و سازمان برنامه است. موانع اصلی اجرای سیاست‌های ضد تورمی، نه موانعی فنی بلکه ساختاری بودند: ۱. ساختار متمرکز تصمیم‌گیری که اولویت‌های استراتژیک تعیین‌شده توسط شاه را بر هرگونه توصیه کارشناسی برای کاهش هزینه‌ها مقدم می‌داشت؛ ۲. رقابت شدید دستگاه‌های اجرایی بر سر بودجه که اجماع بر سر یک سیاست انقباضی یکپارچه را ناممکن می‌ساخت؛ ۳. عدم کنترل مؤثر بر تخصیص اعتبارات بانکی که به جای هدایت به سمت تولید، به فعالیت‌های سفته‌بازانه در بخش مسکن دامن می‌زد.

References

- Abrahamian, Ervand. 1389. *Tārikh-e Irān-e Modern*. Translated by Mohammad Ebrāhim Fattāhi. Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian]
- Abtahāj, Abu'l-Hasan. 1371. *Khāterāt-e Abu'l-Hasan Abtahāj*. Tehran: Nashr-e Elmi. [In Persian]
- Bank-e Melli-ye Irān. 1327. *Tārikhche-ye Tanzim-e Barnāme-ye Haft Sāle-ye Omrān va Ābādi-ye Irān*. Appendix to Journal, no. 98. Tehran: Edāre-ye Āmār va Barsi-hā-ye Eqtesādi va Māli-ye Bank-e Melli-ye Irān. [In Persian]
- Boustak, Francis, and Geoffrey Jones. 1395. *Barnāmarizi va Qodrat dar Irān: Abu'l-Hasan Abtahāj va Towse'eh-ye Eqtesādi dar Zir-e Solteh-ye Shāh*. Translated by Mahdi Pāzuki and Ali Habibi. Tehran: Kooyar. [In Persian]
- Majidi, Abdolmajid. 1382. *Khāterāt-e Abdolmajid Majidi, Vazir-e Mashāver va Ra'is-e Sāzmān-e Barnāme va Budje (1351–1356)*. Edited by Habibollāh Lājordi. 3rd ed. Tehran: Gām-e Now. [In Persian]
- Majidi, Majid; Godarzi, Manuchehr; Farmānfarmāyān, Khodādād. 1381. *Towse'eh dar Irān (1320–1357)*. Tehran: Gām-e Now. [In Persian]
- Hey'at, Ziā' al-Din. 1353. "Towzin va Bāztāb-e Ān dar Eqtesād-e Irān." *Majalle-ye Tahqiqāt-e Bāzargāni*, nos. 1–2: 95–106.
- Leylāz, Saeed. 1392. *Moj-e Dovvom*. Tehran: Nilufar. [In Persian]
- Parsons, Anthony. 1390. *Ghorur va Soqut-e Irān*. Translated by Seyyed Sādeq Hosseini Asgarāni. Tehran: Markaz-e Asnād-e Enqelāb-e Eslāmi. [In Persian]
- Pahlavi, Mohammad Reza. 1365. *Farmāyeshāt-e Shāh darbāre-ye Naft*. Tehran: Mo'assese-ye Pazhuvesh va Motāle'āt-e Farhangi. [In Persian]
- Rāji, Parviz. 1387. *Khāterāt-e Parviz Rāji*. Translated by Hossein Abuturābian. Tehran: Mo'assese-ye Ettelā'āt. [In Persian]
- Tofiq, Firuz. 1359. *Darāmadī bar Barnāmarizi-ye Eqtesādi bā Negāhi be Vaz'-e Irān*. [Place unknown]: Majmue-ye Āmuzesh va Towse'eh. [In Persian]
- Yegāne, Mohammad. 1385. *Khāterāt-e Mohammad Yegāne*. Edited by Habibollāh Lājordi. Tehran: Sāles. [In Persian]
- Elm, Amir Asadollāh. 1390. *Yāddāsht-hā-ye Elm*. Tehran: Ketāb-sarā. [In Persian]
- Foran, John. 1386. *Moqāveemat-e Shekastani*. Translated by Ahmad Tadin. Tehran: Khadamat-e Farhangi-ye Resā. [In Persian]
- Sāzmān-e Barnāme va Budje. 1356. *Barnāme-ye Panjom-e Omrāni-ye Keshvar (Tajdid-e Nazar Shode, 1252–1356)*. Vol. 23, p. 7124.

Asnād (Archival Documents):

Sāzmān-e Asnād va Ketābkhāne-ye Melli-ye Irān (SĀKMA). Document no. 240/13538.

———. Document no. 7322935.

———. Document no. 69193/310.

———. Document no. 31555/230.

———. Document no. 2175/220.

———. Document no. 77005/240.

———. Document no. 8811/220.

———. Document no. 8699/220.

Sowrat-e Jalsāt-e Shurā-ye Eqtesād (Minutes of the Economic Council):

Shurā-ye Eqtesād. 31/01/1354: 6.

———. 31/01/1354: 6.

———. 18/03/1355: 12–13.

———. 18/03/1355: 16–17.

———. 18/03/1355: 17.

———. 18/3/1355: 17.

———. 1355: 24–25.

———. 02/03/1356: 2.

———. 02/03/1356: 10.

———. 02/03/1356: 15–17.

———. 16/03/1356: 8.

———. 23/03/1356: 2.

———. 23/03/1356: 13.

———. 20/04/1356: 2–3.

———. 20/04/1356: 4–5.

Nashriyāt (Newspapers):

Āyandegān, 29 Esfand 1355, year 10, no. 2776, p. 2.

Ettelā'āt, 9 Tir 1356, no. 15350, p. 5.

Keyhān, 25 Bahman 1356, no. 10391, p. 2.

———, 17 Esfand 1356, no. 10409, p. 2.



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240708.1437>

Research Paper

From Emergence to Oblivion: The Fate of the Name “Chalderan” in European Cartography of Safavid Iran

1. Yaser Mollazaei, 2. Fatemeh Faridi Majid

1. Phd Candidate, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. (Corresponding Author), Email: yassermollazaei@ut.ac.ir

2. Assistant professor, Iranology Foundation, Tehran, Iran. Email: f.faridi.m@gmail.com

Received: 2025/07/16 PP 261-290 Accepted: 2025/08/29

Abstract

“Chalderan”, whose name in the history of Iran is associated with the renowned battle between the Safavids and the Ottomans in this region in 920 AH/1514 CE, was considered part of the province of Azerbaijan during the Safavid era and administratively subordinate to Coy. Before the Battle of Chalderan, this region was not at the center of historical developments; however, with the occurrence of the aforementioned battle, its name came into prominence. The present article seeks, through a historical-comparative approach, to analyze the frequency of this region’s name in the maps drawn by European cartographers. Contemplated the geographical image of Iran during the Safavid Era. Based on European maps, this name appeared for a specific period of time-namely, from the mid-10th/16th century to the mid-11th/17th century-in European depictions of Iran, and after a while it disappeared from the maps. Therefore, the specific research question of the article is: due to which factors did the name “Chalderan” emerge during the aforementioned period and subsequently disappear? The findings of the research indicate that the representation and omission of “Chalderan” in European cartography reflected the contingent geopolitical significance of historical events rather than the natural realities of the region in question. More specifically, the renown of the Battle of Chalderan was the primary factor behind the appearance of this toponym on maps, and with the gradual stabilization of Safavid-Ottoman relations and the decline of military tensions, the name was progressively forgotten in cartographic records. This process reveals the profound gap between local realities and external representations in European cartography.

Keywords: Chalderan, Iran, Safavids, Ottoman, European Cartography.

Citation: Mollazaei, Yaser, and Fatemeh Faridi Majid. 2025. *From Emergence to Oblivion: The Fate of the Name “Chalderan” in European Cartography of Safavid Iran*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 261-290.



Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

With the emergence of the Safavid dynasty, a new chapter was opened in Iran's geopolitical interactions and international relations. In this context, Iran's relations with the Ottoman Empire, as its most powerful western neighbor, attracted particular attention from European powers for strategic reasons. The persistent rivalry and conflict between Europe and the Ottoman Empire, coupled with diplomatic efforts to establish an alliance with Iran, provided the principal motivation for Europeans to collect precise geographical data-particularly concerning the border regions of western Iran and eastern Anatolia. European cartographers primarily focused on recording the western regions of Iran with greater accuracy on two grounds: first, the existence of significant overland routes in the western part of the country, which connected the southern maritime routes-the principal thoroughfare for travelers, merchants, and diplomatic envoys-to Iran. These travelers, who played a key role in transmitting geographical information to European cartographers, primarily provided more precise descriptions and depictions of these regions through direct observation. Second, given the Ottomans' recurrent military engagements on their western fronts with European states, European cartographers closely monitored the developments along Iran's western borders and the Safavid-Ottoman military-political conflicts, continuously reflecting the resulting changes in their maps.

Accordingly, the maps of Iran produced by European cartographers-particularly those depicting its western regions-became a fundamental source for understanding how political, military, and geographical developments in Iran and the Ottoman Empire were monitored from a European perspective. Within this context, the region of "Chalderan," as the site of one of the most significant military confrontations between the Safavid and Ottoman polities, attained a prominent position in European cartography. An examination of European maps from the Safavid period reveals that the name of this region emerged within a specific timeframe-from the mid-10th/16th century to the mid-11th/17th century-before gradually disappearing from cartographic records. In this regard, the focus of the article is to investigate the factors behind the rise and subsequent disappearance of the name "Chalderan" in European cartography. The central question of the study is: due to which factors did the name "Chalderan" first appear and then gradually vanish from European maps?

Materials and Methods

This study employs a historical-comparative research method. According to this approach, in the first step, the authors selectively chose seven European maps in which the emergence and subsequent disappearance of the name “Chalderan” is particularly prominent. They then provided, in the chronological order of the maps’ publication, a description of Chaldiran’s spatial relationship with its surrounding regions. Concurrently with this chronological description, direct and indirect historical events related to the Chaldiran region were extracted from contemporary Safavid historiographical sources. As a result, the primary factors behind the emergence, persistence, and subsequent disappearance of the name “Chalderan” in European cartography were identified. To elucidate this issue, the authors, at the beginning of the article, present preliminary discussions on the current geographical position of Chaldiran based on modern maps and geographical information, followed by an examination of its historical geography during the period under study—that is, the Safavid era—drawing on historical, geographical, and administrative writings. This provides the necessary context for addressing the place of Chaldiran in European cartography. The final section is divided into two related headings: the first addresses the emergence of the name “Chalderan” on maps, and the second examines its decline and disappearance from cartography. In each section, data extracted from the maps are analyzed in relation to historical events. The data collection method of the study is library-based, relying on maps as well as historiographical and geographical writings.

Result and Discussion

The study of European maps of Iran during the Safavid period, from 16 to the 18th century, reveals that the name “Chalderan” first appeared in European cartography in the second half of the 16th century, and before that, there had been no direct reference to this region. An examination of the maps by Gastaldi (1548) and Ruscelli (1561) demonstrates that, although various regions such as Tabriz, Khoy, and Lake Van were marked in northwestern Iran, the name “Chalderan” was absent. The name “Chalderan” appeared for the first time in Abraham Ortelius’s map of Iran (1570), where it was placed in northwestern Iran, adjacent to the Ottoman borders. Two notable features accompanied this designation: the addition of the suffix “Campus” and its visual emphasis relative to the surrounding areas. These elements reflect the

military significance of the region and its role as the battlefield between the Safavids and the Ottomans in the perception of European cartographers. The process of recording and emphasizing the name “Chalderan” continued in subsequent maps, such as John Speed’s map (1626) and even Nicolaes Visscher’s world map (1652). However, after the mid-seventeenth century, this name ceased to appear in European cartography. The emergence of “Chaldiran” in maps was directly linked to the renowned Battle of Chaldiran (1514), and its role as the site of confrontation between the Safavids and the Ottomans compelled cartographers to record it. Other military and political developments between the Safavids and the Ottomans—such as the Ottoman invasions of Tabriz and the treaties of Amasya and Zahab—were significant, yet they did not reproduce the same level of importance for the Chaldiran region. Instead, this area primarily functioned as a passageway for Safavid and Ottoman political and military forces.

After the mid-seventeenth century, shifts in political relations, the consolidation of borders, and the reduction of military conflicts led to a decline in the military and political significance of Chalderan, resulting in its omission from European maps. Examples such as the maps of Adam Olearius (1656) and Guillaume Delisle (1724) illustrate the disappearance of the name “Chalderan,” although surrounding areas such as Khoy—of which Chalderan was a district—continued to appear. This disappearance was not due to cartographers’ lack of knowledge, but rather to changing centers of geopolitical attention and the temporal distance from the prominent historical event associated with the region, namely the Battle of Chaldiran.

An analysis of this process reveals that the inclusion or omission of geographical names in European maps was often closely tied to political and military developments, with the significance of places in collective memory and cartography being shaped by major historical events. The name “Chalderan” is a striking example of toponyms associated with military events, which gradually disappeared from maps once the significance of the event declined. Likewise, certain natural and military occurrences—such as the severe cold in the vicinity of Chalderan in 1604 and the defeat of Ottoman forces—though they temporarily enhanced the geographical importance of the region, failed to secure its lasting presence in European cartography. Thus, the case study of “Chalderan” demonstrates that European cartography was shaped by the complex interplay of politics, collective memory, and spatial significance, with changes in the cartographic status of a place reflecting shifts in its

political and military importance. This process offers a generalizable example of how geopolitical transformations in a given region influenced European mapmaking and gradually redirected historical-geographical attention to other locations. It also reveals that places acquire or lose identity and significance not only based on natural realities, but equally through historical and military events, which determine whether they are remembered or forgotten.

Conclusions

The Battle of Chalderan between the Safavids and the Ottomans marked a turning point in Iran's political and military history, solidifying the name “Chalderan” in the memory of Iranian historians and geographers, while also paving the way for its inclusion in European cartography. Although this designation appeared in European maps more than five decades after the battle, it clearly reflected the strategic and military significance of the region. The name “Chalderan” continued to appear in maps specifically of Iran, as well as in some Asian and world maps, until the mid-seventeenth century, after which it gradually disappeared. This trend indicates that the appearance and disappearance of a name on European maps did not necessarily correspond to its actual significance within the country; in the case of “Chalderan,” reduced European contact with the region and shifting geopolitical priorities—including key routes and communication pathways—led to its omission from maps. This example illustrates the disjunction between local realities and their external representation in historical cartography, highlighting the influence of political, economic, and communication factors on the depiction of geography. Examining this process not only enriches the local history of Iran but also contributes to understanding the mechanisms of geographical knowledge production and the role of power within the field of the history of science in the West. It is recommended that future studies focus on systematically comparing European maps with Iranian indigenous sources to critically reassess how historical events were reflected in cartography and how this influenced political geography, thereby revealing the hidden layers of this process more fully.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240708.1437>

مقاله پژوهشی

از پدیداری تا فراموشی: سرگذشت نام «چالدران» در نقشه‌نگاری اروپاییان از ایران عصر صفوی

۱. یاسر ملازنی،^{id} ۲. فاطمه فریدی مجید^{id}

۱. دانشجوی دکتری، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)، رایانامه:

yassermollazaei@ut.ac.ir

۲. استادیار، بنیاد ایران‌شناسی، تهران، ایران، رایانامه: f.faridi.m@gmail.com

دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۲۵ صص ۲۶۱-۲۹۰ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۰۷

چکیده

«چالدران» که نام آن در تاریخ ایران با جنگ مشهور صفویان و عثمانی در این ناحیه به سال ۹۲۰ ق/۱۵۱۴ م. پیوند خورده است، در تقسیمات جغرافیایی و اداری قلمرو ایران عصر صفوی، جزو ایالت آذربایجان و از توابع خوی به شمار می‌رفت. این ناحیه تا پیش از این رویداد نظامی، عمدتاً در حاشیه تحولات تاریخی قرار داشت، اما این نبرد نام آن را به کانون توجهات تاریخی کشاند. مقاله پیش رو بر آن است تا با روش تاریخی-تطبیقی، بسامد نام این منطقه را در نقشه‌های ترسیمی اروپاییانی که فرسنگ‌ها دورتر از ایران و در شهرهای اروپایی دربارهٔ چهرهٔ جغرافیایی ایران عصر صفوی می‌اندیشیدند، تجزیه و تحلیل کند. براساس نقشه‌های اروپایی، این نام برای یک مقطع زمانی خاص، یعنی از نیمهٔ سدهٔ ۱۰ ق/۱۶ م. تا نیمهٔ سدهٔ ۱۱ ق/۱۷ م. در نقشه‌های اروپایی از ایران پدیدار گردید و بعد از مدتی در نقشه‌ها فراموش شد. بنابراین سؤال مشخص مقاله آن است که در نتیجهٔ چه عواملی نام چالدران در مقطع زمانی یادشده پدیدار و سپس به فراموشی سپرده شد؟ یافته‌های مقاله نشان می‌دهد که برآمدن و برفتادن نام چالدران در نقشه‌نگاری اروپایی، بازتابی از اهمیت ژئوپلیتیک مقطعی رویدادهای تاریخی بوده و نه صرفاً واقعیت‌های طبیعی ناحیهٔ مورد نظر. به عبارت دقیق‌تر، شهرت نبرد چالدران عامل اصلی پدیداری این نام در نقشه‌ها بود و با تثبیت تدریجی روابط صفوی-عثمانی و فروکش کردن منحنی تنش‌های نظامی دو طرف، این نام به تدریج از نقشه‌ها فراموش شد. این فرایند، شکاف بین واقعیت‌های بومی و بازنمایی‌های برون‌مرزی در نقشه‌نگاری اروپا را آشکار می‌سازد.

واژه‌های کلیدی: چالدران، ایران، عثمانی، صفویان، نقشه‌نگاری اروپایی.

استاد: ملازنی، یاسر، فاطمه فریدی مجید. (۱۴۰۴). از پدیداری تا فراموشی: سرگذشت نام «چالدران» در نقشه‌نگاری اروپاییان از ایران عصر صفوی، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۲۶۱-۲۹۰.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

چالدران (در زبان فارسی به صورت Chalderan و در زبان ترکی به صورت Çaldıran) نام ناحیه جغرافیایی در شمال غرب ایران است که در تاریخ ایران، نام آن با جنگ مشهور چالدران که بین صفویان و عثمانی رخ داد، پیوند خورده است. در نتیجه این جنگ، سپاه عثمانی به فرماندهی سلطان سلیم (۹۱۷-۹۲۵ ق/۱۵۱۲-۱۵۲۰ م) توانست نیروهای صفوی با فرماندهی شاه اسماعیل اول (۹۰۷-۹۳۰ ق/۱۵۰۱-۱۵۲۴ م) را شکست دهد. حاصل این شکست در کوتاه‌مدت، تصرف بخش‌هایی از قلمرو نواحی غربی صفویان توسط عثمانی بود و در بلندمدت، درگیری‌های دامنه‌داری را در مناطق مرزی، بین دو طرف به میراث گذاشت. از طرفی وضعیت مناسبات ایران و عثمانی، همواره توسط دولت‌های اروپایی رصد می‌شد. اروپاییان مدت‌ها پیش از روی کار آمدن صفویان، به دلیل منازعات مستمر با عثمانی در اندیشه اتحاد با حاکمان ایرانی برای مقابله با عثمانی بودند و این راهبرد در دوره صفوی و در قالب ارسال سفیران و هیئت‌های دیپلماتیک استمرار پیدا کرد.

اهمیت مناسبات صفویان و عثمانی برای دولت‌های اروپایی، زمینه‌ای برای آنان فراهم ساخت تا همواره در تکاپوی آگاهی‌های تازه و جدید از نواحی غربی ایران و مناطق شرقی عثمانی باشند. نقشه‌های جغرافیایی اروپاییان از ایران عصر صفوی و مناطق غربی آن، یکی از مهم‌ترین منابع برای شناخت نحوه رصد تحولات ایران و عثمانی از نگاه اروپاییان به شمار می‌روند. در این نقشه‌ها، عناصر جغرافیایی مختلف از جمله پدیده‌های طبیعی، مرزها، مراکز شهری و روستایی و بعضاً راه‌ها جلب توجه می‌کند. نقشه‌نگاران اروپایی عمدتاً بنا به دو دلیل، گرایش بیشتری برای دقت نظر در توصیف غرب ایران نسبت به نواحی دیگر داشتند: دلیل نخست، مسیرهای خشکی غرب ایران در کنار راه‌های آبی جنوب، مهم‌ترین مسیرهای رفت‌وآمد مکرر اروپاییان به ایران بودند. این امکان زمینه‌ای فراهم می‌کرد تا سیاحان، تاجران و هیئت‌های دیپلماتیک که نقش اساسی در انتقال اطلاعات جغرافیایی ایران به اروپا برای استفاده نقشه‌نگاران داشتند، از نزدیک مسیر پیشروی خود را مشاهده کنند و در نتیجه، درباره آن بیشتر و دقیق‌تر بنویسند یا ترسیم کنند. دلیل دوم، با توجه به درگیری‌های نظامی عثمانی در قلمرو غربی‌اش با دول اروپایی، نقشه‌نگاران عمدتاً تحولات مربوط به غرب ایران و درگیری‌های نظامی و مجادلات سیاسی صفویان با عثمانی را رصد می‌کردند و به صورت پیوسته، تغییرات و دگرگونی‌های حاصل از آن را در نقشه‌ها به‌روزرسانی می‌کردند.

به نظر می‌رسد رخداد تاریخی جنگ‌های ایران و عثمانی به‌ویژه در منطقه چالدران، این منطقه را به موضوعی قابل تأمل در نقشه‌های تاریخی تبدیل کرد؛ به‌طوری که بررسی کرونولوژی چاپ نقشه‌های

اروپایی از ایران، از ابتدای سده ۱۰ ق/ ۱۶ م تا نیمه سده ۱۲ ق/ ۱۸ م، نشان می‌دهد که در روند تولید نقشه‌های جدید و در یک بازه زمانی خاص، یعنی از نیمه سده ۱۰ ق/ ۱۶ م تا نیمه سده ۱۱ ق/ ۱۷ م، نام «چالدران» در نواحی غربی قلمرو صفویان و در مواجهه با قلمرو عثمانی به صورت تدریجی درج و سپس محو شده است. بر همین اساس، مسئله مقاله واکاوی عوامل پدیداری و فراموشی نام «چالدران» در نقشه‌نگاری اروپاییان است. سؤال مقاله این است که در نتیجه چه عواملی نام «چالدران» در نقشه‌نگاری اروپاییان ظاهر و سپس فراموش شده است؟ در این پژوهش، از روش تحقیق تاریخی-تطبیقی بهره برده شده است؛ چنان که ابتدا توصیفی عمیق از وضعیت جغرافیایی و جغرافیای تاریخی «چالدران» ارائه گردید و سپس مراحل و عوامل بروز و محو آن در نقشه‌های جغرافیایی اروپاییان از ایران عصر صفوی با کمک دیگر منابع تاریخی و جغرافیایی، مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. فرضیه مقاله آن است که بین اوج و فراموشی نام «چالدران»، با رخداد‌های سیاسی میان صفویان و عثمانی رابطه مستقیم وجود داشت. اهمیت جنگ چالدران در مناسبات نظامی ایران و عثمانی در دوره صفوی و موقعیت جغرافیایی این ناحیه، زمینه کافی برای توجه محققان و پژوهشگران در زمینه تأمل درباره ناحیه چالدران را فراهم کرده است. برای بررسی پیشینه این موضوع و مسئله آن، زمینه‌های پژوهشی و تحقیقاتی درباره چالدران را می‌توان در سه دسته از یکدیگر تفکیک کرد: ویژگی تحقیقات دسته نخست، بررسی ناحیه چالدران در بستر یک رویداد و حادثه تاریخی است. در این ویژگی، وقوع یک حادثه تاریخی مثل جنگ مشهور صفویان با عثمانی در چالدران، براساس گزارش‌های متون تاریخی مد نظر بوده است. از نمونه‌های این دسته تحقیقی می‌توان به مقاله «جنگ چالدران بر پایه منابع ونیزی و صفوی» از چارویماقی (۲۰۲۱) و مقاله «روایتی از جنگ چالدران در نامه آلفونسو د'آلبوکرک والی پرتغال به شاه امانوئل اول» از تاشتان، مقاله «روایتی ایتالیایی از جنگ چالدران» از رنجبر و رحیمیان (۱۳۹۶)، مقاله «بررسی عوامل و پیامدهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نبرد چالدران (۹۲۰ ق/ ۱۵۱۴ م) براساس گزارش مورخان ترک» از مجربی (۱۳۹۷) و همچنین مقاله «جنگ چالدران: خوانشی ژئوپلیتیکی» از رئیسی نژاد و صادقی (۱۴۰۱) اشاره کرد. در هر یک از آثار یادشده، نویسندگان نبرد چالدران را به عنوان یک رویداد تاریخی و بر پایه متون تاریخ‌نگاری یا سفرنامه‌ای تنظیم کرده‌اند و برخلاف مقاله پیش رو، از نقشه‌های تاریخی اروپاییان بهره‌ای برده نشده است.

گفتنی است مبنای تفکیک تحقیقات دسته دوم، بررسی محوریت جغرافیای چالدران به عنوان یک ناحیه جغرافیایی است که با رویکرد غیرتاریخی و عمدتاً از منظر جغرافیایی و و باستان‌شناسی انجام شده‌اند. از نمونه‌های آن می‌توان به مدخل «چالدران» از کرم‌همدانی (۱۳۹۰)، مدخل «چالدران» از ساسان‌پور (۱۳۹۳)، «تفسیر شمایل‌نگارانه نقوش جانوری در قره کلیسای چالدران» از گراوند و رضالو (۱۳۹۷)،

مقاله «تپه گاوور قلعه‌سی، استقرارگاهی از فرهنگ کورا-ارس در چالدران، شمال غرب ایران» از گراوند و همکاران (۱۴۰۱) اشاره کرد. در این دسته از آثار، این بار منطقه چالدران بدون استفاده از نقشه‌های تاریخی اروپاییان، بلکه با رویکرد باستان‌شناسی و جغرافیا، مورد بررسی قرار گرفته است. زمینه تحقیقی سوم برای بررسی «چالدران»، استفاده از نقشه‌های تاریخی به‌ویژه نقشه‌های اروپاییان از ایران برای تحلیل و ارزیابی آن است که تاکنون در این راستا تحقیقی صورت نگرفته است. آنچه تاکنون بر مبنای نقشه‌های تاریخی به‌ویژه نقشه‌های اروپایی صورت گرفته، ناظر به وصف عمومی ایران بدون توجه به «چالدران»، یا بررسی اختصاصی برخی از مناطق دیگر ایرانی از منظر نقشه‌های اروپایی است. کتاب چهره ایران از کافورته (۲۰۰۳)، کتاب‌های نقشه‌های عمومی ایران و نقشه‌های اختصاصی ایران از علائی (۲۰۱۰)، کتاب *European Cartographers and The Ottoman World* از منرز (۲۰۰۷)، مقاله «ایالت گیلان و هیرکانی در دوره صفوی بر مبنای نقشه جغرافیایی آدام اولتاریوس در ۱۶۵۶م/۱۰۶۶ق. در تطابق با کتاب مختصر مفید ۱۰۸۷ق» از فریدی مجید و همکاران (۱۴۰۱)، مقاله «جغرافیای تاریخی مکران در دوره صفوی براساس نقشه‌های تاریخی اروپاییان» از صفرزایی و ملازئی (۱۴۰۰) و همچنین مقاله «ریشه‌یابی نام دریاچه باباقمبر در ایالت خراسان بر مبنای نقشه آدام اولتاریوس از ایران عصر صفوی: یک خوانش تطبیقی و تحلیلی» از ملازئی (۱۴۰۳) از این دسته به شمار می‌روند. هدف اصلی در این دسته از آثار، نه ارزیابی ناحیه چالدران، بلکه ناظر بر ارزیابی عمومی ایران یا نواحی وابسته بدان، از جمله گیلان و مکران بوده است. همچنین گودرزی (۱۴۰۰) ضمن بهره‌گیری از نقشه‌های اروپایی برای توصیف مرزهای غربی صفویان، در بخش مقدماتی کتاب و در بحث سفرنامه‌ها و اهمیت اطلاعات آنان برای نقشه‌نگاران، تنها به ذکر این نکته اکتفا کرده است که براساس گزارش‌های ونیزیان از جنگ چالدران، زمینه‌ای برای نقشه‌نگاران اروپایی فراهم شد تا نام آن را در نقشه‌ها اضافه کنند. گودرزی چنین اشاره کوتاهی را نیز از منظر نقشه‌نگاری اروپاییان بیان نکرده، بلکه صرفاً براساس گزارش ونیزیان به این نتیجه کوتاه رسیده است.

چالدران: جایگاه جغرافیایی

امروزه چالدران نام یک شهرستان در شمال غرب ایران و در شمال غرب استان آذربایجان غربی (نقشه شماره ۱) و نام منطقه‌ای در استان وان در کشور ترکیه است (نقشه شماره ۲).



نقشه شماره ۱. موقعیت چالدران در ایران امروزی (استانداری آذربایجان غربی)



نقشه شماره ۲. موقعیت چالدران در ترکیه امروزی

چالدران ایران به لحاظ حدود جغرافیایی، از شمال به شهرستان ماکو، از غرب به کشور ترکیه، از جنوب به شهرستان خوی و از شرق به دهستان شوط محدود است (حاجی‌زاده و رضازاده، ۱۳۹۳: ۴۷/۷). به لحاظ طبیعی، چالدران دارای یک دشت با وسعت چهل کیلومتر مربع است که به وسیله ارتفاعات و ناهمواری‌ها احاطه شده است (ساری صراف، ۱۳۷۱: ۱۲۹). این دشت در شمال غرب شهرستان چالدران قرار دارد که از شمال به بخش آواجیق، از مشرق به بخش مرکزی شهرستان ماکو و بخش بیه‌جیک شهرستان چالدران، از جنوب به بخش صفائیة شهرستان خوی و از مغرب به کشور ترکیه محدود است (ساسان‌پور، ۱۳۹۳: ۱۱/۶۶۴-۶۶۵). شکل هندسی این دشت، مستطیل و منحنی و درازای آن از شمال غربی به جنوب شرقی است (اسپناقچی‌پاشازاده، ۱۳۷۹: ۳۰۷). وجود دو رشته جبال در دو طرف این دشت، آن را به صورت یک دره وسیع درآورده است (قربانی، ۱۳۸۸: ۴۱۷). به لحاظ منابع آبی، رودخانه‌های متعددی از چالدران می‌گذرند. یکی از مهم‌ترین رودخانه‌هایی که از این ناحیه جغرافیایی سرچشمه می‌گیرد، رودخانه آق‌چای است که از دامنه‌های شمالی کوه مندلیخ و کوه‌های مرزی ایران و ترکیه سرچشمه می‌گیرد (جعفری، ۱۳۸۴: ۹۶/۲). به علت این موقعیت طبیعی بیان‌شده، هوای این ناحیه متغیر است؛ چنان‌که قسمت‌های مرزی سردسیر و بیلاقی و سایر بخش‌های آن معتدل است (رزم‌آرا، ۱۳۳۰: ۱۵۴/۴).

درباره اینکه نام باستانی و کهن «چالدران» چه بوده، چند دیدگاه وجود دارد. مانستر (Münster) جغرافی‌نگار و نقشه‌نگار مطرح اروپایی سده ۱۰ ق/۱۶م. در تألیف کتابی با موضوع جهان‌نگاری عمومی از تمام دنیا، به نام «چالدران» اشاره کرده و درباره آن آورده است: این منطقه که در گذشته ماتیان (Matiane) نام داشته، امروزه چالدران خوانده می‌شود؛ این سرزمین با کوه‌ها احاطه شده و دشتی بسیار زیبا و نسبتاً وسیع دارد؛ در همین دشت بود که در سال ۱۵۱۴ سپاهیان سلطان سلیم عثمانی و شاه صفوی گرد آمدند (Münster, 1575: 1590).

در دیدگاهی دیگر، مینادوی (Minadoi) یکی از مورخان ایتالیایی سده ۱۰ ق/۱۶م، در کتابی که با موضوع جنگ‌های عثمانی و صفوی نوشت، این‌گونه به نام قدیمی «چالدران» اشاره کرد: «چالدران نامی شناخته‌شده برای این دشتهاست؛ شاید بتوان آن را همان دشت‌های آراسنی (Arassene) در نوشته‌های استرابون (Strabon) دانست» (Minadoi, 1594: Tavola Prima). بررسی‌های انجام‌شده در منابع ایرانی درباره نام باستانی چالدران، به نتیجه‌ای نرسید و به نظر می‌رسد این نام در متون جغرافیایی ایرانی و اسلامی پیشاصفوی، سابقه‌ای نداشته است.

در تاریخ معاصر ایران، نام سابق چالدران «قره‌عینی» بود که در سال ۱۳۱۲ ش. به «سیه‌چشمه» تغییر نام

پیدا کرد. با توجه به موقعیت تاریخی و حماسی نام چالدران، در سال ۱۳۷۵ ش. این منطقه از شهرستان ماکو تفکیک شد و نام سیه چشمه به چالدران تغییر پیدا کرد (قربانی، ۱۳۸۸: ۳۵۴؛ فریدی مجید و همکاران، ۱۳۸۸: ۲۵۲/۱). درباره وجه تسمیه نام چالدران، با توجه به پیشینه حضور ارمنیان و کلیساهای آنان در این ناحیه، نام اولیه آن «چهاردیران» (زاهدی، ۱۳۵۵: ۵۷۶) به معنای وجود چهار معبد بود که بعدها به کلیسا تبدیل شدند (قربانی، ۱۳۸۸: ۳۵۴).

جغرافیای تاریخی «چالدران» در دوره صفوی

برآورد متون تاریخی و جغرافیایی نشان می‌دهد که تا پیش از دوره صفوی، ناحیه «چالدران» در کانون تحولات تاریخی و جغرافیایی ایران قرار نداشت. موقعیت طبیعی دشت مانند و در نتیجه، خالی از سکنه بودن آن را می‌توان به عنوان مهم‌ترین عامل دور بودن چالدران از تحولات تاریخی و جغرافیایی مهم تا پیش از دوره صفوی قلمداد کرد، اما با ورود به دوره صفوی و وقوع جنگ چالدران، این منطقه جغرافیایی بر سر زبان‌ها افتاد. البته برآورد روایات متون تاریخی و جغرافیایی دوره صفوی نشان می‌دهد که واکاوی جغرافیای تاریخی چالدران در این دوره، به علت فقر داده‌های تاریخی و جغرافیایی، با محدودیت‌هایی روبه‌رو است؛ به‌طوری که در بین متون جغرافیایی بر جای مانده از دوره صفوی، نویسنده مختصر مفید و نویسنده خاتمه شاهد صادق، در آثارشان هیچ اشاره‌ای به چالدران نکرده‌اند (مستوفی یزدی، ۱۳۹۰؛ صادقی اصفهانی، ۱۳۷۷). در متون اداری و دیوانی این دوره از جمله دستور الملوک (میرزا رفیعا، ۱۳۸۵)، تذکره الملوک (میرزا سمیعا، ۱۳۳۲) و القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه (نصیری، ۱۳۷۱) که بسامد نام نواحی جغرافیایی در آنان پررنگ است، به چالدران اشاره‌ای نشده است. تنها براساس برخی گزارش‌های مورخان با محوریت جنگ چالدران، چند رویداد تاریخی مرتبط با این ناحیه در سال‌های بعد و برخی نوشته‌های جغرافیایی اروپاییان در سده ۱۰ ق/۱۶ م، دست کم می‌توان گوشه‌هایی از ابعاد جغرافیای تاریخی این ناحیه را در دوره صفوی روشن کرد.

آنچه از همان گزارش‌های تاریخی و جغرافیایی پراکنده قابلیت استنباط دارد، این است که در تقسیم‌بندی اداری و سیاسی قلمرو سرزمینی صفویان، ناحیه چالدران به عنوان یکی از نواحی ایالت آذربایجان و در شمال غرب تبریز قرار داشت؛ به‌طوری که فاصله آن با تبریز بیست فرسنگ بود (روملو، ۱۳۸۴: ۱۰۸۲/۲؛ جناب‌دی، ۱۳۷۸: ۲۸۶؛ رازی، ۱۳۷۸: ۱۶۷۴/۳؛ قمی، ۱۳۸۳: ۱۲۹/۱؛ واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۲۳۴). این ناحیه در دوره صفوی یکی از توابع شهر خوی (منشی، ۱۳۹۰: ۶۵/۱؛ قزوینی، ۱۳۶۷: ۱۰؛ فیگوئروا، ۱۳۶۳: ۲۹۵) به شمار می‌رفت که تا اواخر دوره صفویه (ریاحی، ۱۳۷۲: ۱۵۵) و حتی دوره قاجاریه نیز این رویه استمرار داشت (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۸: ۱۹۶۵/۴). با توجه به اینکه چالدران در حد فاصل

خوی و چخورسعد قرار داشت، گاهی به عنوان یکی از مضافات چخورسعد نیز در نظر گرفته می‌شد (جنابدی، ۱۳۷۸: ۲۸۶). علاوه بر تقسیم‌بندی اداری، با بررسی روایات مرتبط با جنگ چالدران در متون سفرنامه‌ای و تاریخ‌نگاری، امکان شناخت برخی ویژگی‌های طبیعی ناحیه مورد نظر در دوره صفوی، از جمله وجود درّه و دشت پهنانور (سفرنامه ونیزیان در ایران، ۱۳۸۱: ۳۵۰) و موقعیت پشته‌ای و تپه‌ای آن نیز وجود دارد (روملو، ۱۳۸۴: ۲/۱۰۸۳؛ واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۲۳۹). تلفیق عناصر طبیعی بیان‌شده زمینه‌ای برای ناحیه چالدران فراهم می‌کرد تا در مصاف‌های نظامی از جمله جنگ چالدران، از کاربرد اساسی برای تاکتیک‌های جنگی و حملات نظامی برخوردار باشد.

درواقع، با آغاز دوره صفوی و وقوع جنگ مشهور صفویان و عثمانی در سال ۹۲۰ق/۱۵۱۴م در چالدران، زمینه کافی برای اهمیت پیدا کردن این ناحیه در رخداد‌های تاریخی و گزارش‌های مورخان و جغرافی‌نویسان فراهم شد. اسکندربیک منشی هنگام ارائه گزارش پیشروی شاه‌عباس به آذربایجان، چنین نوشته است: «موکب ظفرنشان تا صحرای چالدران که نبردگاه پادشاه جم‌قدر سلیمان‌شأن و سلطان سلیم فرمانفرمای ممالک روم بود و بدین جهت شهره آفاق است» (منشی، ۱۳۹۰: ۸۴۸/۲). درواقع، براساس دیدگاه اسکندربیک، وقوع جنگ شاه‌اسماعیل اول و سلطان سلیم باعث شد تا این ناحیه شهرت پیدا کند و بر سر زبان‌ها بیفتد. اعتمادالسلطنه در دوره قاجار و در اثر جغرافیایی‌اش، بخشی را به چالدران اختصاص داده و درباره اینکه چرا بدان پرداخته، چنین نوشته است: چون تفصیل جنگ چالدران که فی‌مابین شاه‌اسماعیل صفوی و سلطان سلیم‌خان عثمانی رخ داده در السنه و افواه زایدالوصف دایر و مشهور است، ما نمی‌توانستیم در ضمن اسامی بلادی که مبدأ به حرف جیم است، از چالدران صرف نظر نماییم (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۸: ۴/۱۹۶۵).

«چالدران» در نقشه‌نگاری اروپاییان

سابقه تولید و ترسیم نقشه‌های جغرافیایی در اروپا، به پیش از عصر اکتشافات جغرافیایی باز می‌گردد. در این دوره، نقشه‌نگاری و جغرافیا متأثر از تکاپوهای جغرافیایی تعدادی از افراد و شخصیت‌ها، نظم علمی پیدا کرد (مالزئی، ۱۴۰۴: ۵۷). با این حال، از سده ۱۰ق/۱۶م به این سو، دانش نقشه‌نگاری در اروپا وارد مرحله نوینی شد. از این دوره و تحت تأثیر صنعت چاپ و رونق اکتشافات جغرافیایی، اطلاعات فراوان جدیدی از موقعیت سرزمین‌ها، شهرها، دریاها، جزیره‌ها و موارد دیگر حاصل شد. نخستین کانون‌های نقشه‌نگاری، معمولاً در بندرها و شهرهایی چون بلونیا (Bologna)، فلورانس (Florence)، ونیز (Venezia)، مادرید (Madrid)، آمستردام (Amsterdam)، آنتورپ (Antwerp)، لندن (London)، هامبورگ (Hamburg) و موارد دیگر بود که ارتباطات دریایی گسترده‌ای با نواحی مختلف جهان

داشتند. در این بین، پرتغالی‌ها نخستین مشتشرقانی بودند که تصویری درست و منطبق با واقعیت‌های جغرافیایی، از سرزمین‌های شرقی جهان به دست داده‌اند؛ البته بیشتر آنان به نیمه جنوبی آفریقا و آسیا و آن بخش که با اقیانوس هند ربط داشت، پرداخته‌اند (فریدی مجید و همکاران، ۱۴۰۱: ۱۸). این سنت یعنی سنت نقشه‌نگاری پرتغالی، توسط نقشه‌نگاران هلندی پیگیری و سپس در سنت نقشه‌نگاری فرانسوی و انگلیسی، به جزئیات بیشتر و مبتنی بر شناخت حداکثری انجامید.

با توجه به اهمیت جایگاه جغرافیایی ایران در جهان معاصر با صفوی و رونق بیش از پیش مناسبات ایران با اروپا در این دوره، ضرورت توجه به جغرافیای ایران و نواحی گوناگون آن در نقشه‌نگاری اروپایی، فراهم شد و در این بین، چالدران به عنوان بخشی از سرزمین‌های ایرانی، از این قاعده مستثنی نبود. بنابراین تحقیق و پژوهش درباره بازتاب نام چالدران، تنها منحصر به منابع ایرانی نیست، بلکه نام آن در منابعی که فرسنگ‌ها دورتر از ایران و ناحیه چالدران و در شهرهای اروپایی منتشر می‌شدند نیز بسامد قابل توجهی پیدا کرد. درواقع، بررسی نام «چالدران» از این منظر، ابعاد و زوایای جدیدی در نحوه نگاه اروپاییان از جمله نقشه‌نگاران را نسبت به مناسبات صفویان و عثمانی و نواحی غربی ایران روشن می‌سازد.

برآمدن نام «چالدران»: از نیمه سده ۱۰ ق/ ۱۶ م تا نیمه سده ۱۱ ق/ ۱۷ م

ارزیابی ترتیب تاریخ چاپ نقشه‌های ایران در اروپا، از ابتدای سده ۱۰ ق/ ۱۶ م تا نیمه سده ۱۲ ق/ ۱۸ م که معاصر با دوره صفوی بود، گویای آن است که نخستین نشانه‌های ظهور نام «چالدران» در این گونه منابع، از نیمه دوم سده ۱۰ ق/ ۱۶ م به بعد است و تا پیش از آن، بازتاب و اشاره‌ای مستقیم در نقشه‌ها از نام این ناحیه جغرافیایی نیست. البته این بدین معنا نیست که نام این ناحیه جغرافیایی در تمامی نقشه‌های بازه زمانی یادشده بازتاب پیدا کرد، بلکه به صورت پراکنده و به میزان آگاهی‌های جغرافیایی نقشه‌نگار، مورد توجه قرار می‌گرفت. حال برای اینکه مشخص شود «چالدران» تا پیش از نیمه دوم سده ۱۰ ق/ ۱۶ م. در نقشه‌ها مورد توجه نبوده، ضرورت بررسی چند نمونه نقشه جغرافیایی تا پیش از این بازه زمانی لازم است. درواقع، مبنای گزینش این نقشه‌ها، معاصر بودن آنان با دوره صفوی و تکاپوهای نقشه‌نگاران آن برای کسب آگاهی‌های جدید از ایران است. گاستالدی (Gastaldi) یکی از نقشه‌نگاران ایتالیایی بود که در سال ۹۵۴ ق/ ۱۵۴۸ م. نقشه‌ای با عنوان نقشه جدید ایران (Persia Nova Tabvla) ترسیم کرد. از این نقشه می‌توان به عنوان یکی از نقشه‌های مدرن از ایران در آن دوره، یاد کرد (Alai, 2010 [a]: ۳۷). همان‌طور که از عنوان نقشه نیز مشخص است، گاستالدی به دنبال پی‌ریزی یک درک جدید از جغرافیای ایران و جای‌نام‌های مرتبط با آن بود. در این نقشه، وی بدون اشاره به نام «چالدران»، در شمال غربی ایران به: ۱. تبریز، ۲. شماخی، ۳. تسوج، ۴. خوی، ۵. دریاچه وان اشاره

کرد (نقشه شماره ۳). در این نقشه، نامی از «چالدران» در شمال غرب ایران نیست. با وجود این، خوی که «چالدران» از توابع آن به شمار می‌رفت، به وضوح نمایان است. این الگو در نقشه جدید روسلی (Roselli) از ایران که مربوط به سال ۱۵۶۸ ق/ ۱۵۶۱ م. است نیز تکرار شده و به نام «چالدران» که مکان آن در حوالی خوی بود، اشاره نشده است. از جمله مناطق شمال غربی ایران در این نقشه عبارت است از: ۱. تبریز. ۲. شماخی. ۳. تسوج. ۴. خوی. ۵. دریاچه وان. ۶. وسطان. ۷. ارزیل (ورزقان) (نقشه شماره ۴).



نقشه شماره ۳. شمال غرب ایران در نقشه جدید ایران از گاستالدی (Rumsey, David Rumsey Historical Map Collection)



نقشه شماره ۴. شمال غرب ایران در نقشه جدید ایران از روسلی (Alai, 2010 [a]:40)

نخستین نشانه‌های پدیداری و برآمدن نام «چالدران» در نقشه‌نگاری اروپاییان را می‌توان در نقشه آبراهام اورتلیوس (Abraham Ortelius) از قلمرو سرزمینی صفویان (Persici sive Sophorum)

Regni Typus) پیدا کرد که در سال ۹۷۷ق/۱۵۷۰م منتشر شد. این نام در نواحی شمال غربی ایران و در مجاور سرحدات ایران با عثمانی به صورت «Caldaran» ضبط شده و در حدود جغرافیایی آن: ۱. اخلاط در جنوب ۲. عادل جوز در جنوب ۳. ارجیش در جنوب ۴. خوی با یک فاصله جغرافیایی در شرق ۵. سلماس در شرق ۶. شیروان در شمال شرق ۷. رود کر در شمال و ۸. مرزهای ایران با عثمانی در جنوب و غرب نام چالدران، جانمایی شدند (نقشه شماره ۵).



نقشه شماره ۵. نام «چالدران» در نقشه ابراهام اورتلیوس (Ortelius, 1570: 49)

نام ضبط شده «چالدران» در نقشه اورتلیوس، از دو ویژگی برجسته برخوردار است: نخستین آن، اضافه شدن پسوند «Campus» بدین نام است. براساس فرهنگنامه‌های لاتینی، این واژه به سطحی هموار و پهن از زمین (Oxford Latin Dictionary, 1968: 263) و جایی که می‌تواند میدان نبرد (Marchant & Charles, 1879: 81) باشد، قابل معنی است. ویژگی دوم نام‌شناسی «چالدران» در نقشه اورتلیوس، برجسته‌سازی نام آن نسبت به بسیاری از مناطق پیرامونی آن است که این الگوی نام‌گذاری، معنادار و حاوی یک پیام از نقشه‌نگار به مخاطب است. با این توضیح که در نقشه‌ها، مجموعه‌ای از نمادها و نشانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت که هر یک هدف و پیام خاصی را از طرف نقشه‌نگار نمایندگی می‌کرد؛ به‌طوری که ایجاد ارتباط سریع بین ترسیم‌کننده نقشه و مخاطب آن، مهم‌ترین هدف نمادها و نشانه‌ها در نقشه‌هاست (Ivanov et al, 2019: 54). بنابراین برجسته‌سازی نام‌ها در نقشه‌ها، حاوی یک پیام جغرافیایی از طرف نقشه‌نگار برای مخاطب است. براساس این ویژگی، اندازه نوشتاری نام «چالدران» نسبت به بسیاری از مناطق پیرامونی آن از جمله سلماس و خوی بزرگ‌تر ضبط شد. این برجسته‌سازی گویای آن است که وضعیت مناسبات سیاسی و نظامی صفویان با عثمانی

و تحولات منتسب بدان مثل جنگ چالدران، تا چه اندازه برای اروپاییان دارای اهمیت بود. حال سؤال قابل توجه این است که چرا در بین نقشه‌نگاران اروپایی، اورتلیوس به نام «چالدران» برای نخستین بار توجه کرد؟ برای پاسخ بدین سؤال، شناخت رویکرد نقشه‌نگاری نقشه‌نگار ضروری است. نقشه وی از ایران و قلمرو صفویان، برگرفته از یک اطلس بزرگ جهانی بود که از وی در سال ۹۷۷ق/ ۱۵۷۰م. منتشر شد (Ortelius, 1570) و در سال‌های بعد، نسخه‌های گوناگونی از آن به زبان‌های اروپایی انتشار یافت (Inverso: 2023: 180). با توجه به اینکه مجموعه اورتلیوس یک اطلس جهانی بود، برای وی این امکان فراهم بود تا با رویکردی حداکثری و بهره‌برداری از مجموعه منابع، به ثبت تمامی جزئیات تا حد امکان اهتمام ورزد.

درواقع، مبنایی که اورتلیوس برای نام‌گذاری «چالدران» در نقشه‌های اروپایی بنیان گذاشت، زمینه‌ای برای نقشه‌نگاران بعدی فراهم کرد تا آنان نیز مطابق ساختار توصیفی اورتلیوس، نام «چالدران» را ضبط کنند. از جان اسپید (John Speed) یکی از نقشه‌نگاران نیمه نخست سده ۱۱ق/ ۱۷م انگلیس، نقشه‌ای با عنوان «پادشاهی ایران» (The Kingdom of Persia) منتشر شده در سال ۱۰۳۵ق/ ۱۶۲۶م. در لندن در دست است که همانند ساختار نقشه اورتلیوس، به نام «چالدران» اشاره شد. گفتنی است نام چالدران تنها در برخی از نقشه‌ها ضبط شده و در بیشتر نقشه‌های ترسیمی از ایران در فاصله زمانی بین چاپ نقشه‌های اورتلیوس و اسپید، این نام ضبط نشده است. در نقشه اسپید، همانند پسوند و برجستگی‌های نقشه‌های قبلی: ۱. اخلاط در جنوب ۲. عادل جوز در جنوب ۳. ارجیش در جنوب ۴. خوی با یک فاصله جغرافیایی در شرق ۵. سلماس در شرق ۶. شیروان در شمال شرق ۷. رود کر در شمال و ۸. مرزهای ایران با عثمانی در جنوب و غرب نام «چالدران» جانمایی شدند (نقشه شماره ۶).



نقشه شماره ۶. نام «چالدران» در نقشه جان اسپید (Speed, 1626: 33-34)

علاوه بر دو نقشه اورتلیوس و اسپید درباره نام «چالدران»، اوج کاربرد این نام در نقشه‌نگاری اروپایی و در عین حال، آخرین نشانه‌های بازتاب این نام در نقشه‌ها را می‌توان در یک نقشه جهانی از نیمه سده ۱۱ ق/۱۷ م. ردیابی کرد که از دنیای شناخته‌شده آن روزگار ترسیم شد. این نقشه توسط نیکولاس ویسچر (Nicolas Visscher) هلندی در سال ۱۰۶۲ ق/۱۶۵۲ م. و در آمستردام منتشر شد. چالدران در این نقشه در مجاور غربی سرحدات ایران با عثمانی قرار داشت و به ترتیب: ۱. تبریز در جنوب شرق ۲. رشت در شرق ۳. دریای مازندران در شرق ۴. باکو در شمال و شمال شرق و ۵. مرزهای ایران و عثمانی در جنوب و جنوب غرب نام چالدران، جانمایی شدند (نقشه شماره ۷).



نقشه شماره ۷. نام «چالدران» در نقشه جهانی نیکولاس ویسچر
(Rumsey, David Rumsey Historical Map Collection)

نقشه مورد اشاره، از دو منظر در مقایسه با نقشه‌های پیشینی مبتکرانه است: نخستین آن، حذف پسوند «Campus» از انتهای نام «چالدران» است که در نقشه‌های پیش از آن همواره بدان اشاره می‌شد. این نکته گویای آن است که به تدریج اهمیت نظامی ناحیه چالدران جای خود را به اهمیت صرف جغرافیایی در نگاه نقشه‌نگاران اروپایی داد. نکته دوم، بازتاب نام چالدران در یک نقشه جهانی است که این مهم گویای آن است که هرچه از جنگ «چالدران» بیشتر می‌گذشت، نقشه‌نگاران بیشتر متوجه اهمیت چالدران می‌شدند. این نکته از آن رو اهمیت پیدا می‌کند که معمولاً در نقشه‌ها با فضا و گستره جغرافیایی بالاتر مثل نقشه‌های آسیایی یا جهانی، با توجه به اینکه امکان توصیفات و نام‌های جزئی به علت فضای کم نقشه ترسیمی وجود نداشت، نقشه‌نگاران معمولاً به توصیف نواحی جغرافیایی مهم اکتفا و از مکان‌گزینی نواحی کم‌اهمیت‌تر خودداری می‌کردند، اما ورود نام «چالدران» در یک نقشه جهانی

در کنار عدم اشاره به بسیاری از مناطق جغرافیایی مهم، گویای اعتبار و نقش مهم این ناحیه در ساختار جغرافیایی غرب ایران از منظر نقشه‌نگاران اروپایی است.

در مجموع و براساس نقشه‌های بالا، بازه زمانی نخستین اشاره‌ها به نام «چالدران» تا آخرین نشانه‌های بازتاب آن در نقشه‌نگاری اروپایی، تقریباً بین سال‌های ۹۷۷ تا ۱۰۶۲ ق/ ۱۵۷۰ تا ۱۶۵۲ م. بوده است. حال برای تحلیل ذهنیت جغرافیایی نقشه‌نگاران اروپایی از نام «چالدران» در نقشه‌ها، ضرورت دارد تا یک مطالعه تطبیقی بین تاریخ انتشار نقشه‌ها با مناسبات سیاسی و نظامی صفویان و عثمانی انجام و نمایان شود که ظهور و استمرار نام «چالدران» در نقشه‌های اروپایی، تحت تأثیر چه عواملی بود؟ آنچه از منابع تاریخ‌نگاری برمی‌آید، این است که تکاپوهای شاه‌اسماعیل اول صفوی برای احیای حدود تاریخی ایران و تلاش‌های توسعه‌طلبانه سلطان سلیم عثمانی برای پیشروی به شرق، زمینه رویارویی دو طرف را در سال ۹۲۰ ق/ ۱۵۱۴ م. در چالدران فراهم کرد (حسینی، ۱۳۷۹: ۱۷۱؛ وحید قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۷؛ خواندمیر، ۱۳۷۰: ۸۵). درواقع، جنگ چالدران برجسته‌ترین تحولی بود که تا آن زمان زمینه شهرت نام «چالدران» در جغرافیای ذهنی مورخان و جغرافی‌نویسان را فراهم کرد، اما سؤال قابل طرح آن است که آیا نقشه‌نگاران اروپایی نیز متأثر از همین جنگ و رویداد نظامی یادشده، نام چالدران را در نقشه‌ها ظاهر کردند یا اینکه رویدادهای دیگری این اتفاق را رقم زد؟

همانطور که پیشتر آمد، نام چالدران در نقشه‌های اروپایی معمولاً با پسوند «Campus» همراه بود که معنای دشتی پهناور که محل نبرد باشد، از آن متبادر می‌شود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که عامل اصلی ظهور نام چالدران در نقشه‌نگاری اروپایی، جنگ مشهور چالدران بود و هدف نقشه‌نگاران از نمایاندن آن، نشان دادن محل نبرد صفویان با عثمانی بوده است.

بعد از جنگ چالدران، رویداد برجسته دیگر بین صفویان و عثمانی، در سال ۹۴۰ ق/ ۱۵۳۳ م رخ داد. درواقع، در زمان فرمانروایی شاه‌طهماسب در ایران و سلطان سلیمان، نیروهای عثمانی به سمت آذربایجان حرکت کردند، اما به علت تحولات آب‌وهوایی از جمله سرمای هوا و زمستان، تنها تا سلطانیه پیش رفتند و بعد از آن به سمت بغداد تغییر جهت دادند (قمی، ۱۳۸۳: ۲۲۸/۱-۲۳۴). در این رخداد سیاسی، گزارش‌های تاریخی مبنی بر اینکه ناحیه چالدران در کانون تحولات باشد، در دسترس نیست. رویداد بعدی مربوط به سال ۹۵۵ ق/ ۱۵۴۸ م. است که نیروهای عثمانی قصد پیشروی به تبریز را داشتند، اما در نهایت مهم‌ترین نتیجه آن، تصرف قلعه وان به دست عثمانی‌ها بود (منشی قزوینی، ۱۳۷۸: ۲۰۱). در این تحول نظامی، چالدران تنها محل عبور نیروهای صفوی برای حرکت به سمت قلعه وان، به منظور رویارویی با نیروهای عثمانی بود (حسینی، ۱۳۷۹: ۱۷۱). رویداد بعدی حمله مجدد نیروهای عثمانی به سرحدات غربی ایران

بود که در گزارشی از روملو، درباره آن چنین آمده است: «سلطان سلیمان نخبوان را سوزانیده به جانب ارزروم معاودت نمود» (روملو، ۱۳۸۴: ۱۳۷۳/۳). گفتنی است مهم‌ترین و چهارمین رویداد سیاسی-نظامی بین صفویان و عثمانی بعد از جنگ چالدران، معاهده آماسیه بین ایران و عثمانی در سال ۹۶۲ق/۱۵۵۵م. بود که براساس آن، دو طرف توافق کردند جنگ متوقف شود و مرزها را براساس مناطقی که در اختیار داشتند، تعیین کنند (گودرزی، ۱۴۰۰: ۱۵۹). براساس آن، حاکمیت عثمانی بر عراق عرب و آناتولی شرقی و حاکمیت ایران بر آذربایجان و قفقاز تثبیت شد (گوگچه، ۱۳۷۳: ۳۲-۳۳). در سال ۹۸۶ق/۱۵۷۸م. و در زمان سلطان محمد خدابنده، نیروهای عثمانی به ناحیه شیروان (افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۹۵) و در سال ۹۹۳ق/۱۵۸۵م. تا تبریز پیشروی و آنجا را تصرف کردند (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۱۲۳). همین رخداد زمینه صلح در سال ۹۹۸ق/۱۵۹۰م. را فراهم کرد. براساس این صلح و بر مبنای نامه‌ای که بین شاه‌عباس اول و سلطان مراد سوم رد و بدل شد، عثمانی بر نواحی چون تبریز، قراچه‌داغ، گنجه، قره‌باغ، شیروان، گرجستان، نهاوند، لرستان و توابع آن، ادعای حاکمیت کرد و نامی از «چالدران» در این نامه نیست (فریدون بیگ، ۱۳۷۵ق: ۲/۲۵۲).

در سال ۱۰۱۱ق/۱۶۰۲م. در میانه درگیری‌های نظامی صفویان با عثمانی، چغال اوغلی فرمانده نیروهای عثمانی، برای پیشروی به آذربایجان، از چالدران عبور کرد (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۸۴/۱) و چالدران تنها محل عبور نیروهای نظامی و سیاسی بود. سپس در نتیجه تثبیت قدرت شاه‌عباس اول، مجموعه‌ای از تحرکات نظامی و سیاسی از طرف دولت ایران برای بازگرداندن مناطق ایرانی به قلمرو صفویان آغاز شد که از جمله آن می‌توان به نواحی تبریز، مرنند، خوی، نخبوان (منجم، ۱۳۹۸: ۳۵۲-۳۵۳)، ایروان و چخورسعد در سال ۱۰۱۲ق/۱۶۰۳م. و شیروان، بادکوبه و تفلیس در سال ۱۰۱۵ق/۱۶۰۶م (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۱۹۰-۱۹۱) اشاره کرد. در سال ۱۰۱۳ق/۱۶۰۴م، حوالی چالدران یک رخداد برجسته و قابل توجه آب‌وهوایی که شامل برف، سرما و باد بود، اتفاق افتاد. این حادثه طبیعی باعث مرگ نزدیک به سه‌هزار نفر از نیروهای نظامی عثمانی و افراد نزدیک به سرحدات شد (منجم، ۱۳۹۸: ۳۷۶). یک سال بعد از این رخداد طبیعی و در پی استمرار تکاپوهای نظامی ایران در مواجهه با عثمانی، نیروهای صفوی به فرماندهی الله‌وردیخان توانستند نیروهای عثمانی به فرماندهی چغال اوغلی را در ناحیه وان شکست دهند. شاه‌عباس اول که همزمان با این پیروزی قصد داشت از تبریز به خوی حرکت کند، بین راه در چالدران توقف کرد و در همان‌جا الله‌وردی‌خان به خدمت او رسید و به تعبیر وحید قزوینی «در یورت چالدران سرها و اخترمه‌های رومیان به نظر کیمیا اثر رسیده» (وحید قزوینی، ۱۳۸۳: ۱۶۱). ملا جلال منجم تعداد آنان را پنجاه هزار سر دانسته است (منجم، ۱۳۹۸: ۳۸۹). در سال ۱۰۱۹ق/۱۶۱۰م.

مرادپاشا صدراعظم عثمانی که برای پیشنهاد صلح قصد ورود به تبریز را داشت، از چالدران عبور کرد (منشی، ۱۳۹۰: ۱۰۱۳/۲، ۱۰۱۴). در سال ۱۰۲۱/ق ۱۶۱۳م. صلح دیگری بین ایران و عثمانی منعقد شد که براساس آن «آنچه در تصرف هر طرف بود واگذاشته، سنور سرحد بر این طریق قرار دادند که رفع ماده خصومت و نزاع بالکلیه شود» (منشی، همان، ۲۰۴). بازگرداندن شهر بغداد در سال ۱۰۳۳/ق ۱۶۲۴م (حاجی خلیفه، ۱۳۷۶: ۱۸۳) و ایروان در سال ۱۰۴۴/ق ۱۶۳۶م (خواجگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۱۹۹) توسط شاه‌عباس اول به قلمرو ایران نیز از جمله رویدادهای سال‌های بعد بود. در نهایت، با سقوط شهر بغداد در سال ۱۰۴۸/ق ۱۶۳۸م (حاجی خلیفه، ۱۳۷۶: ۱۸۶)، زمینه معاهده زهاب بین ایران و عثمانی فراهم شد. براساس این معاهده که در ۱۰۴۹/ق ۱۶۳۹م منعقد شد، تسلط عثمانی بر بغداد، بصره و بخشی از کردستان و تسلط ایران بر گرجستان و ارمنستان تثبیت شد و در مفاد آن -که در نامه شاه‌صفی به سلطان مراد چهارم قید شده است- هیچ اشاره‌ای به چالدران نشد (نوابی، ۱۳۶۰: ۳۶-۳۷).

در بین رویدادهای سیاسی و نظامی یادشده که مصادف با به ترتیب نخستین و آخرین نشانه‌های ظهور نام چالدران در نقشه‌نگاری اروپایی است، به جز جنگ مشهور صفویان و عثمانی در ناحیه چالدران در سال ۹۲۰/ق ۱۵۱۴م، در هیچ‌یک از رویدادهای سیاسی و نظامی برجسته بین صفویان و عثمانی، این ناحیه همانند این جنگ، اهمیت پیدا نکرد؛ به‌طوری که این ناحیه گاهی محلی برای عبور نیروهای نظامی و سیاسی بود، یا اینکه در نتیجه برخی درگیری‌های بزرگ‌تر، به قلمرو ایران بازمی‌گشت، یا در مقاطعی تحت سلطه عثمانی قرار می‌گرفت. نتیجه دیگر آنکه اگر فاصله زمانی وقوع جنگ چالدران تا نخستین نشانه‌های بازتاب نام چالدران در نقشه‌نگاری اروپایی به‌ویژه نقشه ترسیمی آبراهام اورتلیوس در سال ۹۷۷/ق ۱۵۷۰م تطبیق شود، می‌توان نتیجه گرفت که ظهور نام چالدران در نقشه‌ها، اگرچه تحت تأثیر وقوع این جنگ در نقشه‌ها بود، اما این ظهور با تأخیری بیش از پنج دهه همراه بود. علت این تأخیر را در کنار بُعد مسافتی میان ناحیه موردنظر با نقشه‌نگاران، می‌توان در عواملی مانند اهمیت سایر اتفاقات رخ داده در این منطقه، تلاش‌های اروپاییان برای یافتن پایگاه‌های تمرکز در مقابل ترک‌ها و موارد دیگر دانست که به برخی از آنها در این مقاله پرداخته شده است. بنابراین هنوز زمان زیادی نیاز بود تا اهمیت این نبرد و ناحیه مرتبط به آن، به اروپا راه پیدا کند و سپس نقشه‌نگاران آن را در نقشه‌هایشان بازتاب دهند.

برافتادن نام «چالدران»: از نیمه سده ۱۱/ق ۱۷م. تا نیمه سده ۱۲/ق ۱۸م

آخرین نشانه‌های ظهور و استمرار نام چالدران در نقشه‌نگاری اروپاییان، مربوط به نقشه‌هایی است که تا نیمه‌های سده ۱۱/ق ۱۷م. از ایران ترسیم شدند و پس از آن در سنت‌های نقشه‌نگاری جدید، خبری از نام «چالدران» در نقشه‌های اروپایی نیست. برافتادن این نام در این نقشه‌ها، به گونه‌ای بود که علی‌رغم

توجه نقشه‌نگاران به نواحی متعدد در شمال غربی ایران، حتی نواحی گمنام‌تر و جزئی‌تر، نام‌شناسی و مکان‌یابی چالدران توجه آنان را به خود جلب نکرد. بنابراین سؤال قابل توجه آن است که از این زمان به بعد چه تغییری در سبک نقشه‌نگاری اروپاییان از ایران و به‌ویژه نواحی غربی آن ایجاد شد که در نتیجه آن، نام چالدران در نقشه‌های اروپایی به فراموشی سپرده شد؟ برای پاسخ به این سؤال، ابتدا به دو نمونه از نقشه‌های بازه زمانی از نیمه سده ۱۱ ق/۱۷ م. تا پایان عصر صفوی که مبانی جدید و معاصری از درک معاصر نقشه‌نگاران اروپایی از وضعیت جغرافیایی قلمرو شمال غربی صفویان ارائه شده، اشاره می‌شود. یکی از مهم‌ترین نقشه‌های جغرافیایی که تقریباً در همین زمان از ایران ترسیم شد، نقشه جغرافیایی است که آدام اولتاریوس (Adam Olearius) از ایران عصر صفوی ترسیم و در ضمیمه سفرنامه‌اش، آن را درج کرده است (Olearius, 1656: 779).

نقشه ترسیمی وی از ایران، مبتنی بر تلفیقی از آگاهی‌های جغرافیایی پیشینی و مطالعات میدانی معاصر از ایران عصر صفوی است. به تعبیر کافورته، نقشه‌نگاری اولتاریوس از ایران در میانه دو دوره جغرافیای کلاسیک یونانی-رومی و نوشته‌های جغرافیایی جهان اسلام قرار دارد (Brancaforte, 2003: 110) که البته حضور او در ایران توانست رونق بیشتری بر کیفیت نقشه‌نگاری وی مبتنی بر استفاده حداکثری از منابع قدیم و جدید بدهد (ملازئی، ۱۴۰۳: ۷۲).^۱ در نقشه یادشده، به ده‌ها نام جغرافیایی از عناصر طبیعی مانند کوه‌ها، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و بیابان‌ها و استقرارگاه‌های جمعیتی مانند شهرها، روستاها و آبادی‌ها اشاره شده است. این مشخصه همانند نواحی شرقی، شمالی، جنوبی و مرکزی ایران، در نواحی غربی و به‌ویژه شمال غربی که با مکان‌یابی «چالدران» مطابقت دارد نیز بسامد قابل توجهی دارد. با وجود این، اولتاریوس هیچ اشاره‌ای به نام چالدران در این بخش جغرافیایی ندارد. در این نقشه: ۱. سلماتس ۲. رومیه (ارومیه) ۳. خوی و با گذر از یک مجموعه رشته کوه در غرب آنان ۴. دریاچه وان مشخص‌اند و اشاره‌ای به نام چالدران که در میانه همین نواحی بود، نشده است (نقشه شماره ۸). این نکته مهم گویای آن است که دیگر اهمیت چالدران به عنوان مکان وقوع نبرد صفویان با عثمانی، از جغرافیای ذهنی نقشه‌نگاران اروپایی فراموش شده و با گذشت زمان این ناحیه اعتبار خود را از دست داد.^۲

۱. برای مشاهده مسیر حرکت آدام اولتاریوس به ایران، بنگرید به:

The Travel of Adam Olearius-Arc GIS Story Maps: <https://storymaps.arcgis.com/stories/86e8b0e4bccf447e83a1141d506c94f9>

۲. برای مشاهده نقشه‌های بیشتر درباره حذف نام چالدران در نقشه‌های جدید اروپایی، بنگرید به: نقشه امپراتوری صفوی از نیکولاس سانسون فرانسوی، ترسیم‌شده در سال ۱۶۵۲ م/۱۰۶۲ ق (David Rumsey Historical Map Collection)، نقشه ایران از هرمان مل انگلیسی، ترسیم‌شده در سال ۱۶۶۲ م/۱۰۷۲ ق (Alai, 2010 [a]: 184).



نقشه شماره ۸. شمال غرب ایران در نقشه آدام اولناریوس (Olearius, 1656: 779)

علاوه بر آن، در تکاپوهای جغرافیایی نقشه‌نگاران اروپایی در ترسیم چهره جغرافیایی ایران در اواخر عصر صفوی و نیز سنت‌های جدید نقشه‌نگاری اروپایی که مبتنی بر آگاهی‌های به‌روزتر بود، با وجود اشاره به ده‌ها نام جغرافیایی، اشاره‌ای به نام چالدران نشد. نقشه ترسیمی ایران در سال ۱۱۳۶ ق/۱۷۲۴ م. توسط «گیوم د. لیل» (Guillaume Delisle) فرانسوی که در پاریس منتشر شد، مصداق و نمونه مناسبی از افول نام چالدران در نقشه‌نگاری اروپایی از اواخر عصر صفوی به شمار می‌رود. در این نقشه، گیوم د. لیل در حد فاصل بین: ۱. قپان تا ۲. میانه و از ۳. دریاچه وان تا ۴. کوه آرارات یا آغری داغ، ده‌ها نام جغرافیایی از شهرها و آبادی‌ها گرفته تا مجموعه‌ای از پدیده‌های طبیعی به‌ویژه رودخانه‌ها و نواحی کوهستانی را نام‌شناسی و مکان‌یابی کرده و علی‌رغم اشاره به نواحی نزدیک به «چالدران» مثل خوی، خبری از نام چالدران نیست (نقشه شماره ۹).

گیوم د. لیل به عنوان یکی از پیشگامان نقشه‌نگاری مدرن و اصلاح‌کنندگان جغرافیا و به عنوان «نخستین جغرافی‌دان پادشاه» یعنی لوئی پانزدهم، شناخته می‌شود. حاصل تکاپوهای جغرافیایی او در طول حیاتش، منجر به شکل‌گیری یک سبک و سنت نقشه‌نگاری نه فقط در فرانسه، بلکه در دنیای نقشه‌نگاری شد. در سنت نقشه‌نگاری د. لیل، سه اصل دقت، کیفیت و صداقت در امر نقشه‌نگاری (Sturdy, 1995: 372)، مبانی و ارکان اصلی رویکرد نقشه‌نگاری وی را تشکیل می‌داد. در این رویکرد و سنت نقشه‌نگاری، بهره‌برداری حداکثری از مجموعه اطلاعات جغرافیایی و تاریخی قدیم و جدید، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. او نقشه‌های خود را براساس عرض و طول جغرافیایی تعیین‌شده از طریق مشاهدات نجومی، بنا می‌کرد و در مرحله بعد، تعداد زیادی از مکان‌های جغرافیایی را از طریق بررسی

انتقادی منابع اولیه و ثانویه در نقشه‌های خود گنجانده (Balashi, 2008: 13). این سبک نقشه‌نگاری مبتنی بر داده‌های مشاهدات نجومی، سفرنامه‌ها، نقشه‌های قدیمی و نقشه‌هایی با مقیاس محلی را یکپارچه‌سازی می‌کرد و در خروجی آن، یک نقشه جغرافیایی دقیق ترسیم می‌کرد (Oliviera & Cintra, 2019: 36). در دیدار د. لیل با پتر، وی درباره نحوه جمع‌آوری و نقد داده‌ها، نقشه‌های قبلی و روایت‌های سفرنامه‌نویسان و در عین حال، انتظار برای نتایج مشاهدات علمی مسافران جدید با استفاده از قطب‌نام و مثلث‌سازی، گزارشی به پتر ارائه داد (Chabin, 1996: 48). د. لیل براساس این رویکرد، با وجود اینکه هرگز پاریس را به مقصد کشورهای دیگر برای ترسیم نقشه جغرافیایی ترک نکرد، اما تمام جهان را نقشه‌برداری کرد و اصلاحیه‌ای را افزود و برخی از تصورات قدیمی و غلط را کنار زد؛ همین نکته باعث شد از دوره نقشه‌نگاری وی به عنوان «دوره اصلاح نقشه‌نگاری» یاد شود (Kuentzel-Witt, 2018: 68). بنابراین با توجه به سبک نقشه‌نگاری که گیوم د. لیل داشت، بعید است که وی از اهمیت ناحیه چالدران اطلاعی نداشته باشد، بلکه در زمان او چالدران اهمیت خود را از دست داده و فاصله زمانی با جنگ چالدران، این ناحیه را از اعتبار انداخته بود و بر همین اساس زمینه توجه نقشه‌نگارانی مثل گیوم د. لیل برای ضبط نام آن، فراهم نمی‌شد. با توجه به اینکه علت اصلی برآمدن نام «چالدران» در نقشه‌ها، جنگ مشهور صفویان و عثمانی در این ناحیه بود، بیشتر شدن فاصله زمانی این جنگ با تاریخ تدوین و چاپ نقشه‌ها از نیمه سده ۱۱ ق/۱۷ م به بعد، در کنار معاهدات دیپلماتیک صفویان و عثمانی و در نتیجه، فروکش کردن مجادلات نظامی دو طرف، منجر به فراموشی نام «چالدران» و برافتادن آن در نقشه‌نگاری اروپایی از ایران شد.



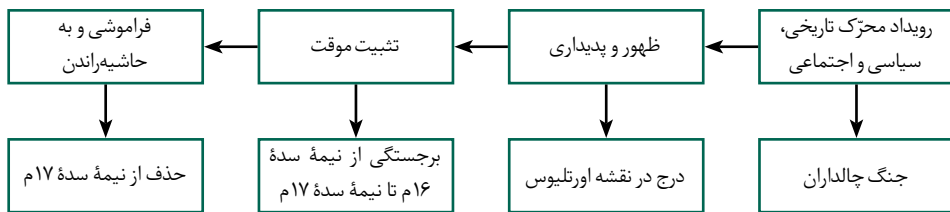
نقشه شماره ۹. شمال غرب ایران در نقشه گیوم د. لیل فرانسوی (Delisle, 1731: Map of 80)

بنابراین همچون بسیاری از وقایع و تفاسیر تاریخی، با عوض شدن مناسبات تاریخی و اهمیت یافتن نقاط دیگر جغرافیایی، چالدران از منظر توجه نقشه‌نگاران کنار رفت. این پدیده در برجسته شدن اسامی جغرافیایی و یا حذف و کمرنگ شدن آنها متناسب با وقایع سیاسی و نظامی، پدیده‌ای شایع و قابل توجه است. درواقع، برعکس پایداری آن دسته از نام‌های جغرافیایی که برگرفته از ریشه‌های تاریخی و اجتماعی بر مکان‌های جغرافیایی می‌باشند، در آن دسته از نام‌های جغرافیایی مثل چالدران که بر اثر برخی رویدادهای تاریخی دیگر چون تحولات سیاسی و نظامی، برجسته و پراهمیت می‌شوند، در نتیجه فروکش کردن اهمیت واقعه، مشمول زمان می‌شدند و اهمیت خود را از دست می‌دادند، یا اینکه به صورت کلی به فراموشی سپرده می‌شدند. از طرفی آنچه اهمیت ویژه پیدا می‌کند، این است که تأثیر تحولات سیاسی داخلی یک سرزمین مانند ایران در اذهان بیگانگان و همسایگان، بعضاً تبعات سیاسی و اجتماعی داشته که ممکن بود با واقعه رخ داده در داخل سرزمین، کاملاً متفاوت و متمایز باشد.

تغییر در مناسبات قدرت و جابه‌جایی کانون‌های اهمیت ژئوپلیتیکی، موجب شد منطقه چالدران به تدریج از کانون توجه نقشه‌نگاران و جغرافی دانان خارج شود. این فرایند که در آن اسامی و موقعیت‌های جغرافیایی، متناسب با تحولات سیاسی و نظامی برجسته به حاشیه رانده می‌شوند، پدیده‌ای شناخته شده در جغرافیای تاریخی و ژئوپلیتیک است. از این منظر، میان اسامی ماندگار و اسامی مقطعی در جغرافیا، می‌توان یک دسته بندی ارائه کرد؛ نام‌هایی با ریشه‌های تاریخی و اجتماعی عمیق که برآمده از هویت دیرپای فرهنگی، قومی، یا طبیعی یک منطقه‌اند و به علت متأثر شدن کم از نوسانات سیاسی، در طول زمان پایداری بیشتری داشته‌اند. نمونه‌های بارز آن را می‌توان در نام‌های کهنی چون خراسان، آذربایجان، یا فارس دید که با وجود تغییر حکومت‌ها و جابه‌جایی مرزها، همچنان در حافظه تاریخی و جغرافیایی باقی مانده‌اند.

گفتنی است دسته دوم که نام «چالدران» در نقشه‌های اروپایی، از مصادیق بارز آن است، اسامی وابسته به رویدادهای سیاسی و نظامی‌اند که صرفاً در پی یک رویداد تاریخی خاص، مانند فتوحات نظامی، تغییرات اداری، یا جابه‌جایی مراکز قدرت و جابه‌جایی مسیرهای تجاری و یافتن راه‌های بازرگانی جدید به جای مسیرهای پرمخاطره برجسته شده‌اند و با افول آن رویداد، به تدریج اهمیت خود را از دست می‌دهند و یا حتی به کلی محو می‌شوند. از سویی تحولات داخلی یک سرزمین، به‌ویژه در کشوری مانند ایران با پیشینه تمدنی طولانی و موقعیت حساس ژئوپلیتیکی، می‌تواند بازتاب‌های متفاوتی در اذهان بیگانگان و همسایگان داشته باشد. گاهی ادراک خارجی از یک منطقه، تحت تأثیر روایات سیاسی، رقابت‌های استعماری، یا تحولات مرزی، کاملاً با واقعیت‌های داخلی آن سرزمین متفاوت است. بنابراین اهمیت

یافتن و بعد بی‌اهمیت شدن منطقه چالدران در نقشه‌های اروپایی، ممکن است نه به دلیل افول واقعی آن، بلکه به دلیل تغییر کانون‌های توجه امپراتوری‌های هم‌جوار یا تحول در مسیرهای تجاری بوده باشد. بدین ترتیب، دگرگونی در نقش و جایگاه نام‌های جغرافیایی، تنها بازتابی از تحولات سیاسی نیست، بلکه نشان‌دهنده تعامل پیچیده بین سیاست، حافظه جمعی و هویت مکانی است. مطالعه موردی نام «چالدران» می‌تواند به درک بهتر این اصل بینجامد که چگونه مکان‌ها در بستر تاریخ زنده می‌مانند، دگرگون می‌شوند و یا به دست‌مایه مسائل سیاسی تبدیل می‌شوند. در مطالعه نقشه‌های کهن اروپایی، به‌ویژه در سده‌های میانه و آغاز دوران مدرن، نام چالدران به عنوان بخشی از جغرافیای ایران ظاهر می‌شود، اما به تدریج و در پی تحولات سیاسی و تغییر کانون‌های توجه قدرت‌های اروپایی، این نام از نقشه‌ها محو می‌گردد. این پدیده تنها محدود به ناحیه چالدران نیست، بلکه نمونه‌ای گویا از تأثیرپذیری کارتوگرافی نقشه‌نگاری اروپایی از تحولات ژئوپلیتیک ایران و سرزمین‌های پیرامونی آن و نمونه‌ای از الگوی قابل تعمیم زیر است:



نتیجه‌گیری

جنگ چالدران بین صفویان و عثمانی، نه تنها زمینه شهرت نام چالدران در بین مورخان و جغرافی‌دانان ایرانی را فراهم کرد، بلکه زمینه برآمدن نام آن در جغرافیای ذهنی نقشه‌نگارانی را فراهم کرد که فرسنگ‌ها دورتر از ایران و چالدران، در شهرهای اروپایی مانند لندن، پاریس، آمستردام و رم، درباره چهره جغرافیایی نواحی غربی ایران می‌اندیشیدند. این ظهور اگرچه با تأخیری بیش از پنج دهه بعد از جنگ چالدران در نقشه‌نگاری اروپایی بروز و ظهور پیدا کرد، اما متأثر از همین رخداد تاریخی بین ایران و عثمانی بود. ظهور این نام در نقشه‌نگاری اروپایی تا نیمه سده ۱۱/۱۷م. به گونه‌ای پیش رفت که علاوه بر نقشه‌های اختصاصی ایران، در نقشه‌های آسیایی و حتی برخی نقشه‌های جهانی نیز پدیدار شد. درواقع، جنگ چالدران به عنوان یک نقطه عطف تاریخی، تأثیر دوسویه‌ای بر جغرافیای تاریخی و نقشه‌نگاری اروپایی گذاشت. اهمیت راهبردی این منطقه، گزارش‌های سیاحان، رقابت‌های سیاسی استعمارگران در اهمیت برخی مناطق، در کنار جنگ در این منطقه، در راهیابی نام «چالدران» در نقشه‌ها

البته به صورت مقطعی - تأثیر داشت. اوج حضور این نام در نقشه‌نگاری اروپایی تا نیمه اول سده ۱۱ق/۱۷م. تداوم یافت. با این حال چنان که دیدیم، حضور یا عدم حضور یک نام در نقشه‌های اروپایی، لزوماً به معنی اهمیت یا عدم اهمیت آن در داخل ایران نبوده است. در نمونه «چالدران»، ممکن است در منابع داخلی همچنان کاربرد داشته، اما به دلیل کاهش تماس خارجی‌ها با این منطقه، در نقشه‌های اروپایی فراموش شد. این پدیده می‌تواند نشان‌دهنده گسست میان واقعیت‌های محلی و بازنمایی خارجی در نقشه‌نگاری تاریخی و تابعی از اهمیت ژئوپلیتیک لحظه‌ای رویدادهای شاخص تاریخی باشد. همچنین سرنوشت نام «چالدران» در نقشه‌های اروپایی، نمونه‌ای از تأثیرپذیری جغرافیای ترسیمی از عوامل سیاسی، اقتصادی و ارتباطی است. بررسی این روند، نه تنها برای تاریخ محلی ایران، بلکه برای درک چگونگی شکل‌گیری دانش جغرافیایی در غرب نیز حائز اهمیت است. پژوهش‌های بعدی می‌توانند با بررسی تطبیقی نقشه‌های اروپایی و اسناد داخلی ایران، تصویر دقیق‌تری از این تحولات ارائه دهند.

References

- Afushteh-yi Natanzi, Mahmud b. Hedaāyātollāh. 1373 š. Naqāvat al-āsār fi zekr al-akhyār, ed. Ehsān Eshrāqi. Tehran: Enteshārat-e ‘elmi va Farhangi [In Persian]
- E’temād-al-Saltaneh, Muhammad Hasan Khān. 1368 š. Marāt-al-Buldan, ed. ‘Abd-al-Hossein Navā’i and Mīr-Hāshim Muhaddith. Tehran: University of Tehran. [In Persian]
- EKHTIARĪ CHAROYMAGHĪ, Masoumeh. 2021. “VENEDİK VE SAFEVÎ KAYNAKLARINA GÖRE ÇALDIRAN SAVAŞI”, Akademik Tarih ve Araştırmalar Dergisi, Sayı 4, ss. 4-27
- Espanaghchi-Pashazadeh, Mohammad Aref. 1379 š. Enqelāb-al-Islām: Beyn al-Khawāṣṣ va al-‘Awām, ed. Rasoul Jafarian, Qom: Dalīl. [In Persian]
- Faridi Majid, F., HERAVI, J. & Bahramzadeh, M. 1401 š. “The province of Gilan and Hirkani in the Safavid era based on the geographical map of Adam Olearius 1656 AD/1066 AH. In accordance with the Mukhtasar - Mofid book of 1087 AH”. Research Journal of Iran Local Histories, 11(21), pp. 15-28. [In Persian]
- Faridi-Majid, Fatemeh, et al. 1388 š. The History of Iran’s Administrative Divisions from 1285 to 1385 SH: East Azerbaijan, West Azerbaijan, Ardabil, and Isfahan. Tehran: Iranology Foundation. [In Persian]
- Fereydoun-Beyg, Ahmad. 1275 AH. Monasheāt-al-Salātīn, Istanbul, Lithograph.
- Figueroā, Don García de Silva. 1363 š. Safarnāmeḥ-ye Figueroā, trans. Gholamreza Samī’ī, Tehran: Noo. [In Persian]
- Garavand, A., Abedi, A., Ebrahimi, Gh., Fatemeh, Malekpour. 1401 š. “Tepe Gavor Qaleh Si a Settlement of Kura-Aras Culture in Chaldoran, Northwest Iran”, Payām-e Bāstānshenās,

- 14 (26), pp. 103-121. [In Persian]
- Garavand, A., Rezalou, R. 1397 š. "Iconographic Interpretation of Animal Designs in the Ghareh Klisa of Chaldoran". *Parseh J Archaeol Stud.* 2(6), pp. 143-159. [In Persian]
- Ghorbāni, Hāfez. 1383 š. *Māku and Chaldaran in the Mirror of History*, Tehran: Moallef. [In Persian]
- Goudarzi, Behrooz. 1400 š. *The Western Borders of Safavid Iran*, Tehran: Negārestān Andisheh. [In Persian]
- Gūgcheh, Jamāl. 1373 š. *The Caucasus and the Policy of the Ottoman Empire*, trans. Vahāb Vali. Tehran: Ministry of Foreign Affairs, Publication and Printing Institute. [In Persian]
- Hājī Khalīfe, Mtustafā ibn 'Abd Allāh. 1376 š. *Tarjome-ye Taqwīm al-Tawārīkh*, ed. Mīrhāshem Moḥaddes, Tehrān: Mīrās-e Maktūb. [In Persian]
- Hājizādeh, Fūziyye & Rezāzādeh, Moḥammad Amīn. 1393 š. *Encyclopedia of the Villages of West Azerbaijan (Chaldoran)*, Tehran: Vārestegān-e Navābegh-e Sarāmad. [In Persian]
- Hosseyini Astarābādi, Sayyed Hasan b. Morteza. 1366 š. *Tārikh-e soltāni: Az Sheykh Safi ta Shāh Safi*, ed. Ehsān Eshraqi. Tehran: Enteshārat-e 'elmi [In Persian]
- Hosseyini, Khurshāh b. Qobād. 1379 š. *Tārikh-e ilchi-ye nezām shāh: tārikh-e Safaviyyeh az āghaz tā sal-e 972 Hejri-ye Qamari*, ed. Mohammad Reza Naseri-Ku'ichihaneda. Tehran: Anjoman-e āsār va mafākher-e farhangi [In Persian]
- Jafari, Abbās. 1384 š. *Gītāshenāsī of Iran: Rivers and the Gazetteer of Iran*. Tehran: Mo'assese-ye Joghrafiyā'i va Kartogrāfi-ye Gītāshenāsī. [In Persian]
- Jonābadi, Mirza Beig. 1378 š. *Rowzat al- Safaviyyeh*. ed. Gholam Reza Tabatbaei Majd, Tehran: Bonyād-e mowqufāt-e Doktor Mahmud Afshār [In Persian]
- Karam-Hamdāni, Ali. 1390 š. "Chaldaran." In *Encyclopaedia Islamica*, ed. Kazem Mosavi Bojnordi, Tehran: Center for the Encyclopaedia Islamica, pp. 223–225. [In Persian]
- Khāndmir, Amir Mahmoud. 1370 š. *Tārikh-e Shāh Ismail va Shāh Tahmāsb-e Safavi*, ed. Mohammad Ali Jarrāhi. Tehran: Gostare [In Persian]
- Khvajegi Esfehāni, Mohammad Māsum. 1368 š. *Kholasat al-seyar: tarikh-e ruzegar Shah Safi-ye Safavi*, ed. Iraj Afshar. Tehran: Entesharat-e 'elmi [In Persian]
- Mahdavi, Abdolreza Houshan. 1364 š. *History of Iran's Foreign Relations from the Beginning of the Safavid Era to the End of World War II*, Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Mallazaei, Yaser. 1404 š. *The Eastern Frontiers of Safavid Iran in European Cartography*, Tehran: Nadā-ye Tārikh. [In Persian]
- Mirza Rafi'a. 1385 š. *Dastur-al-Moluk*, ed. Mohammad Esma'il Marchinkowski, trans. Ali Kordabadi. Tehran: Center for Documents and History of Diplomacy, Ministry of Foreign Affairs, Publication Center. [In Persian]

- Mirza Sami'a. 1332 š. Tazkereh-al-Moluk, Tazkereh-al-Moluk, ed. Mohammad Dabir-Siyaghi, Tehran: Tahuri Bookshop. [In Persian]
- Mojarrabi, Hassan. 1397 š. "A Study of the Factors, and Political, Social and Cultural Consequences of the Battle of Chaldiran (920 AH / 1514 AD) According to Turkish Historians", *Journal of Historical Study of War*, 3 (2), pp. 115-148. [In Persian]
- Mollazaei, Yaser. 1404 š. "Rooting the Name of "Babacamber Lake" in the Province of Khorasan Based on Adam Olearius's Map of Safavid Iran: A Comparative and Analytical Reading", *Research Journal of Iran Local Historie*, 13(1), pp. 67-85. [In Persian]
- Monjjem, Mollā Jalāl. 1398 š. *Tarikh-e Abbāsi*, ed. Maqṣud Ali Sādeghi, Tehran: Negārestan-e Andisheh. [In Persian]
- Monshi Qazvīnī, Būdāq. 1378 š. *Jawāher-al-Akhhbār*, ed. Mohsen Bahramnezhad, Tehran: Mīrās-e Maktūb. [In Persian]
- Monshi, Eskandar Beig. 1390 š. *Tārikh-e 'Ālam-ārā-ye 'Abbāsī*, ed. Farīd Morādi, Tehran: Negāh. [In Persian]
- Mostofi Yazdi, Mohammad Mofid. 1396 š. *Mokhtasar-e Mofid*. ed. Iraj Afshar, Tehran: Bonyād-e mowqufāt-e Doktor Mahmud Afshār. [In Persian]
- Navāyi, Abdolhossein. 1360 š. *Iranian Political Documents and Correspondence from 1038 to 1105 AH, with Detailed Notes*, Tehran: Bonyād-e Farhang-e Iran. [In Persian]
- Nosairi, Mirzā Ali Naqi. 1371 š. *Alqāb va Mavājeb-e Dowre-ye Salātin-e Safaviye*, ed. Yousof Rahimlu. Mashhad: Ferdowsi University of Mashhad. [In Persian]
- Qazvini, Abu al-Hassan. 1367 š. *Favāyed al- Safaviyyeh*. ed. Maryam Mir Ahmadi, Tehran: Pazhuhehshgah-e 'olum ensāni va motale'āt-e Farhangi. [In Persian]
- Qommi, Qāzi Ahmad b. Sharaf al-Dīn al-Hosseyṇ al-Hosseyṇi. 1383 š. *Kholāsat al-tavārikh*, ed. Ehsān Eshrāqi. Tehran: enteshārāt Dāneshgāh-e Tehran. [In Persian]
- Ranjbar, Mohammad Ali & Rahimian, Mohammad Hassan. 2017 š. "An Italian Account of the Battle of Chālderān," *Historical Studies*, Vol. 8, No. 1, pp. 135–156. [In Persian]
- Rāzī, Amīn Ahmad. 1378 š. *Tazkere-ye Haft-e Aqlīm*, ed. Seyyed Moḥammad Rezā Tāheri, Tehrān: Sorūsh. [In Persian]
- Razm Arā, Hossein Ali. 1330 š. *Farhāng-e Joghrafiyā-ye Irān*, Tehran: Chāpkhāneh-ye Artesh. [In Persian]
- Reisinezhad, A. and Sadeqi, J. 1401 š. "The Battle of Chalderan: A Geopolitical Narrative", *Geopolitics Quarterly*, 18(3), 165-198. [In Persian]
- Riyāhī, Mohammad Amīn. 1372 š. *History of Khoy*, Tehrān: Tūs. [In Persian]
- Rumlu, Hassan Beyg. 1384 š. *Ahsan al-tavārikh*, ed. 'Abdolhosseyṇ Navāi. Tehran: Asātir. [In Persian]

Rumsey, David Rumsey Historical Map Collection.

Sādeqi-Esfahāni, Mohammad Sādeq. 1377 š. Khātame-ye Shāhed-e Sādeq: Dar Zabṭ-e Asmā'-e Joghrafiyā'i, ed. Mirhāshim Mohaddes, Tehran: Library, Museum, and Documentation Center of the Islamic Consultative Assembly. [In Persian]

Safarnāmeḥ-ye Veniziān dar Irān. 1381 š. Trans. Manouchehr Amiri, Tehrān: Khwārizmī. [In Persian]

Safarzaie, A., Mollazaei, Y. 1400 š. "Historical Geography of Makran in the Safavid Period According to the Historical Maps of Europeans. Historical Sciences Studies, 13(2), pp. 95-118. [In Persian]

Sāri Sarrāf, Behrooz. 1371 š. "A Study on Some Geomorphological Issues of the Chālderān Plain (Māko Region)," Journal of the Faculty of Literature and Humanities, University of Tabriz, No. 144 & 145, pp. 128-143. [In Persian]

Sāsān Pūr, Farzāneh. 1393 š. "Chālderān," Encyclopedia of the Islamic World, ed. Haddād Adel Tehrān: Islamic Encyclopedia Foundation, pp. 663-665. [In Persian]

Shāmlou, Vali-Qolī Khān. 1375 š. Qesas-al-Khāqānī, ed. Hassan Sādāt Nāseri. Tehran: Ministry of Culture and Islamic Guidance. [In Persian]

Taştan, T. K. 2021. PORTEKİZ KAYNAKLARINDA ÇALDIRAN SAVAŞI'NA AİT BİR ANLATIM. Tarih Araştırmaları Dergisi, 41(72), 186-210.

Vahid Qazvini, Mirza Mohammad Tāher. 1383 š. Tārikh-e jahān āra-ye 'Abbasi, ed. Seyyed Sa'id Mir Mohammad Sadeq. Tehran: Pazhuheshgah-e 'olum ensani va motale'at-e farhangi. [In Persian]

Vāleh Esfehāni, Mohammad Yusof Hosseyn. 1372 š. Khold-e barin: Iran dar ruzegār-e Safaviyān, ed. Mir Hashem Mohaddes. Tehran: Bonyād-e moqūfāt-e Mahmud Afshār. [In Persian]

Zāhedī, Habib. 1355 š. "Qareh Kelisā dar Qarn-e 13 va 14 Hijri-Qamari", Majmū'eh-ye Sokhanrāni-hā-ye Haftomin Kongreh-ye Tahqiqat-e Irāni, ed. Mohammad-Rasul Daryāgasht, Tehrān: Dāneshgāh-e Melli-ye Irān. [In Persian]



Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 2, Autumn and Winter 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240654.1445>

Research Paper

Causes, Process, and Consequences of the First General Strike of Government Employees during Reza Shah's Reign (1927)

1. Masoud Adinehvand,^{id} 2. Mohsen Bahramnejad^{id}

1. PhD in the history of Iran after Islam, Qazvin, Iran (Corresponding Author), Email: masoud.adinehvand66@hum.ikiu.ac.ir

2. Assistant professor, History department, Faculty of Literature and Humanities, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran, Email: bahramnejad@hum.ikiu.ac.ir

Received: 2025/08/18 PP 291-316 Accepted: 2025/09/14

Abstract

Government employees, as an influential social group in Iran, have consistently played a significant role in shaping the country's administrative and economic processes, a role that became more pronounced during the modern era and the period dominated by bureaucracy. With the beginning of Reza Shah Pahlavi's reign, issues related to the wages and livelihoods of government staff emerged as one of their primary concerns. In response to policies aimed at reducing salaries and limiting benefits, employees resorted to new forms of protest, including strikes and office closures, to pressure the government and assert their demands. This article aims to examine the activism of employees in various ministries of the capital in reaction to the Budget Commission's decision to reduce salaries, and to clarify the causes, course, and consequences of the first public strike of government employees during Reza Shah Pahlavi's rule. Based on historical documents, memoirs, laws, parliamentary debates, and analysis of contemporary newspapers, the study shows that the strike was not only a response to concerns over reduced income and livelihood difficulties but also a natural reaction to rising inflation and the country's economic crisis. Although initially intended as a means to protest the salary reductions, the employees' occupation of the National Consultative Assembly gradually became a political arena and a site of confrontation between different factions. This collective action successfully prevented the approval of the Budget Commission's plan and, alongside growing criticism of Mostowfi al-Mamalek's cabinet, exerted broad political and social pressure on the government, ultimately leading to his resignation.

Keywords: Mostowfi al-Mamalek, Civil Service Law, Government Employees, Salary Reduction, Strike, Office Closures.

Citation: Adinehvand, Masoud and Mohsen Bahramnejad. 2025. *Causes, Process, and Consequences of the First General Strike of Government Employees during Reza Shah's Reign (1306 A. H/1927 A.D.)*, Journal of History of Iran, Autumn and Winter, Vol 18, No 2, PP 291-316.



Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Introduction

Military and civil employees, along with administrative personnel in modern Iran-particularly after the Constitutional Revolution constituted a significant and active social class, playing a notable role in the country's political and social transformations. Due to their positions and responsibilities within the bureaucratic system, this group has always been a key pillar of governmental power. At the same time, their demands and dissatisfaction had the potential to challenge political and administrative stability. One of the main concerns of government employees was the timely and full payment of their salaries and benefits. Historical evidence shows that since the establishment of ministries and the expansion of the bureaucracy, salary management has consistently posed a serious challenge for governments. During the Qajar period, a substantial portion of the national budget was allocated to employee salaries, and despite various governmental measures to organize financial affairs, payment issues and employee dissatisfaction persisted.

With the rise of the Pahlavi dynasty, a new phase in the administrative history of Iran began. The enactment of the Civil Service Law in 1922 (1301 SH) brought some regularity to the financial status of government employees, yet the state's financial pressures to fund modernization projects and accommodate the increasing number of staff once again highlighted salary and financial challenges. During this period, government employees played a significant and effective role in political developments through strikes, office closures, and protest gatherings. A prominent example of this activism was the widespread strike of government employees at the beginning of Reza Shah's reign. This event arose in response to the Budget Commission's decision to reduce salaries and restructure wage scales, and through office closures and gatherings in the National Consultative Assembly, it escalated into a serious political and administrative crisis. This crisis not only exerted pressure on parliament members and the cabinet but ultimately led to the resignation of Mostowfi al-Mamalek and a change in government.

The incident demonstrated that government employees, as an informed and active social class, could, in addition to stabilizing political structures, challenge the power structure through collective demands and protests, thereby exerting a direct influence on government decision-making processes.

Materials and Methods

This study is qualitative and focuses on content analysis of newspapers, historical documents, memoirs, parliamentary debates, and previous studies on the administrative system and the National Employment Law. The extracted data were classified and organized for analysis to evaluate the civil servants' strike in the early years of Reza Shah's reign. Using a retrospective approach, the research first examines the state of the country's administrative system during this period, then analyzes the causes and process of the general strike and office closures, and finally explains the consequences of this event for the administrative structure of the country. If you want, I can also translate the abstract and introduction into English in the same clear, academic style so the whole paper is ready. Do you want me to do that?

Result and Discussion

Payment of salaries has been one of the main concerns of government employees since the Qajar period. Financial instability, wars, corruption, and government inefficiency led employees, at different times, to resort to various forms of protest. After the Constitutional Revolution, strikes and sit-ins became more prominent as a means of claiming overdue wages. Efforts such as those by Morgan Shuster and Bernard Bell to organize financial affairs partially improved the payment situation, but problems persisted. Financial aid from wealthy individuals was also insufficient, and timely salary payments were not fully established until the reign of Reza Shah.

After the 1921 Persian coup d'état, irregularities in salary payments continued. Financial officers and administrative staff often did not receive their wages. In this context, Arthur Millspaugh came to Iran to organize financial and administrative affairs, and the National Employment Law was enacted in Azar 1301 (December 1922). This law established nine administrative ranks with specified salaries for each rank, creating relative order in salary payments and administrative discipline. Nevertheless, the wages of lower-ranking employees were insufficient to cover living costs, and dissatisfaction persisted. Low salaries contributed to corruption and bribery, prompting the enactment of anti-embezzlement laws, but the core issue of full and timely salary payments remained unresolved until the beginning of Reza Shah's reign.

Mossadegh al-Mamalek (1305-1306 AH) aimed to reform the Employment Law and proposed revising the salary scale system. However, the Budget Commission, to fund modernization projects, reduced employees' salary

scales. This decision particularly affected lower-ranking employees, who were often renters and whose incomes did not cover living expenses, creating conditions for public protest and strikes.

In Ordibehesht 1306 (May 1927), the Budget Commission reduced the salaries of lower-ranking employees from 32 to 29 toman, while parliamentary representatives' salaries were increased. This led approximately three thousand ministry and government employees to march to the parliament building and stage a sit-in in the parliamentary courtyard. They demanded a halt to salary reductions and the establishment of a civil servants' union, disrupting parliamentary sessions. Newspapers sharply criticized the protests, but employees' economic and livelihood pressures were the main reasons behind the action.

The strike prompted the Budget Commission to retract the salary reductions. Employees up to rank 5 retained the 32 toman salary, and higher ranks saw gradual increases. Reforms were also made to the salary scale system, with fixed salaries assigned to each rank, partially ensuring fairness and employee satisfaction. Mossadegh al-Mamalek's government issued statements calling for calm among employees and ordered the prosecution of strike leaders.

The police (Nazmiyeh) arrested some employees and temporarily suspended them. Parliament also reviewed the incident, and considering public pressure, decided to pardon most employees. Fifty representatives sent a letter to the government requesting the pardon of employees. These measures restored relative calm in the administrations and brought the strike to an end.

Conclusions

Employee dissatisfaction and discontent among Iran's bureaucrats regarding their salaries and benefits has been one of the significant issues in the history of the country's modern administrative developments. Since the enactment of the first civil service law, timely payment of salaries has been highly influenced by the economic and financial conditions, often fluctuating, and at various times causing dissatisfaction and strikes. During Reza Shah's era, although government offices and employees appeared to move toward administrative reform and greater efficiency, salary levels were still insufficient for a comfortable life. Nevertheless, the Ministry of Economic Affairs and the Budget Commission at the beginning of his reign decided to reduce government employees' salaries to lower current expenses and finance modernization projects. This decision caused severe discontent, particularly

among lower-level employees, and led to a general strike at the Parliament building.

The employees' protest reflected their first strong reaction to salary reductions and highlighted the Budget Commission's lack of attention to fairness in salary distribution. The greatest impact fell on lower-level employees, while it would have been more reasonable to reduce the salaries of higher-ranking officials and parliamentary representatives. The Mostowfi al-Mamalek cabinet issued directives urging employees to end the strike and initiated legal action against its organizers. Members of Parliament considered the strike as a rebellion against the legislative body and an affront to the representatives. This incident revealed tensions and conflicts among employees, the parliament, and political factions, ultimately leading to Mostowfi's resignation. The findings indicate that the first general strike of government employees not only had economic dimensions but also carried significant political and social consequences, demonstrating the power and influence of the bureaucratic class in the modern political and administrative developments of Iran.



دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

مجله تاریخ ایران

سال ۱۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357



DOI: <https://doi.org/10.48308/irhj.2025.240654.1445>

مقاله پژوهشی

علل، روند و تبعات اولین اعتصاب عمومی کارمندان دولت در سلطنت رضاشاه (۱۳۰۶)

۱. مسعود آدینه‌وند، ۲. محسن بهرام‌نژاد^{ID}

۱. دانش‌آموخته دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، قزوین، ایران (نویسنده مسئول)، رایانامه: masoud.adinehvand66@hum.ikiu.ac.ir
۲. استاد گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران، رایانامه: bahramnejad@hum.ikiu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۴/۰۵/۲۷ صص ۳۱۶-۲۹۱ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۲۳

چکیده

کارکنان دولت به عنوان قشری تأثیرگذار در ادوار مختلف تاریخی، نقش پررنگی در تحولات داخلی داشته و دارند و این موضوع در دوره معاصر و عصر سلطه بوروکراسی شدت بیشتری گرفته است. در آغاز حکومت پهلوی اول، کارمندان دولت برای احقاق حق خویش، با توسل به اعتصاب و تعطیلی ادارات به مثابه روشی اعتراضی و کنشی نوین، دولت وقت را تحت فشار قرار دادند و امتیازاتی دریافت کردند. مسئله این مقاله، تبیین کنشگری کارکنان وزارتخانه‌های مختلف پایتخت برای افزایش حقوق و تسهیلات و اعتراض به تصمیم کمیسیون بودجه مبنی بر کاهش حقوق دریافتی آنها و تبعات آن است. نگارندگان با تکیه بر اسناد، خاطرات، قوانین و مذاکرات مجلس و به‌ویژه روزنامه‌ها درصدد بوده‌اند به این پرسش پاسخ دهند که علل، روند و پیامدهای اولین تحصن عمومی کارمندان دولت در سلطنت رضاشاه پهلوی چه بوده است؟ یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که اولین اعتصاب عمومی کارمندان دولت در ابتدای حکومت رضاشاه، معلول ترس و نگرانی آنها به خاطر کاهش حقوق و مختل شدن امور معیشتی و رفاهی، گرانی و تورم فزاینده بود و بحران اداری و تحصن در محوطه ساختمان مجلس شورای ملی، هم نمایندگان را از تصویب برنامه کمیسیون بودجه منصرف کرد و هم در نتیجه افزایش انتقاد از عملکرد مستوفی‌الممالک، علت تأمه‌ای بر استعفای او شدند.

واژه‌های کلیدی: مستوفی‌الممالک، قانون استخدام دولتی، کارمندان دولت، کاهش حقوق، اعتصاب، تعطیلی ادارات.

استناد: آدینه‌وند، مسعود، محسن بهرام‌نژاد. (۱۴۰۴). علل، روند و تبعات اولین اعتصاب عمومی کارمندان دولت در سلطنت رضاشاه (۱۳۰۶)، مجله تاریخ ایران، پاییز و زمستان، سال ۱۸، شماره ۲، صص ۳۱۶-۲۹۱.



Copyright: ©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

مقدمه

کارکنان لشکری و کشوری دولت و پرسنل نظام اداری در ایران دوره معاصر به‌ویژه بعد از مشروطیت، یکی از طبقات مهم و کنشگر جامعه به شمار می‌رفته و در مقاطع مختلف منشأ تحركات اجتماعی و به چالش کشیدن نظام سیاسی بوده‌اند. پرداخت حقوق یکی از مهم‌ترین مخارج مالیه حکومت قاجاریه بود و بخش بزرگ بودجه حکومت صرف آن می‌شد (جمالزاده، ۱۳۶۲: ۱۵۰). فارغ از شأن و وجاهتی که شغل دفتری و کار اداری برای کارمندان به همراه داشت، یک مسئله مهم و حیاتی برای آنها، دستمزد، مواجب و به عبارت دقیق‌تر، پرداخت به‌موقع و کامل حقوق بود. بررسی تاریخ اداری ایران معاصر نشان می‌دهد از زمانی که وزارتخانه‌های مختلف به وجود آمدند، پرداخت حقوق اعضای دیوان‌سالاری، برای حکومت یک بحران و چالش جدی محسوب می‌شد و این موضوع در سال‌های بعد از مشروطه شکل حادثری به خود گرفت. در این مقطع، دولت و مجلس برای رسیدگی به این مهم، رویکردها و راهکارهای متعددی را به کار گرفتند؛ تشکیل نهادهای مختلف در وزارت مالیه، استخدام مستشاران خارجی و کمک گرفتن از افراد و خانواده‌های پول‌دار برای سر و سامان دادن به وضعیت حقوقی-رفاهی کارکنان دولت، از جمله این سیاست‌ها به شمار می‌رفت. با این حال، تدابیر مذکور هم نتوانست مشکل پرداخت حقوق را برای همیشه حل کند و تا پایان دوره قاجاریه این چالش به اشکال مختلف تداوم پیدا کرد.

با روی کار آمدن سلسله پهلوی، گرچه مرحله دیگری از تاریخ و تحولات نظام اداری و دیوان‌سالاری کشور آغاز شد و براساس قانون استخدام کشوری (مصوب ۱۳۰۱ ش)، وضعیت ظاهری و مالی کارکنان دولت شکل معقول‌تری به خود گرفت، اما نیاز روزافزون حکومت به پول و منابع مالی برای اجرای پروژه گسترده و بلندپروازانه تجدد و نوسازی، موجب می‌شد گاهی از میزان حقوق و مواجب کارکنان دولت کاسته شود تا با تأمین اعتبار برای اجرای سیاست‌های تغییر، دولت سریع‌تر این برنامه‌ها را عملیاتی کند. از طرفی تعداد کارکنان دولت در دوره پهلوی اول افزایش پیدا کرد و به همین دلیل چالش پرداخت حقوق بار دیگر پیش روی دولت‌ها قرار گرفت.

در این دوره، کارمندان دولت با تعطیلی ادارات و برگزاری تجمعات اعتراضی، نقش‌آفرینی چشمگیری در تحولات سیاسی داشتند و برخی از این اعتراضات تا حدی اهمیت یافت که به تغییر دولت و کابینه انجامید. در پایان دوره ریاست‌الوزرای مستوفی‌الممالک، اعتراض کارمندان به نحوه اشل‌بندی^۱ حقوق و کاهش دریافتی آنان، به «غوغای اشل» شهرت یافت و در کنار تنش‌های او با نمایندگان مجلس، زمینه سقوط کابینه را فراهم کرد. بدین ترتیب، اگرچه کارکنان دولت یکی از ابزارهای اصلی تثبیت ساختارهای سیاسی به شمار می‌رفتند، اما در نتیجه سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی دولت، به مخالفان جدی آن نیز تبدیل شدند و

۱. اشل در زبان فرانسه به معنای نردبان است و برای تعیین درجه‌بندی و تصاعد کارکنان دولت به کار می‌رود.

حتی رضاشاه نیز نتوانست مانع از تحصن و تجمع آنان شود. این رویداد که در اعتراض به تصمیم کمیسیون اقتصادی مجلس درباره کاهش حقوق، در آغاز سلطنت رضاشاه رخ داد، به بحرانی جدی تبدیل شد، دولت را دچار سردرگمی کرد و نشان داد کارمندان دولت به مثابه طبقه‌ای آگاه و کنشگر، قادر به به چالش کشیدن ساخت قدرت می‌باشند؛ هرچند این تحصن به دلیل رسیدگی سریع به مطالبات، چندان استمرار نیافت. در پژوهش حاضر به بررسی تحصن و اعتراض کارمندان دولت در آغاز سلطنت رضاشاه پرداخته شده است؛ رویدادی که در واکنش به تصمیم کمیسیون اقتصادی مجلس مبنی بر کاهش حقوق و تغییر نظام اشل‌بندی دستمزدها شکل گرفت و با تعطیلی ادارات و تجمع کارکنان، به بحرانی سیاسی و اداری تبدیل شد و در کنار اختلافات مستوفی‌المالک با نمایندگان مجلس، زمینه‌ساز سقوط کابینه او گردید.

روش پژوهش

پژوهش حاضر از نوع کیفی و بر پایه تحلیل محتوای روزنامه‌ها، اسناد تاریخی و خاطرات انجام شده است. موضوع اصلی آن بررسی وضعیت حقوقی کارمندان دولت به عنوان بخشی از طبقه میانی جامعه در سال‌های نخست حکومت رضاشاه است که با بهره‌گیری از روش گذشته‌نگر دنبال شده است. بر همین اساس، تحلیل مذاکرات نمایندگان مجلس شورای ملی - که ابتدا خواستار محاکمه و مجازات کارکنان متحصن در عمارت مجلس بودند و اندکی بعد بر تبرئه و بخشودگی آنان تأکید کردند - نقش مهمی در فهم علل و روند اعتراض این قشر شهری داشته است. همچنین استفاده از پژوهش‌های پیشین و خاطرات شاهدان عینی این ماجرا، درک روشن‌تری از ماهیت این رخداد و جایگاه آن در تاریخ تحولات اداری و بوروکراسی ایران به دست می‌دهد.

پیشینه پژوهش

گرچه درباره نظام اداری و تحولات دیوان‌سالاری دوره پهلوی و ابعاد مختلف آن، تاکنون آثار متعددی نگاشته شده، اما مسئله تحصن و اعتراض کارمندان دولت به عدم پرداخت کامل و به‌موقع حقوق و مواجب، در پژوهش مستقل و جامعی مورد بررسی قرار نگرفته است. حمید تنکابنی در آثار پژوهشی خود از جمله مقاله «فرهنگ سیاسی اقتدارگرا و ساختار دیوان‌سالاری دولتی در دوره پهلوی اول» (۱۳۹۴) و «تحلیلی بر نقش کژتابی‌های مالی سازمان‌یافته در دیوان‌سالاری و توسعه پایدار» (۱۳۹۶) به نقش و تأثیر نظام اداری در تحکیم تمامیت‌خواهی و ارتباط کژتابی‌های اداری در فساد و ناکارآمدی در حکومت اشاره کرده است. کم بودن حقوق و کاهش اشل حقوقی کارکنان دولت، به زعم برخی از مسئولان و کنشگران، یکی از علل رشد و گسترش فساد مالی - اداری به شمار می‌رفت. تحصن کارکنان وزارتخانه‌ها

پس از تصمیم کمیسیون بودجه برای کاهش حقوق آنان، به عنوان کنشی نوین محصول تصویب و اجرای قانون استخدام کشوری و بهبود وضعیت حقوقی کارمندان دولت بود. در نوشتار حاضر با تکیه بر اسناد، روزنامه‌ها، خاطرات و سایر منابع موجود، به واکاوی علل و روند و تبعات نخستین تحسن رسمی و عمومی کارمندان در ابتدای سلطنت رضاشاه پرداخته شده است.

پیشینه اعتراضی کارکنان دولت به مسئله عدم پرداخت حقوق

یکی از مهم‌ترین موضوعات مربوط به تاریخ و تحولات نظام اداری ایران، مسئله پرداخت به موقع و کامل حقوق و دستمزد کارکنان دولت است و آنها در قبال انجام کار اداری، چه نظامی و چه غیرنظامی انتظار داشته‌اند که حق الزحمه خود را کامل و در زمان مقرر دریافت کنند. با بررسی تاریخ اداری ایران در دوره قاجار و به‌ویژه از فتح‌علی‌شاه قاجار به بعد که اولین وزارتخانه‌ها شکل گرفتند، می‌توان پی برد که چالش پرداخت حقوق همواره پیش روی حکومت قرار داشته است. وقوع جنگ‌های داخلی و هزینه‌های ناشی از آن، افزایش مخارج حکومت و بی‌نظمی در دریافت مالیات‌ها که به خالی شدن خزانه منجر می‌شد، عامل مهمی در اعتراض کارمندان دولت بود. در دوره محمدشاه قاجار و همزمان با صدارت حاجی میرزا آغاسی، هزینه‌های ناشی از جنگ هرات، تعلل حکام ولایات در پرداخت مالیات‌ها و صدور بی‌شمار برات‌های بلاوصول، منجر به برهم خوردن تراز درآمدها و مخارج و در نتیجه، تعویق طولانی مدت حقوق‌ها شد (فلور، ۱۳۹۵: ۵۷۶-۵۷۷). گرچه در دوره ناصرالدین‌شاه با تدبیر اصلاحگرانی چون امیرکبیر، چالش‌های مالی و پرداخت حقوق‌ها به‌طور نسبی حل شد، اما بعد از ترور ناصرالدین‌شاه، بی‌نظمی پرداخت حقوق کارکنان در دوره مظفرالدین‌شاه بار دیگر تکرار شد (دولت‌آبادی، ۱۳۶۲: ۴۳۱/۱). با این حال، کارکنان دولت برای دریافت حقوق عقب‌افتاده خود، چاره‌ای جز صبر و ادامه خدمت نداشتند و تعطیلی ادارات و انجام اعتصاب برای دریافت حقوق، رفتاری ناشناخته بود و این مسئله به بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت موکول شد؛ به عبارتی اعتصاب کارکنان دولت به مثابه کنش اعتراضی آنها، محصول انقلاب مشروطیت بود.

با پیروزی انقلاب مشروطه تا پایان دوره حکومت قاجاریه، گرچه چالش پرداخت حقوق کارکنان بار دیگر به شکل بحرانی‌تری ادامه یافت، اما سر و سامان دادن به وضعیت حقوقی و رفاهی کارکنان دولت، از جمله مسائلی بود که مورد توجه اندیشه‌گران خواهان تغییر قرار گرفت. وزارت مالیه در این سال‌ها توانایی پرداخت حقوق و مواجب کارکنان را نداشت (ساکما، ۱۳۷۹/۲۴۰). جنگ داخلی، بی‌ثباتی و تغییر مکرر کابینه‌ها، دخالت دولت‌ها و مأموران خارجی، وقوع جنگ جهانی اول و تبعات ناشی از آن که بیش از همه بر ساختار مالی کشور تأثیرات ویرانگری بر جای گذاشت، همگی بستری فراهم کرد تا بر میزان نارضایتی کارکنان دولت و عدم پرداخت حقوق کارکنان دولت افزوده شود. کاهش شدید درآمدهای دولت و عدم

وصول مالیات‌ها در این سال‌ها، دولت را در پرداخت حقوق به کارکنان دیوان‌سالاری با مشکل و چالش جدی مواجه کرد (ساکما، ۱۳۹۰/۵۵۹۴۱؛ همان، ۱۳۹۰/۴۳۱۷).

در سال‌های پس از مشروطه تا برآمدن سلسله پهلوی، پرداخت مواجب کارکنان یکی از اصلی‌ترین مطالبات دیوان‌سالاران بود و اسناد فراوانی از شکایات آنان درباره «عدم پرداخت حقوق» یا «پرداخت معوقات» در مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران موجود است. محتوای این شکواییه‌ها به روشنی بیانگر بحران مالی و ناتوانی حکومت قاجار در تأمین حقوق کارکنان است. پس از مشروطه، برخلاف سال‌های پیشین، نارضایتی کارمندان از وضعیت حقوقی، بیشتر در قالب کنش‌های اعتراضی همچون ترک مقطعی محل خدمت، غیبت از کار و تحصن در ادارات دولتی نمود پیدا می‌کرد. عدم پرداخت حقوق کارکنان دولت باعث افزایش اعتراضات و اعتصاب‌های پراکنده کارکنان دولت می‌شد. در برخی موارد، به خاطر عدم دریافت حقوق، خودکشی کارمندان اتفاق می‌افتاد (ساکما، ۱۳۹۰/۵۴۷۸۴). در نتیجه پس از انجام مذاکرات، مورگان شوستر^۱ کارشناس امور مالی امریکایی، به ایران آمد تا ریاست خزانه‌داری کل ایران را برعهده گیرد. در آستانه ورود او به ایران در سال ۱۳۲۹ق، اعضای وزارتخانه‌های مختلف هر روز در اعتصاب بودند و روزی وجود نداشت که اعتصابی در وزارتخانه‌ای ساماندهی نشود (شوستر، ۱۳۹۴: ۸۷). بدین ترتیب، او طی چند سال وضعیت حقوقی کارکنان را سر و سامان و اعتصاب کارکنان را کاهش داد. بعد از او، مسیو مرنارد بلژیکی به ایران آمد و برای بهبود پرداخت حقوق و وضعیت مالی کشور، به فعالیت پرداخت و دیوان محاسبات وزارت مالیه هم به وجود آمد.^۲ این موضوع در کوتاه‌مدت نقش زیادی در انتظام نسبی پرداخت حقوق کارکنان دولت و جلب رضایت آنان داشت.

حکومت در مقاطع مختلف از تجارت‌خانه‌ها و بنگاه‌های اقتصادی نیز برای دادن حقوق کارکنان لشکری و کشوری استقراض می‌کرد تا از اغتشاش قوای نظامی و تحصن و بست‌نشینی کارکنان دیوان‌سالاری جلوگیری کند (ساکما، ۱۳۹۰/۵۴۷۶۴). برادران تومانیانس و امین‌الضرب‌ها از مهم‌ترین این افراد بودند که برای نزدیکی به حکومت و اخذ مجوز فعالیت‌های تجاری، به کارکنان وزارتخانه‌ها حقوق می‌دادند (ساکما، ۱۳۹۰/۲۸۷۱۰؛ همان، ۱۳۹۰/۵۲۰۵۲). با این حال، وجود برخی موانع و محدودیت‌ها از جمله اوضاع نابسامان سیاسی و بی‌ثباتی کابینه‌ها، شدت جنگ‌های داخلی و خارجی، کارشکنی حکام ولایات، خوانین و زمین‌داران و عدم پرداخت مالیات، اختلاس و فساد مالی کارگزاران، ناتوانی حکومت در امر وصول مالیات‌ها، دخالت دولت‌های خارجی به‌ویژه روسیه تزاری در تداوم بحران مالی، اختلافات میان

1. William Morgan Shuster

۲. برای اطلاع از این روند می‌توانید بنگرید به: امین محمدی و سید حسن میرجلیلی (بهار و تابستان ۱۴۰۰)، «مستشاران خزانه‌داری و مسئله پرداخت حقوق پس از مشروطه»، پژوهش‌های تاریخی ایران و اسلام، شماره ۱ (پیاپی ۲۹)، صص ۳۸۰-۴۰۶؛ امین محمدی، علیرضا ملائی توانی و محمدرحیم ربانی‌زاده (زمستان ۱۳۹۸)، «دیوان محاسبات و مسئله پرداخت حقوق در دوره قاجار»، تاریخ اسلام و ایران، شماره ۴۴ (پیاپی ۱۳۴)، صص ۱۱۷-۱۴۴.

خزانه‌داران و وزرای مالیه بر سر حدود اختیارات، خالی بودن خزانه دولت در نتیجه اوضاع سیاسی و اقتصادی، منجر به عدم موفقیت مستشاران مالی خارجی در حل مسئله پرداخت حقوق شد. دیوان محاسبات وزارت مالیه هم در نتیجه عدم اجرای آن، فقدان تجربه و تخصص اعضای دیوان، تعدد و تکثر ادارات دولتی و کارکنان، نتوانست این چالش را برای همیشه مرتفع کند. کمک گرفتن از متمولان و افراد ثروتمند نیز به خاطر کمک مقطعی و پرداخت حقوق کارکنان برخی از وزارتخانه‌ها، نتیجه سودمندی نداشت و عدم پرداخت حقوق به موقع و کامل کارکنان، تا روی کارآمدن رضاشاه به تعویق افتاد.

تصویب قانون استخدام و مسئله پرداخت حقوق کارکنان دولت

بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، بی‌نظمی در پرداخت حقوق کارکنان دولت همچنان ادامه داشت. در این زمان، امور مالی و اداری کشور از هم گسیخته، تجارت قطع شده و مالیات و ولایات مختلف غیرقابل وصول بود. سازوکار تشکیلات اداری کشور نیز نظم چندانی نداشت و به علت خالی بودن خزانه، بسیاری از کارکنان حقوق نمی‌گرفتند. در نتیجه، آرتور میلسپو برای ساماندهی سامانه مالی و اداری به ایران آمد. به گزارش میلسپو: در آستانه پایان سال، خزانه کشور خالی و پرداخت مواجب کارکنان دولت از یک تا هشت ماه عقب افتاده بود. این بحران مالی موجب شد معلمان و مأموران نظمیه تهدید به اعتصاب کنند، وظیفه‌بگیران آماده بست‌نشینی در وزارت مالیه شوند و حتی دربار شاهنشاهی و نمایندگان مجلس نیز حقوق خود را با تأخیر دریافت کنند. مأموران وزارت مالیه که خود متولی تأمین درآمد بودند نیز از دریافت حقوق محروم ماندند (میلسپو، ۱۳۵۶: ۶۲).

در سال ۱۳۰۰ش. معلمان که شش ماه حقوق نگرفته بودند، به رهبری اتحادیه معلمان، دست به اعتصاب زدند. بسیاری از کارمندان دولت ماه‌ها نمی‌توانستند حقوق ناچیز خود را دریافت کنند و همین انگیزه اصلی اعتصاب آنان بود (ملیکف، ۱۳۵۸: ۱۰۴). رویداد مذکور مسلماً باعث آشفتگی و بی‌اعتمادی تمام ادارات می‌شد و در واکنش به این موضوع، اولین قانون استخدام کشوری در ایران به تصویب رسید. مهم‌ترین اقدام میلسپو در دوره اول مأموریتش در ایران، تصویب قانون استخدام کشوری در آذر ۱۳۰۱ بود که آن را به مجلس پیشنهاد داد (مکی، ۱۳۶۲: ۳۱۲/۲). این اقدام مهم در راستای سازماندهی و مدیریت ادارات کشور در سال‌های پایانی حکومت قاجاریه بود که واکنشی به ساختار کهنه و بی‌نظم دیوان سالاری آن زمان به شمار می‌رفت. با تصویب این قانون، انتظام نسبی در امور پرسنلی وزارتخانه‌ها برقرار شد و انضباط اداری افزایش یافت (مستوفی، ۱۳۶۲: ۵۳۰/۴). قانون مذکور در پنج فصل تنظیم شده بود و فصل دوم به مراتب خدمت و ارتقای رتبه اختصاص داشت (مجموعه مصوبات و قوانین دوره چهارم مجلس شورای ملی، ۹۰-۱۰۷). مقرری و حقوق مستخدمین در این فصل مورد بررسی و توجه

قرار گرفت و حقوق رتبه‌های نُه‌گانه کارکنان دولت را تعیین می‌کرد. طبق ماده ۱۵ قانون استخدام کشوری، مراتب خدمت دولتی عبارت بود از: ثباتی، منشی‌گری سوم، منشی‌گری دوم، منشی‌گری اول، مدیری شعبه، مدیری دایره، معاونت اداره، رئیس اداره، مدیری کل یا معاونت اداری. این قانون برای پرداخت حقوق کارکنان، از نظام رتبه‌بندی^۱ استفاده کرد و هر رتبه اداری، حقوق مشخصی داشت.

میزان حداقل حقوق رتبه اول اداری به موجب قانون بودجه، ۳۲ تومان در نظر گرفته شد و این میزان را هر سال کمیسیون در قانون بودجه تعیین می‌کرد و تحت تأثیر وضعیت اقتصادی کشور قرار داشت (وطنی، ۱۳۵۳: ۲۵-۲۸). براساس اشل متحرک و حقوق تصاعدی، با افزایش حقوق رتبه اول، حقوق سایر رتبه‌ها افزایش می‌یافت و این موضوع باعث اختلاف سطح درآمد بین کارکنان می‌شد. در سلطنت رضاشاه، میزان حقوق و دریافتی بیشتر کارکنان دولت به استثنای رتبه‌های بالا، پاسخ‌گوی هزینه‌های جاری زندگی آنها نبود و بعد از تصویب قانون استخدام کشوری، پرداخت حقوق بسیاری از کارمندان دولت گرچه در مقایسه با دوره قبل نسبتاً منظم‌تر شد، اما مسئله افزایش حقوق سالانه در حیات اداری آنها مطرح نبود و میزان دریافتی کارکنان عادی وزارتخانه‌ها و ادارات عملاً تغییری نکرد (شفق سرخ، ۱۱ خرداد ۱۳۰۶: شماره ۷۵۴، ص ۳). به نوشته حبیب‌الله آموزگار: استخدام دولت، جزء وزارت و سفارت و مشاغل رتبه ۸ و ۹ که تا حدودی ممکن است حقوق آن برای زندگانی متوسط و میانه‌روی کافی باشد، از درجه ۷ به پایین کفاف مخارج عادی و ضروری مستخدمین را نمی‌دهد؛ مگر آنکه کمک مشروع و دخل نامشروع خارجی داشته باشند (آموزگار، ۱۳۰۷: ۱۰۵-۱۰۶).

یکی از دلایل رشوه‌خواری کارمندان نیز به کم بودن حقوق برمی‌گشت. افزایش تعداد موارد رشوه و اختلاف و فساد اداری، به تصویب قانونی برای مبارزه با آن منجر شد (ساکما، ۲۴۰/۲۷۳۰۶). قانون مجازات مختلسان اموال دولتی در آذر ۱۳۰۶ به تصویب مجلس شورای ملی رسید (مجموعه قوانین و مصوبات مجلس ششم تقنینیه، ۳۳-۳۳). البته به رغم تصویب قانون استخدام دولتی، مسئله پرداخت حقوق به‌طور کامل حل نشد و باقی ماند و گرچه در مقایسه با روند پرداخت مواجب در دوره قبل، اندکی بهبود پیدا کرد، اما عدم پرداخت و تأخیر در دادن حقوق و مواجب کارکنان وزارتخانه‌های مختلف همچنان وجود داشت. به عبارتی بعد از روی کار آمدن رضاشاه، حقوق کارکنان همه ادارات به‌موقع پرداخت نمی‌شد و در نقاط مختلف کشور تحصن کارکنان برای دریافت حقوق اتفاق می‌افتاد (ساکما، ۲۹۳/۱۴۵۶۹۴؛ همان، ۲۴۰/۱۲۸۴۶). این موضوع در دوره ریاست‌الوزرای مستوفی‌الممالک شدت بیشتری به خود گرفت و به شکل تحصن و اعتصاب حداکثری کارکنان نمود پیدا کرد که در نوع خود کنش جدیدی به شمار می‌رفت.

وضعیت پرداخت حقوق کارکنان دولت در کابینه مستوفی الممالک

میرزا حسن خان مستوفی (مستوفی الممالک) دومین ریاست‌الوزرای دوره سلطنت رضاشاه بود که از خرداد ۱۳۰۵ تا خرداد ۱۳۰۶ این منصب را برعهده گرفت. او بعد از پایان انتخابات و افتتاح مجلس ششم، در روز معرفی اعضای کابینه به مجلس، برنامه خود را اعلام کرد (شفق سرخ، ۲۷ شهریور ۱۳۰۵: شماره ۵۸۹، ص ۲). به موجب بند ۱۵ این برنامه، ضرورت تجدید نظر در قانون استخدام کشوری و پیشنهاد لازم درباره اصلاح نواقص آن، مورد تأکید قرار گرفت (سحاب تفرشی، ۱۳۹۴: ۶۲-۶۳؛ آینده، مهر ۱۳۰۵: صص ۷۶۵-۷۶۶).

بعد از انجام اصلاحات اداری و رفع نقایص قانون استخدام، در آخرین مرحله ریاست‌الوزایی او، مسئله اعتصاب کارمندان دولت به تصمیم کمیسیون بودجه مبنی بر کاهش اشل حقوقی و میزان دریافتی کارکنان دولت اتفاق افتاد. در چنین وضعیتی بود که کمیسیون مذکور برای تأمین اعتبار و هزینه‌های نوسازی، سعی در اصلاح حقوق کارکنان دولت داشت و کمیسیون بودجه در کابینه مستوفی تصمیم گرفت اشل حقوقی کارمندان دولت را کاهش دهد که همین موضوع به اعتصاب عمومی کارکنان دولت در پایتخت و کناره‌گیری او از سیاست منجر شد. اعضای کمیسیون به عنوان تهیه‌لوازم بحریه، صحنه و کارخانه قندسازی و تأمین اضافه حقوق و کالای مجلس، اشل حقوق را پایین آوردند و در مقدمه راپرت خود نوشتند: «از این ممر هشتصد هزار تومان صرفه‌جویی خواهد شد» (ستاره ایران، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۳). براساس این طرح، کمیسیون بودجه پیشنهاد کرد میزان حقوق و دریافتی رتبه‌های نه‌گانه اداری به شکل زیر تنظیم شود:

ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲.

رتبه اداری	اشل (حقوق) فعلی	اشل (حقوق) پیشنهادی
۱	۳۲ ریال	۲۹ ریال
۲	۴۲	۳۸
۳	۵۲	۴۷
۴	۶۸	۶۱
۵	۹۲	۸۲
۶	۱۲۴	۱۱۱
۷	۱۶۴	۱۴۷
۸	۲۱۲	۱۹۰
۹	۲۶۸	۲۴۰

در این زمان، بیشتر کارکنان دولت از رتبه‌های پایین اداری و عمدتاً آجاره‌نشین بودند و خانه شخصی نداشتند و حقوق آنها هم کفاف هزینه‌های زندگی را نمی‌داد (شفق سرخ، ۱۱ خرداد ۱۳۰۶، ص ۳)، مستخدمین دولت از وضعیت حقوقی و رفاهی مناسبی برخوردار نبودند، حقوق‌ها به موقع پرداخت نمی‌شد و در شرایطی بودند که به نوشته روزنامه ستاره ایران: «در مملکت فقیری مثل ایران، اکثر مستخدمین دولت به نان شب محتاجند و ترتیب تأدیه حقوق نتایج وخیمی را در بر خواهد داشت» (ستاره ایران، ۲۱ خرداد ۱۳۰۶: ص ۱) و هزینه‌ها و مخارج زندگی سنگین بود؛ به همین دلیل تصمیم به کاهش اشل حقوقی کارکنان، باعث شد جمع زیادی از آنها با این تصمیم مخالفت کردند و برای عدم تصویب برنامه کمیسیون بودجه در مجلس شورای ملی، دست به اعتصاب زدند.

تصمیم کمیسیون بودجه

در اوایل سال ۱۳۰۶ ش. کمیسیون بودجه برای تنظیم امور مالی وزارتخانه‌ها و تأمین بودجه سال بعد، به فعالیت پرداخت و چندین بار تشکیل جلسه داد. کمیسیون مذکور در ۱۷ اردیبهشت این سال به هنگام بحث درباره بودجه کل کشور، اعلام کرد که اشل حقوق مستخدمین دولت باید هر سال تعیین شود و بعد از مذاکرات مختلف، در این جلسه با کاهش میزان اشل از ۳۲ به ۲۹ تومان موافقت و لایحه آن را به موجب ماده واحده‌ای، برای تصویب در مجلس شورای ملی آماده کرد (اطلاعات، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲)؛ یعنی از هر ۳۲ تومان حقوق هر یک از مستخدمین دولت، ۳ تومان کسر شود. این در حالی بود که حقوق نمایندگان مجلس به میزان ۱۰۰ تومان افزایش یافت (سحاب تفرشی، همان، ۷۷). البته کمیسیون مذکور در شرایطی تصمیم گرفت اشل حقوقی کارکنان دولت را کاهش دهد که بسیاری از کارکنان جزء و دون‌رتبه ادارات به خاطر تأمین هزینه‌های زندگی مجبور به دزدی، رشوه و طفره از شغل و وظیفه می‌شدند (کوشش، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱).

در تاریخ اداری ایران معاصر، فساد سازمان‌یافته و نهادینه‌شده که نقش مهمی در ناکارآمدی نظام اداری و کژتابی‌های دیوان‌سالاری داشته و دارد،^۱ معلول پدیده‌هایی چون رشوه و دزدی بوده است و به همین دلیل برخی از ناظران و افراد دغدغه‌مند بر ضرورت افزایش حقوق و بالا بردن اشل حقوقی کارکنان دولت برای تحرک اداری تأکید می‌کردند. در نتیجه افزایش حقوق نمایندگان مجلس، اعضای ادارات هم تقاضا کرده بودند میزان اشل و کف حقوق آنها از ۳۲ تومان به ۴۰ تومان برسد (ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱)، اما کمیسیون بودجه مجلس نه تنها با افزایش حقوق کارکنان موافقت نکرد، بلکه در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۶ میزان آن را به ۲۹ تومان کاهش داد تا بخشی از هزینه‌های جاری کشور

۱. برای اطلاع از این روند، رک به: حمید تنکابنی (تایبستان ۱۳۹۴)، «تحلیلی بر نقش کژتابی‌های مالی سازمان یافته در دیوانسالاری و توسعه پایدار»، جامعه‌پژوهی فرهنگی، سال ششم، شماره ۲، صص ۱-۲۳.

تأمین شود. مصوبه کمیسیون بودجه در روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶ به مجلس رفت تا مورد بحث و مذاکره نمایندگان قرار گیرد (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶: دوره ششم، جلسه ۱۰۱). در بحبوحه شور پارلمانی، جمعی از کارمندان ادارات در محل ساختمان مجلس گرد هم آمدند تا نسبت به این تصمیم اعتراض کنند.

واکنش کارکنان دولت

با اعلام تصمیم روز یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۶ کمیسیون بودجه مبنی بر پایین آوردن اشل حقوقی کارمندان، آنها برای تأمین بخشی از بودجه کشور، کارمندان وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی، به‌ویژه افراد با رتبه‌های پایین اداری، آنها در اولین واکنش نارضایتی و خشونت جمعی خود را در قبال این موضوع نشان دادند؛ زیرا این تصمیم عجولانه، به‌طور مستقیم حیات اقتصادی آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد. تصمیم کمیسیون بودجه برای کاهش اشل حقوقی، با علنی کردن بی‌احترامی به قوه مجریه و قوه مقننه و تجمع غیراصولی کارکنان دولت در ساختمان مجلس، بر نظام اداری نیز لطمه وارد کرد و باعث پریشانی اوضاع کارکنان شد. در سرمقاله روزنامه کوشش آمده است: کسر اشل را نه تنها صرفه‌جویی نبود، بلکه به واسطه نتایجی که داشت، یک نوع ضربه و لطمه شدیدی به تشکیلات اداری مملکت زد و به خاطر مبلغی ناچیز، اصول هرج‌ومرج و خیانت در اداره‌جات پایتخت وارد شد (کوشش، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱).

کارکنان ادارات در این شرایط با کمترین هزینه و صرفه‌جویی در مخارج خود، با کمتر از ۳۲ تومان نمی‌توانستند امور خود را بگذرانند (کوشش، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). گرانی و بالا بودن هزینه‌های معیشت و کمی حقوق، عامل اصلی مخالفت و اعتصاب عمومی کارکنان دولت به شمار می‌رفت (سیف‌پور فاطمی، بی‌تا: ۵۵۸-۵۵۹). طبق مندرجات روزنامه ستاره ایران: اختلاف شدید حقوق کارکنان دولت باعث بی‌عدالتی اجتماعی و فشار بر طبقه زحمتکش می‌شود. کارکنان رده‌پایین با حقوق اندک، بار کارهای خود و مدیران را بر دوش دارند و زندگی‌شان با درآمدشان همخوانی ندارد. این نابرابری نه انصاف را رعایت می‌کند و نه نظم اجتماعی را حفظ (ستاره ایران، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱).

کارمندان دولت به استثنای کارکنان بلدیّه و نظمیه، بدون اینکه از نتیجه مذاکرات مجلس و دیدگاه نمایندگان مطلع شوند، دست به اعتصاب و راهپیمایی زدند و به منظور اعتراض به تصمیم کمیسیون بودجه، به سوی مجلس رفتند و به رغم جلوگیری نگهبانان، وارد محوطه مجلس شدند. در اولین اقدام، کارکنان وزارت مالیه در ۱۸ اردیبهشت طی عریضه‌ای به وزیر مالیه، خواستار توجه به وضع معیشت خود و جلوگیری از تصویب قانون کسر اشل حقوقی کارمندان دولت در کمیسیون قوانین مالیه مجلس شدند (ساکما، ۲۴۰/۵۲۹۷). کارکنان معترض با برگزاری تجمع و توهین به وزارت مالیه، واکنش نشان دادند

و در پی آن، وزارت مالیه در نامه‌ای به وزارت داخله خواستار رسیدگی و مجازات اداری آنها شد (ساکما، ۱۳۲۰/۲۴۰). این گروه از کارمندان همچنین خواستار تأسیس سندیکا و اتحادیه مرکزی مستخدمین کشوری و عضویت نمایندگان تمام کارمندان وزارتخانه‌های مختلف در آن شدند تا از حقوق کارکنان دولت محافظت و از تصویب این گونه پیشنهادهای جلوگیری کند (ساکما، ۱۳۲۹/۲۴۰)؛ زیرا گفته شده بود: «اگر کارکنان دولت سندیکا و اتحادیه صنفی داشتند، برای طرح خواسته نه چندان مهمی چون افزایش حقوق، این شکل عمل نمی کردند» (ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). این اقدام الگویی برای کارکنان سایر وزارتخانه‌ها شد و در اکثر ادارات دولتی پایتخت، کارمندان با تنظیم شکواییه‌ها و امضای لوایح مختلف، از رؤسای خود خواسته بودند تا از وزیران تقاضا کنند در مجلس حاضر شوند و از حقوق آنها دفاع کند.

طبق آخرین آمار، در این زمان تعداد کل مستخدمین دولتی کشور ۱۸۸۸۵ نفر بود که عمدتاً رتبه‌های اداری ۱ تا ۵ داشتند (هفدهمین راپورت رئیس کل مالیه ایران، ۱۳۰۵: ۸۶). وقتی رؤسای ادارات از این اقدامات خودداری کردند، کارکنان دولت به جای نوشتن عریضه و طرح شکایت، اعلام مراتب ناراضیاتی خود از تصمیم کمیسیون بودجه به نمایندگان و تقاضا از آنها برای مخالفت با این تصمیم، به سوی مجلس روانه شدند تا با اتخاذ این رویه و کنش اعتراضی، از تصویب آن جلوگیری کنند. در نتیجه، تعداد سه‌هزار نفر از کارکنان وزارتخانه‌های مالیه، امور خارجه، داخله، فواید عامه، پست و تلگراف، اداره صحت، معارف و غیره، در روز ۱۹ اردیبهشت به سوی ساختمان مجلس شورای ملی که در حال بررسی و شور درباره ماده واحده اصلاح حقوق کارکنان (کاهش اشل حقوق) بود، به راه افتادند تا به برنامه‌ها و تصمیم کمیسیون بودجه درباره اصلاح قانون استخدامی و کاهش حقوق کارمندان از ۳۲ تومان به ۲۹ تومان، اعتراض کنند (شفق سرخ، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲).

کارمندان این وزارتخانه‌ها وارد ساختمان مجلس شدند و در محوطه پارلمان تحصن کردند که رئیس‌الوزرا و وزرای مالیه و معارف با ایراد سخنرانی، آنها را به آرامش دعوت کردند. کارمندان وزارتخانه‌های مختلف با نوشتن عریضه به وزرا، خواستار حضور رؤسای خود در مجلس شدند تا مستقیماً با تصمیم کمیسیون بودجه مخالفت کنند. با این حال، وزرا از کارکنان زیرمجموعه خود خواستند بر سر کار برگردند، اما آنها توجه نکردند و به محوطه مجلس رفتند و جلسه نمایندگان را مختل کردند (اطلاعات، سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱).

اقدام مهم دیگر کارمندان دولت، تجمع در محل وزارت معارف بود؛ آنان در باغ این وزارتخانه گرد آمدند و علیه تصمیم کمیسیون مبنی بر کسر حقوق خود به سخنرانی پرداختند (ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱).

اقدامات پیشگیرانه و انتظامی دولت

وقتی خبر تحصن به هیئت دولت رسید، وزرای مالیه و معارف و متحصنان را به حفظ آرامش سفارش کردند (کوشش، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲؛ اطلاعات، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). گرچه مستوفی الممالک مدعی شد برای دفاع از حقوق کارکنان به مجلس آمده و آنها را به آرامش و بازگشت به محل کار دعوت کرد، اما کارمندان دولت بدون توجه به هشدارها، همچنان نسبت به کاهش حقوق خود و افزایش حقوق نمایندگان اعتراض داشتند. بسیاری از آنها معتقد بودند این تصمیم کمیسیون نه برای صرفه جویی و اختصاص پول بیشتر به کارهای عمرانی، بلکه برای تأمین ۱۰۰ تومان اضافه حقوق نمایندگان گرفته شده است (ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). این رخداد باعث تعطیلی جلسه نمایندگان شد. مستوفی الممالک نیز در یک سخنرانی کوتاه، ضمن احترام به متحصنان، اظهار کرد: «هیئت دولت از حق و حقوق کارمندان دفاع خواهد کرد و بهتر است کارکنان هر اداره نماینده‌ای برای پیگیری مطالبات خود تعیین کنند» (ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). در پی این سخنان، متحصنان تا حدی آرام شدند و به تدریج ساختمان مجلس را ترک کردند.

در پی تجمع کارکنان در ساختمان مجلس و بی‌اعتنایی آنان به قوانین پارلمانی، نمایندگان مجلس و سپس دولت و نظمیۀ واکنش نشان دادند. مجلس در چندین نشست به بررسی ابعاد مختلف این رویداد پرداخت. پس از آنکه کارکنان مجلس را ترک کردند و به سایر وزارتخانه‌ها رفتند، نمایندگان تصمیم گرفتند در جلسه‌ای علنی به‌طور مفصل درباره این حادثه و چگونگی اقدام مقتضی مذاکره کنند، اما به دلیل نرسیدن تعداد و کلاً به حد نصاب، مخالفان دولت جلسه‌ای خصوصی برگزار و دولت را موظف کردند با کنار گذاشتن سهل‌انگاری، مسببان این واقعه را معرفی کند. در همین حال، عراقی، افشار، شیروانی و شریعت‌زاده دولت را مقصر اصلی دانستند؛ زیرا به باور آنان، دولت با اهمال خود اجازه داده بود کارکنان وزارتخانه‌ها وارد صحن و محوطه مجلس شوند و مستقیماً به نمایندگان توهین کنند. آنان خواستار مجازات عاملان حادثه شدند. در ادامه نیز نظمیۀ شماری از کارکنان دولت را در روزهای پس از تحصن بازداشت کرد و برخی از آنان موقتاً از کار برکنار شدند.

نکته قابل ذکر اینکه بیشتر نمایندگان مجلس نسبت به تصمیم کمیسیون بودجه نظر مثبتی نداشتند و در مذاکرات روزهای آتی بیشتر به آسیب‌شناسی و نقد آن پرداختند. وکلای مجلس به خاطر بالا بودن هزینه‌ها و لزوم تأمین مالی برای کارکنان، کم کردن حقوق و پایین آوردن اشل حقوقی را یکی از علل نارضایتی و بی‌انگیزگی مستخدمین دولت دانستند (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، شنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۶: دوره ششم، جلسه ۱۰۴)، اما کارمندان دولت در نتیجه ترس و نگرانی از آینده شغلی

و اقتصادی خود، عجولانه و بدون در نظر گرفتن مراحل اصولی و قانونی، در مجلس تجمع کردند تا با اقدامات پیشگیرانه مانع از تصویب این برنامه شوند.

رئیس‌الوزرا به وزارت عدلیه ابلاغ کرد متهمان اصلی رخداد ۱۹ اردیبهشت را معین کند. بخشنامه‌ای هم از طرف وزرا به ادارات زیرمجموعه‌شان صادر شد که اگر این اتفاق تجدید شود، مرتکبان مجازات سختی خواهند شد (ستاره ایران، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). همچنین وزرا به کارکنان تابعه خود اخطار دادند که هر چه زودتر به اداره امنیه بروند و درباره حادثه روز تحصن اطلاعات و مشاهدات خود را گزارش دهند (طوفان، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲). رئیس‌الوزرا بعد از اینکه متوجه شد تعدادی از متحصنان از اقدام و هدف خود صرف نظر نکرده و به سخنان وی گوش نداده‌اند، طی اعلامیه‌ای دستور تعقیب و مجازات مسببان و محرکان این رخداد را صادر و اداره نظمیه تعدادی از کارکنان را بازداشت کرد (اطلاعات، چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). به هر ترتیب، وقتی دولت برای پایان دادن به اعتصاب و بحران وارد عمل شد، عصبانیت برخی از نمایندگان مجلس نسبت به مستوفی‌الممالک کاهش یافت و با پس گرفتن امضای خود، ورقه استیضاح را ملغی کردند (اطلاعات، چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). محمود جم معاون مستوفی‌الممالک، طی اعلامیه اشاره کرد: هیئت دولت حرکت کارمندان ادارات را که دست از کار کشیده و به صورت جمعی برای تظلم به مجلس شورای ملی آمده بودند، اقدامی خلاف وظایف اداری دانست. دولت معتقد بود برخی عناصر مغرض نیز از این موقعیت سوءاستفاده کرده و با سخنان توهین‌آمیز در صحن بهارستان، موجب تشدید ناهنجاری شده‌اند. بر این اساس، رئیس‌الوزرا مقرر کرد وزرا کارکنان خود را آگاه سازند که در صورت تکرار چنین اقدامی، با مجازات سخت روبه‌رو خواهند شد. همچنین به رئیس نظمیه، سرهنگ محمدخان درگاهی، دستور داده شد بانیان و محرکان این تجمع را شناسایی و گزارش آن را برای اعمال مؤاخذه قانونی ارائه کند. افرادی که به نمایندگان مجلس اهانت کرده بودند نیز باید براساس ماده ۱۶۳ قانون مجازات عمومی، تحت تعقیب قرار می‌گرفتند (ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱؛ کوشش، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱).

در نتیجه صدور این اعلامیه و دیگر دستورالعمل‌های رئیس‌الوزرا، تعقیب و بازداشت عوامل تحصن در مجلس آغاز شد. وزارت عدلیه هم طی بخشنامه‌ای تصریح کرد: مأمورانی که مرتکب جرم و تخلف شوند، باید در عدلیه مجازات گردند (طوفان، یکشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲). وزارت داخله نیز در نامه‌ای به تمامی وزارتخانه‌ها دستور داده بود هرگونه شواهدی دال بر حضور و شرکت کارمندان خود را ارسال کنند تا طبق قانون تخلفات اداری با آنها برخورد شود (ساکما، ۵۳۹۷/۳۴۰).

نتیجه و پیامدها

بازداشت عوامل تحصن کارکنان

بازداشت محرکان و عوامل اصلی تحصن کارکنان دولت در ساختمان مجلس به جرم توهین به مجلس و نمایندگان، اولین پیامد این حادثه بود. بلافاصله به دستور دولت و سرهنگ محمد درگاهی رئیس نظمیه، متهمان این رخداد مورد تعقیب قرار گرفتند و در نتیجه، جمعی از کارکنان به اتهام شرکت در حادثه روز ۱۹ اردیبهشت بازداشت شدند (اطلاعات، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). از جمله مهم‌ترین این افراد مستر رید انگلیسی معروف به عبدالرضا خان^۱ افراسیاب خان آزاد، میرزا احمدخان راد و عبدالله خان کارمندان خزانه، اعزام الدوله آشتیانی، مؤیدالسلطان، میرزا حسن خان رئیسی و حسن خان امین طاهری کارمندان مالیه، صمصام خان عضو پست، میرزا محمدخان درخشان کارمند معارف، محمدقلی خان سهرابزاده کارمند فواید عامه بودند (طوفان، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱؛ ستاره ایران، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱).

البته بعد از چند روز، تمام متحصنان و کارمندان از مراجعه به نظمیه، بازخواست و جریمه معاف و رهبران تحصن به جرم توهین به نمایندگان مجلس و قوه مقننه از کار برکنار شدند (اطلاعات، شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). بدین ترتیب، پس از حادثه اعتصاب در مجلس، شمار زیادی از کارکنان دولت و افرادی که در آن شرکت کرده بودند، توسط مقامات قضائی و نظامی بازداشت شدند؛ به همین دلیل بسیاری از آنها از رفتن به محل کار خود خودداری کردند و امور اداری دچار اختلال شد. چند روز بعد، وقتی بی‌گناهی آنها ثابت و مشخص شد که تنها به دلیل نگرانی‌های اقتصادی و ترس از آینده معیشت‌شان به مجلس پناه برده بودند، مجلس و نمایندگان اکثریت آنها را مورد عفو و بخشش قرار دادند. بیشتر بازداشت‌شدگان نیز از کارکنان جزء و رده‌های پایین اداری بودند.

حمایت نمایندگان مجلس از عفو متحصنان

در پی این رویداد، پنجاه نفر از نمایندگان مجلس در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۶ با تهیه نامه‌ای رسمی، خواستار عفو و بخشش کارکنان متحصن در مجلس شدند. آنها با تجدید نظر در تصمیم قبلی خود مبنی بر محاکمه همه متحصنان، اعتراض کارکنان را حق قانونی آنان دانستند و تأکید کردند که مجلس وظیفه داشت به خواسته‌های آنها رسیدگی کند. همچنین بسیاری از کارکنان را بی‌گناه معرفی کردند

۱. مستر رید انگلیسی معاون خزانه‌داری کل در استخدام دولت ایران بود که پس از گرویدن به دین اسلام، عبدالرضا خان نامیده شد (محبوبی و آریانفر، ۱۳۹۷: ۹۰/۷).

(کوشش، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲). این عفونامه خواستار پایان دادن به فشار و سخت‌گیری بر مستخدمین عادی وزارتخانه‌ها و ادارات شد و بر لزوم محاکمه و مجازات عوامل اصلی و دست‌های پشت پرده این رخداد تأکید کرد (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، پنج‌شنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۰۶: دوره ششم، جلسه ۱۰۶). نمایندگان مجلس در پیشنهاد به دولت نوشتند: «وکلائی مجلس به دولت اختیار می‌دهند کلیه اعضا و اجزای دولتی و افرادی را که اداره خود را تعطیل کرده و به حال تظلم به مجلس شورای ملی آمده‌اند، بلااستثناء عفو نماید» (ستاره ایران، چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲). پیشنهاد مذکور به کمیسیون مبتکرات ارجاع شد و پس از چند روز، نهایتاً نمایندگان با رأی این کمیسیون به شرح زیر موافقت کردند: کمیسیون مبتکرات طرح پیشنهادی آقای روحی^۱ و جمعی از نمایندگان محترم را تحت مذاقه قرار داده از آنجایی که نظریه نمایندگان محترم اغماض و صرف نظر کردن از جنبه شخصی و خصوصی بوده است طرح پیشنهادی فوق را قابل توجه دانسته و تصویب آن را از مجلس شورای ملی تقاضا می‌نماید (مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، پنج‌شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۰۶: دوره ششم، جلسه ۱۱۳). در همین جلسه، رأی کمیسیون مبتکرات مبنی بر عفو مستخدمین ادارات و محاکمه عوامل و محرکان اصلی حادثه اعتصاب کارکنان طرح و تصویب شد. البته برخی از سران اعتصاب مانند عبدالرضا خان و افراسیاب آزاد همچنان تحت بازجویی و بازداشت بودند و نهایتاً در هفتم تیر ۱۳۰۶ تیرئه شدند (ستاره ایران، ۸ تیر ۱۳۰۶: ص ۲).

انصراف کمیسیون بودجه از کاهش اشل حقوقی کارمندان

یکی دیگر از پیامدهای اعتصاب عمومی کارکنان در پایتخت، عقب‌نشینی کمیسیون بودجه و نمایندگان مجلس از تصمیم کاهش حقوق کارمندان بود. کمیسیون بودجه بدون بررسی کافی و بی‌توجه به پیامدها، ابتدا کاهش حقوق را تصویب کرده بود، اما پس از حادثه ۱۹ اردیبهشت و واکنش گسترده کارکنان دولت، ناچار به تجدید نظر شد. در اصلاحات جدید مقرر گردید تا رتبه ۵ اداری، کف حقوق همان ۳۲ تومان باقی بماند و از رتبه ۵ به بالا تا سطح مدیر کلی، میزان حقوق به تدریج کاهش یابد؛ به گونه‌ای که حقوق مدیر کل به ۲۰۰ تومان برسد (اطلاعات، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). کمیسیون بودجه در جلسات بعدی با دقت و به صورت تخصصی‌تر به بررسی این موضوع پرداخت و سرانجام در روز پنج‌شنبه ۱۸ خرداد ۱۳۰۶، با حضور مهدیقلی‌خان هدایت (رئیس‌الوزرای جدید)، وزرای مالیه، عدلیه و داخله، آقای رهنما و دکتر میلسپو، تصمیم گرفته شد که مبنای حقوق کارمندان همان ۳۲ تومان تعیین گردد

۱. مبنی بر بخشش و عفو مستخدمین ادارات و پایان دادن به استنطاق و بی‌نظمی در وضع معیشت و حیات اداری آنها.

(کوشش، ۱۹ خرداد ۱۳۰۶: ص ۱). این تصمیم از یک سو، تعادلی در نظام پرداخت حقوق ایجاد می کرد و از سوی دیگر، با راضی کردن کارکنان رده های پایین اداری که بیشترین تعداد کارمندان دولت را تشکیل می دادند، به تداوم فعالیت ادارات و نظم در امور اداری کمک کرد.

ترمیم و اصلاح اشل بندی حقوقی کارمندان دولت

یکی دیگر از نتایج مهم تحسن کارکنان دولت در مجلس، تغییر در نظام اشل بندی حقوقی و میزان دریافتی آنان بود. براساس قانون استخدامی، کارمندان دولت در ۹ رتبه تقسیم بندی می شدند و برای هر رتبه، حداقل و حداکثر حقوق تعیین شده بود، اما پس از آنکه کمیسیون بودجه برای جبران کسری بودجه، کاهش حداقل حقوق کارکنان را تصویب کرد، موجی از اعتراض عمومی شکل گرفت. در پی این اعتراض ها و بررسی های کارشناسان اقتصادی، نمایندگان مجلس شورای ملی تصمیم گرفتند به جای تعیین حداقل و حداکثر، حقوق ثابت مشخصی برای هر رتبه در نظر گرفته شود که به شرح زیر اعلام گردید:

ستاره ایران، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱.

رتبه های اداری	میزان حقوق
رتبه ۱	۴۰۰ قران
رتبه ۲	۵۰۰ قران
رتبه ۳	۶۵۰ قران
رتبه ۴	۸۰۰ قران
رتبه ۵	۱۰۰۰ قران
رتبه ۶	۱۲۰۰ قران
رتبه ۷	۱۵۵۰ قران
رتبه ۸	۱۸۵۰ قران
رتبه ۹	۲۱۰۰ قران

به این ترتیب، هم تا حدی رضایت کارکنان دولت جلب شد و هم در نظام پرداخت حقوق نوعی توازن و تعادل نسبی ایجاد گردید که به برقراری عدالت و انصاف در این زمینه کمک می کرد.

استعفای مستوفی الممالک و تثبیت وضع حقوقی مستخدمین

آخرین موضوع مهم در ارتباط با اعتصاب عمومی کارکنان که در روزهای پایانی ریاست الوزرای مستوفی الممالک اتفاق افتاد، استعفای او از این مقام و کناره گیری از عرصه سیاست بود. با پیش آمدن حادثه تحسن کارکنان دولت در مجلس، همزمان با تجمع، برخی از نمایندگان همچون سید یعقوب،

امیر تیمور کالالی، والیزاده، عدل، امامی، سلطان محمدخان عامری و تنی از چند از وکلا که دل خوشی از مستوفی‌الممالک نداشتند، این اقدام نشان‌دهنده بی‌کفایتی دولت او و عدم جلوگیری از حرکت کارمندان به مجلس از سوی کابینه دانستند و همان روزی که مستخدمین دولت تحصن کردند، به تنظیم ورقه استیضاح دولت پرداختند و مراتب بی‌اعتمادی خود به دولت را اعلام کردند (اطلاعات، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲). در متن استیضاح‌نامه گفته شده بود: «چون از طرف مستخدمین دولت به مقام مجلس توهین شده و دولت جلوگیری نکرده است، لذا ما سلب اعتماد از دولت می‌نماییم» (ستاره ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱). گرچه کمیسیون بودجه مقصر اصلی تحصن بود و با تصمیم نابهنگام خود، موجب اعتراض کارمندان شد، اما نمایندگان مخالف بدون ارائه دلیل منطقی و مستدل، رئیس‌الوزرا را مقصر اعلام کردند (ناهید، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۲). این در حالی بود که دولت شدیداً موضوع را پیگیری کرد. به هر حال، نمایندگان مخالف مستوفی‌الممالک در استیضاح‌نامه خود اشاره کردند که دولت او را به خاطر هجوم مستخدمین دولت به مجلس شورای ملی و هتک احترام نمایندگان، استیضاح خواهند کرد (شفق سرخ، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶: صص ۱ و ۳). پس از فروکش کردن اعتصاب کارکنان، وقتی رئیس‌الوزرا اعلامیه پیگیری موضوع را صادر کرد، بیشتر نمایندگان امضا خود را پس گرفتند و مسئله استیضاح مستوفی‌الممالک منتفی شد (ستاره ایران، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۶: ص ۱)، اما مستوفی دیگر تمایلی برای ادامه کار نداشت و در ۶ خرداد ۱۳۰۶ استعفا کرد. سه روز بعد، مهدیقلی‌خان هدایت به ریاست‌الوزرای رسید (هدایت، ۱۳۴۴: ۳۷۳؛ صفایی، ۱۳۴۴: ۵۲۳-۵۲۴).

نتیجه‌گیری

نارضایتی کارکنان دولت و اعضای دیوان‌سالاری از وضعیت حقوق و مزایای خود، یکی از مهم‌ترین مسائل تاریخ تحولات اداری ایران در دوره معاصر است. از زمان تصویب و اجرای نخستین قانون استخدام کشور که هدف آن ایجاد نظم نسبی و تعریف نظام اداری بود، پرداخت کامل و به‌موقع حقوق کارکنان دولت تحت تأثیر وضعیت اقتصادی و مالی کشور با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بوده و در مقاطع مختلف زمینه بروز نارضایتی و اعتصاب را فراهم کرده است. با روی کار آمدن رضاشاه پهلوی، گرچه به‌ظاهر ادارات و کارکنان دولت به سمت تحول و عقلانیت اداری حرکت می‌کردند و حقوق کارکنان تقریباً به‌موقع پرداخت می‌شد، اما بررسی دقیق وضعیت قشر کارمند نشان می‌دهد که میزان درآمد و حقوق آنها برای داشتن زندگی راحت و مرفه کافی نبود؛ به همین دلیل مهم‌ترین مطالبه آنها افزایش حقوق بود که در طول سلطنت رضاشاه تغییر قابل توجهی نکرد.

در مقابل، وزارت امور اقتصادی و کمیسیون بودجه در ابتدای حکومت رضاشاه تصمیم گرفت برای کاهش هزینه‌های جاری و تأمین بودجهٔ نوسازی، حقوق کارکنان دولت را کاهش دهد. این تصمیم با اعتراض شدید کارکنان، به‌ویژه کارکنان رده‌های پایین مواجه شد و نهایتاً به اعتصاب عمومی آنها در ساختمان مجلس شورای ملی انجامید.

تصمیم کمیسیون بودجه برای کاهش حقوق کارکنان دولت در ابتدای سلطنت رضاشاه، به‌ویژه در شرایطی که کاپیتولاسیون به تازگی لغو شده و مسائل مهم‌تری در کشور مطرح بود، اقدامی نابجا و نابه‌موقع به شمار می‌رفت. این تصمیم نخستین واکنش شدید کارکنان ادارات، به‌ویژه اعضای رده‌های پایین را برانگیخت و منجر به اولین اعتصاب گسترده و عمومی کارکنان در پایتخت شد. بنابراین اعضای کمیسیون بودجه اهتمام داشتند در اتخاذ چنین تصمیمی دقت بیشتری به خرج دهند و با توجه به میزان حقوق و دریافتی کارکنان، کاهش اشل حقوقی را به گونه‌ای اعمال کنند که تعادل و توازن در پرداخت حقوق حفظ شود. اگر هدف کمیسیون تأمین بودجهٔ کشور بود، منطقی‌تر آن بود که حقوق کارکنان رده بالای اداری و نمایندگان مجلس کاهش یابد و همچنین مستخدمین قراردادی و خارجی نیز مشمول این تصمیم شوند. در عمل، بیشترین ضربه و خسارت به مستخدمین جزء و کارکنان رده پایین وارد شد.

کابینهٔ مستوفی‌المالک نیز با صدور اعلامیه‌ها و دستورالعمل‌های مختلف، کارکنان دولت را به پایان دادن به تحصن فرا خواند و ادارهٔ نظمیه را موظف کرد تا موضوع را پیگیری و عوامل اصلی و سردمداران این حادثه را تعقیب و بازداشت کند. بدین ترتیب دولت نیز همانند مجلس، اقدام تندروانه و کنش اعتصابی کارکنان ادارات را محکوم کرد. نمایندگان مجلس این حرکت دسته‌جمعی را قیام کارکنان دولت علیه قوهٔ مقننه و هتک حرمت نمایندگان دانستند. حادثه روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶ و اعتصاب گسترده کارکنان در ساختمان مجلس، تنش و تضاد موجود میان نمایندگان و کابینه و همچنین جناح‌بندی‌های سیاسی کشور را به وضوح نشان داد. تجمع کارکنان وزارتخانه‌ها در مقابل عمارت مجلس، درحالی که نمایندگان مشغول بررسی ابعاد مختلف تصمیم کمیسیون بودجه بودند، گرچه در ابتدا کنشی خودجوش برای مخالفت با کاهش اشل حقوق بود، به تدریج به ابزاری برای تضارب آرا و موضع‌گیری سیاسی و جناحی تبدیل شد. این بحران با شدت بخشیدن به اختلافات داخلی کابینهٔ مستوفی، نهایتاً به کناره‌گیری او از عرصهٔ سیاست انجامید.

References

Books & Articles

- Amozgar, Habibollah (1988), *Social Reforms*, Tehran: Sīrūs.
- Dolatabadi, Yahya (1983), *Ḥayāt-e Yaḥyā*, Vol. 1, Tehran: 'Aṭṭār.
- Floor, Willem M (2016), *A Fiscal History of Iran in the Safvi and Qajar Period's*, translated by Abolghasem Sarri, Tehran: Toos.
- Hedāyat, Maḥdīqolī k̄ān (1965), *ḵāṭerāt va ḵaṭarāt*, Tehran, Zavvār.
- Jamalzadeh, Mohammad Ali (1983), *Ganj-e Šāygan*, *Economic History of Iran*, Tehran: Tehran Book.
- Mahboubi, Mohammad and Hamidreza Arianfar (2018), *the Diary of Contemporary History of Iran 1306*, Vol. 7, Tehran: Institute for Political Studies and Research.
- Makki, Hossein (1983), *Twenty-Year History of Iran*, Vol. 2, Tehran: 'Aṭāeī.
- Malikov, A. S. (1979), *Establishment of the Dictatorship of Reza Khan*, translated by Sirus Izadi, Tehran: jībī.
- Millspaugh, Arthur Chester (1977), *The American task in Persia*, translated by Hossein Abutorabian, Tehran: Payām.
- Mohammadi, Amin and seiedhossein mirjalili (2021), "Treasury Advisers and problem Payment of salaries after constitutionalism ", *Historical Researches of Iran and Islam*, No. 1 (29th series), pp. 380-406.
- Mohammadi, Amin, Alireza Molaie-Tavani, Mohammad Rahim Rabbanizadeh (2019), "Divan-e Mohasebat and the Problem of Paying Salaries in the Qajar Period (1909-1911)", *History of Islam and Iran*, No. 44 (serial 134), pp. 117-144.
- Mostūfī, Abdollāh (2013). *Šarḥ-e Zendegānī-ye Man*, Tehran: Zavvār.
- Safaei, Ebrahim (2015), *the Constitutional Leaders*, Tehran: jāvidān.
- Sahab Tafreshi, Abolghasem (1985), *Tārīḵ-e ḵojasteh*, by the Effort of Mohammad Reza Sahab, Tehran: Sahab World.
- Seifpour Fatemi, Nasrollah [n.d.], *Ā'īneh-ye 'Ebrat*, Vol. 1, London: Book Publishing (jebheye Mellīyūn Publications).
- Shuster, Morgan (2015), *The Strangling of Persia*, translated by Hassan Afshar, Tehran: Māhī Publishing House.
- The 17th Report of the Chief Financial Officer of Iran (1986), Tehran: Maḵles Press.
- Tonekaboni, Hamid (2015), "An Analysis of the Role of Organized Financial Distortions in Bureaucracy and Sustainable Development", *Journal of Sociological Cultural Studies*, Year 6, Issue 2, pp. 1-23.

Vatani, Mohammad Hassan (1974), *On Employment Regulations*, Tehran: Center for Public Administration Education.

Documents

- National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 12846/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 13202/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 145694/293.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 27306/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 27306/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 28710/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 4317/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 52052/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 5297/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 54764/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 54784/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 55941/240.
National Archives and Library of Iran (SĀCMĀ), Document No. 77953/240.

Newspapers

- Rooznāmeḥ-ye Āyandeh (September, 1926), Year 1, Issue 12, pp. 766-765.
Rooznāmeḥ-ye Šafaq-e Sorḡ (Sunday, September 27, 1926), Issue 589, p. 2.
Rooznāmeḥ-ye Nāhīd (Saturday, May 13, 1927), Year 6, Issue 76, p. 2.
Rooznāmeḥ-ye Eṭṭelā'āt (Tuesday, May 19, 1927), Year 1, Issue 210, pp. 1 and 2.
Rooznāmeḥ-ye Eṭṭelā'āt (Wednesday, May 20, 1927), Issue 211, p. 1.
Rooznāmeḥ-ye Setāreh Iran (Wednesday, May 20, 1927), Year 12, Issue 185, p. 1.
Rooznāmeḥ-ye Šafaq-e Sorḡ (Wednesday, May 20, 1927), Issue 738, pp. 1-3.
Rooznāmeḥ-ye Koušeš (Wednesday, May 20, 1927), Year 5, Issue 44, p. 1.
Rooznāmeḥ-ye Setāreh Iran (Thursday, May 21, 1927), Year 12, Issue 186, pp. 1 and 3.
Rooznāmeḥ-ye Toḡān (Thursday, May 21, 1927), Year 6, Issue 171, p. 1.
Rooznāmeḥ-ye Koušeš (Monday, May 25, 1927), Year 5, Issue 46, p. 1.
Rooznāmeḥ-ye Toḡān (Tuesday, May 26, 1927), Year 6, Issue 175, p. 2.
Rooznāmeḥ-ye Setāreh Iran (Wednesday, May 27, 1927), Year 12, Issue 190, pp. 1 and 2.
Rooznāmeḥ-ye Koušeš (Friday, May 28, 1927), Year 5, Issue 48, p. 2.
Rooznāmeḥ-ye Eṭṭelā'āt (Saturday, May 29, 1927), Issue 220, p. 1.
Rooznāmeḥ-ye Toḡān (Sunday, May 31, 1927), Year 6, Issue 179, p. 2.
Rooznāmeḥ-ye Šafaq-e Sorḡ (Thursday, June 11, 1927), Issue 754, p. 3.
Rooznāmeḥ-ye Koušeš (Friday, June 19, 1927), Year 5, Issue 57, p. 1.

Rooznāmeḥ-ye Setāreh Iran (Sunday, June 21, 1927), Year 12, Issue 208, p. 1.

Rooznāmeḥ-ye Setāreh Iran (Thursday, July 8, 1927), Year 12, Issue 220, p. 2.

Laws and Negotiations of the Parliament

Collection of Laws and Approvals of the Fourth Term of the National Consultative Assembly, 90-107.

Collection of Laws and Approvals of the Sixth Legislative Assembly, 32-33.

Detailed Discussions of the National Consultative Assembly (Saturday, May 24, 1927), Sixth Term, Session 104.

Detailed Discussions of the National Consultative Assembly (Thursday, May 18, 1927), Sixth Term, Session 106.

Detailed Discussions of the National Consultative Assembly (Thursday, June 11, 1927), Sixth Term, Session 113.

Detailed Discussions of the National Consultative Assembly (Tuesday, May 19, 1927), Sixth Term, Session 101.

Soleimani was convinced that the people, even at the peak of their grievances over management shortcomings and domestic issues, would separate the matter of internal differences from external aggression whenever they perceived the existence/sovereignty of “Iran” and the country’s territorial integrity to be in danger. He saw this behavior not as an emotional reaction, but as a “conscious action” stemming from centuries of lived experience in the Middle East.

Beyond theorizing, Dr. Soleimani’s academic record ushered in a new chapter in university research. He was the first to courageously integrate the “History of Oil” into academic curricula, viewing it as a driver of social and political transformations, rather than merely an economic equation. His pioneering work in the “History of the Environment” and labor movement studies indicated a mind that sought the concerns of today in the mirror of yesterday. His unparalleled mastery of documents and manuscript studies—from the National Archives to Niavaran Palace—made him a reference whose scientific rigor was never compromised for expediency.

Nevertheless, the portrait of Dr. Soleimani is incomplete without reference to his ethical conduct. He was a professor who shunned titles and accolades, even avoiding ceremonies held in his honor. He was like a compassionate father to his students, traveling with them, listening to their sorrows, and transmitting the lesson of love for the homeland not from behind a podium, but through his practical conduct and sense of responsibility to the new generation.

The loss of Dr. Soleimani is an irreparable damage to the nation’s knowledge system. He departed while his theory of “Civilizational History” still required expansion and elaboration. The burden of this responsibility now rests upon his students and colleagues to ensure this authentic perspective is not lost to the dust of forgetfulness.

May his memory be cherished, and his illuminating path well-traveled.

The Editor

Editor's Note

In Mourning the Historian of Civilization: An Unfinished Narrative of "Iran" That Deserved to Be Heard.

History, for the discerning observer, is not merely a dust-laden archive of past events; rather, it is a lamp guiding us through the foggy passes of the present. In these days, the nation's academic and university community is mourning a figure who studied "History" not for the sake of grading classroom assignments, but for the purpose of "Understanding Iran." The passing of Dr. **Karim Soleimani Moqaddam**, the late professor of the History Department at Shahid Beheshti University, is not only the loss of a researcher or university lecturer, but the silencing of a voice that, amid the clamor of imported theories and superficial analyses, strived to present an indigenous, profound, and "civilizational" narrative of the Iranian experience.

In this issue of the Journal of Iranian History, we felt it our duty to commemorate the intellectual legacy of a man whose project was grand yet unfinished. Dr. Soleimani was a historian who transcended the narrow confines of event-centric historiography. Trained in the schools of history both in Iran and Germany, and mastering the history of the West, he reached the fundamental realization that one cannot rely solely on the universalist theories of Western humanities to comprehend Iran's complex society. His primary concern, which may be considered his most important intellectual legacy, was "**Civilizational History**."

He believed that Iran should not be measured solely by the rise and fall of governments or political incidents. In his view, the astonishing resilience of this land against the tremendous storms of recent centuries is rooted in a "Civilizational Consciousness." Concerned about the currents attempting to distort contemporary history, Dr. Soleimani warned that a political project was underway to erase the nation's historical memory by undermining its identity-forming turning points—from the Constitutional Revolution and the National Movement up to the 1979 Revolution—thereby paving the way for the society's mental collapse.

But what distinguished his perspective was his deep faith in the collective wisdom of the Iranian people. A subtle point was embedded in his later analyses concerning external pressures and security threats: he believed that the Iranian nation, backed by that same civilizational memory, clearly distinguishes between a "domestic dispute" and "foreign instigation." Dr.

Contents

The Muslim Ilkhanate's Campaigns towards the Mediterranean and their Impact on the Rise and Fall of the Choupan's Family	1
---	----------

Nasrin Ostovari, Abdolrasoul Kheirandish, Ahmad Fazlinejad

The Transformation of a City's Destiny: Why Was Tehran Chosen as the Capital of Iran?	30
--	-----------

Mohammad Bitarafan

The Tudeh Party's Media Positions Regarding Truman's Point Four Aid to Iran During the Mosaddegh Administration	54
--	-----------

Farhad NamBradarshad, Motaleb Motalebi

The Industrial policies of Mohammad Mosaddegh's government and their impact on the oil-free economy strategy	81
---	-----------

Najme Sajjadi, Ali Bigdeli

The Impact of the Nixon Doctrine on the Enhancement of the Iranian Army's Armament Capabilities (1969-1971)	107
--	------------

Ali Rahmani Alashti, Seyed Hassan Shojaee Divkolaee, Reza Shajari Qasemkheili

The Iranian Voltaire or the Iranian Napoleon: A Conceptual Genealogy of the Constitutionalism-Monarchism Conflict in Qajar Iran	132
--	------------

Seyed Ahmadreza Azmoun, Seyed Alireza Hosseini Beheshti

The process of settlement of the Shahsevans and the formation of villages in the Mughan plain (1327-1357 SH)	158
---	------------

Mohammad Keshavarz

Investigation of the Evolution of Street Sweeping in Pahlavi-era Shiraz: From Daily Duties to Social Challenges	184
--	------------

Soleyman Heidari, Banafsheh Zarrabi

Pediatric Health Preservation Strategies in Safavid Iran	209
---	------------

Javad Alipoor Silab

An Analysis of the Economic Council's Performance and its Structural Barriers in Curbing Inflation (1976-1978)	236
---	------------

Mohsen Parvish, Farhad pourianezhad

From Emergence to Oblivion: The Fate of the Name "Chalderan" in European Cartography of Safavid Iran	261
---	------------

Yaser Mollazaei, Fatemeh Faridi Majid

Causes, Process, and Consequences of the First General Strike of Government Employees during Reza Shah's Reign (1927)	291
--	------------

Masoud Adinehvand, Mohsen Bahramnejad

source material	Citation Style
Social media content	Citations of content shared through social media can usually be limited to the text (as in the first example below). If a more formal citation is needed, a reference list entry may be appropriate. In place of a title, quote up to the first 160 characters of the post. Comments are cited in reference to the original post. Text Conan O’Brien’s tweet was characteristically deadpan: “In honor of Earth Day, I’m recycling my tweets” (@ConanOBrien, April 22, 2015). Reference list entries (in alphabetical order) Chicago Manual of Style. 2015. “Is the world ready for singular they? We thought so back in 1993.” Facebook, April 17, 2015. https://www.facebook.com/ChicagoManual/posts/10152906193679151. Souza, Pete (petesouza). 2016. “President Obama bids farewell to President Xi of China at the conclusion of the Nuclear Security Summit.” Instagram photo, April 1, 2016. https://www.instagram.com/p/BDrmfXTtNCt/. In-text citations (Chicago Manual of Style 2015) (Souza 2016) (Michele Truty, April 17, 2015, 1:09 p.m., comment on Chicago Manual of Style 2015)
Personal communication	Personal communications, including email and text messages and direct messages sent through social media, are usually cited in the text only; they are rarely included in a reference list. In-text citation: (Sam Gomez, Facebook message to author, August 1, 2017)
Abbreviations of Iranian Archival Centers	MARASAN: Markaz-e Asnad-e Enqelab-e Eslami (Center for Documents of the Islamic Revolution) MOTAMA: Mūsesseh-ye Motāle’āt-e Tārih-e Mo’āsher-e Iran (Institute for Contemporary Iranian History Studies) SAKEMA: Sāzmān-e Asnad o Ketābkāne-ye Melli-e Iran (National Library and Archives Organization of Iran) MAPS: Mūsesseh-ye Motāle’āt o Pajuheshhā-ye Siyāsī (Institute for Political Studies and Research) MARJA: Markaz-e Asnad-e Riyāsat-e Jomhūrī-ye Eslāmī-e Iran (Center for Documents of the Islamic Republic of Iran’s Presidency) KEMAM: Ketābkāne, Muzeh o Markaz-e Asnad-e Majles-e Shūrā-ye Eslāmī (Library, Museum and Center for Documents of the Islamic Consultative Assembly) ESTADOKH: Edāreh-ye Asnad o Tārih-e Diplomsāsī Vezarat-e Omūr-e Khāreje (Department of Documents and Diplomatic History of the Ministry of Foreign Affairs) SAKEMAQ: Sāzmān-e Ketābkāne’hā, Muzeh’hā o Markaz-e Asnad-e Āstān-e Ghods-e Reżavi (Organization of Libraries, Museums and Center for Documents of the Holy Shrine of Imam Reza)

source material	Citation Style
News or magazine article	Articles from newspapers or news sites, magazines, blogs, and the like are cited similarly. In the reference list, it can be helpful to repeat the year with sources that are cited also by month and day. Page numbers, if any, can be cited in the text but are omitted from a reference list entry. If you consulted the article online, include a URL or the name of the database. Reference list entries (in alphabetical order): Manjoo, Farhad. 2017. "Snap Makes a Bet on the Cultural Supremacy of the Camera." <i>New York Times</i>, March 8, 2017. https://www.nytimes.com/2017/03/08/technology/snap-makes-a-bet-on-the-cultural-supremacy-of-the-camera.html. Mead, Rebecca. 2017. "The Prophet of Dystopia." <i>New Yorker</i>, April 17, 2017. Pai, Tanya. 2017. "The Squishy, Sugary History of Peeps." <i>Vox</i>, April 11, 2017. http://www.vox.com/culture/2017/4/11/15209084/peeps-easter. Pegoraro, Rob. 2007. "Apple's iPhone Is Sleek, Smart and Simple." <i>Washington Post</i>, July 5, 2007. LexisNexis Academic. In-text citation: (Manjoo 2017) (Mead 2017, 43) (Pai 2017) (Pegoraro 2007)
Book review	Reference list entry: Kakutani, Michiko. 2016. "Friendship Takes a Path That Diverges." Review of <i>Swing Time</i>, by Zadie Smith. <i>New York Times</i>, November 7, 2016. In-text citation: (Kakutani 2016)
Interview	Reference list entry Stamper, Kory. 2017. "From 'F-Bomb' to 'Photobomb,' How the Dictionary Keeps Up with English." Interview by Terry Gross. <i>Fresh Air</i>, NPR, April 19, 2017. Audio, 35:25. http://www.npr.org/2017/04/19/524618639/from-f-bomb-to-photobomb-how-the-dictionary-keeps-up-with-english. In-text citation (Stamper 2017)
Thesis or dissertation	Reference list entry: Rutz, Cynthia Lillian. 2013. "<i>King Lear</i> and Its Folktale Analogues." PhD diss., University of Chicago. In-text citation: (Rutz 2013, 99-100)
Website content	It is often sufficient simply to describe web pages and other website content in the text ("As of May 1, 2017, Yale's home page listed. . ."). If a more formal citation is needed, it may be styled like the examples below. For a source that does not list a date of publication or revision, use n.d. (for "no date") in place of the year and include an access date. Reference list entries (in alphabetical order) Bouman, Katie. 2016. "How to Take a Picture of a Black Hole." Filmed November 2016 at TEDxBeaconStreet, Brookline, MA. Video, 12:51. https://www.ted.com/talks/katie_bouman_what_does_a_black_hole_look_like. Google. 2017. "Privacy Policy." Privacy & Terms. Last modified April 17, 2017. https://www.google.com/policies/privacy/. Yale University. n.d. "About Yale: Yale Facts." Accessed May 1, 2017. https://www.yale.edu/about-yale/yale-facts. In-text citations (Bouman 2016) (Google 2017) (Yale University, n.d.) For more examples, see 15.50-52 in <i>The Chicago Manual of Style</i>. For multimedia, including live performances, see 15.57.

source material	Citation Style
Book	Reference list entries (in alphabetical order): Grazer, Brian, and Charles Fishman. 2015. <i>A Curious Mind: The Secret to a Bigger Life</i>. New York: Simon & Schuster. In-text citations: (Grazer and Fishman 2015, 12)
Chapter or other part of an edited book	Reference list entry: Thoreau, Henry David. 2016. "Walking." <i>In The Making of the American Essay</i>, edited by John D'Agata, 167-95. Minneapolis: Graywolf Press. In-text citation: (Thoreau 2016, 177-78)
Translated book	Reference list entry: Lahiri, Jhumpa. 2016. <i>In Other Words</i>. Translated by Ann Goldstein. New York: Alfred A. Knopf. In-text citation: (Lahiri 2016, 146)
E-book	For books consulted online, include a URL or the name of the database in the reference list entry. For other types of e-books, name the format. If no fixed page numbers are available, cite a section title or a chapter or other number in the text, if any (or simply omit). Reference list entries (in alphabetical order): Austen, Jane. 2007. <i>Pride and Prejudice</i>. New York: Penguin Classics. Kindle. In-text citations: (Austen 2007, chap. 3)
Journal article	In the reference list, include the page range for the whole article. In the text, cite specific page numbers. For articles consulted online, include a URL or the name of the database in the reference list entry. Many journal articles list a DOI (Digital Object Identifier). A DOI forms a permanent URL that begins https://doi.org/. This URL is preferable to the URL that appears in your browser's address bar. Reference list entries (in alphabetical order): Keng, Shao-Hsun, Chun-Hung Lin, and Peter F. Orazem. 2017. "Expanding College Access in Taiwan, 1978-2014: Effects on Graduate Quality and Income Inequality." <i>Journal of Human Capital</i> 11, no. 1 (Spring): 1-34. https://doi.org/10.1086/690235. In-text citations: (Keng, Lin, and Orazem 2017, 9-10)
Journal article with four or more authors	Journal articles often list many authors, especially in the sciences. If there are four or more authors, list up to ten in the reference list; in the text, list only the first, followed by et al. ("and others"). For more than ten authors (not shown here), list the first seven in the reference list, followed by et al. Reference list entry: Bay, Rachael A., Noah Rose, Rowan Barrett, Louis Bernatchez, Cameron K. Ghalambor, Jesse R. Lasky, Rachel B. Brem, Stephen R. Palumbi, and Peter Ralph. 2017. "Predicting Responses to Contemporary Environmental Change Using Evolutionary Response Architectures." <i>American Naturalist</i> 189, no. 5 (May): 463-73. https://doi.org/10.1086/691233. In-text citation: (Bay et al. 2017, 465)
Multiple authors	In the reference list, up to ten authors are listed. Alphabetize based on the first author's last name. The other names are not inverted: Reference list entry: Gmuca, Natalia V., Linnea E. Pearson, Jennifer M. Burns, and Heather E. M. Liwanag. 2015. "The Fat and the Furriest: Morphological Changes in Harp Seal Fur with Ontogeny." <i>Physiological and Biochemical Zoology</i> 88, no. 2 (March/April): 158-66. in-text citations 2 authors (Grazer and Fishman 2015) 3 authors (Berkman, Bauer, and Nold 2011) 4+ authors (Johnson et al. 2016)

3. The structure of the article must include: 1- Title 2-Abstract (250-300 words) 3- Key Words (5-7 words) 4- Introduction (including problem statement, research question, hypotheses and literature review) 5- Body text (Analyses, explanation, criticism, results, etc.) 6- Conclusion 7- Acknowledgments 8-Bibliography
4. Acronyms and Abbreviations: Lunar Hijri Calendar= H; Solar Hijri Calendar= SH; Christian era = A.D.; Before Christian Era= B.C. Authors are encouraged to use the system developed by Encyclopædia Iranica for the transliteration of historical proper names and place names available at: <http://www.iranicaonline.org/pages/guidelines>
5. Figures (documents, maps, etc.) should be sent in JPG file format (300 dpi resolution with less than 500 KB in size). Using third-party materials is subject to copyright.
6. Foreign equivalents of proper names and terminology should be mentioned in parentheses within the text after their Persian rendering.
7. No Footnotes should be inserted in the article. Any notes should be added as an endnote.
8. All the endnotes should be inserted automatically by the MS Word, “reference” tab, using the “endnotes” section at the end of the article to be accessed by simply clicking on them in the text. Articles with non-automated endnotes will be returned to their authors for correction.
9. The size of tables, charts, and figures should be at most 12×18 cm.

D) Citation Style

1. Quotations less than 40 words simply should be inserted within quotation marks (“”). Quotations with more than 40 words should be increased in size of the font (1.5 p lesser in size) without quotation marks with an indentation of 1.5 cm before the text.
2. The article must have been written only by credible sources. No unreliable source material (e.g. Wikipedia etc.) should be used in citations. Using any unreliable source may affect the evaluation of the article and it will be removed from the article.
3. The Journal of History of Iran uses the Chicago Author-Date citation style in both text and bibliography. Therefore, submitted articles should be written using in-text citations according to the Chicago Author-Date manual of style available at:

https://www.chicagomanualofstyle.org/tools_citationguide/citation-guide-2.html

The following examples illustrate the author-date system. Each example of a reference list entry is accompanied by an example of a corresponding in-text citation. For more details and many more examples, see [chapter 15](#) of *The Chicago Manual of Style*.

12. The corresponding author should evaluate and revise all the corrections and revisions suggested by the referees or editors; otherwise, the article will be removed from the course of review, editing, or publishing.

B) Author's Information

1. All the authors should be mentioned according to their first name and last names in English and Persian.
2. Authors' affiliations should be filled in the required fields exactly according to the notes below; otherwise, the article will be sent back to the authors for correction, which may cause a delay in the process of evaluation. Please fill in the required field in English and Persian:

1. Department, 2. Faculty, 3. University/Academic Institute, 4. City, 5. Country

For Example:

History Department, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Upon the decision of the editorial board, the names of the authors cannot be added, changed, or removed after submitting the article.

3. Please notice that [after the acceptance of the article, the names and affiliations of the authors will be sorted according to the journal's guidelines](#). Therefore, it will not be subject to change according to the author's request.
4. In articles with more than one author, the corresponding author should be specified.
5. An e-mail address is required for each author.
The corresponding author should use an academic email address.
6. An [ORCID code is required](#) for each author for registration and submission. The ORCID code is available via this link: <https://orcid.org/register>
7. All the author information should be uploaded in a separate file (MS WORD 2010) in our online submission manager.
8. Acknowledging the research sponsor is required. Articles with no research sponsor have to include the phrase "The present article has been written without any research sponsor"

C) Article's Format

1. Text files (an article file with no information regarding authors and a file containing authors' information) should be written as WORD documents (MS WORD 2010) Persian text should be written with B Mitra font (size 13.5) and Latin-based parts with Times New Roman font (size 12).
2. The length of the article (including the bibliography) should not exceed more than 8000 words. Additional words are subject to charges.

Instructions for Authors

Journal of History of Iran (Tārikh-i Īrān)

Journal of History of Iran is a double-blinded peer-reviewed journal, published on behalf of the Department of History in the Shahid Beheshti University. The journal publishes new articles relating to Iranian history within the fields of culture, society, economy, politics, and foreign relations.

A) Submission Requirements

1. Submitted articles should be the result of authors' research and contain no plagiarism. The articles should either add to our knowledge of Iranian history or elucidate a historical problem.
Authors are solely responsible for the credibility and authenticity of their articles.
2. [The journal publishes only research articles.](#)
3. Faculty members of the universities or other academic institutes PhD graduates and students may submit their articles individually. M.A. students may submit their articles only with a Faculty member.
4. Only the articles that are submitted through our online submission system (at: www.irhj.sbu.ac.ir.) will be approved for consideration and evaluation. Online registration is required for new users. Further changes in the status of submitted articles can be accessed via our online submission.
5. Articles based on Ph.D. dissertations should mention the full title of the dissertation in the file containing information about the authors.
6. Submitted articles should not have been published in any Iranian or International journal. Furthermore, after the acceptance of the article for publishing, authors are not permitted to publish it in another journal.
7. [Articles should not contain more than two authors](#), otherwise they will not be considered for evaluation. In exceptional cases, a third author may be added provided the permission of the supervisor of a Ph.D. dissertation by letter and approval by the editorial board.
8. In the articles, based on PhD dissertations, the supervisor and the student are considered joint authors (with the supervisor as the corresponding author).
9. The general editor, the editorial board, and the referees are free to accept, edit, or reject the submitted articles.
10. The Journal is free to edit the articles but it has no responsibility for the contents of an article.
11. The sole responsibility for the validity of citations, quotes, and bibliographical references is held by the corresponding author.

In the name of God

Journal of
History of Iran

Address:

Journal of History of Iran
Department of History,
Faculty of Letters and Human Sciences
Shahid Beheshti University
Evin, Tehran 1983963113 Iran
Tel: 009821 29905168
Fax: 009821 22431710
ISSN: 2008-7357
E-ISSN: 2588-6916



Publisher

Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University

Director-in-Charge

Ghobad Mansourbakht

Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Editor-in-Chief

Ali Bigdeli

Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Managing Director

Michael Vahidi Rad

Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Editorial Board

Mohammad Ali Akbari (Ph.D.)

Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Ataollah Hassani (Ph.D.)

Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Abdol Rasoul Khairandish (Ph.D.)

Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Gholam Hosayn Zargarinezhad (Ph.D.)

Professor, Department of History, University of Tehran, Tehran, I.R. Iran.

Christoph Werner (Ph.D.)

Professor, Oriental Studies Department, Marburg University, Bumburg, Germany.

John Edmond Woods (Ph.D.)

Professor, Department of History, Chicago, USA.

Ali Bigdeli (Ph.D.)

Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Sohrab Yazdani (Ph.D.)

Associate Professor, Department of History, Tescher Training, Kharazmi University, Tehran, I.R. Iran.

Ghobad Mansourbakht (Ph.D.)

Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Operator & Designer: Arezoo Ansari

Unifrom & Arm Designer: Arman Khorramak

On-site copy: <https://irhj.sbu.ac.ir>